

# پیام امام

امیر المؤمنین علیه السلام

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

جلد هشتم

کتابخانه کربلا



آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی

با همکاری  
جمعی از فضلا و دانشمندان



فهرست‌نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع).

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین (ع): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع) - ۱۳۹۰.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-160-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه.

ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰)

۱. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - گفتار حکیمانه. ۳. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی‌طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۲/م۷ ۹

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:  
محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطا - سعید داودی - احمد قدسی  
و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین (ع) / ج ۸

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۸۲۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

کتاب برگزیده سال ۸۲

# پیام امام

امیرالمؤمنین (علیه السلام)

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

جلد هشتم

آیت الله العظمی مکارم شیرازی  
با همکاری جمعی از علما و دانشمندان  
حوزه علمیه قم

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع) - ۱۳۸۶.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-037-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه.

ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۸۶)

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- خطبه ها. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- کلمات قصار. الف. علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م ۷

م ش / ن

۱۳۷۵

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:  
محمد جعفر امامی - محمد رضا آشتیانی - محمد جواد ارسطا -  
سعید داودی و احمد قدسی

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام

تألیف: آیت الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: سوم

صفحه و قطع: ۶۰۸ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۸۸

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۳۷-۶



امام علی بن ابی طالب

قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۶۵۰۰ تومان





## فهرست مطالب

۲۱	خطبه ۲۰۱
۲۱	خطبه در یک نگاه
۲۴	شرح و تفسیر: راه نجات

\* \* \*

۲۹	خطبه ۲۰۲
۳۰	خطبه در یک نگاه
۳۲	شرح و تفسیر: آه سوزان علی <small>علیه السلام</small> در کنار قبر زهرا <small>علیها السلام</small>
۴۰	نکته‌ها
۴۰	۱. حضرت زهرا <small>علیها السلام</small> در لسان رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۴۱	۲. احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنت
۴۲	۳. هتک حرمت خانه آن حضرت!
۴۳	الف) ابن ابی شیبیه، محدث معروف اهل سنت، در کتاب «المصنّف»
۴۴	ب) بلاذری، محدث بزرگ دیگر اهل سنت، در کتاب «انساب الاشراف»
۴۴	ج) ابن قتیبه و کتاب «الإمامة و السياسة»
۴۶	د) طبری و تاریخ او
۴۷	ه) ابن عبد ربّه و کتاب «العقد الفرید»
۴۸	و) ابو عبید و کتاب «الاموال»

- ز) طبرانی و «معجم کبیر»..... ۴۹
- ح) باز هم ابن عبد ربّه و «عقد الفرید»..... ۴۹
- ط) سخن نظام در کتاب «الوافی بالوفیات»..... ۵۰
- ی) مبرّد در کتاب «کامل»..... ۵۰
- ک) مسعودی و «مروج الذهب»..... ۵۱
- ل) ذهبی و کتاب «میزان الاعتدال»..... ۵۱
- م) عبدالفتاح عبدالمقصود و کتاب «الإمام علی»..... ۵۱
۴. مدفن پاک فاطمه زهرا علیها السلام..... ۵۳
۵. زمان شهادت بانوی اسلام..... ۵۴

\* \* \*

- خطبه ۲۰۳..... ۵۷
- خطبه در یک نگاه..... ۵۷
- شرح و تفسیر: دنیاگذرگاه است..... ۵۹
- نکته..... ۶۵
- هر صبح و شام این جمله‌ها را بخوانید..... ۶۵

\* \* \*

- خطبه ۲۰۴..... ۶۷
- خطبه در یک نگاه..... ۶۷
- شرح و تفسیر: از دنیاپرستان فاصله بگیرید..... ۶۹

\* \* \*

- خطبه ۲۰۵..... ۷۷
- خطبه در یک نگاه..... ۷۷
- بخش اول..... ۷۹



۸۰	شرح و تفسیر: بهانه جوئی طلحه و زبیر
۸۵	بخش دوم
۸۵	این حکم، حکم خداست
۸۶	شرح و تفسیر: این حکم حکم خداست
۸۸	نکته‌ها
۸۸	۱. چرا اموال بیت المال به طور مساوی تقسیم می‌شود؟
۹۳	۲. جایگاه واقعی مشورت
۹۴	۳. طلحه و رؤیای خلافت

\* \* \*

۹۷	خطبه ۲۰۶
۹۷	خطبه در یک نگاه
۹۹	شرح و تفسیر: دشنام نه، دعا کنید!
۱۰۱	نکته
۱۰۱	سب و لعن

\* \* \*

۱۰۵	خطبه ۲۰۷
۱۰۵	خطبه در یک نگاه
۱۰۷	شرح و تفسیر: حفظ نسل پیامبر ﷺ
۱۰۹	نکته
۱۰۹	پاسخ به چند سؤال

\* \* \*

۱۱۱	خطبه ۲۰۸
۱۱۱	خطبه در یک نگاه

- شرح و تفسیر: همزمان سست و نادان ..... ۱۱۳
- نکته ..... ۱۱۵
- از دست دادن فرصتی بزرگ! ..... ۱۱۵

\* \* \*

- خطبه ۲۰۹ ..... ۱۱۹
- خطبه در یک نگاه ..... ۱۱۹
- بخش اول ..... ۱۲۱
- شرح و تفسیر: این خانه وسیع برای چیست؟ ..... ۱۲۱
- نکته ..... ۱۲۳
- خانه‌های وسیع در روایات اسلامی ..... ۱۲۳
- بخش دوم ..... ۱۲۵
- شرح و تفسیر: نکوهش از دنیاگریزی ..... ۱۲۶
- نکته‌ها ..... ۱۲۹
۱. افراط و تفریط در همه چیز نکوهیده است ..... ۱۲۹
۲. داستان صوفی‌گری و پیامدهای آن ..... ۱۳۱
۳. بهره‌گیری از طیبیات ..... ۱۳۵

\* \* \*

- خطبه ۲۱۰ ..... ۱۳۹
- خطبه در یک نگاه ..... ۱۳۹
- بخش اول ..... ۱۴۱
- شرح و تفسیر: نقادی روایات ..... ۱۴۱
- بخش دوم ..... ۱۴۵
- شرح و تفسیر: جعل احادیث از سوی منافقان ..... ۱۴۶

نکته‌ها	۱۵۰
۱. منافقان در عصر رسول خدا ﷺ	۱۵۰
۲. منافقان بعد از رسول خدا ﷺ	۱۵۱
۳. آیا همه صحابه عادل بودند؟	۱۵۲
بخش سوم	۱۵۵
شرح و تفسیر: احادیث ناسخ و منسوخ	۱۵۶
نکته	۱۶۰
نسخ در احکام شرع	۱۶۰
بخش چهارم	۱۶۳
شرح و تفسیر: حافظان واقعی حدیث	۱۶۴

\* \* \*

خطبه ۲۱۱	۱۷۱
خطبه در یک نگاه	۱۷۱
بخش اول	۱۷۳
شرح و تفسیر: آغاز آفرینش جهان	۱۷۳
بخش دوم	۱۷۷
شرح و تفسیر: آفرینش کوهها	۱۷۸

\* \* \*

خطبه ۲۱۲	۱۸۳
خطبه در یک نگاه	۱۸۳
شرح و تفسیر: سزای متخلفان	۱۸۵

\* \* \*

خطبه ۲۱۳	۱۸۹
----------	-----

- خطبه در یک نگاه..... ۱۸۹
- شرح و تفسیر: بخشی از اوصاف خداوند و پیامبرش ..... ۱۹۲

\* \* \*

- خطبه ۲۱۴..... ۱۹۹
- خطبه در یک نگاه..... ۱۹۹
- بخش اول..... ۲۰۱
- شرح و تفسیر: نسب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله..... ۲۰۲
- بخش دوم ..... ۲۰۷
- شرح و تفسیر: حافظان علم الهی چنین هستند ..... ۲۰۸
- بخش سوم ..... ۲۱۳
- شرح و تفسیر: هدایت یافتگان ..... ۲۱۴
- نکته ..... ۲۱۶
- نیاز به راهنما در پیمودن مقامات معنوی ..... ۲۱۶

\* \* \*

- خطبه ۲۱۵..... ۲۲۱
- خطبه در یک نگاه..... ۲۲۱
- بخش اول..... ۲۲۳
- شرح و تفسیر: خداوندا همه چیز از سوی توست ..... ۲۲۳
- بخش دوم ..... ۲۲۷
- شرح و تفسیر..... ۲۲۷

\* \* \*

- خطبه ۲۱۶..... ۲۳۱
- خطبه در یک نگاه..... ۲۳۱

۲۳۳	بخش اول.....
۲۳۴	شرح و تفسیر: گسترش دامنه حقوق.....
۲۳۷	نکته.....
۲۳۷	ثواب، استحقاق است یا تفضّل؟.....
۲۴۱	بخش دوم.....
۲۴۲	شرح و تفسیر: مهم‌ترین حق، حق والی و رعیت است.....
۲۴۹	بخش سوم.....
۲۵۰	شرح و تفسیر: لزوم همکاری در ادای حقوق.....
۲۵۴	نکته.....
۲۵۴	حکومت‌های مردمی.....
۲۵۷	بخش چهارم.....
۲۵۸	شرح و تفسیر: در برابر انجام وظیفه مرا ستایش نکنید!.....
۲۶۲	نکته‌ها.....
۲۶۲	۱. مدح و ثناخوانی.....
۲۶۴	۲. زیانهای تملّق‌گویی.....
۲۶۶	بخش پنجم.....
۲۶۷	شرح و تفسیر: در برابر من نه غلق نه چاپلوسی!.....
	* * *
۲۷۳	خطبه ۲۱۷.....
۲۷۳	خطبه در یک نگاه.....
۲۷۶	شرح و تفسیر: انواع ناملايمات را تحمل کردم.....
	* * *
۲۸۱	خطبه ۲۱۸.....

خطبه در یک نگاه..... ۲۸۱

شرح و تفسیر: جنایات آتش افروزان جنگ در بصره..... ۲۸۳

\* \* \*

خطبه ۲۱۹..... ۲۸۷

خطبه در یک نگاه..... ۲۸۷

شرح و تفسیر: صحنه‌ای دردناک بعد از جنگ جمل..... ۲۸۹

نکته‌ها..... ۲۹۳

۱. حبّ دنیا و عواقب شوم آن..... ۲۹۳

۲. شایستگی شرط اول هر کار است..... ۲۹۴

\* \* \*

خطبه ۲۲۰..... ۲۹۵

خطبه در یک نگاه..... ۲۹۵

شرح و تفسیر: پوینده راه حق..... ۲۹۷

نکته..... ۳۰۰

مقامات سیر و سلوک..... ۳۰۰

\* \* \*

خطبه ۲۲۱..... ۳۰۵

خطبه در یک نگاه..... ۳۰۵

بخش اول..... ۳۰۷

شرح و تفسیر: تفاخر بی معنا به جای عبرت گرفتن!..... ۳۰۸

بخش دوم..... ۳۱۷

شرح و تفسیر: عالم عجیب پس از مرگ..... ۳۱۹

بخش سوم..... ۳۲۵

- ۳۲۶ ..... شرح و تفسیر: شرح حال خفتگان در خاک!
- ۳۳۱ ..... بخش چهارم.
- ۳۳۳ ..... شرح و تفسیر: دشواری های مرگ که در قالب الفاظ نمی گنجد
- ۳۳۹ ..... نکته
- ۳۳۹ ..... گذرگاهی که همه از آن عبور می کنند.

\* \* \*

- ۳۴۳ ..... خطبه ۲۲۲
- ۳۴۳ ..... خطبه در یک نگاه.
- ۳۴۵ ..... بخش اول.
- ۳۴۶ ..... شرح و تفسیر: راهنمایان ره پویان راه حق.
- ۳۴۹ ..... نکته ها
- ۳۴۹ ..... ۱. منظور از ایام الله چیست؟
- ۳۵۰ ..... ۲. الهامات الهی
- ۳۵۳ ..... بخش دوم
- ۳۵۴ ..... شرح و تفسیر: مردان الهی و اهل ذکر
- ۳۵۹ ..... بخش سوم
- ۳۶۰ ..... شرح و تفسیر: عاقبت کار رهروان راه حق.
- ۳۶۵ ..... نکته
- ۳۶۵ ..... ذکر خدا و ذاکران

\* \* \*

- ۳۶۹ ..... خطبه ۲۲۳
- ۳۶۹ ..... خطبه در یک نگاه.
- ۳۷۱ ..... بخش اول.

- شرح و تفسیر: چرا بر خود رحم نمی‌کنی؟ ..... ۳۷۲
- بخش دوم ..... ۳۷۷
- شرح و تفسیر: از او رحمت و از تو عصیان؟! ..... ۳۷۸
- بخش سوم ..... ۳۸۳
- شرح و تفسیر: دنیا بهترین واعظ ..... ۳۸۴
- نکته ..... ۳۸۶
- دنیای ممدوح و مذموم ..... ۳۸۶
- بخش چهارم ..... ۳۹۱
- شرح و تفسیر: آمادگی برای سفر آخرت ..... ۳۹۲

\* \* \*

- خطبه ۲۲۴ ..... ۳۹۷
- خطبه در یک نگاه ..... ۳۹۷
- بخش اول ..... ۳۹۹
- شرح و تفسیر: چرا دست به ظلم بیالایم؟ ..... ۳۹۹
- بخش دوم ..... ۴۰۳
- شرح و تفسیر: داستان حدیده محمّاه ..... ۴۰۴
- نکته‌ها ..... ۴۱۱
۱. زندگی و شخصیت عقیل در یک نگاه ..... ۴۱۱
۲. مساوات مسلمانان در بیت المال ..... ۴۱۳
- بخش سوم ..... ۴۱۵
- شرح و تفسیر: داستان اشعث بن قیس منافق ..... ۴۱۶
- نکته ..... ۴۲۳
- اشعث بن قیس کیست؟ ..... ۴۲۳

\* \* \*



۴۲۵.....	خطبهٔ ۲۲۵.....
۴۲۵.....	خطبه (دعا) در یک نگاه.....
۴۲۷.....	شرح و تفسیر: از خلق شرور بی‌نیازم کن!.....
۴۲۹.....	نکته.....
۴۲۹.....	آثار زیانبار فقر.....

\* \* \*

۴۳۵.....	خطبهٔ ۲۲۶.....
۴۳۵.....	خطبه در یک نگاه.....
۴۳۷.....	بخش اول.....
۴۳۷.....	شرح و تفسیر: ناپایداری احوال جهان.....
۴۴۱.....	نکته.....
۴۴۱.....	سرای پیچیده با بلاها.....
۴۴۳.....	بخش دوم.....
۴۴۴.....	شرح و تفسیر: همسایگان دور از هم!.....
۴۴۹.....	نکته.....
۴۴۹.....	سرنوشت انسان پس از مرگ.....
۴۵۱.....	بخش سوم.....
۴۵۱.....	شرح و تفسیر: سرنوشت حتمی شما.....

\* \* \*

۴۵۵.....	خطبهٔ ۲۲۷.....
۴۵۵.....	خطبه (دعا) در یک نگاه.....
۴۵۷.....	بخش اول.....
۴۵۷.....	شرح و تفسیر: ای حل‌کنندهٔ مشکلات!.....

۴۶۱ ..... بخش دوم

۴۶۱ ..... شرح و تفسیر: خدایا تو پناه منی

۴۶۳ ..... نکته

۴۶۳ ..... دعا‌های روح پرور معصومین علیهم السلام

\* \* \*

۴۶۵ ..... خطبه ۲۲۸

۴۶۵ ..... خطبه در یک نگاه

۴۶۹ ..... شرح و تفسیر: آن یار پاک (مالک اشتر)

\* \* \*

۴۷۳ ..... خطبه ۲۲۹

۴۷۳ ..... خطبه در یک نگاه

۴۷۵ ..... شرح و تفسیر: شور و هیجان بی سابقه برای بیعت با امام علیه السلام

۴۷۸ ..... نکته

۴۷۸ ..... بیعت بی سابقه و تمام عیار

\* \* \*

۴۸۱ ..... خطبه ۲۳۰

۴۸۱ ..... خطبه در یک نگاه

۴۸۳ ..... بخش اول

۴۸۳ ..... شرح و تفسیر: راز خوشبختی و نجات

۴۸۷ ..... بخش دوم

۴۸۸ ..... شرح و تفسیر: سرنوشتی که راه فرار از آن نیست

۴۹۷ ..... بخش سوم

۴۹۸ ..... شرح و تفسیر: دنیای حيله‌گر!

بخش چهارم..... ۵۰۵

شرح و تفسیر: زاهدان واقعی..... ۵۰۵

\* \* \*

خطبه ۲۳۱..... ۵۰۹

خطبه در یک نگاه..... ۵۰۹

شرح و تفسیر: پیامبر ﷺ کینه‌ها را از سینه‌ها شست..... ۵۱۱

\* \* \*

خطبه ۲۳۲..... ۵۱۵

خطبه در یک نگاه..... ۵۱۵

شرح و تفسیر: غنائم جنگجویان..... ۵۱۷

\* \* \*

خطبه ۲۳۳..... ۵۲۱

خطبه در یک نگاه..... ۵۲۱

بخش اول..... ۵۲۳

شرح و تفسیر: ما فرمانروایان سخنیما!..... ۵۲۳

نکته‌ها..... ۵۲۵

۱. شگفتی‌های زبان..... ۵۲۵

۲. امیران سخن..... ۵۲۸

بخش دوم..... ۵۳۱

شرح و تفسیر: ویژگی‌های محیط فاسد..... ۵۳۱

\* \* \*

خطبه ۲۳۴..... ۵۳۷

خطبه در یک نگاه..... ۵۳۷

- شرح و تفسیر: سرچشمهٔ تفاوتها ..... ۵۳۹
- نکته‌ها ..... ۵۴۴
۱. رابطهٔ عجیب روح و جسم ..... ۵۴۴
۲. آیا این رابطه، با اصل اختیار سازگار است؟ ..... ۵۴۶

\* \* \*

- خطبهٔ ۲۳۵ ..... ۵۴۷
- خطبه در یک نگاه ..... ۵۴۷
- شرح و تفسیر: مصیبت عظیم و جانکاه رحلت پیامبر خدا ..... ۵۵۰
- نکته‌ها ..... ۵۵۴
۱. گریه در مصیبت عزیزان ..... ۵۵۴
۲. تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۵۵۵

\* \* \*

- خطبهٔ ۲۳۶ ..... ۵۵۷
- خطبه در یک نگاه ..... ۵۵۷
- شرح و تفسیر: گذرگاه یاد محبوب! ..... ۵۵۹
- نکته ..... ۵۶۱
- داستان هجرت ..... ۵۶۱

\* \* \*

- خطبهٔ ۲۳۷ ..... ۵۶۳
- خطبه در یک نگاه ..... ۵۶۳
- بخش اول ..... ۵۶۵
- شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت شمرد ..... ۵۶۵
- بخش دوم ..... ۵۶۹

شرح و تفسیر: چگونه از این فرصت استفاده کنیم؟ ..... ۵۶۹

\* \* \*

خطبه ۲۳۸ ..... ۵۷۳

خطبه در یک نگاه ..... ۵۷۳

بخش اول ..... ۵۷۵

شرح و تفسیر: پیروان معاویه ..... ۵۷۵

نکته ..... ۵۷۷

ناآگاهی شامیان ..... ۵۷۷

بخش دوم ..... ۵۷۹

شرح و تفسیر: بهترین و بدترین انتخاب ..... ۵۸۰

\* \* \*

خطبه ۲۳۹ ..... ۵۸۵

خطبه در یک نگاه ..... ۵۸۵

شرح و تفسیر: آل محمد: ارکان دین اند ..... ۵۸۷

\* \* \*

خطبه ۲۴۰ ..... ۵۹۳

خطبه در یک نگاه ..... ۵۹۴

شرح و تفسیر: یکی دیگر از اشتباهات عثمان ..... ۵۹۵

\* \* \*

خطبه ۲۴۱ ..... ۵۹۹

خطبه در یک نگاه ..... ۵۹۹

شرح و تفسیر: کمربندها را محکم ببندید و آماده جهاد شوید! ..... ۶۰۱

نکته ..... ۶۰۴

۶۰۴ ..... زیانهای خوشگذرانی و پرخوری

۶۰۷ ..... ویژگیهای این شرح

# وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيٌّ السَّلَامُ

يَعْظُ بِسُلُوكِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ

از سخنان امام علی است

که در آن به انتخاب راه روشن توصیه فرموده است.<sup>۱</sup>

## خطبه در یک نگاه

امام علی در این کلام کوتاه به سه نکته مهم اشاره فرموده که هر یک بخشی از این کلام را تشکیل می دهند:

۱. رهروان راه حق را به اعتماد به نفس دعوت می کند که هرگز از کمی پویندگان این راه وحشتی به خود راه ندهند.

۲. به یک اصل مهم اسلامی اشاره فرموده و آن اینکه رضایت به اعمال

۱. سند خطبه:

این خطبه را جمع کثیری از دانشمندان و علمای اسلام که قبل یا بعد از سید رضی می زیستند به صورت مرسل یا مسند نقل کرده اند. از کسانی که قبل از سید رضی می زیستند می توان این چهار نفر را نام برد: الف) احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن بخشی از این خطبه را نقل کرده است. ب) نعمانی در کتاب غیبت آن را با دو سند آورده است. ج) طبری که از علمای امامیه است در کتاب مسترشد آن را ذکر کرده است. د) مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد آن را آورده است.

دیگران انسان را در سرنوشت آنها شریک می‌سازد، هر چه عملاً دخالتی نداشته باشد.

۳. توصیه می‌فرماید که راه واضح و شفاف و روشن را برگزینید تا به مقصد برسید و از گام نهادن در جاده‌های تاریک و مبهم خودداری کنید که در بیراهه می‌افتید.





أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ  
 اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَعُهَا قَصِيرٌ، وَجُوعُهَا طَوِيلٌ.  
 أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرَّضَى وَالسُّخْطُ. وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ  
 رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرَّضَى، فَقَالَ سُبْحَانَهُ:  
 ﴿فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾ فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُورًا  
 السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ.  
 أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَّ أَلْمَاءَ، وَمَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي  
 النَّبْهِ!

### ترجمه

ای مردم! در طریق هدایت از کمی پویندگانش وحشت نکنید، زیرا مردم گرد  
 سفره‌ای اجتماع کرده‌اند که سیری آن کوتاه و گرسنگی آن بس طولانی است. ای  
 مردم! رضایت و نارضایتی (نسبت به عملی از اعمال) موجب وحدت مردم (در  
 کيفر و پاداش) می‌شود (مگر نمی‌دانید) ناقةٔ ثمود را تنها یک نفر پی کرد؛ اما کيفر  
 و عذاب الهی آن، همهٔ قوم ثمود را فرا گرفت، زیرا همگی به عمل آن یک نفر  
 راضی بودند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾؛ آن قوم  
 ناقة را پی کردند و سرانجام (هنگام نزول بلاى فراگیر) پشیمان شدند و طولی  
 نکشید سرزمین آنان همچون آهن گداخته‌ای که در زمین نرمی فرو رود با صدای  
 وحشتناکی فرو رفت. ای مردم! آن کس که راه واضح و آشکار را بپوید به آب  
 می‌رسد؛ اما کسی که مخالفت کند در بیابان سرگردان خواهد شد (و تشنه کام  
 جان می‌دهد).

## شرح و تفسیر

## راه نجات

امام علیه السلام در نخستین نکته از این گفتار پر معنا به پویندگان راه حق دلداری می‌دهد که هرگز به جهت کمی نفرات تزلزل به دل راه ندهند، می‌فرماید: «ای مردم! در طریق هدایت از کمی پویندگانش وحشت نکنید»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می‌فرماید: «زیرا مردم گرد سفره‌ای اجتماع کرده‌اند که سیری آن کوتاه و گرسنگی آن بس طولانی است»؛ (فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَعُهَا قَصِيرٌ، وَجُوعُهَا طَوِيلٌ).

اشاره به اینکه اگر رهروان جاده هدایت کم هستند به جهت جاذبه‌های دنیا است. امام علیه السلام در این کلام پر معنا دنیا را به سفره رنگینی تشبیه می‌کند که مواد کم ارزش یا بی‌ارزشی از نظر تغذیه در آن گذارده شده؛ ولی آنها را با زرق و برق آراسته‌اند. دنیاطلبان اطراف آن را می‌گیرند غافل از اینکه مواد غذایی آن تنها در مدتی آنها را سیر می‌کند و به دنبال آن گرسنگی طولانی در پیش است.

این «جوع طویل» ممکن است اشاره به اندوه و حسرت طولانی باشد که به هنگام مرگ و بعد از آن و در صحنه قیامت به دنیاپرستان دست می‌دهد و پیوسته بر تقصیرات خود در دنیا تأسف می‌خورند.

این عبارت پر معنای امام علیه السلام در حقیقت برگرفته از آیات قرآن است. در آیه ۱۰۰ سوره مائده می‌خوانیم: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»؛ بگو هیچگاه ناپاک و پاک مساوی نیستند، هر چند فزونی ناپاکان تو را به شگفتی اندازد».

همچنین آیات دیگری که سخن از اکثریت جاهل، بی‌ایمان، غیر عاقل، فاسق،

۱. «شَبَعٌ» بر وزن «شکم» معنای مصدری دارد و به معنای سیر شدن به طور کامل است.

ناسپاس و مانند آن دارد.

آنگاه دومین نکته را یادآور می‌شود؛ نکته‌ای که می‌تواند بسیاری از مسائل اعتقادی و اجتماعی را حل کند و آن اینکه آنچه گروه‌های اجتماعی را از یکدیگر جدا می‌سازد، هم‌بستگی افکار و دلهاست، هر چند روی صحنه افراد خاصی باشند؛ تمام کسانی که با آن افراد هم‌بستگی فکری و رضایت قلبی دارند در یک گروه جای می‌گیرند.

می‌فرماید: «ای مردم! رضایت و نارضایتی (نسبت به عملی از اعمال) موجب وحدت مردم (در کيفر و پاداش) می‌شود»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَىٰ وَالسُّخْطُ<sup>۱</sup>).

بنابراین نه تنها شرکت در عمل یا تهیه مقدمات و اعانت بر اثم سبب شرکت در نتیجه می‌شود؛ بلکه رضایت قلبی نیز همین کار را می‌کند، لذا در زیارتنامه‌ها با صراحت این تعبیر آمده است: «وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ؛ خداوند لعنت کند گروهی را که جنایات جانیان را در کربلا شنیدند و به آن رضایت دادند»<sup>۲</sup>، هر چند بعد از آن جانیان در عرصه زندگی دنیا ظاهر شدند.

در خطبه دوازدهم که شرح آن در جلد اول گذشت، خواندیم که علی ع هنگام سخن یکی از اصحاب خود را بعد از جنگ جمل شنید که آرزوی حضور برادرش را در این میدان و سهم شدن در این پیروزی می‌کرد، فرمود: نه تنها او با ما بود؛ بلکه گروههایی که هنوز از مادر متولد نشده‌اند و بعد از تولد، هم عقیده با ما خواهند بود نیز در این میدان حضور داشتند و در این پیروزی سهم بودند. این سخن افق تازه‌ای را در مطالعات اسلامی در برابر چشم ما می‌گشاید و به همگان هشدار می‌دهد که مراقب پیوندهای قلبی و رضا و سخط باطنی باشند.

۱. «سخط» ضد رضایت به معنای ناخشنودی و خشم است.

۲. زیارت اربعین امام حسین ع.

این مطلب به قدری اهمیّت دارد که در روایات متعددی از معصومان به آن اشاره شده است؛ مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل در ابواب امر به معروف و نهی از منکر بابی تحت عنوان «وَجُوبُ إِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِالْقَلْبِ عَلَى كُلِّ خَالٍ وَ تَحْرِيمُ الرِّضَا بِهِ وَ وَجُوبُ الرِّضَا بِالْمَعْرُوفِ» ذکر کرده است و در آن باب هفده حدیث در این زمینه آورده است؛ از جمله در حدیث مفصّلی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَتَلَ بِالْمَشْرِقِ فَرَضِي بِقَتْلِهِ رَجُلًا بِالْمَغْرِبِ لَكَانَ الرَّاظِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ شَرِيكَ الْقَاتِلِ؛ اگر کسی در شرق عالم قتلی انجام دهد و دیگری در غرب جهان راضی به آن قتل باشد، در پیشگاه خدا شریک قاتل خواهد بود».<sup>۱</sup>

کوتاه سخن اینکه در فرهنگ اسلام نه تنها شرکت در عمل یا معاونت در مقدمات، سبب شرکت در نتیجه‌ها می‌شود؛ بلکه رضایت قلبی نیز این اثر را دارد. در ادامه این سخن، امام (علیه السلام) به دلیل محکمی از قرآن مجید برای اثبات این حقیقت تمسّک می‌جوید، می‌فرماید: «ناقة ثمود را تنها یک نفر پی کرد؛ اما کیفر و عذاب الهی آن همه قوم ثمود را فرا گرفت، زیرا همگی به عمل آن یک نفر راضی بودند. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَعَقَرُوهَا فَصَبَحُوا نَاهِمِينَ﴾ آن قوم ناقه را پی کردند و سرانجام (هنگام نزول بلای فراگیر) پشیمان شدند و طولی نکشید سرزمین آنان همچون آهن گداخته‌ای که در زمین نرمی فرو رود با فریاد و حشتناکی فرو رفت»؛ (وَإِنَّمَا عَقَرَ<sup>۲</sup> نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَوْهُ بِالرِّضَى، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾<sup>۳</sup> فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ خَارَتْ<sup>۴</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱.

۲. «عقر» از ریشه «عقر» بر وزن «قفل» در اصل به معنای اساس و ریشه چیزی است و هنگامی که در مورد حیوان به کار می‌رود، به معنای پی کردن (پایین پای او را قطع کردن و به زمین افکندن) است. یکی دیگر از معانی آن کشتن و نحر کردن شتر است.

۳. شعراء، آیه ۱۵۷.

۴. «خارت» از ریشه «خوار» بر وزن «غبار» به معنای صدای گاو و گوساله و شتر و مانند آن است و خواره صیغه مبالغه آن است.

أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوَارَ السَّكَّةِ<sup>۱</sup> الْمُحْمَاةِ<sup>۲</sup> فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ).

سخن مولا اشاره‌ای به معجزه حضرت صالح پیامبر قوم ثمود دارد که وقتی از آن حضرت معجزه خواستند، به فرمان خدا ناگهان شتر ماده‌ای از دل سنگهای کوه بیرون آمد! همگی دیدند، گروهی ایمان آوردند و گروه بیشتری راه عناد و انکار را پیش گرفتند. حضرت صالح توصیه کرد که به این شتر کمترین آزاری نرسانید که عذاب الهی به سراغ شما خواهد آمد، آنها به این سخن اعتنا نکردند و آن شتر را با ضرباتی بر پای او کشتند و زلزله عظیمی آمد. زمین آنها را شکافت و کافران و خانه‌هایشان در دل زمین فرو رفت.

معروف این است که قاتل این شتر مرد سنگدلی به نام «غدار بن سالف» بود؛ ولی در آیه قرآن جمله «فَعَقَّرُوهَا» (آن شتر را از پای درآوردند) به صورت صیغه جمع آمده است، زیرا همگی به عمل او راضی بودند و این رضایت خود را با دعوت کردن و تشویق او به انجام دادن این عمل زشت، ابراز کردند، همان‌گونه که در آیه ۲۹ سوره قمر آمده است: «فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ»؛ آنها یکی از یاران خود را صدا زدند، او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد.

جمله «خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوَارَ السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ» اشاره به این است: هنگامی که میخ آهنین در آتش گداخته شود با سرعت بیشتری در زمین فرو می‌رود آن هم در زمین نرم. آری! شهر و آبادی آنها به همین سرعت در درون زمین بر اثر زلزله‌ای وحشتناک فرو رفت.

سپس امام علیه السلام در بخش سوم این خطبه به همه انسانها هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «ای مردم! آن کس که راه واضح و آشکار را بپوید به آب می‌رسد؛ اما کسی که مخالفت کند در بیابان سرگردان خواهد شد (و تشنه کام جان می‌دهد)»؛

۱. «سکه» به معنای میخ و گاو آهن است.

۲. «محماة» اسم مفعول از ریشه «احماء» به معنای داغ کردن و گداختن گرفته شده، بنابراین «محماة» به چیزی می‌گویند که در آتش گداخته شده باشد.

(أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَّ أَلْمَاءَ، وَمَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي أَلْتِيهِ!).  
 منظور از «طریق واضح» راهی است که قرآن و سنت و دلیل عقل ارائه داده، که انسانها را به آب حیات معنوی رهنمون می‌شود و آنها که به بیراهه روند از آن محروم شده در کفر و بی‌ایمانی جان می‌دهند.

بی‌شک راه و روش امام علیه السلام یکی از مصادیق روشن «الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ» است، زیرا او به منزلهٔ نفس نبی و آگاه‌ترین امت به راه و روش آن حضرت بود، همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبهٔ ۹۷ فرمود: «من نشانهٔ روشنی بر حقایق خویش از پروردگارم دارم و بر طریق پیامبرم گام بر می‌دارم و در راهی پیش می‌روم»؛ (و إني لعلی بينةٍ من ربِّي و منهاجٍ من نبیِّ و إني لعلی الطَّرِيقِ الواضح).

بدیهی است کسی که از جادهٔ اصلی برود در اثنای راه به منزلگاههایی می‌رسد، دارای آب کافی و آن کس که از بیراهه می‌رود غالباً گرفتار بیابانهای خشک و بی‌آب می‌شود و از تشنگی هلاک می‌گردد.



۱. «تیه» به معنای وادی خشک و بی‌آب است و به معنای مصدری (سرگردانی) نیز آمده است.

## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَوَى عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ عِنْدَ دَفْنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ، كَالْمُنَاجِي بِهِ  
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ قَبْرِهِ

از سخنان امام عَلَيْهَا السَّلَامُ است

که به هنگام دفن سیده زنان جهان، فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ خطاب به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کنار قبر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان کرد.<sup>۱ و ۲</sup>

۱. سند خطبه:

به گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تعبیر سید رضی از فاطمه زهرا به «سیده نساء العالمین» برگرفته از خبر متواتری است که از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده، به عین این تعبیر یا تعبیر دیگری که مفهومی همان است.

نویسنده مصادر نهج البلاغه بعد از نقل مطلب بالا می‌گوید: این حدیث (حدیث سیده نساء العالمین) نزد علمای امامیه نیز متواتر است؛ بلکه جزء اعتقادات آنها محسوب می‌شود. سپس روایات متعددی نیز از کتب اهل سنت در این زمینه نقل می‌کند.

اما بزرگانی که قبل از سید رضی، این خطبه (کلام) را نقل کرده‌اند عبارتند از مرحوم کلینی در جلد اول کتاب کافی (با جمله‌هایی افزون بر آنچه سید رضی آورده است) و شیخ مفید در کتاب مجالس و گروه دیگری نیز بعد از سید رضی در کتابهای خود با تفاوت‌هایی این خطبه را نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد آن را از مدرکی غیر از نهج البلاغه گرفته‌اند؛ مانند طبری در دلائل الامامة و شیخ طوسی در الامالی و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ماجرای دفن آن حضرت را نقل کرده و اشعاری را که علی عَلَيْهَا السَّلَامُ در فراق آن حضرت سروده ذکر می‌کند. سپس کلام فوق را با اضافاتی می‌آورد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۳-۹۸)

۲. نکته قابل توجه اینکه ضمیر در «عند قبره» به صورت مذکر آمده که مرجع آن، پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و در عین حال می‌گوید این سخن را به هنگام دفن فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ بیان کرد، این نشان می‌دهد که به اعتقاد سید رضی قبر حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ در کنار قبر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

### خطبه در یک نگاه

این گفتار امام علیه السلام به قدر کافی گویاست؛ سخنی است که از سوز دل مولا علیه السلام به هنگام دفن حضرت فاطمه زهرا علیه السلام حکایت می‌کند. درد دلی است پر سوز و گداز که مولا علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره مصائب زهرا علیه السلام از یک سو و مصیبت خودش به سبب فراق زهرا علیه السلام از سوی دیگر، حکایت دارد و بخشی از حقایق مهم تاریخی صدر اسلام را به صورت غیر مستقیم؛ اما گویا و پرمعنا منعکس می‌کند که شرح آن در پایان تفسیر این کلام خواهد آمد.





السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي، وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكَ،  
 وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ، قَلَّ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَن صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَرَقَّ عَنهَا  
 تَجَلُّدِي، إِلَّا أَنَّ فِي النَّأْسِيِّ لِي بَعْضِيمٌ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحٌ مُصِيبَتِكَ، مَوْضِعَ تَعَزُّ،  
 فَلَقَدَّ وَسَدَّتْكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ، فَ«  
 إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!» فَلَقَدَّ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ، وَأُخِذَتْ الرَّهِينَةُ! أَمَّا  
 حُزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ، إِلَيَّ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا  
 مُقِيمٌ. وَ سَتَنْبُتُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأُحْفِهَا أَلْسُؤَالَ، وَ  
 اسْتَحْبِرْهَا أَلْحَالَ؛ هَذَا وَ لَمْ يَطَّلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ يَحُلْ مِنْكَ الذِّكْرُ، وَالسَّلَامُ  
 عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُوَدَّعٍ، لَا قَالٍ وَ لَا سَنِمٍ، فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَن مَلَالَةٍ، وَإِنْ أُقِمْ فَلَا  
 عَن سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ.

## ترجمه

سلام و درود بر تو ای رسول خدا از سوی خودم و از سوی دختری (زهرا) که هم اکنون در جوار تو فرود آمده و به سرعت به تو ملحق شده است. ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت پیمانۀ صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است، هر چند پس از رو به رو شدن با غم بزرگ فراق و مصیبت دردناک تو، این مصیبت برای من قابل تحمل شده است. (فراموش نمی‌کنم) من تو را با دست خود در میان قبر نهادم و هنگام رحلت، روح تو در میان گلو و سینه من روان شد «فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم» (ای رسول خدا) امانتی که به من سپرده بودی هم اکنون باز پس داده شد و گروگانی

که نزد من بود گرفته شد؛ ولی اندوهم جاودانی است و شبهایم همراه بیداری و بی‌قراری؛ تا آن زمان که خداوند منزلگاهی را که تو در آن اقامت گزیده‌ای برایم برگزیند (و به تو ملحق شوم) (ای رسول خدا) به زودی دخترت تو را آگاه خواهد ساخت که امت تو در ستم کردن به وی دست به دست هم داده بودند. سرگذشت دردناک او را بی‌پرده از او پیرس و خبر این حوادث را از وی بگیر. این حوادث دردناک در زمانی رخ داد که هنوز مدّت زیادی از رحلت تو نگذشته و یادت فراموش نگشته بود. درود خدا بر شما هر دو باد، درود و سلام وداع کننده؛ نه سلام (و وداع) ناخشنود خسته دل، اگر از کنار قبرت بازگردم به سبب ملالت نیست و اگر اقامت گزینم و گریه و زاری سردهم هرگز به جهت سوء ظن به وعده نیک خداوند در مورد صابران و شکیبایان نمی‌باشد.

### شرح و تفسیر

#### آه سوزان علی علیه السلام در کنار قبر زهرا علیها السلام

همان‌گونه که در بالا آمد، امام علیه السلام این سخنان پر سوز و گداز را هنگامی می‌گوید که جسم پاک زهرای مرضیه علیها السلام را با دست خود در قبر می‌گذارد، سخنانی که از یک سو دلیل بر عظمت بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام و از سوی دیگر نشانه شدت ناراحتی علی علیه السلام از فراق جانگداز اوست.

امام علیه السلام در بیان این عبارات، بهترین و مناسب‌ترین مخاطب؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله را انتخاب کرده و با او درد دل می‌کند و سخن خود را از اینجا شروع می‌کند: «سلام و درود بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی خودم، و از سوی دخترت (زهرا) که هم اکنون در جوار تو فرود آمده، و به سرعت به تو ملحق شده است.»؛ (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي، وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جِوَارِكَ، وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ).

با اینکه محتوای سخنان امام علیه السلام، شکوائیه دردناکی است؛ ولی ادب کلام ایجاب می‌کند که از سلام و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله شروع کند. جمله (الْتَّازِلَةُ فِي جِوَارِكِ) نشان می‌دهد که قبر بانوی اسلام در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و نظریه کسانی که قبر مقدس آن حضرت را در خانه‌اش می‌دانند، تقویت می‌کند.

البته ممکن است دفن در بقیع را نیز در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب کنیم یا جوار را به معنای همسایگی روحانی و معنوی در بهشت بدانیم؛ ولی معنای اول با ظاهر عبارت سازگارتر است و روایات متعددی نیز آن را تأیید می‌کند.

در روایتی که مرحوم کلینی در کافی آورده است می‌خوانیم: یکی از بزرگان اصحاب به نام احمد بن محمد بن ابی نصر می‌گوید: از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مورد مکان قبر حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کردم، فرمود: «دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا فَلَمَّا زَادَتْ بَنُو أُمِّيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ ضَارَتْ فِي الْمَسْجِدِ؛ آن حضرت را در خانه‌اش دفن کردند و هنگامی که بنی‌امیه مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله را توسعه دادند خانه آن حضرت در مسجد قرار گرفت».<sup>۱</sup>

جمله (السَّرِيعةُ اللُّحَاقِ بِكَ) اشاره‌ی پر معنایی به مصائب شدید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دارد که او را در بهترین سالهای جوانی به دیار باقی منتقل ساخت و فاصله آن با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله طبق بعضی روایات ۴۵ روز و مطابق برخی ۷۵ روز و طبق روایت دیگری ۹۵ روز بوده است و در روایات غیر مشهوری ۴ ماه و ۶ ماه نیز گفته شده است که در بحث نکات درباره‌ی آن و درباره‌ی محل دفن آن حضرت، سخن خواهیم گفت.

سپس امام علیه السلام در ادامه، خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض می‌کند: «ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت، پیمانۀ صبرم لبریز شده و طاقتم از دست

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۶۱، باب مولد الزهراء علیها السلام، ح ۹.

رفته است، هر چند پس از رو به رو شدن با غم بزرگ فراق و مصیبت دردناک تو، این مصیبت برای من قابل تحمل شده است»؛ (قُلْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَنْ صَفِيَّتِكَ<sup>۱</sup> صَبْرِي، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي<sup>۲</sup>، إِلَّا أَنْ فِي النَّاسِي<sup>۳</sup> لِي بِعَظِيمٍ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحِ<sup>۴</sup> مُصِيبَتِكَ، مَوْضِعَ تَعَزُّؤِي<sup>۵</sup>).

اشاره به اینکه گرچه مصیبت زهرا علیها السلام فوق العاده جانکاه است؛ ولی درد مصیبت تو از آن، سنگین تر و جانکاه تر بود و تحمل آن، راه را برای تحمل این، هموار ساخت. به یقین مصیبتی بزرگ تر از مصیبت رحلت پیامبر برای علی علیه السلام، هر چند فاطمه زهرا همسری بسیار گرانقدر و بی مانند بود؛ پیامبر به منزله پدر علی علیه السلام و افزون بر آن، رهبر، راهنما، معلم، استاد و خلاصه، همه چیز آن حضرت بود، لذا در حدیثی آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «يَا أَبَا الرِّيحَانَتَيْنِ... عَنْ قَلِيلٍ يَنْهَدُ رُكْنَاكَ؛ اَي پدر دو گل خوشبو... به زودی دو ستون حیات در هم می شکند» و هنگامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت فرمود علی علیه السلام فرمود: «هَذَا أَحَدُ رُكْنِي الَّذِي قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ؛ این یکی از آن دو ستونی است که پیامبر فرمود» و چون فاطمه زهرا علیها السلام شربت شهادت نوشید، فرمود: «هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ؛ این ستون دیگری است که رسول الله فرمود».<sup>۶</sup>

۱. «صَفِيَّةٌ» از ریشه «صفو» بر وزن «عفو» به معنای صاف و پاک گرفته شده و صفی به معنای برگزیده است. در اینجا امام علیه السلام از دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان صفیة او یاد می کند تا علو شأن او را نشان دهد.

۲. «تَجَلَّدُ» از ریشه «جلد»، بر وزن «یلد» و «جلاده» گرفته شده که به معنای صبر و استقامت کردن است و «تَجَلَّدُ» در اینجا اشاره به طاقت و صبر بر مصیبت است.

۳. «تَأْسَى» گاه به معنای اقتدا کردن آمده و گاه به معنای غمگین شدن و در اینجا معنای دوم مناسب است، زیرا سخن از غم و اندوه است، نه اقتدا کردن، هر چند جمعی از شارحان یا مترجمان به دنبال معنای اول رفته اند و ظاهراً سبب اشتباه آنها، معروف بودن آن در استعمالات متعارف است.

۴. «فَادِحِ» از ریشه «فدح»، بر وزن «فتح» به معنای سنگین بار کردن گرفته شده و در اینجا به معنای مصیبت سنگین است.

۵. «تَعَزُّؤِي» یا «تَعَزُّؤِي» به معنای صبر بر مصیبت است و از ریشه «عزاء» گرفته شده است.

۶. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۳. این حدیث در منابع اهل سنت نیز آمده است؛ مانند کتاب فضائل الصحابه احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۲۳، ح ۱۰۶۷.

آنگاه امام علیه السلام در شرح این سخن می‌افزاید: «(فراموش نمی‌کنم) من تو را با دست خود در میان قبر نهادم و هنگام رحلت روح تو در میان گلو و سینه من روان شد **﴿فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾**؛ ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم»؛ **﴿فَلَقَدْ وَصَّيْتُكَ<sup>۱</sup> فِي مَلْحُودَةٍ<sup>۲</sup> قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَخْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ، فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!﴾**.

بعضی از شارحان نهج البلاغه «نفس» را در اینجا به معنای خون گرفته‌اند (زیرا یکی از معانی «نفس» خون است) و گفته‌اند: به هنگام رحلت پیامبر خون مختصری از دهان آن حضرت بیرون پرید و بر سینه علی علیه السلام نشست؛ ولی این تفسیر، بعید به نظر می‌رسد.

به هر حال قرائن نشان می‌دهد (و خطبه ۱۹۷ نیز دلالت دارد) که سر مبارک پیامبر به هنگام رحلت بر سینه پاک علی علیه السلام بود و در همان حال روح پاکش به عالم بقا شتافت و از میان سینه و گلوی علی علیه السلام گذشت، هر چند بعضی از راویان اهل سنت نقل کرده‌اند که عایشه می‌گوید: «سر مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حال رحلت بر سینه من بود»؛ ولی این سخن دلیل معتبری ندارد و شاید از قبیل روایات فراوانی است که ضمن آن کوشیده‌اند فضائل علی علیه السلام را یک به یک به نام دیگری ثبت کنند.

آنگاه امام بار دیگر به شرح مصیبت حضرت زهرا باز می‌گردد و خطاب به پیامبر عرضه می‌دارد: «(ای رسول خدا) امانتی را که به من سپرده بودی هم اکنون باز پس داده شد و گروگانی که نزد من بود گرفته شد؛ ولی اندوهم جاودانی است و شبهایم همراه بیداری و بی‌قراری؛ تا آن زمان که خداوند منزلگاهی را که تو در آن اقامت گزیده‌ای برایم برگزیند (و به تو ملحق شوم)»؛ **﴿فَلَقَدْ أُسْتُرَجِعَتْ**

۱. «وَصَّيْتُ» از «وَصَّيْتُ»؛ یعنی بالش گرفته شده و این واژه به معنای بالش زیر سر نهادن است.

۲. «مَلْحُودَةٍ» از ریشه «لُحِد» بر وزن «عَهْد» به معنای شکافی است که در داخل قبر در یک سمت آن ایجاد می‌کنند و میت را در آن قرار می‌دهند تا هنگام پر کردن قبر، خاکها بر روی میت ریخته نشود.

أَلْوَدِيْعَةُ، وَأَخَذَتْ الرَّهِيْنَةَ! أَمَّا حَزْنِي فَسَرْمَدٌ<sup>۱</sup>، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ<sup>۲</sup>، إِلَى أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ).

این عبارت که از شدت اندوه علی علیه السلام در برابر حادثه غم‌انگیز شهادت حضرت زهرا علیها السلام حکایت می‌کند به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد این بانوی عزیز در نظر علی علیه السلام گرامی بود و پیوند عاطفی و روحانی و معنوی آن دو به یکدیگر عمیق و ریشه دار.

تعبیر به «ودیع» اشاره به همان چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آستانه رحلتش دست فاطمه را گرفت و در دست علی علیه السلام گذارد و فرمود: «يَا أَبَا الْحَسَنِ هَذِهِ وَدِيْعَةُ اللَّهِ وَ وَدِيْعَةُ رَسُولِهِ عِنْدَكَ فَاحْفَظْ اللَّهَ وَاحْفَظْنِي فِيهَا وَإِنَّكَ لِفَاعِلُهُ؛ ای ابوالحسن این ودیعۀ خدا و ودیعۀ رسولش محمد نزد توست؛ حق خداوند و حق مرا در مورد آن رعایت کن و می‌دانم رعایت خواهی کرد».<sup>۳</sup>

بعضی معتقدند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این سخن را در شب زفاف زهرا فرمود. جمعی از شارحان نهج البلاغه تعبیر به ودیعۀ را در اینجا اشاره به این دانسته‌اند که ارواح انسانی در بدن‌ها شبیه ودیعه و امانت است که هنگام وفات باز پس گرفته می‌شود؛ ولی این تفسیر در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد.

تعبیر «رهینه» (گروگان) ممکن است اشاره به این باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام پیمان خلافت و وصایت و وفاداری گرفته بود و دخترش زهرا علیها السلام گویی در برابر آن گروگان بود.

با توجه به اینکه یکی از معانی «رهینه» نعمت بزرگ است و حضرت زهرا بزرگترین نعمتی بود که خدا به علی علیه السلام داده بود، تعبیر بالا در این باره به کار رفته است.

۱. «سرمد» به معنای دائم و طولانی است و گاه به چیزی که آغاز و انجامی ندارد «سرمدی» گفته می‌شود.  
 ۲. «مُسَهَّدٌ» از ریشه «سهد» بر وزن «صمد» به معنای بیدار ماندن و بی‌خوابی کشیدن گرفته شده است. قابل توجه اینکه در اینجا «مسهد» به عنوان وصف (خبر) برای «لیل» آمده است و امام علیه السلام می‌فرماید: شبهای من بیدار و بی‌تاب است به جای اینکه بگویم خودم چنین هستم و این در واقع نوعی تأکید را می‌رساند.  
 ۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۸۴.

جمله «حُزْنِي فَسَرَّمَدُ» تفسیرش روشن است، زیرا هر زمان علی علیه السلام به یاد فاطمه زهرا می افتاد غم و اندوهش تجدید می شد و این اندوه بزرگی بود که سراسر زندگی علی علیه السلام را در بر گرفته بود.

جمله «وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ» کنایه از این است که بسیار شبها به یاد آن بانوی عزیز می افتم و خاطره او خواب را از چشم من می رباید. گواه این سخن اشعار معروفی است که از آن حضرت در فراق حضرت زهرا علیها السلام انشاء فرمود:

نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ      يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ  
لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا      أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

جانم گرفتار مصیبت دردناک اوست و ای کاش با آه و ناله از این تن بیرون می آمد

بعد از تو زندگی در نظرم بی ارزش است و اگر اشک می ریزم برای این است که می ترسم بعد از تو عمرم طولانی شود (و همواره گرفتار درد فراق تو باشم).<sup>۱</sup> آنگاه امام علیه السلام به گوشه ای از مصائب دردناک حضرت زهرا علیها السلام اشاره کرده، عرضه می دارد: «ای رسول خدا) به زودی دخترت تو را آگاه خواهد ساخت که امت تو در ستم کردن به وی دست به دست هم داده بودند، سرگذشت دردناک او را بی پرده از او پرس و خبر این حوادث را از وی بگیر. این حوادث دردناک در زمانی رخ داد که هنوز مدت زیادی از رحلت تو نگذشته و یادت فراموش نگشته بود»؛ (وَ سَتُنَبِّئُكَ أَبْنَتِكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَيَّ هَضْمَهَا، فَأَحْفَهَا<sup>۲</sup> السُّؤَالَ، وَ اسْتَخِيرَهَا أَلْحَالَ؛ هَذَا وَ لَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذُّكْرُ).

ظاهر این است که این عبارات سر بسته که امیر مؤمنان علی علیه السلام برای رعایت ادب در پیشگاه پیامبر آن را زیاد نمی شکافد و شرح نمی دهد اشاره به حوادث بسیار اسف انگیزی است که پس از مدت کوتاهی از رحلت پیامبر رخ داد؛ هجوم

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳.

۲. «احفها» از ریشه «احفاء» به معنای اصرار در سؤال و خبر گرفتن گرفته شده است.

به خانه زهرا علیها السلام، آتش زدن در خانه، اسقاط جنین آن حضرت و بردن امام را به زور به سوی مسجد برای بیعت، حوادثی است که نه تنها به صورت پر رنگ در تاریخ شیعه آمده؛ بلکه - همان‌گونه که در پایان این بحث خواهیم گفت - در منابع اهل سنت هم، با کمال تعجب صریحاً ذکر شده است.

واژه «تضافر» که از ریشه «ضفر» (بر وزن ضعف) گرفته شده و به معنای تعاون و همکاری بر انجام چیزی است، اشاره به این است که گروهی از امت در انجام این جرائم شرکت داشتند و از آنجا که بسیاری با سکوتشان، این کار را تأیید کردند، نسبت به همه امت داده شد و «هضم» در اصل به معنای ظلم کردن و شکستن است و واژه «عهد» در اینجا به معنای زمان است و معانی دیگری نیز دارد.

این احتمال نیز داده شده است که عهد، اشاره به پیمانهایی باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد خلافت علی علیه السلام و حفظ احترام اهل بیت علیهم السلام مخصوصاً دخترش زهرا و قراردادن آنها در کنار قرآن به مقتضای حدیث ثقلین و امثال آن گرفته بود؛ یعنی مدت طولانی از این پیمانها نگذشته بود که گروهی از امت همه را به فراموشی سپردند و دست به جنایاتی زدند که عقل را حیران می‌کند.

سرانجام امام در آخرین سخن خود خطاب به پیامبر و بانوی اسلام، زهرای مرضیه چنین می‌گوید: «درود خدا بر شما هر دو باد، درود و سلام وداع کننده؛ نه وداع ناخشنود خسته دل، اگر از کنار قبرت باز گردم به خاطر سبب ملالت نیست، و اگر اقامت گزینم (و گریه و زاری) سر دهم هرگز به جهت سوء ظن به وعده نیک خداوند در مورد صابران و شکیبایان نمی‌باشد»؛ (وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْمَا سَلَامٌ مُودِعٍ، لَا قَالٍ<sup>۱</sup> وَلَا سِیمٍ<sup>۲</sup>، فَإِنْ أَنْصَرِفَ فَلَا عَنْ مَلَائِةٍ، وَإِنْ أُقِمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ

۱. «قال» از ریشه «قلاء» بر وزن «سلام» به معنای بیزار بودن گرفته شده و «قال» به کسی می‌گویند که از چیزی بیزار باشد.

۲. «سئم» از ریشه «سئامت» بر وزن «فلاحت» به معنای ملال و کسل شدن گرفته شده و «سئم» به کسی گفته می‌شود که چنین حالتی دارد.



بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ).

در روایت کافی در ذیل این سخن چنین آمده است: «واهِ وَأَهَّ وَالصَّبْرُ أَيْمَنُ وَ أَجْمَلُ وَ لَوْلَا غَلْبَةُ الْمُسْتَوَلِينَ لَجَعَلْتُ الْمَقَامَ وَ اللَّيْثَ لِرِزَاماً مَعْكُوفاً وَ لَأَعُولْتُ إِعْوَالَ الثَّكْلِي عَلَى جَلِيلِ الرَّزِيَّةِ فَبِعَيْنِ اللَّهِ تُدْفَنُ ابْنَتُكَ سِرّاً وَ تَهْضِمُ حَقُّهَا وَ تَمْنَعُ إِرْثُهَا وَ لَمْ يَتَّبَاعِدِ الْعَهْدُ وَ لَمْ يَخْلُقْ مِنْكَ الذُّكْرُ وَ إِلَى اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْمُشْتَكِي وَ فِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحْسَنَ الْعَزَاءِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ الرَّضْوَانُ؛ آه آه! ولی شکیبایی می‌کنم که شکیبایی بهتر و زیباتر است و اگر بیم آن نبود که نظام حاکم از جایگاه قبر تو آگاه شوند پیوسته در کنار قبر تو می‌ماندم و ناله‌هایی همچون ناله‌های مادری که به داغ فرزندش گرفتار شده، برای این مصیبت بزرگ سر می‌دادم. (ای رسول گرامی) خدا می‌بیند که دختری پنهان به خاک سپرده می‌شود و حَقِّش (آشکارا) بر باد می‌رود و او را از ارثش محروم می‌کنند حال آنکه زمان زیادی نگذشته و نامت فراموش نشده است. ای رسول خدا این شکایت را به درگاه حق و به نزد تو می‌آورم. ای رسول خدا تسلیت مرا بپذیر! درود و سلام و رضوان خدا بر تو و بر دخترت زهرا باد»<sup>۱</sup>.

از این تعبیرات و آنچه در نهج البلاغه آمده به خوبی روشن می‌شود که حق شناسان در زمان کوتاهی بعد از رحلت پیامبر چه مصائبی بر اهل بیت علیهم‌السلام او و عزیزترین عزیزانش وارد کردند مصائبی که علی علیه‌السلام را که کوه شکیبایی و استقامت بود به لرزه درآورد و همچون مادر جوان مرده به گریه و ناله واداشت و عجب اینکه مدارک این تهاجم بی‌رحمانه بر بیت وحی، در کتب اهل سنت نیز به صورت گسترده آمده است.



۱. کافی، ج ۱، ص ۴۵۹، باب مولد الزهراء علیها‌السلام.

## نکته‌ها

با اینکه زندگانی بانوی اسلام، حضرت زهرا، سیده نساء العالمین بسیار کوتاه بود؛ ولی شرح حال او و فضایل و مناقب و مصائبش بسیار طولانی است. جمعی از شارحان نهج البلاغه به این خطبه که رسیده‌اند به گوشه‌هایی از آن اشاره کرده‌اند. لازم است ما هم به طور فشرده چند نکته را یادآور شویم:

### ۱. حضرت زهرا علیها السلام در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله

دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله از مقام والایی برخوردار بود. سخنان رسول گرامی صلی الله علیه و آله در حق دخترش حاکی از عصمت و پیراستگی او از گناه است، آنجا که درباره او می‌فرماید:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَعْضَبَهَا أَعْضَبَنِي<sup>۱</sup>؛ فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است». ناگفته پیداست که خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله مایه اذیت و ناراحتی اوست و سزای چنان شخصی در قرآن کریم چنین بیان شده است:

«وَالَّذِينَ يُؤْفُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۲</sup>؛ آنان که رسول خدا را آزار دهند، برای آنان عذاب دردناکی است».

چه دلیلی استوارتر بر فضیلت و عصمت او که در حدیث دیگری رضای وی در گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله مایه رضای خدا، و خشم او مایه خشم خدا معرفی گردیده است، می‌فرماید:

«يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ يَعْضِبُ لِعَضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ<sup>۳</sup>؛ دخترم فاطمه! خدا با خشم

۱. فتح الباری در شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۸۴ و نیز بخاری این حدیث را در بخش علامات نبوت، ج ۶، ص ۴۹۱، و در اواخر مغازی، ج ۸، ص ۱۱۰ آورده است.

۲. توبه، آیه ۶۱.

۳. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳ و حاکم در کتاب مستدرک احادیثی می‌آورد که جامع شرایطی است که بخاری و مسلم در صحت حدیث، آنها را لازم دانسته‌اند.

تو خشمگین، و با خشنودی تو، خشنود می شود».

به سبب داشتن چنین مقامی والا، او سرور زنان جهان است، و پیامبر در حق او چنین فرموده:

«يَا فَاطِمَةُ! أَلَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ!»<sup>۱</sup> دخترم فاطمه! آیا به این کرامتی که خدا به تو داده راضی نمی شوی که تو، سرور زنان جهان و سرور زنان این امت و سرور زنان با ایمان باشی».

## ۲. احترام خانه آن حضرت در قرآن و سنت

محدثان یادآور می شوند، هنگامی که آیه مبارکه ﴿فِي بُيُوتٍ أَنْزَلَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾<sup>۲</sup> بر پیامبر نازل شد، پیامبر این آیه را در مسجد تلاوت کرد، در این هنگام شخصی برخاست و گفت:

ای رسول گرامی! مقصود از این بیوت با این اهمیت کدام است؟

پیامبر فرمود:

خانه های پیامبران!

ابوبکر برخاست، درحالی که به خانه علی و فاطمه عليهما السلام اشاره می کرد، گفت:

آیا این خانه از همان خانه هاست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود:

بلی از برجسته ترین آنهاست.<sup>۳</sup>

۱. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲. نور، آیه ۳۶. (نور خدا) در خانه هایی است که خدا رخصت داده که قدر و منزلت آنان رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود.

۳. قرأ رسول الله هذه الآية ﴿فِي بُيُوتٍ أَنْزَلَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: أَيُّ بُيُوتٍ هَذِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؟ قَالَ: بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ، فَقَامَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: أَهَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا. - مُشْبِرًا

پیامبر گرامی ﷺ مدت نه ماه به در خانه دخترش می آمد، بر او و همسر عزیزش سلام می کرد<sup>۱</sup> و این آیه را می خواند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً»<sup>۲</sup>.

خانه ای که مرکز نور الهی است و خدا به ترفیع آن امر فرموده از احترام بسیار بالایی برخوردار است.

آری! خانه ای که اصحاب کسا را در بر می گیرد و خدا از آن با جلال و عظمت یاد می کند، باید مورد احترام قاطبه مسلمانان باشد.

اکنون باید دید پس از درگذشت پیامبر ﷺ تا چه اندازه حرمت این خانه ملحوظ گشت؟ چگونه احترام آن خانه را شکستند، و خودشان صریحاً به آن اعتراف دارند؟ این حرمت شکنان چه کسانی بودند، و هدفشان چه بود؟

### ۳. هتک حرمت خانه آن حضرت!

با این همه سفارشهای مؤکد، متأسفانه برخی حرمت آن را نادیده گرفته، و به هتک آن پرداختند، و این مسئله ای نیست که بتوان بر آن پرده پوشی گذاشت. در این مورد نصوصی را از کتاب اهل سنت نقل می کنیم، تا روشن شود مسئله هتک حرمت خانه زهرا (علیها السلام) و رویدادهای بعدی، امری تاریخی و مسلم است؛ نه یک افسانه! و با اینکه در عصر خلفا گرفتگی فوق العاده ای نسبت به نگارش فضایل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام) در کار بود ولی به حکم اینکه «حقیقت شیء نگهبان آن است» این حقیقت به طور زنده در کتابهای تاریخی و حدیثی محفوظ مانده است. در نقل مدارک، ترتیب زمانی را از قرنهای نخستین در نظر می گیریم، تا برسد به نویسندگان عصر حاضر.

→ إلى بيْتِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ (عليهما السلام) - قَالَ: نَعَمْ، مِنْ أَفْضَلِهَا (در المنثور، ج ۶، ص ۲۰۳؛ تفسیر سوره نور، روح

المعانی، ج ۱۸، ص ۱۷۴).

۱. در المنثور، ج ۶، ص ۶۰۶.

۲. احزاب، آیه ۳۳.

الف) ابن ابی شیبیه، محدث معروف اهل سنت، در کتاب «المصنّف»

ابوبکر ابن ابی شیبیه (۱۵۹-۲۳۵) مؤلف کتاب المصنّف به سندی صحیح

چنین نقل می‌کند:

«إِنَّهُ حِينَ بُويعَ لِأَبِي بَكْرٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ يَدْخُلَانِ عَلَيَّ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ، فَيُشَاوِرُونَهَا وَيَزْتَجِعُونَ فِي أَمْرِهِمْ. فَلَمَّا بَلَغَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ خَرَجَ وَدَخَلَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ، فَقَالَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَاللَّهِ مَا أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ أَبِيكَ وَمَا مِنْ أَحَدٍ أَحَبُّ إِلَيْنَا بَعْدَ أَبِيكَ مِنْكَ، وَأَيُّمُ اللَّهِ مَا ذَاكَ بِمَانِعِي إِنْ اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ النَّفَرُ عِنْدَكَ أَنْ أَمْرُهُمْ أَنْ يُحْرِقَ عَلَيْهِمُ الْبَيْتَ.

قال: فَلَمَّا خَرَجَ عُمَرُ جَاؤُوهَا، فَقَالَتْ: تَعْلَمُونَ أَنَّ عَمَرَ قَدْ جَاءَنِي، وَقَدْ حَلَفَ بِاللَّهِ لِيَنْ عُدْتُمْ لِيُحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ الْبَيْتَ، وَأَيُّمُ اللَّهِ لِيَمُضِينَ لِمَا حَلَفَ عَلَيْهِ.

هنگامی که مردم با ابی بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه به گفتگو و مشاوره می‌پرداختند، و این مطلب به عمر بن خطاب رسید. او به خانه فاطمه آمد، و گفت: ای دختر رسول خدا، محبوب‌ترین فرد برای ما پدر تو و بعد از پدرت تو هستی؛ ولی سوگند به خدا این محبت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند.

این جمله را گفت و بیرون رفت، وقتی علی عليه السلام و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی عليه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را هنگامی که شما در آن هستید آتش می‌زنم، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد! <sup>۱</sup>

تکرار می‌کنیم که این رویداد در کتاب المصنّف با سند صحیح نقل شده است.

۱. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۸، ص ۵۷۲، کتاب المغازی.

(ب) بلاذری، محدث بزرگ دیگر اهل سنت، در کتاب «انساب الاشراف»

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (م ۲۷۰) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، این رویداد تاریخی را در کتاب انساب الاشراف به نحو یاد شده در زیر نقل می کند.

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيٍّ يُرِيدُ الْبَيْعَةَ فَلَمْ يُبَايِعْ، فَجَاءَ عُمَرُ وَمَعَهُ فَتِيلَةٌ! فَتَلَقَتْهُ فَاطِمَةُ عَلَى الْبَابِ.

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: يَا بَنَ الْخَطَّابِ، أَتَرَكَ مُحْرِقًا عَلِيَّ بَابِي؟ قَالَ: نَعَمْ، وَذَلِكَ أَقْسَى فِيمَا جَاءَ بِهِ أَبُوكَ...<sup>۱</sup>

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند؛ ولی علی علیه السلام از بیعت امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتش زا) حرکت کرد، و با فاطمه در مقابل باب خانه روبه رو شد، فاطمه گفت: ای فرزند خطاب، می بینم در صدد سوزاندن خانه من هستی؟! عمر گفت: بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!«.

(ج) ابن قتیبه و کتاب «الإمامة و السياسة»

مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (۲۱۲-۲۷۶) از پیشوایان ادب، نویسندگان پرکار حوزه تاریخ اسلامی و مؤلف کتاب تأویل مختلف الحدیث، و ادب الکاتب و... است.<sup>۲</sup> وی در کتاب الامامة و السياسة چنین می نویسد:

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ (رَضَ) تَفَقَّدَ قَوْمًا تَخَلَّفُوا عَنْ بَيْعَتِهِ عِنْدَ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ عُمَرَ فَجَاءَ فَنَادَاهُمْ وَهُمْ فِي دَارِ عَلِيٍّ، فَأَبَوْا أَنْ يَخْرُجُوا فَدَعَا بِالْحَطَبِ وَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَتَخْرُجَنَّ أَوْ لَأَحْرَقَنَّهَا عَلِيٌّ مَنْ فِيهَا، فَقِيلَ لَهُ: يَا أَبَا حَفْصِ إِنَّ

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶، چاپ دار معارف، قاهره.

۲. الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۱۳۷.

فِيهَا فَاطِمَةٌ فَقَالَ، وَإِنْ!¹

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافتند و در خانه علی گردآمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد، او به در خانه علی عليه السلام آمد و همگان را صدا زد که بیرون بیایند و آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند در این موقع عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست بیرون بیاید یا خانه را با شما آتش می‌زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه عمر) در این خانه، فاطمه، دختر پیامبر است، گفت: باشد!².

ابن قتیبه دنباله این داستان را سوزناک‌تر و دردناک‌تر نوشته است، او می‌گوید: «ثُمَّ قَامَ عُمَرُ فَمَشَى مَعَهُ جَمَاعَةٌ حَتَّى أَتَوْا فَاطِمَةَ فَدُقُّوا الْبَابَ فَلَمَّا سَمِعَتْ أَصْوَاتَهُمْ نَادَتْ بِأَعْلَى صَوْتِهَا يَا أَبْتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَاذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ ابْنِ الْخَطَّابِ وَابْنِ أَبِي الْقُحَافَةِ فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمُ صَوْتَهَا وَبُكَائَهَا انْصَرَفُوا وَبَقِيَ عُمَرُ وَمَعَهُ قَوْمٌ فَأَخْرَجُوا عَلِيًّا فَمَضَوْا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالُوا لَهُ بَايِعْ، فَقَالَ: إِنْ أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَهْ؟ فَقَالُوا: إِذَا وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ...!³

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند، در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنان را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا پس از تو چه مصیبت‌هایی به ما از فرزند خطاب و فرزند ابی‌قحافه رسید، افرادی که همراه عمر بودند هنگامی که صدای زهرا و گریه او را شنیدند برگشتند؛ ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون آوردند، نزد ابی‌بکر بردند و به او گفتند: بیعت کن، علی عليه السلام گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟ گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست، گردن تو را می‌زنیم...».

این بخش از تاریخ برای علاقه‌مندان به شیخین قطعاً بسیار سنگین و ناگوار

۱. الامامة و السياسة ابن قتیبه، ص ۱۲، چاپ مکتبه تجاریه کبری، مصر.

۲. همان مدرک، ص ۱۳.

است، لذا برخی در صدد بر آمدند در نسبت کتاب به ابن قتیبه تردید کنند، در حالی که ابن ابی الحدید استاد فن تاریخ، این کتاب را از آثار او می‌داند و پیوسته از آن مطالبی نقل می‌کند، متأسفانه این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و بخشی از مطالب آن به هنگام چاپ حذف شده است، در حالی که همان مطالب در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است.

زرکلی در کتاب الأعلام این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌داند و می‌افزاید: برخی از علما در این نسبت نظری دارند؛ یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می‌دهد؛ نه به خویش. الیاس سرکیس نیز این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌شمارد.<sup>۱</sup>

#### (د) طبری و تاریخ او

محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) در تاریخ خود رویداد هتک حرمت خانه وحی را چنین بیان می‌کند:

«أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مَنَزِلَ عَلِيٍّ وَفِيهِ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَرِجَالٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، فَقَالَ وَاللَّهِ لَأُحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ، فَخَرَجَ عَلَيْهِ الزُّبَيْرُ مُصَلِّتًا بِالسَّيْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَأَخَذُوهُ»<sup>۲</sup>.

عمر بن خطاب به خانه علی آمد در حالی که گروهی از مهاجران در آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند خانه را به آتش می‌کشم مگر اینکه برای بیعت بیرون بیاید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیر کشیده بود، ناگهان پای او لغزید، شمشیر از دستش افتاد و دیگران بر او هجوم آوردند و او را گرفتند.

این بخش از تاریخ حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه با تهدید و

۱. معجم المطبوعات العربية، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳، چاپ بیروت.



ارعاب صورت می پذیرفت اما اینکه این گونه بیعت چه ارزشی دارد؟ قضاوت آن با خوانندگان است.

#### ه) ابن عبد ربه و کتاب «العقد الفرید»

شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مؤلف کتاب العقد الفرید (م ۴۶۳هـ) در کتاب خود بحثی مشروح درباره تاریخ سقیفه آورده است. وی تحت عنوان کسانی که از بیعت ابی بکر تخلف جستند، می نویسد:

«فَأَمَّا عَلِيٌّ وَ الْعَبَّاسُ وَ الزُّبَيْرُ فَقَعَدُوا فِي بَيْتِ فَاطِمَةَ حَتَّى بَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فَاطِمَةَ وَ قَالَ لَهُ: إِنَّ أَبَوَا فَقَاتِلَهُمْ، فَأَقْبَلَ بِقَبَسٍ مِنْ نَارٍ أَنْ يُضْرَمَ عَلَيْهِمُ الدَّارُ، فَلَقِيَتْهُ فَاطِمَةُ فَقَالَتْ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَجِئْتَ لِتَحْرِقَ دَارَنَا؟! قَالَ: نَعَمْ، أَوْ تَدْخُلُوا فِيهَا دَخَلْتَ فِيهِ الْأُمَّةُ! ۱»

علی و عباس و زبیر در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: اگر بیرون نیامدند، با آنان نبرد کن! عمر بن خطاب با مقداری آتش به سوی خانه فاطمه رهسپار شد تا خانه را بسوزاند، ناگاه با فاطمه روبه رو شد. دختر پیامبر گفت: ای فرزند خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی؟ او در پاسخ گفت: بلی مگر اینکه در آنچه امت وارد شدند، شما نیز وارد شوید! ۱.

تا اینجا بخشی که در آن تصریح به تصمیم به هتک حرمت شده است پایان پذیرفت، اکنون به بخش دوم که حاکی از جامه عمل پوشاندن به این نیت شوم است، می پردازیم! مبدا تصور شود که قصد آنها تنها ارعاب و تهدید بود تا علی علیه السلام و یارانش را مجبور به بیعت کنند، و هدف عملی ساختن چنین تهدیدی را نداشتند.

۱. عقد الفرید، ج ۴، ص ۹۳، چاپ مکتبه هلال.

### یورش انجام گرفت!

تا اینجا سخنان آن گروه که فقط به سوء نیت خلیفه و یاران او اشاره کرده‌اند به پایان رسید. گروهی که نخواستند و یا نتوانستند دنباله فاجعه را به طور روشن منعکس کنند، در حالی که برخی دیگر به اصل فاجعه؛ یعنی یورش به خانه و... اشاره نموده‌اند و اینک مدارک یورش و هتک حرمت به خانه حضرت فاطمه علیها السلام: (در این بخش نیز در نقل مصادر، غالباً ترتیب زمانی را در نظر می‌گیریم).

### و ابو عبید و کتاب «الاموال»

ابو عبید، قاسم بن سلام (م ۲۲۴) در کتاب *الاموال* که مورد اعتماد فقهای اهل سنت است، می‌نویسد:

«عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: در بیماری ابوبکر برای عیادتش به خانه او رفتم. پس از گفتگوی زیاد گفتم: ای کاش سه چیز را که انجام داده‌ام، انجام نمی‌دادم، ای کاش سه چیز را که انجام نداده‌ام، انجام می‌دادم. همچنین آرزو می‌کنم سه چیز را از پیامبر سؤال می‌کردم؛ یکی از آن سه چیزی که انجام داده‌ام و آرزو می‌کنم ای کاش انجام نمی‌دادم این است که: «وَدَدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَ تَرَكَتُهُ وَإِنْ أُغْلِقَ عَلَيَّ الْحَرْبِ؛ ای کاش پرده حرمت خانه فاطمه را نمی‌گشودم و آن را به حال خود و امی گذاشتم، هر چند برای جنگ بسته شده بود».<sup>۱</sup>

ابو عبید هنگامی که به اینجا می‌رسد به جای جمله: «لم أكشف بيت فاطمة و

ترکته...» می‌گوید: «کذا و کذا» و اضافه می‌کند که من مایل به ذکر آن نیستم!

ابو عبید، هر چند روی تعصب مذهبی یا علت دیگر از نقل حقیقت سر برتافته؛ ولی محققان کتاب *الاموال* در پاورقی می‌گویند: جمله‌های حذف شده

۱. *الاموال*، پاورقی ۴، چاپ نشر کلیات ازهریه، نیز ص ۱۴۴، چاپ بیروت، نیز ابن عبد ربّه در *عقد الفرید*، ج ۴، ص ۹۳ نقل کرده است، چنان که خواهد آمد.

در کتاب *میزان الاعتدال* - به نحوی که بیان گردید - وارد شده است، افزون بر آن، طبرانی در *معجم خود* و ابن عبد ربّه در *عقد الفرید* و افراد دیگر جمله‌های حذف شده را آورده‌اند. (دقت کنید!)

### ز) طبرانی و «معجم کبیر»

ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (۲۶۰-۳۶۰) که ذهبی در *میزان الاعتدال* وی را معتبر می‌داند.<sup>۱</sup> در کتاب *المعجم الکبیر* که کراراً چاپ شده، آنجا که درباره ابوبکر و خطبه‌ها و وفات او سخن می‌گوید، یادآور می‌شود:

ابوبکر به هنگام مرگ، اموری را تمنا کرد و گفت: ای کاش سه چیز را انجام نمی‌دادم، سه چیز را انجام می‌دادم و سه چیز را از رسول خدا سؤال می‌کردم: «أَمَّا الثَّلَاثُ اللَّائِي وَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَفْعَلْهُنَّ، فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ أَكْشِفَ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَتَرَكَتُهُ...؛ آن سه چیزی که آرزو می‌کنم که ای کاش انجام نمی‌دادم، آرزو می‌کنم ای کاش حرمت خانه فاطمه را هتک نمی‌کردم و آن را به حال خود واگذار می‌کردم!».<sup>۲</sup>

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که تهدیدهای عمر عملی شد و در خانه را به زور (یا با آتش زدن) گشودند.

### ح) باز هم ابن عبد ربّه و «عقد الفرید»

ابن عبد ربّه اندلسی مؤلف کتاب *العقد الفرید* (م ۴۶۳) در کتاب خود از عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند:

«من در بیماری ابی بکر بر او وارد شدم تا از او عیادت کنم، او گفت: آرزو

۱. *میزان الاعتدال*، ج ۲، ص ۱۹۵.

۲. *معجم کبیر طبرانی*، ج ۱، ص ۶۲، ح ۳۴، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی.

می‌کنم که ای کاش سه چیز را انجام نمی‌دادم و یکی از آن سه چیز این است: «وَدَدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفُ بَيْتَ فَاطِمَةَ عَنْ شَيْءٍ وَإِنْ كَانُوا أَغْلَقُوهُ عَلَيَّ الْحَرْبِ؛ ای کاش خانه فاطمه را نمی‌گشودم، هر چند آنان برای نبرد در خانه را بسته بودند».<sup>۱</sup> در بحثهای آینده نیز اسامی و عبارات شخصیت‌های دیگری که این بخش از گفتار خلیفه را نقل کرده‌اند، خواهد آمد.

#### ط) سخن نظام در کتاب «الوافی بالوفیات»

ابراهیم بن سیار نظام معتزلی (۱۶۰-۲۳۱) که به دلیل زیبایی کلامش در نظم و نثر به نظام معروف شده است در کتابهای متعددی، واقعه بعد از حضور در خانه فاطمه علیها السلام را نقل می‌کند. او می‌گوید:

«إِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فَاطِمَةَ يَوْمَ الْبَيْعَةِ حَتَّى أَلْقَتِ الْمُحْسِنَ مِنْ بَطْنِهَا؛ عمر در روز اخذ بیعت برای ابی‌بکر بر شکم فاطمه زد، او فرزندی که در رحم داشت و نام او را محسن نهاده بودند، سقط کرد!».<sup>۲</sup>

#### ی) مبرّد در کتاب «کامل»

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: محمد بن یزید بن عبدالاکبر بغدادی (۲۱۰-۲۸۵) ادیب، و نویسنده معروف و صاحب آثار مشهور، در کتاب *الکامل*، از عبدالرحمن بن عوف داستان آرزوهای خلیفه را می‌نویسد، و چنین یادآور می‌شود:

«وَدَدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ كَشَفْتُ عَنْ بَيْتِ فَاطِمَةَ وَ تَرَكَتُهُ وَ لَوْ أُغْلِقَ عَلَيَّ الْحَرْبِ».<sup>۳</sup>

۱. عقد الفرید، ج ۴، ص ۹۳، چاپ مکتبه الهلال.

۲. الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۷، شماره ۲۴۴۴؛ ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۵۷، چاپ دارالمعرفة، بیروت و در ترجمه نظام به کتاب «بحوث فی الملل والنحل»، ج ۳، ص ۲۴۸-۲۵۵ مراجعه شود.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۶ و ۴۷، چاپ مصر.

### ک) مسعودی و «مروج الذهب»

مسعودی (م ۳۲۵) در مروج الذهب می نویسد: «آنگاه که ابوبکر در حال احتضار بود چنین گفت:

سه چیز انجام دادم و تمنا می کردم که ای کاش انجام نمی دادم؛ یکی از آن سه چیز این بود: فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ فَتَشْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَ ذَكَرْتُ فِي ذَلِكَ كَلَامًا كَثِيرًا؛<sup>۱</sup> آرزو می کردم که ای کاش حرمت خانه زهرا را هتک نمی کردم. وی در این مورد سخن زیادی گفته است!!»<sup>۱</sup>

مسعودی با اینکه نسبت به اهل بیت گرایشهای موافقی دارد؛ ولی اینجا از بازگویی سخن خلیفه خودداری کرده و با کنایه رد شده است. البته سبب را خدا می داند، بندگان خدا هم اجمالاً می دانند!

### ل) ذهبی و کتاب «میزان الاعتدال»

ذهبی در کتاب میزان الاعتدال از محمد بن احمد کوفی حافظ نقل می کند که در محضر احمد بن محمد معروف به ابن ابی دارم، محدث کوفی (م ۳۵۷)، این خبر خوانده شد:

«إِنَّ عُمَرَ رَفَسَ فَاطِمَةَ حَتَّى أَسْقَطَتْ بِمُحْسِنٍ؛ عمر لگدی بر فاطمه زد و او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد!»<sup>۲</sup>

### م) عبدالفتاح عبدالمقصود و کتاب «الإمام علي»

وی هجوم به خانه وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است و ما به نقل یکی از آنها بسنده می کنیم:

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱، چاپ دارالاندلس، بیروت.

۲. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹، شماره ۵۵۲.

«عمر گفت: وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ، لَيُخْرِجَنَّ أَوْ لَأَحْرِقَنَّهَا عَلَى مَنْ فِيهَا...! قالت له طائفة خافت الله و رعت الرسول في عقبه: يا أبا حفص، إنَّ فيها فاطمة...! فصاح لأبيالي: وإن...! واقترَبَ وَقَرَعَ الْبَابَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ وَافْتَحَمَهُ... وَبَدَّاهُ عَلِيٌّ... وَرَنَّ حِينْدَاكَ صَوْتُ الزَّهْرَاءِ عِنْدَ مَدْخَلِ الدَّارِ... فَإِنَّ هِيَ إِلَّا طَيْنِئَنَ اسْتِغَاثَةٍ...!»<sup>۱</sup>

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست یا باید بیرون بیاورد یا خانه را بر ساکنانش آتش می‌زنم.

عده‌ای که از خدا می‌ترسیدند و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رعایت منزلت او را می‌کردند، گفتند:

اباحفص، فاطمه در این خانه است. بی پروا فریاد زد: باشد! نزدیک شد، در زد، سپس بر در کوبید و وارد خانه شد.

علی علیه السلام پیدا شد...

طنین صدای زهرا در نزدیکی مدخل خانه بلند شد... این ناله استغاثه او بود...!»

\* \* \*

این بحث را با حدیث دیگری از مقاتل ابن عطیه در کتاب الامامة و الخلافة پایان می‌دهیم (هر چند هنوز ناگفته‌ها بسیار است!).

او در این کتاب چنین می‌نویسد:

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ بَعْدَ مَا أَخَذَ الْبَيْعَةَ لِنَفْسِهِ مِنَ النَّاسِ بِالْإِزْهَابِ وَالسَّيْفِ وَالْقُوَّةِ أَرْسَلَ عُمَرَ وَ قُنْفُذًا وَ جَمَاعَةً إِلَى دَارِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ علیها السلام وَ جَمَعَ عُمَرُ الْحَطَبَ عَلَى دَارِ فَاطِمَةَ وَ أَحْرَقَ بَابَ الدَّارِ!...؛ هنگامی که ابوبکر از مردم با تهدید و شمشیر و زور بیعت گرفت، عمر و قنفذ و جماعتی را به سوی خانه علی و فاطمه علیها السلام فرستاد.

عمر هیزم جمع کرد و در خانه را آتش زد...»<sup>۲</sup>

۱. عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی طالب، ج ۴، ص ۲۷۶-۲۷۷.

۲. الامامة و الخلافة، ص ۱۶۰-۱۶۱، تألیف مقاتل بن عطیه که با مقدمه‌ای از دکتر حامد داود استاد دانشگاه عین الشمس قاهره به چاپ رسیده (چاپ بیروت، مؤسسه البلاغ).

در ذیل این روایت، تعبیرات دیگری است که قلم از بیان آن عاجز است.  
نتیجه:

با این همه مدارک روشن که عموماً از منابع اهل سنت نقل شده، باز بعضی از آنان تعبیر «افسانه شهادت» را به کار می‌برند و این حادثه تلخ را ساختگی می‌پندارند! اگر اصرار آنها بر نفی این حقایق نبود ما نیز بحث را این مقدار گسترش نمی‌دادیم.

#### ۴. مدفن پاک فاطمه زهرا علیها السلام

یکی از مصائب دختر والا مقام پیامبر اکرم این است که جایگاه قبر شریفش هنوز نامعلوم است؛ بعضی آن را مطابق پاره‌ای از روایات در بقیع و برخی در داخل خانه‌اش در کنار مسجد پیامبر و بعضی در روضه (آن مقدار از مسجد که میان قبر پیامبر و منبر آن حضرت قرار دارد) می‌دانند.

این مطلب هر محققى را در فکر فرو می‌برد که چه طوفانی پس از رسول الله صلی الله علیه و آله در میان امت برخاست که مرقد پاک تنها دخترش، در هاله‌ای از ابهام فرو رفت؟ هر چند بیشترین قرائن دلالت بر دفن آن حضرت در خانه‌اش دارد، زیرا دفن در روضه در آن زمان کار آسانی نبود و بسیار بعید است علی علیه السلام رضایت به چنین کاری داده باشد و دفن در بقیع با آنچه در خطبه مورد بحث آمده چندان سازگار نیست، زیرا جمله «النَّازِلَةُ فِي جَوَارِكٍ» نشان می‌دهد که قبر آن بانو در کنار قبر پیامبر بوده است.

مرحوم علامه مجلسی از ابراهیم بن محمد همدانی نقل می‌کند که می‌گوید:  
برای امام هادی (علی بن محمد النقی علیه السلام) نامه‌ای نوشتم که مرا از قبر فاطمه علیه السلام با خبر ساز! حضرت در جواب چنین مرقوم داشت: «هِيَ مَعَ جَدِّي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ او با جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله است».<sup>۱</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۹۸، ح ۱۸.

مرحوم صدوق نیز می‌گوید: صحیح در نزد من این است که آن حضرت در خانه‌اش دفن شده است که پس از توسعه بنی‌امیه، الآن جزء مسجد قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

در وضع فعلی گرچه قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و قبور دیگری در داخل مسجد قرار گرفته؛ ولی آن را به وسیله دیوارها و شبک از مسجد جدا کرده‌اند.

در کتاب عیون الاخبار الرضا از بزنی نقل شده است که می‌گوید: «سألت الرضا عن قبر فاطمة؛ من از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از محل قبر فاطمه علیها السلام سؤال کردم، فرمود: دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا فَلَمَّا زَادَتْ بَنُو أُمِّيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ صَارَتْ فِي الْمَسْجِدِ».<sup>۲</sup>

بنابراین هر کس نزدیک قبر پیامبر صلی الله علیه و آله در روضه مقدسه بایستد و حضرت زهرا علیها السلام را زیارت کند إن شاء الله فضیلت زیارت آن حضرت از نزدیک را به دست آورده است. در بقیع نیز به قصد رجا می‌توان آن حضرت را زیارت کرد.

## ۵. زمان شهادت بانوی اسلام

نه تنها در مکان دفن آن یادگار پیامبر گفتگوست، در تاریخ وفات آن حضرت نیز اختلاف است.

طبق روایت معروفی<sup>۳</sup> از امام صادق علیه السلام آن حضرت در سال یازدهم هجری با گذشت ۷۵ روز از رحلت پدر بزرگوارش دیده از جهان فرو بست: (إِنَّ فَاطِمَةَ علیها السلام مَكَتَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا). با توجه به اینکه رحلت پیامبر اکرم در ۲۸ صفر واقع شده باید شهادت آن بانوی عزیز در یکی از سه روز

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۲.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۱۱ (مطابق نقل بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۹۱).

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۵۸، ح ۱؛ و بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۵. مرحوم علامه مجلسی در شرحی که بعد از حدیث ۴۷ نگاشته، می‌نویسد: «فِي الْخَبَرِ الصَّحِيحِ أَنَّهَا غَاشَتْ بَعْدَ خَمْسَةِ وَ سَبْعِينَ يَوْمًا».



سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه جمادی الاولی واقع شده باشد (با در نظر گرفتن احتمال تمام یا ناقص بودن ماههای وسط).

در حدیث دیگری آمده است که آن بانوی گرامی در روز سه شنبه سوم جمادی الآخر سنه یازدهم هجرت چشم از جهان بر بست<sup>۱</sup> و این حدیث مطابق عقیده کسانی است که می‌گویند فاصله میان رحلت پیامبر و شهادت حضرت زهرا علیها السلام ۹۵ روز بود.

در ذیل این حدیث آمده است: «وَكَانَ سَبَبُ فَوْتِهَا أَنْ قُنْفُذَ مَوْلَى عُمَرَ لَكَزَهَا بِنَعْلِ السَّيْفِ بِأَمْرِهِ فَأَسْقَطَتْ مُحْسِنًا وَمَرِضَتْ مِنْ ذَلِكَ مَرَضًا شَدِيدًا؛ سبب وفات آن حضرت دین بود که قنفذ غلام عمر به دستور وی حضرت را به غلاف شمشیر مضروب ساخت و به دنبال آن محسنش را سقط کرد و بیماری شدید پیدا کرد (و سرانجام به شهادت رسید)».<sup>۲</sup>

مرحوم علامه مجلسی در زاد المعاد از این قول درباره زمان وفات آن حضرت به عنوان روایتی معتبر نقل کرده است. سپس اضافه می‌کند: شیخ طوسی و سید بن طاووس و دیگران نیز همین را پذیرفته‌اند و گرچه این روایت با روایت ۷۵ روز منافات دارد؛ ولی چون مشهور و روایتی معتبر، پشتوانه آن است، باید روز سوم جمادی الثانی به مراسم تعزیت آن حضرت قیام کرد.<sup>۳</sup>

در حدیث غیر مشهوری نیز فاصله وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله تا شهادت حضرت زهرا علیها السلام ۴۰ روز ذکر شده است.<sup>۴</sup>



۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۰، ح ۱۱.

۲. همان مدرک.

۳. زاد المعاد، ص ۴۵۶.

۴. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۷.



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي التَّزْهِيدِ مِنَ الدُّنْيَا وَالتَّزْغِيبِ فِي الآخِرَةِ

از سخنان امام علیؑ است

درباره زهد در دنیا و تشویق به آخرت.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

در این خطبه کوتاه و پرمعنا امام علیؑ به چند نکته اشاره می‌کند:

۱. دنیا گذرگاهی بیش نیست و جایگاه اصلی انسان سرای آخرت است و باید از این گذرگاه برای منزلگاه حقیقی بهره‌گیری کرد.
۲. انسان باید روح خود را از دنیا بیرون فرستد پیش از آنکه جسم او بیرون می‌رود.

۱. سند خطبه:

جمعی از بزرگان علما پیش و بعد از سید رضی، این خطبه را در کتابهای خود ذکر فرموده‌اند؛ از کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده مرحوم صدوق در *امالی* و عیون اخبار الرضا و مرحوم شیخ مفید در کتاب *ارشاد* است و از جمله کسانی که بعد از سید رضی آن را در کتب خود (بدون استناد به *نهج البلاغه*) آورده‌اند. مرحوم طبرسی در *مشکاة الانوار* و *وزام بن ابی فراس* در *مجموعه وزام* است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۸)

۳. دنیا دار امتحان و صحنهٔ آزمون است.

۴. هنگام خروج انسان از دنیا مردم به اموالی که از خود باقی گذاشته می‌نگرند و فرشتگان به اعمالی که از پیش فرستاده‌اند.



أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَانٍ، وَ الْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ، وَ لَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ، وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَفِيهَا أَخْبِرْتُمْ، وَ لِيْغِيْرَهَا خُلِقْتُمْ. إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلهِ آبَاؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ قَرْضًا، وَ لَا تُخْلِفُوا كَلًّا فَيَكُونَ قَرْضًا عَلَيْكُمْ.

## ترجمه

ای مردم! دنیا تنها سرای عبور است و آخرت خانه جاودانه، حال که چنین است از این گذرگاه خود برای محل استقرار خویش (در آخرت)، توشه بگیرید و پرده‌های خویش را در پیش کسی که از اسرارشان آگاه است ندرید و قلوبتان را از دنیا خارج کنید پیش از آنکه بدنهایتان از آن خارج شود، چرا که شما در دنیا آزمایش می‌شوید و برای غیر آن، آفریده شده‌اید. هنگامی که انسان می‌میرد، مردم می‌گویند چه چیز باقی گذاشت؟ ولی فرشتگان می‌گویند چه چیز پیش از خود فرستاد؟ خدا پدرتان را رحمت کند بخشی از ثروت خود را از پیش بفرستید تا به عنوان قرض (نزد خدا) برای شما باقی بماند و همه را برای بعد از خود نگذارید که مسئولیت سنگینی بر دوش شما خواهد گذارد.

## شرح و تفسیر

### دنیا گذرگاه است

امام علیه السلام در آغاز این خطبه به مسئله مهمی درباره حقیقت دنیا و آخرت اشاره می‌کند که غفلت از آن خمیرمایه اکثر بدبختیهای انسان است، می‌فرماید: «ای

مردم، دنیا تنها سرای عبور و آخرت خانه جاودانه است، حال که چنین است از این گذرگاه خود برای محل استقرار خویش، توشه بگیرید؛ «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٍ<sup>۱</sup>، وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ».

بسیاری از مشکلات از اینجا ناشی می شود که انسان دنیا را سرای باقی می نگیرد، از این رو به اندوختن مال و ثروت، از هر طریق و به هر قیمت می پردازد و در صرف آن برای مقاصد خیر بخل می ورزد و بر این اساس مرتکب اعمال خلاف فراوانی می شود و توبه را به تأخیر می اندازد.

همین حقیقت با تعبیرهای مختلف در روایات دیگر آمده است، گاه دنیا به عنوان یک پل: «الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ»<sup>۲</sup> و گاه به عنوان یک تجارتخانه: «مَتَّجِرٌ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ»<sup>۳</sup> و گاه به عنوان مزرعه «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»<sup>۴</sup> قلمداد شده است که همگی حکایت از یک چیز می کند.

سپس به دنبال این سخن به نکته دیگری اشاره کرده، می فرماید: «پرده های خویش را نزد کسی که از اسرار تان آگاه است ندرید؛ (وَلَا تَهْتَكُوا أَسْرَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ)».

به اعتقاد بسیاری از شارحان، این جمله اشاره به عدم تجاهر به گناه است، زیرا گناه پنهانی، در واقع یک گناه است و گناه آشکار، به جهت پرده دری و آلوده ساختن محیط اجتماع چند گناه محسوب می شود؛ ولی بعضی از شارحان آن را اشاره به اعمال خیر دانسته اند که اگر در پنهانی انجام شود بهتر است، در حالی که تعبیر به هتک (وَلَا تَهْتَكُوا) تناسبی با این معنا ندارد.

۱. «مَجَاز» از ریشه «جواز» به معنای عبور گرفته شده و در اینجا به معنای گذرگاه است (هر چند معنای مصدری نیز دارد). مجاز در کلام را از آن رو مجاز گویند که متکلم از معنای حقیقی می گذرد و به معنای دیگری که مناسب آن است، دست می یابد.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۹.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱.

۴. این حدیث در عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۶۷ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است.

به هر حال خداوند، ستار العیوب و غفّار الذنوب است؛ تا بندگان پرده دری نکنند او عیوب و گناهان آنها را می پوشاند، چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ جُنَّةً حَتَّى يَعْمَلَ أَرْبَعِينَ كَبِيرَةً فَإِذَا عَمِلَ أَرْبَعِينَ كَبِيرَةً انْكَشَفَتْ عَنْهُ الْجُنُنُ؛ هر بنده ای چهل پرده ساتر الهی بر اعمال او وجود دارد تا چهل گناه کبیره انجام دهد، در این حالت تمام آن پرده ها کنار می رود». سپس امام علیه السلام در ادامه این حدیث می فرماید: «در این موقع خداوند به فرشتگانش وحی می فرستد که بنده ام را با بال و پر خود بپوشانید و آنها چنین می کنند؛ ولی این بنده گنهگار به هر گناهی دست می زند فرشتگان عرضه می دارند: پروردگارا این بنده ات هیچ گناهی نیست مگر اینکه انجام داده و ما از اعمال او شرم داریم، به آنها وحی می شود که پر و بال خود را از او بردارند، در این هنگام نسبت به ما اهل بیت علیهم السلام دشمنی می ورزد و در نتیجه پرده او در آسمان و زمین کنار می رود و آبروی او نزد همگان می ریزد»<sup>۱</sup>.

ارتباط این جمله با جمله های قبل ممکن است از این نظر باشد که یکی از بدترین گناهان که سرای آخرت انسان را تیره و تار می کند، تجاهر به معصیت است.

آنگاه امام علیه السلام در تکمیل سخنان پیشین در مورد زهد در دنیا به نکته سوم اشاره کرده، می فرماید: «قلوبتان را از دنیا خارج کنید پیش از آنکه بدنهایتان از آن خارج شود»؛ (وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ). خارج ساختن قلوب، کنایه لطیفی از ترک تعلقات دنیوی و وابستگیها به زرق و برق دنیاست و تعبیر «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ...» هشدار است بر ناپایداری این جهان؛ یعنی به هوش باشید به زودی بدنها به خاک سپرده می شود، بکوشید پیش از آن، دلها را از این جهان خارج سازید، چرا که حبّ دنیا سرچشمه همه گناهان است.

بدیهی است منظور از این سخن این نیست که مسلمانان از نیازهای زندگی بی‌بهره باشند و یا جوامع اسلامی از نظر پیشرفتهای اقتصادی از دیگران عقب بمانند و نیازمند به نان شوند؛ بلکه منظور وابستگی شدیدی است که انسان را وادار به هرگونه قانون شکنی می‌کند، لذا بعضی از شارحان نهج‌البلاغه این جمله را اشاره به ترک اموال حرام دانسته‌اند.

سپس در چهارمین نکته و در تکمیل آنچه گذشت می‌فرماید: «چرا که شما در دنیا آزمایش می‌شوید و برای غیر آن، آفریده شده‌اید»؛ (فَفِيهَا أُخْتَبِرْتُمْ، وَ لِيُغَيِّرَهَا خُلِقْتُمْ).

این دو جمله کوتاه همه چیز را روشن می‌سازد و توجه به آن مسیر زندگی سعادت‌بخش انسانها را نشان می‌دهد، آری دنیا سرای امتحان است و جایگاه جاودانه انسان سرای آخرت است. قرآن مجید می‌گوید: «لِحَسْبِ النَّاسِ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ \* وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ آیا مردم چنین پنداشته‌اند که چون بگویند: ایمان آورده‌ایم، آنها به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد، ما همه پیشینیان آنها را آزمایش کرده‌ایم<sup>۱</sup>، بنابراین آزمایشهای الهی که وسیله تکامل و پرورش انسانهاست امری قطعی و اجتناب‌ناپذیر و به تعبیر دیگر از اهداف آفرینش انسان است که استثنایی در آن وجود ندارد و همه باید شب و روز، در خلوت و جلوت، جوانی و پیری در انتظار این آزمونها باشند.

حضرت، در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند و می‌فرماید: «هنگامی که انسان می‌میرد، مردم می‌گویند چه چیز باقی گذاشت؟ ولی فرشتگان می‌گویند چه چیز پیش از خود فرستاد؟»؛ (إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟).

۱. عنکبوت، آیه ۲-۳.



منظور از ناس در اینجا دنیاپرستانند که همیشه سؤالشان از مال و اموال و ثروتهای افرادی است که می‌میرند، در حالی که رابطه آنان با آن اموال به کلی بریده شده و فقط فردای قیامت باید در مقابل طرق این درآمدها پاسخگو باشند و جالب اینکه نقطه مقابل آنها را فرشتگان الهی قرار داده است که تمام توجه آنها به مسائل معنوی و الهی است.

سرانجام در آخرین نکته می‌فرماید: «خدا پدرتان را رحمت کند بخشی از ثروت خود را از پیش بفرستید تا به عنوان قرض (نزد خدا) برای شما باقی بماند و همه را برای بعد از خود نگذارید که مسئولیت سنگینی بر دوش شما خواهد گذارد»؛ (لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ! فَاقْدُمُوا بَعْضًا لَكُمْ قَرْضًا، وَلَا تَخْلِفُوا كَلًّا فَيَكُونَ قَرْضًا عَلَيْكُمْ).

جمله «لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ!» معمولاً در مقام تعجب توأم با احترام ذکر می‌شود و معادل آن در فارسی «درود بر پدرانتان» یا «رحمت خدا بر پدرانتان» است<sup>۱</sup> و منظور از جمله «فَقْدُمُوا بَعْضًا...» این است که انسان تا زنده است با دست خود بخشی از اموال خویش را در راه خدا به محرومین یا برای کارهای خیر بپردازد که به مقتضای «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد خداست باقی می‌ماند<sup>۲</sup> و «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا»؛ کیست که به خدا قرض حسن دهد<sup>۳</sup> نزد خداوند برای یوم المعاد ذخیره می‌شود و تعبیر به «بعض» برای این است که انسان نباید وارثان خود را که غالباً نیازمند هستند محروم کند، زیرا این کار دور از انصاف است و در روایات اسلامی از کسانی که همه اموال خود را در حیات خود انفاق می‌کنند و برای ورثه چیزی نمی‌گذارند، نکوهش شده است. رسول خدا ﷺ

۱. ظاهر این جمله به صورت مبتدا و خبر است با این مفهوم که پدران شما از آن خدا هستند و لازمه آن، این است که درود و رحمت بر آنها باد.

۲. نحل، آیه ۹۶.

۳. بقره، آیه ۲۴۵.

درباره یکی از انصار که به هنگام مرگ همه اموال خود را در راه خدا انفاق کرده بود و چیزی برای فرزندان نگذاشته بود، فرمود: «لَوْ أَعْلَمْتُ مُنِي أَمْرُهُ مَا تَرَ كُتُبَكُمْ تَدْفِنُونَهُ مَعَ الْمُسْلِمِينَ يَتْرُكُ صَبِيَّتَهُ صِغَاراً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ؛ اگر قبلاً به من گفته بودید اجازه نمی دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید، زیرا فرزندان صغیری به یادگار گذاشته که دست نیاز به سوی مردم دراز کنند».<sup>۱</sup> البته این نهی در مورد کسانی است که ورثه نیازمندی دارند.

از سوی دیگر شدیداً نکوهش شده که انسان چیزی از اموال خود را در راه خدا انفاق نکند و تمام آن را برای ورثه بگذارد. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ»؛ این گونه خداوند اعمال آنها را به آنان نشان می دهد که مایه حسرت او هستند»<sup>۲</sup> فرمود: «هُوَ الرَّجُلُ يَدْعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ أَوْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنْ عَمِلَ بِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ رَأَهُ فِي مِيزَانٍ غَيْرِهِ فَرَأَهُ حَسْرَةً وَقَدْ كَانَ الْمَالُ لَهُ وَإِنْ كَانَ عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ قَوَاهُ بِذَلِكَ الْمَالِ حَتَّى عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ این آیه اشاره به کسی است که اموالی دارد که از روی بخل، چیزی از آن را در راه خدا انفاق نمی کند. سپس می میرد و آن را برای کسی باقی می گذارد که با آن، اطاعت یا معصیت پروردگار را انجام می دهد. هرگاه با آن مال، اطاعت خدا کند، صاحب اصلی مال، نتیجه آن را در ترازوی عمل بازماندگان می بیند در حالی که آن مال، متعلق به او بوده و اگر با آن معصیت خدا کند در واقع، کمک به معصیت کرده و او را تقویت نموده تا نافرمانی خدا کند».<sup>۳</sup>

جمله «فَرَضاً عَلَيْكُمْ» اشاره به این است که اگر تمام اموال خود را برای وارثان بگذارید روز قیامت حسابش بر شماست و منافعش در دنیا برای دیگران.

۱. کافی، ج ۵، ص ۶۷، ح ۱.

۲. بقره، آیه ۱۶۷.

۳. کافی، ج ۴، ص ۴۲.

در ضمن توجه به این نکته لطیف ادبی بجاست که امام علیه السلام در این دو جمله از چهار چیز که در مقابل هم قرار گرفته‌اند، استفاده کرده است. «قدموا» در مقابل «لاتخلفوا» و «بعض» در برابر «کل» و «قرض» در مقابل «فرض» و «لکم» در مقابل «علیکم» که خود از نشانه‌های فصاحت و بلاغت کلام امام علیه السلام است.

## نکته

### هر صبح و شام این جمله‌ها را بخوانید

سزاوار است هر انسانی جمله‌های بیدارکننده و تکان دهنده بالا را همه روز صبحگاهان تلاوت کند، زیرا طبیعت دنیا سرگرم کننده و غفلت‌زاست؛ غفلتی که غالباً به گناه منجر می‌شود؛ گناهایی که انسان را از خدا دور می‌سازد.

در عبارات بالا هم موقعیت دنیا و آخرت روشن شده و هم دستوراتی درباره آمادگی برای این سفر سرنوشت‌ساز صادر گردیده است.

بی‌شک مفهوم سخنان امام این نیست که انسانها دست از تلاش و کوشش برای زندگی مادی بردارند، زیرا این امر سبب فقر و نیازمندی است، همان فقری که منشأ انواع گناهان و سبب وابستگی به بیگانگان از اسلام است همان وابستگی که عزت و شوکت اسلام و مسلمین را در هم می‌شکند؛ بلکه منظور این است که دید خود را نسبت به دنیا تغییر دهند؛ از همه مواهب بهره گیرند؛ ولی در مسیر سعادت برای سرای جاویدان از اموال خود برای نجات نیازمندان استفاده کنند و بر زخم‌های جانکاه دردمندان مرهم نهند. از ثروت‌اندوزی و ذخیره کردن اموال پرهیزند و تا زنده هستند بخش مهمی از اموال خویش را در راه خیر صرف کنند و ذخیره یوم المعاد خویش سازند.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ كَثِيراً مَا يُنَادِي بِهِ أَصْحَابُهُ

از سخنان امام علیه السلام است

که همواره اصحاب خویش را با آن مخاطب می ساخت.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

از عنوانی که مرحوم سید رضی به خطبه داده استفاده می شود که امام علیه السلام کراراً اصحاب خود را مخاطب ساخته و این سخن را تکرار می فرمود. نیز از روایتی که در مصادر نهج البلاغه آمده استفاده می شود که آن حضرت بعد از نماز عشا سه بار مردم را صدا می زد تا همه بشنوند و این سخن را به گوش آنها می رساند.

۱. سند خطبه:

گروهی از بزرگان - چه از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی می زیستند و چه کسانی که بعد از او در عرصه علوم اسلامی گام نهادند - این خطبه را در کتابهای خود نقل کرده اند؛ از جمله مرحوم صدوق در کتاب *امالی*، در مجلس هفتاد و پنج، آن را به طور مستند آورده است. همچنین شیخ مفید در کتاب *مجالس مستند* از امام باقر علیه السلام و در کتاب *ارشاد* با اضافاتی آورده است؛ بعد از مرحوم سید رضی، مرحوم طبرسی در *مشکات* آن را ذکر کرده و با توجه به تفاوتی که با نقل سید رضی دارد، معلوم می شود که از طرق دیگری نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۹)

این خطبه در واقع هشدار است به همه انسانها که زندگی دنیا کوتاه است و منازل و حشتناکی از قبر، برزخ و قیامت در پیش رو است که باید آماده آن شوند. هشدار است به قطع وابستگیهای بی حد و حساب به دنیا و اینکه عمر دنیا کوتاه است و پایان عمر نزدیک؛ هشدار است برای فراهم کردن زاد و توشه تقوا جهت سفر طولانی و خطرناکی که در پیش است.



تَجَهَّزُوا، رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَأَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَى  
 الدُّنْيَا، وَانْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بَحَضَرَ تَكُمُ مِنَ الزَّادِ، فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كُؤُودًا، وَ  
 مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً، لَا بَدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا. وَاعْلَمُوا أَنَّ  
 مَلاحِظَ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةً، وَكَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَقَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ، وَقَدْ  
 دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ، وَ مَعْضَلَاتُ الْمَحْذُورِ. فَقَطِّعُوا عَلائِقَ الدُّنْيَا  
 وَ اسْتَظْهَرُوا بَرَادَ التَّقْوَى.

## ترجمه

خداوند شما را رحمت کند، آمادهٔ کوچ (از این جهان) شوید، چرا که ندای  
 رحیل در میان شما داده شده است، علاقه و تکیهٔ خود را بر دنیا کم کنید و با تهیة  
 زاد و توشه از اعمال صالحی که در قدرت دارید (به سوی آخرت) باز گردید،  
 زیرا گردنه‌ای سخت و منزلگاههای مخوف و هولناکی در پیش دارید که باید در  
 آنها وارد شوید و نزد هر یک توقف کنید (و پاسخگوی اعمال خود باشید).  
 بدانید فاصله نگاههای مرگ به شما کوتاه و نزدیک است. گویی در چنگال مرگ  
 گرفتارید، در حالی که پنجه‌هایش را در جان شما فرو برده، و حوادث هولناک و  
 مشکلات شدید شما را غافلگیر ساخته، حال که چنین است وابستگیهای دنیا را  
 به خود قطع کنید (از دنیاپرستان فاصله بگیرید) و بر توشهٔ تقوا تکیه کنید.

## شرح و تفسیر

### از دنیاپرستان فاصله بگیرید

این خطبه شبیه خطبهٔ گذشته و در حال و هوای آن است و هشدار اکیدی

است به دنیاپرستان که موقعیت خود را در دنیا فراموش نکنند و روزهایی را که در پیش دارند به خاطر بیاورند و آماده آن شوند.

نخست می فرماید: «خداوند شما را رحمت کند، آماده کوچ (از این جهان) شوید، چرا که ندای رحیل در میان شما داده شده است و علاقه و تکیه خود را بر دنیا کم کنید»؛ (تَجَهَّزُوا، رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَأَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا).

امام علیه السلام در این سخن، جامعه بشری را به کاروانی تشبیه کرده که مقصد مهمی در پیش دارد و او به عنوان رهبر کاروان به همه کاروانیان فریاد می زند که برخیزید و آماده حرکت شوید.

«رحیل» به معنای کوچ کردن است و در اینکه مراد از آن حرکت به سوی آخرت است یا سیر و سلوک الی الله، هر دو تفسیر در کلام شارحان آمده است و مانعی ندارد که توده مردم مخاطب به آمادگی برای حرکت به سوی قیامت باشند و خواص برای سیر و سلوک الی الله.

در بعضی از روایات به جای مجهز شدن برای سفر آخرت، تعبیر به «استعداد للموت» آمده است. شخصی از امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: «مَا الِاسْتِعْدَادُ لِمَوْتٍ؟» آماده شدن برای مرگ و سفر آخرت چگونه است؟ فرمود: «أَدَاءُ الْفَرَائِضِ وَاجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ وَالِاسْتِمَالُ عَلَى الْمَكَارِمِ ثُمَّ لِأَيُّبَالِي أَوْقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ؛ انجام واجبات و پرهیز از محرمات و دارا بودن فضایل اخلاقی است. سپس تفاوتی نمی کند او به سراغ مرگ برود (مانند استقبال از شهادت در میدان جهاد) و یا مرگ به سراغ او آید»<sup>۱</sup>.

در اینکه ندا دهنده چه کسی و یا چه چیزی است، احتمالات متعددی داده شده نخست اینکه فرشته ای از فرشتگان خدا باشد آن گونه که در یکی از کلمات

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۲، ح ۷.



قصار نهج البلاغه<sup>۱</sup> آمده است و بعضی از شعرا آن را به شعر درآورده‌اند:

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ      لِدُوا لِلْمَوْتِ وَأَبْنُوا لِلْخَرَابِ

خداوند فرشته‌ای دارد که هر روز ندا می‌دهد برای مردن بزیاید و برای ویرانی بسازید.

یا اینکه ندا دهنده حوادث و آفاتی است که همچون طوفان همه روزه صحنه زندگی انسانها را در می‌نوردد و یا اشاره به آثار پیری است که به صورت پژمرده شدن چهره، سفید شدن موها و خمیدگی قامت ظاهر می‌شود و به زبان حال ندای رحیل را سر می‌دهد.

اگر رحیل را به معنای سیر و سلوک الی الله و تهذیب نفوس بدانیم، ندا دهنده خداوند در قرآن مجید و معصومان در روایات اسلامی هستند که ندای مرگ و مسافرت از دنیا در این کلمات به گوش می‌خورد.

تعبیر به «عرجه» با توجه به اینکه به معنای اقامت است مفهومی این است که علاقه به اقامت در دنیا را کم کند و همچون دنیاپرستان دنیا را عملاً جاودان نپندارد. سپس به دنبال این سخن برنامه آمادگی برای سفر آخرت را به این صورت بیان می‌فرماید: «با تهیه زاد و توشه از اعمال صالحی که در قدرت دارید (به سوی آخرت) باز گردید»؛ (وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بِحَضْرَتِكُمْ<sup>۲</sup> مِنَ الزَّادِ).

تعبیر به «انقلبوا» تعبیر لطیفی است که اشاره به تحولی درونی دارد؛ یعنی توجه خود را از دنیاپرستی به تهیه زاد و توشه آخرت باز گردانید. تعبیر «بِحَضْرَتِكُمْ» اشاره به توانایی‌ها و فرصتهاست که انسانها در اختیار دارند.

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۳۲.

۲. «حضرت» به معنای «حضور» است و در جمله بالا اشاره به فرصتهایی است که در پیش روی انسان وجود دارد. استعمال این واژه درباره بزرگان برای این است که نمی‌خواهند خود آنها را خطاب کنند، بلکه محضرشان را مورد توجه قرار می‌دهند.

آنگاه امام علیه السلام به ذکر دلیلی برای لزوم تحصیل زاد و توشه جهت سفر آخرت، پرداخته می‌فرماید: «زیرا گردنه سخت و منزلگاههای مخوف و هولناکی در پیش دارید که باید در آنها وارد شوید و نزد هر یک توقف کنید (و پاسنگوی اعمال خود باشید)»؛ «فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقِبَةً كَوُوداً<sup>۱</sup>، وَمَنَازِلَ مَخُوفَةً مَّهُولَةً<sup>۲</sup>، لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا).

این گردنه سخت و منزلگاههای خوفناک، اشاره به مرگ و منزلگاههای آخرت است، زیرا در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «در قیامت پنجاه موقف است و هر موقعی به اندازه هزار سال از سال‌های دنیا به طول می‌انجامد؛ إِنَّ فِي الْقِيَامَةِ خَمْسِينَ مَوْقِفًا كُلُّ مَوْقِفٍ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»<sup>۳</sup> شبیه همین معنا به صورت مشروح‌تری از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است<sup>۴</sup> و احتمالاً در هر موقعی از این مواقف یکی از اعمال واجبه مانند نماز و روزه و امر به معروف و نهی از منکر و یا گناهان کبیره مورد سؤال قرار می‌گیرد که صاحبان آنها باید در شرایط سخت و هول‌انگیزی پاسنگو باشند. اگر از آنها به سلامت بگذرند راهی کانون رحمت خدا، بهشت برین می‌شوند و گرنه گرفتار خواهند شد.

به تعبیر دیگر، همان‌گونه که مرحوم شیخ مفید فرموده است: منظور از این عقبات (گردنه‌ها) اعمال واجب است که هر کدام تشبیه به گردنه‌ای شده است و همان‌گونه که عبور از گردنه‌ها سخت و طاقت فرساست، جواب‌گویی از این اعمال نیز دشوار است.

قرآن مجید در سوره «بلد» می‌فرماید: «﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَكٌ رَّقَبَةٌ \* أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ \* يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ \* أَوْ مِسْكِينًا ذَا

۱. «کئود» از ریشه «کاد» به معنای شدت و صعوبت گرفته شده و عقبه «کئود»، گردنه سخت و صعب‌العبور است.

۲. «مهولة» از ریشه «هول» به معنای ترس است و «مهول» اسم مفعول؛ یعنی خوفناک.

۳. بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۲۶، ح ۳.

۴. همان مدرک، ص ۱۱۱، ح ۴۲.

مَتْرَبَةً؛ ولی او از آن گردنه مهم نگذشت و تو چه می‌دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده‌ای است، یا غذا دادن در روز گرسنگی به یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی خاک نشین».<sup>۱</sup>

البته دنیا و آخرت از این نظر تفاوتی نمی‌کند که منظور از عقبات چه باشد؟ به ویژه که درباره عرصه قیامت آمده است: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا \* فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا \* لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا»؛ از تو درباره کوهها سؤال می‌کنند بگو پروردگارم آنها را (در قیامت متلاشی کرده) بر باد می‌دهد. سپس زمین را صاف و هموار می‌سازد، به گونه‌ای که در آن هیچ پستی و بلندی نمی‌بینی».<sup>۲</sup> بنابراین، اعتراض مرحوم علامه مجلسی بر شیخ مفید که نباید الفاظ را از معانی اصلی به معانی مجازی برد، به نظر وارد نمی‌رسد، زیرا این ایراد هنگامی وارد است که قرائنی در کار نباشد و با وجود قرینه مشکلی ندارد.<sup>۳</sup>

در مورد وحشت قیامت همین بس که قرآن مجید می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ \* يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُنْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ»؛ ای مردم از عذاب پروردگارتان بترسید که زلزله رستاخیز امر عظیمی است. روزی که آن را می‌بینید (آن چنان وحشت سراپای همه را فرا می‌گیرد که) هر مادر شیردهی کودک شیرخوارش را فراموش می‌کند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می‌نهد و مردم را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند؛ ولی عذاب خدا شدید است».<sup>۴</sup>

سپس امام علیه السلام به شرح بیشتری در این زمینه پرداخته و به همگان هشدار

۱. بلد، آیات ۱۱-۱۶.

۲. طه، آیات ۱۰۵-۱۰۷.

۳. برای آگاهی از کلام مرحوم شیخ مفید و علامه مجلسی به کتاب بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید.

۴. حج، آیه ۱ و ۲.

می دهد که: «بدانید فاصله نگاههای مرگ به شما کوتاه و نزدیک است. گویی در جنگال مرگ گرفتارید، در حالی که پنجه‌هایش را در جان شما فرو برده، و حوادث هولناک و مشکلات شدید شما را غافلگیر ساخته است»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ مَلاَحِظَۃَ الْمَیِّتَةِ<sup>۲</sup> نَحْوُكُمْ دَانِیَةً<sup>۳</sup>، وَكَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا<sup>۴</sup> وَقَدْ نَشِبَتْ<sup>۵</sup> فِیْكُمْ، وَقَدْ دَهَمَّتْكُمْ<sup>۶</sup> فِیْهَا مُفْطَعَاتُ<sup>۷</sup> الْأُمُورِ، وَمُعْضَلَاتُ<sup>۸</sup> الْمَخْذُورِ).

این سخن، اشاره به این است که میان انسان و مرگ در هیچ سن و سالی فاصله‌ای وجود ندارد. هر لحظه ممکن است حادثه ناگهانی روی دهد و هر زمان ممکن است بیماری خطرناکی به سراغ انسان بیاید و یا دشمنی او را به طور ناگهانی از پای درآورد. گلوگیر شدن یک لقمه ممکن است به زندگی انسان پایان دهد و گرفتگی رگهای قلب یا مغز با چند لخته بسیار کوچک خون، وی را در کام مرگ فرو برد و یا با ضربه‌ای ناگهانی، نخاع انسان قطع شود و برای همیشه زمین‌گیر گردد.

حضرت در پایان، در یک نتیجه‌گیری روشن و گویا می‌فرماید: «حال که چنین است و ابستگیهای دنیا را به خود قطع کنید (از دنیاپرستان فاصله بگیرید) و بر توشه تقوا تکیه کنید»؛ (فَقَطُّعُوا عَلاَئِقَ الدُّنْیَا وَاسْتَظْهِرُوا<sup>۹</sup> بِرِزَادِ التَّقْوَى).

۱. «ملاحظ» جمع «ملحظ» مصدر میمی، به معنای نگاه کردن یا باگوشه چشم نگاه کردن است.
۲. «مئیة» از ریشه «منی» بر وزن «سعی» به معنای تقدیر گرفته شده و از آنجا که مرگ در سرنوشت انسان مقدر است، این واژه به مرگ اطلاق می‌شود.
۳. «دانیة» به معنای نزدیک از ریشه «دنو» بر وزن «علو».
۴. «مخالِب» جمع «مخلب» ناخن و چنگال حیوانات یا پرندگان است.
۵. «نشب» از ریشه «نشب» بر وزن «غصب» به معنای فرو رفتن است.
۶. «دهمت» از ریشه «دهم» به معنای غافلگیر ساختن است.
۷. «مفطعات» جمع «مفطعه» به معنای حادثه‌ای است که بیش از حد شدید باشد.
۸. «معضلات» جمع «معضله»؛ یعنی چیزی که فوق العاده انسان را در تنگنا قرار دهد. به جاده تنگ نیز معضله گویند.
۹. «استظهِروا» از ریشه «استظهار» به معنای کمک گرفتن از شخص یا چیزی است و ریشه اصلی آن «ظهر» به معنای پشت است. واژه پشتیبانی به معنای تقویت می‌آید.

منظور از قطع علائق دنیا وابستگی شدید به مال و مقام و همسر و فرزند است؛ آن‌گونه وابستگی که انسان را از خدا غافل می‌کند و ارتکاب گناه را برای رسیدن به دنیا آسان می‌سازد و زرق و برقها را در نظر جلوه می‌دهد. تعبیر به «استظهار به زاد تقوا» اشاره به این است که در این سفر پر خوف و خطر آخرت انسان نیاز به تکیه گاهی دارد که پیمودن این راه را برای او آسان می‌سازد، تکیه گاهی بهتر از زاد و توشه تقوا نیست.

\* \* \*

مرحوم سیّد رضی به اینجا که می‌رسد، می‌گوید: «بخشی از این کلام با تفاوتی پیش از این گذشت»؛ (وَ قَدْ مَضَى شَيْءٌ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ فِيمَا تَقَدَّمَ بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ).

ظاهراً منظور او خطبه ۸۵ است که در چند جمله با گفتار بالا مشترک است.

☆ ☆ ☆



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَلَّمَ بِهِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ بِالْخِلَافَةِ وَقَدْ عَتَبَا عَلَيْهِ مِنْ تَرْكِ  
مَشُورَتَيْهِمَا، وَالِاسْتِعَانَةَ فِي الْأُمُورِ بِهِمَا

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که طلحه و زبیر بعد از بیعت با امام به او اعتراض کردند که چرا در کارها با آنها مشورت نکرده و از آنها کمک نگرفته است (امام این سخن را در پاسخ آنها بیان فرمود).<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در عنوان خطبه آمد، این سخن پاسخی است به پاره‌ای از ایرادهای طلحه و زبیر که انتظار داشتند امام علیه السلام در حکومت سهم عظیمی برای

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه، تنها منبعی را که برای این خطبه قبل از سید رضی ذکر کرده، کتاب نقض العثمانیة نوشته ابو جعفر اسکافی (م ۲۴۰) است و از سخن او بر می‌آید که این کتاب را خودش مشاهده نکرده؛ بلکه از گفتار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۶-۴۱ استفاده کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۲) مرحوم علامه مجلسی نیز آن را در بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۲۱ از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده است.

آنها قائل شود و در همه امور با آنها مشورت نماید. امام علیه السلام نکاتی را به آنها یادآور شد؛ نکاتی که مسیر حکومت امام را روشن می‌ساخت و به انتظارات نابجای آنها پایان می‌داد:

نخست اینکه آنها را بر این امر سرزنش می‌کند که چرا به جهت امور ظاهراً مختصری خشمگین شده‌اید و خوبیهای فراوانی را به فراموشی سپرده‌اید. در بخش دیگری از این بیان به آنها یادآور می‌شود که مشکلی در امر حکومت پیدا نشده تا با آنها مشورت کند؛ بلکه بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله، امر حکومت را سامان می‌بخشد و البته اگر مطلبی که نیاز به مشورت داشته باشد پیش آید هیچ‌گاه از مشورت خودداری نخواهد کرد. در بخش سوم این خطبه به این ایراد که چرا در تقسیم بیت المال مساوات میان مسلمانان را رعایت کرده، پاسخ می‌دهد که این همان سنت رسول خداست. سرانجام در آخرین قسمت این خطبه به دعای پرمعنایی می‌پردازد و برای کسانی که هرگاه حق را ببینند یاری می‌کنند و با ظلم به مبارزه بر می‌خیزند رحمت الهی را تقاضا می‌کند.





## بخش اول

لَقَدْ نَقَمْتُمْآ يَسِيرًا، وَ أَرْجَأْتُمْآ كَثِيرًا. أَلَا تُخْبِرَانِي، أَيُّ شَيْءٍ كَانَ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمْآ عَنْهُ؟ أَمْ أَيُّ قَسَمٍ أَسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمْ بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهَلْتُهُ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!

وَ اللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَ لَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَ لَكِنِّكُمْ دَعَوْتُمْوَنِي إِلَيْهَا، وَ حَمَلْتُمْوَنِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا، وَ أَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا أَسْتَنَّ النَّبِيَّ ﷺ، فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَيَّ رَأْيَكُمْ، وَ لَا رَأْيَ غَيْرِكُمْ، وَ لَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ؛ فَأَسْتَشِيرُكُمْآ وَ إِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَ لَا عَنْ غَيْرِكُمْآ.

## ترجمه

شما (طلحه و زبیر) برای امور ناچیزی خشم گرفتید؛ ولی وظایف مهمی را که داشتید به تأخیر انداختید. به من بگویید: چه حقی داشته‌اید که شما را از آن باز داشته‌ام یا کدام سهم متعلق به شما بوده که آن را متصرف شده‌ام یا کدام شکایت و حقی را یکی از مسلمانان پیش من آورده و من نسبت به آن ضعف نشان داده یا از حکم آن بی‌خبر بوده و یا راه حل آن را به خطا پیموده‌ام. به خدا سوگند! من به خلافت (ظاهری) رغبتی نداشتم و نسبت به زمامداری شما علاقه‌ای نشان ندادم. این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید و به اصرار مرا به آن واداشتید و آنگاه که حکومت به من رسید به کتاب خدا و دستوراتی که برای ما قرار داده و فرمان به اجرای آن صادر کرده، نظر افکندم و از آن پیروی نمودم و نیز به سنت و

روش پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه نموده و به آن اقتدا کردم (به یقین) در این امر (عمل به کتاب و سنت) نیازی به رأی شما و رأی دیگران نداشتم (چون حکم خدا و رسول الله صراحت داشت) و مسئله‌ای پیش نیامده که آن را ندانم تا با شما و برادران مسلمانم به مشورت بنشینم به یقین اگر چنین چیزی پیش می‌آمد (یا بیاید) از مشورت با شما و دیگران روی‌گردان نبودم (و نخواهم بود).

### شرح و تفسیر

#### بهانه‌جویی طلحه و زبیر

هنگامی که مشکلات مسلمانان در حکومت عثمان بالا گرفت و مردم بر او شوریدند که چرا مقامهای حسّاس حکومت اسلامی و بیت المال را در میان بستگان و خویشاوندان خود تقسیم کرده و توده‌های مردم نیازمند را نادیده گرفته است؛ گروهی از صحابه معروف نیز به حمایت از شورشیان برخاستند که در صف مقدّم طلحه و زبیر بودند، همانها که اصرار داشتند امام حکومت را بپذیرد. آنها از نخستین بیعت کنندگان با امام بودند؛ ولی این‌گونه افراد همانند همه کسانی که سیاسی فکر می‌کنند؛ نه الهی و رحمانی، همواره انتظار دارند سهم مهمّی در حکومت داشته باشند؛ گاه آن را صریحاً بر زبان می‌آورند و گاه متوسّل به بهانه‌های واهی می‌شوند تا هدف خود را به طور کنایی بیان کرده باشند.

طلحه و زبیر نیز چنین انتظاری را از امام داشتند؛ طلحه می‌خواست حکومت بصره به او واگذار شود و به زبیر حکومت کوفه و بعضی گفته‌اند: طلحه انتظار حکومت یمن را داشت و زبیر انتظار حکومت عراق را؛ ولی از آنجا که این‌گونه رشوه‌های سیاسی علاوه بر اینکه مخالف روح عدالتخواهی اسلامی است، گاه منجر به تجزیه حکومت می‌شود و از همه اینها گذشته مخالف چیزی است که مردم به سبب آن بر عثمان شوریدند، امام به این پیشنهادها تن در نداد.

هنگامی که طلحه و زبیر از رسیدن به مقصود خود مأیوس شدند نخست زبان به انتقاد و خرده گیری بر امام گشودند. سپس آتش جنگ جمل را بر افروختند؛ آتشی که هر دو در کام آن سوختند. می فرماید: «شما (طلحه و زبیر) برای امور ناچیزی خشم گرفتید؛ ولی وظایف مهمی را که داشتید به تأخیر انداختید»؛ (لَقَدْ نَقَمْتُمْ أَيُّ شَيْءٍ كَانَ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمْ عَنْهُ؟ أَمْ أَيُّ قِسْمٍ اسْتَأْتَرْتُمْ ۳ عَلَيْنَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيْنَا أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهَلْتُمْ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!).

منظور از ناچیز، ترک مشورت با آنهاست و منظور از امور مهم و فراوان مصالح مسلمان است، زیرا طلحه و زبیر برای رسیدن به اهداف خود به بهانه های واهی متوسل شدند و مصالح مسلمین را که از وحدت و یکپارچگی صفوف و ایستادن پشت سر رهبر نشأت می گرفت به فراموشی سپردند و این راه و رسم همه عیب جویان کوتاه بین است که مصالح جامعه را برای رسیدن به منافع شخصی فدا می کنند.

سپس در ادامه سخن می فرماید: «به من بگویید: چه حقی داشته اید که شما را از آن باز داشته ام یا کدام سهم متعلق به شما بوده که آن را متصرف شده ام یا کدام شکایت و حقی را یکی از مسلمانان پیش من آورده و من نسبت به آن ضعف نشان داده یا از حکم آن بی خبر بوده و یا راه آن را به خطا پیموده ام»؛ (أَلَا تُخْبِرَانِي، أَيُّ شَيْءٍ كَانَ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمْ عَنْهُ؟ أَمْ أَيُّ قِسْمٍ اسْتَأْتَرْتُمْ ۳ عَلَيْنَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيْنَا أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهَلْتُمْ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!).

در واقع امام علیه السلام می خواهد با این سخن همه راههای خرده گیری و انتقاد را بر

۱. «نقمتما» از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» یا بر وزن «نقب» در اصل به معنای انکار کردن یا ایراد گرفتن بر شخص یا چیزی است؛ خواه با زبان باشد یا با عمل (از طریق مجازات) انتقام نیز همین ریشه است و در جمله بالا به معنای ایراد گرفتن لفظی است.

۲. «أرجأتما» از ریشه «ارجاء» به معنای به تأخیر انداختن گرفته شده است و ریشه اصلی آن «رجاء» به معنای امیدواری است و از آنجا که انسان در بسیاری از مواقع کاری را به امید رسیدن به هدفی به تأخیر می اندازد، این واژه در این معنا استعمال شده است.

۳. «استأترت» از ریشه «استیثار» یعنی چیز خوبی را به خود اختصاص دادن. گاه نیز به معنای استبداد و انحصارطلبی تفسیر شده و ریشه اصلی آن «اثر» به معنای علامت است.

طلحه و زبیر ببندد، زیرا انتقاد یا مربوط به حقوق شخصی آنان است یا مربوط به سایر مسلمین، و مطالبات شخصی آنان یا مربوط به ضایع شدن حقی است یا تصرف کردن سهمی و آنچه مربوط به سایر مسلمین است یا مربوط به کوتاهی در احقاق حقوق است یا ناآگاهی نسبت به حق و یا خطا در مسیر اجرا. امام علیه السلام می‌فرماید: درباره هر یک از این امور ایراد دارید آشکارا به من بگویید و چون آنها نمی‌توانستند انگشت روی نقطه خاصی بگذارند، از دادن جواب درمانده شدند.

این راه و رسم همه خرده‌گیران زیادت خواه است که به جای اینکه انگشت روی جزئیات بگذارند به کلی گویی قناعت کرده و جنجال به راه می‌اندازند. سپس امام علیه السلام به پاسخ شفاف و روشنی از ایراد آنها درباره ترک مشورت سخن گفته با مقدمه‌چینی دقیق و روشن به آن می‌پردازد و می‌فرماید: «به خدا سوگند! من به خلافت (ظاهری) رغبتی نداشتم و به زمامداری شما علاقه‌ای نشان ندادم. این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید و به اصرار مرا به آن واداشتید و چون حکومت به من رسید به کتاب خدا و دستوراتی که برای ما قرار داده و فرمان به اجرای آن صادر کرده، نظر افکندم و از آن پیروی نمودم و نیز به سنت و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توجه نمودم و به اقتدا کردم (به یقین) در این امر (عمل به کتاب و سنت) نیازی به رأی شما و رأی دیگران نداشتم (چون حکم خدا و رسول الله صراحت داشت) و مسئله‌ای پیش نیامده که آن را ندانم تا با شما و برادران مسلمانم به مشورت بنشینم به یقین اگر چنین چیزی پیش می‌آمد از مشورت با شما و دیگران روی‌گردان نبودم»؛ (وَ اللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ<sup>۱</sup>، وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَ حَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا

۱. «إزبة» از ریشه «أرب» بر وزن «عرب» در اصل به معنای شدت احتیاج است که انسان برای برطرف ساختن آن چاره‌جویی می‌کند.

أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا، وَ أَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا  
 أَسْتَنَّ النَّبِيَّ ﷺ، فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَيَّ رَأْيِكُمْ، وَلَا رَأْيَ غَيْرِكُمْ، وَلَا  
 وَقَعَ حُكْمٌ جِهَلْتُهُ؛ فَاسْتَشِيرْكُمْ وَ إِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ  
 عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ).

در واقع امام علیه السلام در این عبارت به دو نکته اشاره می‌کند؛ نخست اینکه او پیش‌دستی در قبول خلافت ظاهری نکرده و اصرار مردم، به ویژه افرادی مانند طلحه و زبیر حجت را بر وی تمام کرده و پذیرای این مقام شده است، بنابراین هرگونه انتظاری از آن حضرت داشتن غیر از رعایت حقوق مردم نابجاست. البته دنیاپرستان طالب مقام قبل از رسیدن به آن افرادی را به حمایت خویش دعوت می‌کنند و به آنها وعده‌هایی در زمینه پیروزی خود می‌دهند؛ ولی این سخن درباره مردان الهی که جز به اصرار مردم تکیه بر مقامات ظاهری نمی‌زنند، مفهومی ندارد.

دیگر اینکه مسئله مشورت صحیح است؛ ولی «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد» به یقین، مشورت در مسائل قطعی اسلام و فرمانهای صریح خدا و پیامبر، مفهومی ندارد. البته در مسائل اجرایی که گونه‌های مختلفی بر آن تصور می‌شود دامنه مشورت باز است. امام علیه السلام می‌فرماید: انتظار نداشته باشید که در مسائل مهمی مانند اجرای عدل، برگرداندن اموال مغضوبه در زمان عثمان به بیت المال و تقسیم عادلانه بیت المال با شما مشورت کنم. هر زمان موردی برای مشورت پیدا شد به یقین کوتاهی نخواهم کرد.





## بخش دوم

وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَةِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا  
وَلَيْتُهُ هَوَىٰ مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ،  
فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْ فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ، وَأَمْضَىٰ فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمْ،  
وَاللَّهِ، عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُنْبَىٰ. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى  
الْحَقِّ، وَالْهَمْنَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ.

ثم قال عليه السلام: رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَىٰ حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَىٰ جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ  
عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَىٰ صَاحِبِهِ.

## ترجمه

### این حکم، حکم خداست

اما اعتراضی که شما در امر «تقسیم بیت المال به طور مساوی» (بر من) داشتید این حکمی نبوده که به رأی خود صادر کرده باشم یا مطابق خواسته دلم باشد؛ بلکه من و شما می دانیم این همان دستوری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده و انجام داده است، بنابراین من در چیزی که خداوند آن را روشن ساخته و حکمش را صادر فرموده نیازی به مشورت با شما نداشتم. به خدا سوگند! نه شما و نه غیر شما نمی توانید در این موضوع اعتراضی به من داشته باشید (تا لازم باشد رضایتتان را جلب کنم) خداوند دل‌های ما و شما را به حق متوجه سازد و شکیبایی و استقامت را (برای تحمل حق) به ما الهام کند.

سپس امام علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند کسی را که هرگاه حقی را ببیند آن را یاری کند و اگر ستمی را مشاهده کرد آن را دفع نماید و به یاری صاحب حق برخیزد (و بر ضدّ ستمگر قیام کند).

## شرح و تفسیر

## این حکم حکم خداست

امام علیه السلام در این بخش از خطبه بر یکی از خرده‌های عمده طلحه و زبیر و امثال آنها که در مورد تقسیم مساوی بیت المال بر آن حضرت می‌گرفتند، انگشت گذارده و می‌فرماید: «أَمَا اعترضی که شما در امر «تقسیم بیت المال به طور مساوی» (بر من) داشتید این حکمی نبوده که به رأی خود صادر کرده باشم و یا مطابق خواسته دلم باشد؛ بلکه من و شما می‌دانیم این همان دستوری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده و انجام داده است»؛ (وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوةِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا وَلِيَّتُهُ هُوَ مِنِّْي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَدْ فَرِغَ مِنْهُ).

واژه «اسوه» گرچه غالباً به معنای اقتدا و پیروی به کار می‌رود و در بعضی از منابع لغت غیر از این، معنای دیگری برای آن ذکر نکرده‌اند؛ ولی جمعی از اهل لغت تصریح دارند که یکی از معانی آن مساوات است، لذا در مورد کسانی که ورشکست شده‌اند، گفته می‌شود: «المال أسوة بين الغرماء؛ مال را باید به طور مساوی (بر حسب سهام) در میان طلبکاران تقسیم کرد».

اگر «اسوه» را را مطابق معنای معروفش (اقتدا کردن) بدانیم مفهوم عبارت بالا این می‌شود که طلحه و زبیر و امثال آنها اعتراض بر امام داشتند که چرا اقتدا به سیره عمر و عثمان نکردی؟ آنها در تقسیم بیت المال شئون و شخصیت و اسم و رسم افراد را ملاحظه می‌کردند و هرگز بیت المال را مساوی بین مسلمانان

۱. به کتاب العین و لسان العرب و مجمع البحرین ماده «أسو» رجوع شود. مرحوم طبرسی در مجمع البیان در ذیل آیه ۲۱ سوره احزاب ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسُوةٌ حَسَنَةٌ﴾ می‌گوید: «أَي قَدْوَةٌ صَالِحَةٌ يُقَالُ لِي فِي فَلَانٍ أُسُوةٌ أَي لِي بِهِ اقْتِدَاءٌ... اسم وضع موضع المصدر» طبق این بیان «اسوه» به معنای اقتداست و جنبه اسم مصدری دارد و تعبیر قرآن که می‌فرماید: ﴿فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسُوةٌ﴾ و نمی‌فرماید: «رسول الله اسوة» نیز شاهد بر این معناست. از آنجا که اقتدا به کسی نوعی مساوات با او را ایجاد می‌کند اسوه به معنای مساوات نیز آمده و در عبارت بالا مقصود همین است.



تقسیم نمی نمودند.

لذا امام علیه السلام در پاسخ آنها می گوید: من به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اقتدا کردم و سیره او را عمل نمودم.

در ادامه این سخن می فرماید: «در چیزی که خداوند آن را روشن ساخته و حکمش را صادر فرموده نیازی به مشورت با شما نداشتم. به خدا سوگند! نه شما و نه غیر شما نمی توانند در این موضوع اعتراضی به من داشته باشند (تا لازم باشد رضایتتان را جلب کنم)»؛ «فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْ فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ، وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمْ، وَاللَّهِ، عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عْتَبِي<sup>۱</sup>».

در پایان این سخن امام به خودش و آنها دعا می کند که همیشه طرفدار حق و در برابر آن شکیبا باشند و عرضه می دارد: «خداوند دل‌های ما و شما را به حق متوجه سازد و شکیبایی و استقامت را (برای تحمل حق) به ما الهام کند»؛ «أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمَنَا وَ آيَاكُمْ الصَّبْرَ».

روشن است که در بسیاری از مواقع، حق تلخ است و تحمل آن مشکل، و همین امر گاه سبب می شود که انسان حق را نبیند و اگر آن را دید تحمل نکند، لذا امام علیه السلام از خدا دو چیز می طلبد؛ یکی اینکه حق را آنچنان که هست به او و سایرین ارائه دهد و پس از آن تحمل و شکیبایی در برابر تلخی حق، عنایت فرماید. در یکی از کلمات قصار نهج البلاغه مولا علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَ بِيءٌ؛ حق، سنگین اما گواراست و باطل، سبک ولی بیماری زاست».<sup>۲</sup>

۱. «عتبی» از ریشه «عتب» بر وزن «خطب» در اصل به معنای ناراحتی باطنی است و هنگامی که به باب افعال برده شود به معنای زایل کردن این ناراحتی است و چون سرزنش کردن طرف مقابل یکی از اسباب فرونشاندن خشم درونی است، عتبی به معنای سرزنش کردن می آید و در جمله بالا منظور همین است. امام علیه السلام به طلحه و زبیر می فرماید: شما حق ایراد و سرزنش نسبت به من ندارید.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۷۶.

سپس امام علیه السلام در تأیید و تکمیل این سخن فرمود: «خدا رحمت کند کسی را که هرگاه حقی را ببیند آن را یاری کند و اگر ستمی را مشاهده کرد آن را دفع نماید و به یاری صاحب حق برخیزد (و بر ضدّ ستمگر قیام کند)»؛ (ثم قال علیه السلام: رَجِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ).

## نکته‌ها

### ۱. چرا اموال بیت المال به طور مساوی تقسیم می‌شود؟

هرگاه خلافت ظاهری امیرمؤمنان علی علیه السلام بلافاصله بعد از پیامبر اکرم صورت گرفته بود مشکلی در کار نبود، زیرا آن حضرت دقیقاً همان برنامه عصر رسول الله صلی الله علیه و آله را ادامه می‌داد؛ ولی مشکل بزرگ این بود که امام، زمانی روی کار آمد که مردم به انواع تبعیضهای دوران خلیفه دوم و از آن بیشتر دوران عثمان، خو گرفته بودند و تغییر این عادت بسیار مشکل می‌نمود و قسمت عمده تلاش آن حضرت متوجه از بین بردن تبعیضات نابجا بود و عامل اصلی جنگهایی همچون جمل و صفین همان طرفداران تبعیض بودند.

بی‌شک طلحه و زبیر از پیشگامان اسلام بودند و سهم مهمی در پیروزیهای مسلمین در جنگها داشتند و دفاع آنها از پیامبر اکرم در غالب جنگهای اسلامی محرز و مسلم است؛ ولی انحرافی که از مسیر پیامبر اکرم در دوران خلیفه دوم و سوم به وجود آمد و سهم مهمی برای این دو امثال آنها از بیت المال قائل شدند، آنها را به ویژه خواری و رانت خواری عادت داد، لذا در همان گام نخست که علی علیه السلام بر ضدّ این تبعیضها برداشت فریاد اعتراضشان بلند شد، درست همان‌گونه که مردم عصر جاهلیت از تبدیل بت‌های متعدد به خدای واحد قادر متعال، تعجب می‌کردند آنها نیز از این تغییر روش شگفت زده شدند و به امام

ایراد گرفتند که چرا با آنها در این امر مشورت نشده است. نه تنها در تقسیم اموال بیت المال، بلکه در تقسیم پستها و مقامهای مهم نیز منتظر مشورت و در نهایت خواهان سهمی بودند و باور نمی‌کردند امام با این قاطعیت مردم را به روش پیامبر اکرم بازگرداند. هنگامی که رؤیاهای خود را بدون تعبیر یافتند، آتش خشم در دل آنها شعله‌ور شد و افکار شیطانی همه وجودشان را فرا گرفت و دست به آتش افروزی و جنگ زدند و سرانجام خودشان در آن آتش سوختند.

این نیز حائز اهمیت است که اموال بیت المال دو گونه بود؛ بخشی از آن مانند زکات مصارف مختلفی داشت و ممکن بود بعضی بر بعضی دیگر (متناسب با زحماتشان) در آن ترجیح یابند؛ مثلاً «مَوْلَفَةً قُلُوبُهُمْ» (کسانی را که می‌خواستند با محبت به اسلام وارد کنند) و همچنین «عَامِلِينَ عَلَيْهَا» (آنها که برای گردآوری زکات تلاش می‌کردند) و یا قضاات و مانند آنها، هر یک متناسب زحمات و موقعیتشان، سهمی از زکات را دریافت می‌داشتند و نیز در غنائم جنگی، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میان پیاده و سواره تفاوت قائل می‌شد؛ ولی بخش مهمی از درآمد بیت‌المال؛ مانند خراجی که از اراضی خراجیه<sup>۱</sup> گرفته می‌شد و رقم بسیار مهمی را در مجموع تشکیل می‌داد، می‌بایست میان همه مسلمانان به طور مساوی تقسیم شود.

درست مانند چیزی که وقف بر اولاد است که همه فرزندان در هر مقام و رتبه‌ای باشند به طور مساوی می‌برند و مانند یاران‌هایی که در عصر ما از بیت‌المال پرداخت می‌شود که رئیس جمهور و افراد عادی در آن یکسانند و هرگونه تبعیض را به عنوان رانت خواری و امتیاز ویژه محکوم می‌کنند.

در عصر خلیفه اول همان روش پیامبر در این‌گونه موارد دنبال می‌شد و همه

۱. «اراضی خراجیه» زمینهایی بود که در فتوحات اسلامی به دست مسلمین افتاد و آنها را در اختیار کشاورزان می‌گذاشتند و در مقابل، مالیاتی به نام «خراج» از آنها می‌گرفتند که با توجه به گستردگی آن اراضی، مالیات مزبور رقم مهمی را تشکیل می‌داد.

یکسان بودند؛ ولی تبعیضها از زمان عمر - به شهادت تواریخ معتبر - آغاز شد و در زمان عثمان به اوج خود رسید و ۲۲ سال بر این منوال گذشت و تدریجاً این عمل ناپسند به صورت سنتی درآمد.

در اینجا رشته سخن را به دست ابن ابی الحدید می سپاریم که نکات جالبی را با تکیه بر تواریخ و روایات، در این زمینه بیان کرده و پرده از روی بسیاری از اسرار دوران خلفا و حکومت امیرمؤمنان علیه السلام برداشته است. او در این زمینه گفتار مفصلی دارد که خلاصه اش چنین است:

«امام علیه السلام در روز دوم خلافت خویش منبر رفت و اعلام کرد راه و رسم من همان روش پیغمبر است.

هیچ کس بر دیگری برتری ندارد و اگر سابقه و کوشش بیشتری در اسلام داشته باشد پاداش او در قیامت با خداست. وی اضافه کرد: فردا کسی نگوید فرزند ابوطالب ما را از حقوق خود محروم کرد، زیرا همه بنده خدایند، و بیت المال مال خداست و به طور مساوی بین همه تقسیم می شود، فردا همه حاضر شوند تا اموالی که موجود است بین آنها تقسیم گردد. عرب را بر عجم امتیازی نیست.

امام علیه السلام فردای آن روز به «عبیدالله ابن ابی رافع» کاتب خویش، دستور داد از مهاجران شروع کند. سپس به انصار و سایر مسلمانان هر کدام سه دینار بدهد. از این تقسیم جز «طلحه»، «زبیر»، «عبدالله بن عمر»، «سعید بن عاص» و «مروان حکم» کسی سرباز نزد، عبیدالله جریان را به امام علیه السلام گزارش داد.

هنگامی که مردم در مسجد بودند این گروه در گوشه‌ای از مسجد کنار یکدیگر نشستند و با هم آهسته صحبت کردند پس از آن «ولید بن عقبه» نزد امام علیه السلام آمد و گفت تو در روز «بدر» بستگان نزدیک ما را کشتی، اما امروز ما با تو بیعت می کنیم به شرط اینکه همان مقدار که زمان عثمان به ما پرداخت می شد

بپردازی و کشتندگان عثمان را به قتل رسانی و اگر از تو بیمناک شویم به شام و معاویه ملحق می‌گردیم!

امام علیه السلام فرمود:

«ما مسئله «بدر» وظیفه الهی بود، و اما مسئله مال در اختیار من نیست تا کم و زیاد کنم. آنچه خدا فرموده انجام می‌دهم و در مورد کشتندگان عثمان اگر ملزم بودم آنها را بکشم همان وقت این کار را می‌کردم، و اگر شما از من بیم داشته باشید به شما تأمین می‌دهم برای چه بیم داشته باشید؟»

«ولید» داستان را برای رفقاییش بازگو کرد آنها با ناراحتی از هم جدا شدند. «عمار یاسر» و گروهی به امام علیه السلام خبر دادند که اینها پنهانی مردم را دعوت به برکناری شما از خلافت و نقض بیعت می‌کنند.

امام علیه السلام به مسجد آمد منبر رفت و اعلام کرد که خداوند برای هیچ‌کس جز به تقوا برتری قائل نشده و متقی پاداش آن را در آخرت خواهد یافت. من روشی جز قرآن و سنت پیغمبر انتخاب نخواهم کرد، هر کس به آن راضی نیست هر کجا می‌خواهد برود، کسی که خدا را اطاعت کند و به حکم او حکم نماید از هیچ کس وحشت ندارد.

سپس از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز خواند و عمار یاسر را با «عبدالرحمن» به سوی طلحه و زبیر که در گوشه مسجد نشسته بودند، فرستاد آنها نزد امام علیه السلام آمدند:

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا این طور نبود که من از بیعت کراهت داشتم و شما با رغبت بیعت نمودید؟

گفتند: چرا؟

فرمود: پس این چه وضعی است که از شما مشاهده می‌شود.

گفتند: بیعت کردیم که بدون مشورت ما کاری نکنی و ما را بر دیگران برتری

بخشی؛ اما اموال را بالسویه تقسیم کردی و بدون مشورت ما این عمل را انجام دادی.

امام علیه السلام فرمود: استغفار کنید که من (چنین شرطی را از شما برخلاف رضای خدا پذیرفته باشم) هم اکنون بگوئید آیا حقی از شما گرفته‌ام؟ یا به شما ستم نموده‌ام؟

گفتند: معاذ الله.

فرمود: آیا حکم و یا حقی مربوط به یکی از مسلمانها بوده که من جاهل به آن بوده‌ام و یا از گرفتن آن عاجز مانده‌ام؟

گفتند: نه.

فرمود: آیا از بیت المال برای خود چیزی ذخیره کرده‌ام؟

گفتند: نه!

فرمود: پس چرا مخالفت می‌کنید؟

گفتند: زیرا در قسمت کردن بیت المال برخلاف عمر بن خطاب قدم بر می‌داری و ما را با دیگران مساوی قرار می‌دهی با اینکه غنائم با شمشیر ما به دست آمده است.

باز امام علیه السلام فرمود:

اما در مشورت با شما، من به حکومت رغبتی نداشتم، مرا به سوی آن فراخواندید و اصرار ورزیدید ترسیدم اگر رد کنم اختلاف افتد. پس از قبول مسئولیت در کتاب خدا و سنت پیامبر نظر افکندم آنچه مرا راهنمایی کردند عمل نمودم، احتیاج به نظر و رأی شما ندیدم، چنانچه (فرضاً) حکمی در کتاب خدا نباشد و در سنت پیامبر دلیلی بر آن نیابم و نیاز به مشورت بود با شما مشورت خواهم کرد.

اما در مورد تقسیم به طور مساوی؛ همه می‌دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله چنین دستور داده

و کتاب خدا همین را می‌گوید.

اما اینکه گفتید: ما بیشتر زحمت کشیده‌ایم، می‌دانید عده‌ای از همه بیشتر اسلام را یاری کرده‌اند، پیامبر در تقسیم بیت المال آنان را با دیگران به یک چشم می‌نگریست».

ابن ابی‌الحدید سپس می‌گوید:

«اگر گفته شود ابوبکر اموال را به طور مساوی تقسیم می‌کرد، پس چرا کسی اعتراض نکرد؟ در پاسخ باید گفت: او بعد از پیغمبر بود و مردم با تقسیم پیغمبر عادت کرده بودند؛ اما هنگامی که عمر سرکار آمد عده‌ای را برتری داد، و پس از او عثمان این برتری را بیشتر کرد.

این عمل، ۲۲ سال ادامه پیدا کرد و مردم به این وضع عادت کردند. برگرداندن مردم از این وضع این مشکلات را به وجود می‌آورد».<sup>۱</sup>

## ۲. جایگاه واقعی مشورت

بی‌شک مشورت از اصول شناخته شده اسلام و همه عقلا جهان است و همان‌گونه که در روایات وارد شده، عقل واحدی را به عقول کثیره پیوند می‌زند «مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهُمْ فِي عُقُولِهِمْ»<sup>۲</sup> ولی مشورت ارکان و شرایطی دارد که اگر از آنها دور شود نه تنها مفید نخواهد بود؛ بلکه گاه نتیجه معکوس می‌دهد. از جمله مشورت باید در اموری باشد که مورد تردید و نفی و اثبات واقع می‌شود و اگر مردم بخواهند احکام و موضوعات مسلم را تحت مشورت قرار دهند چه بسا باعث تردید در اساس احکام الهی و وظایف مسلم عقلی می‌گردد.

فی المثل کسی بخواهد مسئله و جواب حج یا حجاب اسلامی را به آرای

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۴۳-۴۵.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.

عمومی یا مشورت واگذار کند، چه بسا افرادی پیدا شود که بگویند: چه لزومی دارد در این عصر و زمان مردم هزینه‌های سنگینی را برای رفتن به زیارت خانه خدا تخصیص دهند و یا در اجتماع فعلی، حجاب برای زنان مسلمان، دست و پا گیر است!

ولی بعد از آنکه مسئله حج یا حجاب را به عنوان دستوری قاطع و مورد اجماع مسلمین بلکه ضرورت دینی پذیرفتیم می‌توانیم به شورا بنشینیم که نحوه برگزاری حج و طرز پوشیدن حجاب چگونه باشد بهتر است؟ و باید پذیرفت بخشی از مشکلاتی که امروز دامان مسلمین را گرفته برای این است که جایگاه واقعی مشورت را فراموش کرده‌اند.

آنچه امام علیه السلام در خطبه بالا فرموده نمونه روشنی از این مطلب است و آنچه طلحه و زبیر دنبال آن بودند انحراف واضحی از این است؛ آنها می‌خواستند سنت رسول خدا در تقسیم مساوی اموال خراجیه، به رأی گذارده شود و امام علیه السلام با این امر مخالف بود.

### ۳. طلحه و رؤیای خلافت

از منابع مختلف تاریخی چنین بر می‌آید که علاقه طلحه به زمامداری و خلافت سابقه طولانی داشت که به زمان ابوبکر بر می‌گشت.

طبری مورخ معروف - طبق گفته ابن ابی الحدید - در تاریخش چنین آورده که طلحه حتی در زمان حیات ابوبکر درباره خلافت خود می‌اندیشید و انتظار داشت ابوبکر او را بعد از خود به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند، زیرا پسر عموی ابوبکر بود و هنگامی که اطلاع یافت ابوبکر می‌خواهد عمر را به عنوان خلیفه معرفی کند به او اعتراض کرد و گفت: تو مرد خشن و سخت‌گیری را بر ما حکومت دادی. در زمان عمر نیز با گروهی از طرفدارانش درباره خلافت بعد از



او سخن می‌گفت و اطرافیان‌ش به او قول می‌دادند که بعد از مرگ عمر با تویبعت خواهیم کرد و هنگامی که این سخن به گوش عمر رسید در خطبه‌ای آنها را تهدید به مرگ کرد تا دست از کار خود بردارند.

ابن ابی‌الحدید در جای دیگر از سخنان‌ش می‌نویسد: بعداً طلحه و زبیر در صف ستایش‌کنندگان عمر قرار گرفتند چرا که پیشگامان مهاجر و انصار را بر دیگران برتری بخشیده (و سهم بیشتری از بیت‌المال برای آنها قائل شده بود). از سوی دیگر عمر تأکید کرده بود که قریش و مهاجران سابقه‌دار اسلام، از مدینه مطلقاً خارج نشوند، زیرا معتقد بود اگر بیرون روند گروه‌های اطراف آنها را می‌گیرند و اموال زیادی به دست می‌آورند؛ هم به سوی خوشگذرانی پیش می‌روند و هم به فکر زمامداری و تجزیه‌طلبی خواهند افتاد و در برابر اعتراضهایی که از گوشه و کنار به این امر شد او در خطبه‌ای صریحاً اعلان داشت که این سیاست قطعی من است.

طبری - طبق نقل ابن ابی‌الحدید - می‌گوید: این کار عمر قریش را سخت رنجیده خاطر ساخت حتی هنگامی که عمر درخواست کردند به آنها اجازه دهد در جنگ‌های اسلامی شرکت کنند به آنها گفت: بدترین چیزی که بر این امت از آن می‌ترسم این است که شما - قریش - در بلاد اسلامی پخش شوید؛ برای شما همین بس که در غزوات رسول خدا شرکت کردید و نیازی به بیشتر از این نیست.

ولی هنگامی که عثمان به خلافت رسید ورق برگشت. قریش را آزاد گذاشت و آنها به شهرهای مختلف سفر کردند و به جمع‌آوری مال و ثروت پرداختند و این اولین فتنه در اسلام و در میان توده مردم بود.

ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: متأسفانه عمر رأی هوشمندانه خود را در محدود ساختن قریش بعد از ضربت خوردن به وسیله «ابولؤلؤ» نقض کرد (زیرا طلحه و

زبیر و مانند آنها را به شورای شش نفری خود راه داد که مفهومی شایستگی همه آنها برای خلافت بود). سپس می‌افزاید: این سبب هر فتنه‌ای بود که در میان مسلمین واقع شد و تا دامنه قیامت واقع می‌شود.<sup>۱</sup>

با توجه به این سابقه تاریخی روشن می‌شود که چرا طلحه و زبیر از خلافت علی علیه السلام ناراحت شدند در حالی که بیشترین تلاش را برای تحریک مردم به کشتن عثمان داشتند به گمان اینکه بعد از عثمان نوبت به طلحه می‌رسد و هنگامی که علی علیه السلام پست و مقامی به آنها نداد (زیرا می‌دانست مقدمه تجزیه کشور اسلام می‌شود) بلکه عطای نامساوی آنها را از بیت‌المال قطع کرد و مطابق روش پیامبر، مساوات در میان مسلمین برقرار ساخت بر آن حضرت شوریدند و با دستگیری عایشه ام‌المؤمنین، آتش جنگ جمل را برافروختند و پس از شکست جمل و کشته شدن آن دو، طرفدارانشان آتش جنگ صفین را شعله‌ور ساختند و سرانجام بنی‌امیه را بر جهان اسلام حاکم ساختند و بعد از آن بنی مروان روی کار آمدند و آن فسادهای عظیم را در جهان اسلام برپا ساختند. از اینجا روشن می‌شود که مشکل طلحه و زبیر تنها مشکل عدم مشورت نبود و حتی مساوات در بیت‌المال هم مسئله‌ای فرعی بود؛ آنها طمع در خلافت داشتند و اینها را بهانه خود قرار داده بودند.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱-۱۳.

## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَ قَدْ سَمِعَ قَوْمًا مِنْ أَصْحَابِهِ يَسُبُّونَ أَهْلَ الشَّامِ أَيَّامَ حَرْبِهِمْ بِصِفِّينَ

از سخنان امام علی است

این سخن را هنگامی ایراد کرد که شنید عده‌ای از اصحابش در صفین

شامیان را دشنام می‌دادند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه می‌خوانیم که حجر بن عدی و عمرو بن حمق که از اصحاب معروف علی بودند (در ایام صفین) به شامیان دشنام می‌دادند، امام آنها را خواست و از این کار نهی فرمود، عرض کردند: ای امیر مؤمنان مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری! عرض کردند مگر آنها بر باطل نیستند؟ فرمود: آری! عرض کردند: پس چرا ما را از بدگویی به آنان نهی می‌کنی؟ فرمود: من دوست

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی از راویان حدیث و مورخان قبل و بعد از سید رضی نقل کرده‌اند؛ مانند ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال و نصر بن مزاحم در کتاب صفین و سبط بن جوزی در تذکرة الخواص و بعضی دیگر. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳)

ندارم زبان شما به دشنام آلوده شود و در ادامه، این گفتار را ایراد فرمود و در آن راه بهتری را ارائه داد و آن دعا برای هدایت گمراهان و وحدت مسلمین و خاموش شدن آتش جنگ است.

این سخن نشان می‌دهد که امام علیه السلام در عین قاطعیّت در برابر دشمن، از خشونت‌های بی‌مورد که نشانه ضعف شخصیّت است جلوگیری می‌فرمود.



إِنِّي أكره لكم أن تكونوا سبّابين، ولكنكم لو وصفتُم أعمالهم، وذكّرتُم حالهم، كان أصوب في القول، وأبلغ في العذر، وقلّتم مكان سبكم إياهم: اللَّهُمَّ أَحِقْنِ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ، وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنِهِمْ، وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جِهَلَهُ، وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ.

### ترجمه

من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید؛ ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احوال آنها را بیان کنید به گفتار صحیح نزدیک تر و برای اتمام حجت رساتر است. شما باید به جای دشنام چنین می گفتید: پروردگارا خون ما و آنها را حفظ کن (و آتش جنگ را خاموش فرما) میان ما و آنها را اصلاح کن و آنان را از گمراهیشان هدایت نما تا کسانی که جاهلند حق را بشناسند و آنها که گمراهند و بر دشمنی با حق اصرار می ورزند از آن دست بردارند و (به راه راست) باز گردند.

### شرح و تفسیر

#### دشنام نه، دعا کنید!

آنچه در این کلام آمده است، دستور مهم اخلاقی و اجتماعی است که می تواند آثار زیادی داشته باشد و آن نهی از بدگویی به دشمن و سب و لعن اوست که ممکن است آتش خشم او را برافروزد و کینه ها را عمیق تر سازد. همان گونه که گذشت این سخن را امام زمانی گفت که در ماجرای صفین شنید

بعضی از یارانش به اهل شام بدگویی می‌کنند. فرمود: «من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید؛ ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احوال آنها را بیان کنید به گفتار صحیح نزدیک‌تر و برای اتمام حجت رساتر است»؛ (إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ، وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ أَضَوَّبَ فِي الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ).

«سبّ» به کسی گفته می‌شود که بسیار بدگویی می‌کند و حقیقت «سبّ» بدگویی کردن و دشنام دادن توأم با هتک طرف است؛ مانند خطاب کردن طرف به احمق، بی شعور، پست، رذل و امثال آن.

لعن کردن یکی از مصداقهای «سبّ» است و «قذف» (نسبتهای ناروای ناموسی دادن) از مراحل شدید «سبّ» است و در بسیاری از موارد، حدّ شرعی هم دارد. به یقین منظور امام در گفتار بالا این نوع سبّ نیست، زیرا قذف حرام و از گناهان کبیره است؛ نه از مکروهات.

امام علیه السلام در این خطبه یارانش را از این کار باز می‌دارد، هر چند حق داشتند دشمن را به این‌گونه خطابها مخاطب سازند و به جای آن دستور می‌دهد صفات زشت و اعمال بد آنها را مورد نقد قرار دهند و حجت را بر آنها تمام کنند که هم تأثیر بیشتری دارد و هم بهانه به دست دشمن برای مقابله به مثل نمی‌دهد.

درباره سبّ و لعن به طور کلی سخنی داریم که در بحث نکات خواهد آمد. سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن با بیان مصداق روشنی، شیوه برخورد با دشمن را در این‌گونه موارد، تعلیم می‌دهد و می‌فرماید: «شما باید به جای دشنام چنین می‌گفتید: پروردگارا خون ما و آنها را حفظ کن! میان ما و آنها را اصلاح فرما! و آنان را از گمراهیشان هدایت نما تا کسانی که جاهلند حق را بشناسند و آنها که گمراهند و بر دشمنی با حق اصرار می‌ورزند از آن دست بردارند و (به راه

راست) بازگردند؛ «وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ أَيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ أَحْقَنُ<sup>۱</sup> دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ، وَ أَصْلَحُ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنَهُمْ، وَ أَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهَلَهُ، وَ يَرْعَوْي<sup>۲</sup> عَنِ الْغَيِّ وَ الْعُدْوَانِ مِنْ لَهْجِ<sup>۳</sup> بِهِ».

امام علیه السلام در این عبارت پرمعنای خود سه دعا فرموده و یا به تعبیر دیگر سه تقاضا از پیشگاه خدا دارد: نخست اینکه آتش جنگ خاموش گردد و خونهای طرفین ریخته نشود. دیگر اینکه علاوه بر آتش بس، صلح و دوستی در میان دو گروه، برقرار گردد و مسلمین متحد و یکپارچه شوند. سوم اینکه گمراهیهایی که دامان آنها را گرفته و آنان را از رسیدن به حق باز می‌دارد از ایشان دور شود؛ ناآگاهان حق را بشناسند و آگاهان از ستیزجویی و دشمنی با حق دست بردارند. این دعاها به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد امام علیه السلام دارای سعه صدر بوده و لطف و رحمت حتی نسبت به دشمنان خود داشته است و با آن همه ظلم و جنایتی که در حق امام و یارانش روا داشتند کمترین سخنی که دلیل بر انتقامجویی باشد؛ بیان نمی‌فرماید و حتی دوستانش را از سب و دشنام و بدگویی به دشمن، نهی می‌کند.

## نکته

### سب و لعن

بسیاری از ارباب لغت تصریح کرده‌اند که «سب» همان شتم و دشنام دادن و

۱. «احقن» از ریشه «حقن» بر وزن «حمد» در اصل به معنای نگهداری و حفظ چیزی است و هنگامی که در مورد «دماء» به کار می‌رود مفهومش جلوگیری از خون‌ریزی است.

۲. «یرعوی» از «رعو» بر وزن «رعد» به معنای خودداری کردن و بازگشتن از کاری گرفته شده است. قابل توجه اینکه گاه واژه «رعو» به صورت رباعی (رعوی بر وزن دعوا) به کار رفته و همان معنای فوق را می‌دهد و به گفته بعضی از ارباب لغت واژه «ارعوی» از واژه‌های کم نظیر است و در صیغه‌های فعل معتل مانند آن دیده نشده است. برای توضیح بیشتر به لسان العرب ماده «رعو» مراجعه فرمایید.

۳. «لهج» از ریشه «لهج» بر وزن «کرج» به معنای وابستگی و شیفتگی به چیزی و حریص بودن به آن است.

بدگویی کردن است و بعضی لعن را هم مصداقی از آن دانسته‌اند.<sup>۱</sup> به یقین هیچ مؤمنی را نباید سب و لعن کرد و درباره کافران و مخالفان حق نیز اصل بر ترک آن است، چراکه غالباً با دو اثر منفی همراه است: نخست اینکه چه بسا طرف مخالف، مقابله به مثل کند و به مقدّسات توهین نماید، لذا در آیه ۱۰۸ سوره انعام می‌خوانیم: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ»؛ به (معبود) کسانی که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید مبادا آنها نیز از روی نادانی (و ظلم) خدا را دشنام دهند».

دیگر اینکه ممکن است این‌گونه بدگوییها آنها را تحریک کند و به اصطلاح روی دنده لج بیفتند و پافشاری آنها در کفر و ضلالت بیشتر گردد. ولی این قاعده؛ مانند هر قاعده کلی دیگر موارد استثنایی دارد. به همین دلیل در نهج البلاغه یا عبارات دیگر معصومین علیهم السلام گاه بدگوییهای نسبت به مخالفان شده و در قرآن مجید نیز لعن درباره گروههایی آمده است.

در خطبه ۱۹ نهج البلاغه خواندیم که امام علیه السلام به اشعث بن قیس منافق که سخنی توهین آمیز و بی ادبانه در برابر امام علیه السلام گفت، فرمود: «عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ حَائِكُ بْنُ حَائِكَ مُنَافِقُ بْنُ كَافِرٍ؛ لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد ای بافنده (دروغ) فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر».

نیز هنگامی که مروان در جنگ جمل اسیر شد و او را خدمت امام علیه السلام آوردند، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نزد پدر خود برای او شفاعت کردند و امام علیه السلام او را آزاد ساخت. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام عرض کردند: ای امیر مؤمنان! لازم است مروان با شما بیعت کند؟ امام علیه السلام فرمود: مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد من نیاز به بیعت او ندارم. دست او همچون دست یهودی است «أَنَّهَا كَفٌّ»

۱. به مصباح المنیر و لسان العرب مراجعه شود. مرحوم محقق خوبی نیز در شرح خود بر نهج البلاغه این معنا را در تفسیر واژه سب آورده است.



يَهُودِيَّةً<sup>۱</sup>؛ ولی سبّ مؤمن با تقوا از گناهان عظیم است؛ در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم که فرمود: «سِبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ وَأَكْلُ لَحْمِهِ مَعْصِيَةٌ وَحُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ؛ سبّ و دشنام فرد با ایمان گناه بزرگی است و جنگیدن با او کفر است و خوردن گوشت او (غیبت کردن) معصیت است و احترام مالش همچون احترام خون است».<sup>۲</sup>

در حدیث دیگری می‌خوانیم که مردی خدمت پیامبر اکرم ﷺ عرض کرد: مرا وصیتی کن! از جمله اموری که رسول خدا به او سفارش کرد این بود: «لَا تَسُبُّوا النَّاسَ فَتَكْسِبُ الْعِدَاوَةَ بَيْنَهُمْ؛ به مردم سبّ و دشنام ندهید که سبب عداوت و دشمنی در میان آنها می‌شود».<sup>۳</sup>

این نکته قابل توجه است که اصحاب معاویه، هر چند جزء منافقان و ظالمان و مفسدان فی الارض بودند باز امام علیؑ اصحاب خود را از سبّ آنها در ایام جنگ صفین نهی فرمود، زیرا در آنجا شرایط خاصی بود که ممکن بود سبّ آنها آتش جنگ را شعله‌ورتر سازد.

در مورد لعن نیز از آیات قرآن استفاده می‌شود که خداوند عده‌ای را لعن کرده و یا اجازه لعن آنها را داده است از جمله درباره شیطان می‌فرماید: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ و مسلماً لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود<sup>۴</sup> و در ارتباط با گروهی از مرتدین می‌فرماید: «أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ أَنْ عَلَيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»؛ کیفر آنها این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر آنها خواهد بود<sup>۵</sup> و درباره ظالمان نیز می‌فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

۱. شرح بیشتر در این مورد را در جلد سوم همین کتاب بخوانید.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۶۰، باب السباب، ح ۲ و ۳.

۳. همان مدرک.

۴. ص، آیه ۷۸.

۵. آل عمران، آیه ۸۷.

الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup> و دربارهٔ پیمان شکنان و قاطعان رحم و مفسدان در زمین می فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾<sup>۲</sup> و دربارهٔ کسانی که کتمان حق می کنند، می فرماید: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾؛ خداوند و همهٔ لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند.<sup>۳</sup>

بی شک لعن در لغت به معنای طرد کردن و دور ساختن است که گاه به صورت عملی انجام می شود و گاه به صورت لفظی یا در شکل نفرین؛ مثلاً گفته می شود: «لعنة الله عليك» یعنی خدا تو را از رحمتش دور دارد. مسلم است که هیچ مؤمنی را نمی توان لعن کرد؛ ولی افراد بی ایمان و منافق و کسانی که گناه عظیمی مانند ظلم و ستم و فساد و ایجاد تباهی در زمین و امثال آن مرتکب می شوند مستحق لعن اند، بنابراین لعن مخصوص کافران و منافقان نیست.

۱. هود، آیه ۱۸.

۲. رعد، آیه ۲۵.

۳. بقره، آیه ۱۵۹.

## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي بَعْضِ أَيَّامِ صِفِّينَ وَقَدْ رَأَى الْحَسَنَ ابْنَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَسَرَّعُ إِلَى الْحَرْبِ

از سخنان امام علی (ع) است

که در بعضی از روزهای جنگ صفین هنگامی که مشاهده کرد فرزندش امام حسن علی (ع) شتاب برای جنگ دارد، بیان فرمود.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه امیر مؤمنان علی (ع) ناظر به حفظ امام حسن و امام حسین از آسیبهاست تا نسل رسول خدا به وسیله آنها در جان باقی بماند و این معنا تحقق یافت و امروز میلیونها نفر هستند که نسبشان به وسیله امام حسن یا امام حسین (ع) به پیامبر اکرم (ص) می رسد و این ریشه پربرکت روز به روز در جهان گسترده می گردد.

۱. سند خطبه:

طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۷ هجری قمری عبارتی از امیر مؤمنان علی (ع) نقل کرده که شبیه عبارت بخشی از این کلام است؛ ولی نه در ایام جنگ صفین؛ بلکه در جایی دیگر و از آن معلوم می شود که امام علی (ع) این تعبیر را در موارد متعددی بیان فرموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳)



أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِي، فَإِنِّي أَنفُسُ بِهِدَيْنِ - يَعْنِي الْحَسَنَ وَ  
الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - عَلَى الْمَوْتِ لِيَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

## ترجمه

این جوان (امام حسن علیه السلام) را از طرف من بگیرد و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مرگ او) مرا درهم بکوبد، زیرا من از مرگ این دو - یعنی امام حسن و امام حسین - بسیار دریغ دارم تا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله با مرگ آنها قطع نشود.

## شرح و تفسیر

### حفظ نسل پیامبر صلی الله علیه و آله

امام علیه السلام در این سخن کوتاه، سفارش اکیدی به اصحابش درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام در روز جنگ صفین برای حفظ هدف مهمی فرموده و می گوید: «این جوان (امام حسن علیه السلام) را از طرف من بگیرد و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مرگ او) مرا درهم بکوبد، زیرا من از مرگ این دو - یعنی امام حسن و امام حسین - بسیار دریغ دارم مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله با مرگ آنها قطع شود»؛ (أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِي<sup>۱</sup>، فَإِنِّي أَنفُسُ بِهِدَيْنِ<sup>۲</sup> - يَعْنِي الْحَسَنَ وَ

۱. «لا يهدني» از ریشه «هد» بر وزن «سد» در اصل به معنای منهدم شدن و فروریختن همراه با صدای شدید است. سپس در امور معنوی نیز به کار رفته و به غم و اندوه شدیدی که روح انسان را در هم می کوبد اطلاق شده؛ مانند آنچه در جمله بالا آمده است.

۲. «أنفس» از ریشه «نفس» بر وزن «نفس» به معنای مضایقه کردن و نگاهداری چیزی و از دست ندادن آن است. اشیای نفیس، اشیایی است که انسان حاضر نیست به آسانی آن را از دست بدهد.

أَلْحُسَيْنَ عليه السلام - عَلَى الْمَوْتِ لئَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

تعبیر به «املكوا» از ریشه «ملك» در واقع تأکیدی است برای جلوگیری کردن از شتاب امام حسن علیه السلام به سوی میدان جنگ، زیرا انسان هنگامی که مالک چیزی می شود آن را به تمام معنا در اختیار می گیرد و این بالاترین تأکیدی است که در مورد بازداشتن کسی از چیزی می توان به کار برد. به همین دلیل مرحوم سید رضی رحمته الله در ذیل این کلام می گوید: «این تعبیر از فصیح ترین و برترین تعبیرات است».

جمله «لَا يَهْدِنِي» تأکید دیگری بر این معناست، زیرا می فرماید: اگر او و برادرش حسین علیه السلام به شهادت برسند وجود مرا در هم می کوبند. امام علیه السلام برای اینکه تصوّر نشود این تأکیدات تنها از مهر فرزندی سرچشمه می گیرد، در پایان فرموده: من هدف بزرگی را دنبال می کنم و آن این است که نسل پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله هر چه بهتر و بیشتر از طریق این دو، در جهان باقی بماند که این خود یکی از اسباب پایدگی اسلام است.

\* \* \*

مرحوم سید رضی در پایان این گفتار می گوید: «جمله امام علیه السلام «أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ» از برترین سخنان و فصیح ترین جمله هاست»؛ «قَالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ وَ قَوْلُهُ عليه السلام: أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ مِنْ أَعْلَى الْكَلَامِ وَأَفْصَحِهِ».

منظور سید این است که جمله «أَمْلِكُوا عَنِّي» یعنی «از سوی من مالک بشوید» تأکید زیبا و لطیفی است بر این معنا که با سرعت و جدیت بروید و این جوان را نگاه دارید تا از دست نرود، زیرا انسان بیشترین محافظت را نسبت به املاک خویش دارد و این تعبیر از «نگاه داشتن» و «گرفتن» و «بازگرفتن» و «محافظت» بلیغ تر و رساتر است.

## نکته

## پاسخ به چند سؤال

۱. بی شک امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در آن روز بیش از سی سال داشت، زیرا میلاد مبارک ایشان در سال سوم هجری بود و حادثه صفین در سال ۳۷ واقع شد، بنابراین تعبیر به «غلام» که به معنای «نوجوان» است چه مناسبتی دارد؟  
در پاسخ باید به این نکته توجه کرد که واژه غلام هر چند معمولاً به نوجوان و حدّ فاصل میان طفل و شابّ (کودک و جوان) گفته می‌شود؛ ولی همان‌گونه که بعضی از ارباب لغت تصریح کرده‌اند<sup>۱</sup> به افراد بزرگسال نیز اطلاق می‌گردد. افزون بر اینکه پدران این تعبیر را نسبت به فرزندان در هر سنّ و سالی به کار می‌برند. در عرف عرب به خادمان نیز در هر سنّ و سالی باشند واژه «غلام» اطلاق می‌شود.

در هر حال اطلاق غلام از سوی امام علیه السلام نسبت به فرزندش امام حسن علیه السلام مطلب بعیدی نیست.

۲. مطابق آنچه در بالا آمد امام حسن و همچنین امام حسین علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال سن داشتند (زیرا فاصله آن دو بزرگوار یک سال یا کمتر از یک سال بود) و قاعدتاً در آن زمان صاحب همسر و فرزند بودند با این حال، چگونه امام می‌فرماید: می‌ترسم با شهادت این دو، نسل رسول خدا قطع شود؟  
در پاسخ می‌گوییم: منظور این بوده که آنها بمانند و هر چه بیشتر نسل پیامبر فزونی یابد، زیرا با وجود دشمنان بسیار این نسل با برکت از جوانب مختلف در خطر بوده است.

۳. چگونه امام علیه السلام بقای نسل پیامبر به بقای آن دو بزرگوار و فرزندانشان دانسته، در حالی که معمول عرب این است که نسل را از طریق پسر می‌دانستند،

۱. لسان العرب، ماده «غلم».

نه از طریق دختر؟ و می دانیم که حسن و حسین نوه‌های دختری پیامبرند! در پاسخ این سؤال باید گفت که این طرز تفکر به عصر جاهلیت باز می‌گردد که آنها مطلقاً زنان را به حساب نمی‌آوردند و فرزندان دختر را فرزند به حساب نمی‌آوردند و می‌گفتند:

بُنُونَا بَنُو أَبْنَاءِنَا وَ بَنَاتُنَا      بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الأَبَاعِدِ

فرزندان ما تنها فرزندان پسران ما هستند و دختران ما فرزندانشان فرزندان مردان بیگانه و دورند.

لذا در آیه مباهله که می‌فرماید: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾<sup>۱</sup> مفسران در این مسئله اتفاق نظر دارند که واژه «ابناءنا» در این آیه شریفه اشاره به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است و «نساءنا» اشاره به حضرت فاطمه علیها السلام، و خطاب «یابن رسول الله» به امامان اهل بیت علیهم السلام در روایات، بسیار است.

در آیه شریفه ۸۵ سوره انعام ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَ... \* ...عِيسَى﴾ حضرت مسیح از ذریه حضرت ابراهیم شمرده شده، در حالی که از ناحیه مادر (مریم) به حضرت ابراهیم منتهی می‌شود.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لَمَّا اضْطَرَبَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ فِي أَمْرِ الْحُكُومَةِ

از سخنان امام علیه السلام است

که هنگام اضطراب و شورش اصحابش در مورد حکمیت

ایراد فرموده است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه در شأن ورود این کلام آورده است که در جنگ صفین، وقتی عمرو بن عاص و کسانی که با او بودند قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند تا سپاهیان علی علیه السلام را بفریبند، در حالی که آثار فتح و پیروزی لشکر امام علیه السلام کاملاً آشکار شده بود و در چند قدمی پیروزی کامل بودند. یاران امام علیه السلام به چند گروه تقسیم شدند؛ گروهی به راستی باور کردند که شامیان این کار را به عنوان نیرنگ انجام ندادند؛ بلکه می‌خواهند واقعاً تسلیم قرآن شوند. گروه عظیم دیگری که از

۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده‌اند، نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابن قتیبہ دینوری در الامامة والسياسة و مسعودی در مروج الذهب است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷)

جنگ خسته شده بودند و تاب و توانی در خود برای ادامه جنگ نمی دیدند، این موضوع را بهانه خوبی برای کناره گیری از جنگ و عافیت طلبی دانستند و گروه سومی از منافقان بودند که عداوت و کینه امام علیه السلام را در دل داشتند و منتظر دستاویزی بودند. هنگامی که قرآنها را بر سر نیزه دیدند با خود گفتند الان بهترین موقع برای دست برداشتن از یاری علی علیه السلام است آنها هم فریاد برآوردند که جنگ را پایان دهید و گروه کمتری بر ادامه جنگ اصرار ورزیدند که در پیشاپیش آنها مالک اشتر بود، فریاد زد وای بر شما آیا بعد از نزدیک شدن پیروزی، می خواهید عقب نشینی کنید؟ ای نابخردان نادان!... ولی گروهی که دست از جنگ کشیده بودند به او دشنام دادند و بد گفتند و تهدیدش کردند و فریاد «الْمَصَاحِفُ الْمَصَاحِفُ وَالرُّجُوعُ إِلَيْهَا لَا نَرَىٰ غَيْرَ ذَلِكَ» را سر دادند و امام علیه السلام را وادار ساختند که مسئله حکمیت را بپذیرد. در این هنگام امام علیه السلام سخن بالا را ایراد فرمود که خلاصه اش این بود: شما در گذشته پیرو من بودید و من امیر شما؛ ولی الآن شما می خواهید امیر باشید و من مأمور. شما می خواهید با هر شرایطی که ممکن است، زنده بمانید با این حال من چگونه می توانم شما را باز دارم؟!



أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحْبُّ، حَتَّى نَهَيْتُكُمْ الْحَرْبُ، وَ  
 قَدْ، وَ اللَّهُ، أَخَذَتْ مِنْكُمْ وَ تَرَكَتْ، وَ هِيَ لِعِدْوِكُمْ أَنْهَكُ.  
 لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَ كُنْتُ أَمْسِ نَاهِيًا،  
 فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مِنْهِيًا، وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا  
 تَكْرَهُونَ!

### ترجمه

ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن‌گونه بود که دوست می‌داشتم (زیرا همه تسلیم فرمان من بودید) تا اینکه جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانیها از اینجا آغاز شد و من چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد حکمیت نداشتم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ گروهی را از شما گرفت و گروهی را باقی گذاشت برای دشمنان کوبنده‌تر و خستگی آفرین‌تر بود. من دیروز امیر و فرمانده بودم؛ ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم!! دیروز من شما را نهی می‌کردم؛ ولی امروز شما مرا نهی می‌کنید و این درحالی است که شما بقای در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشمن) دوست دارید و من نمی‌توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم!

### شرح و تفسیر

#### همرزمان سست و نادان

همان‌گونه که در بالا آمد، این سخن را هنگامی امام ایراد فرمود که علی‌رغم میل باطنی او اکثریت لشکریانش - به دلایل مختلفی - اصرار بر پایان جنگ و

تسلیم در برابر امر حکمین داشتند. حضرت در واقع به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا تسلیم توطئه عمر و عاص در بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها و پذیرش امر حکمین شد، می‌فرماید: «ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن‌گونه بود که دوست می‌داشتیم (همه تسلیم فرمان من بودید) تا اینکه جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانیها از اینجا آغاز شد و من چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد حکمیت نداشتم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ گروهی را از شما گرفت و گروهی را باقی گذاشت برای دشمنانتان کوبنده‌تر و خستگی آفرین‌تر بود»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحْبَبْتُ، حَتَّى نَهَكْتُمْ الْحَرْبَ، وَ قَدْ، وَاللَّهِ، أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَ تَرَكْتُ، وَ هِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ).

این سخن در واقع پاسخ به طرفداران ادامه جنگ است. آنها که می‌دانستند پایانش پیروزی است؛ ولی متأسفانه در اقلیت بودند. امام در این سخن از یک سو عذر خود را در پذیرش پیشنهاد آتش بس و قبول حکمیت در مقابل این اقلیت بیان می‌کند و از سوی دیگر اعتقاد واقعی خود را به لزوم ادامه جنگ تا پیروزی نهایی در برابر اکثریت خسته از جنگ بیان می‌دارد و کثرت شهدا را مجوز تسلیم در برابر خواسته‌های انحرافی دشمن نمی‌داند.

سپس در توضیح این سخن می‌افزاید: «من دیروز امیر و فرمانده بودم؛ ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم دیروز من شما را نهی می‌کردم؛ ولی امروز شما مرا نهی می‌کنید و این درحالی است که شما بقای در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشمن) دوست دارید و من نمی‌توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم»؛ (لَقَدْ كُنْتُ أَمْسَ أَمِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَ كُنْتُ أَمْسَ نَاهِيًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مِنْهِيًا، وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ!).

۱. «نهکتکم» از ریشه «نهک» بر وزن «نهی» در اصل به معنای کهنه کردن و فرسودن است و در مواردی که انسان به رنج و تعب شدید می‌افتد و درهم کوبیده می‌شود به کار می‌رود.

این سخن باز پاسخی است به دو گروه: اقلیتی که طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بودند و نسبت به قبول امر حکمین و پایان نبرد در آستانه پیروزی ایراد داشتند، حضرت می فرماید: من چه کنم زمام کار را از دست من گرفته اند و امر فرماندهی را متزلزل ساخته و سر به طغیان برداشته اند و از سوی دیگر به اکثریتی که تسلیم پیشنهاد دشمن شده بودند می گوید: شما نه به موجب احترام قرآن این پیشنهاد را پذیرفتید؛ بلکه به سبب حبّ بقا و فرار از فداکاری در راه خدا بود.

## نکته

### از دست دادن فرصتی بزرگ!

لحن بسیار ملایم کلام بالا که نشان می دهد امیرمؤمنان علی علیه السلام در مقابل مخالفان ادامه جنگ تا چه حد نرمش نشان داد، ممکن است موجب این سؤال شود که چرا امام به مالک اشتر اجازه نداد تا با قاطعیت جنگ را که در مراحل نهایی و آستانه پیروزی بود، پیش ببرد و مسلمانان را از شرّ بنی امیه و پیروانشان رهایی بخشد؟

پاسخ این سؤال را باید در لابه لای تاریخ صفین جستجو کرد.

توضیح اینکه در بحثهای گذشته به این نکته اشاره کردیم که مخالفان جنگ تنها فریب خوردگان از صحنه سازی عمرو عاص و بالا بردن قرآنها بر سر نیزه ها نبودند؛ بلکه گروهی از افراد ضعیف الاراده که آماده ادامه جنگ نبودند و گروهی از منافقان و دشمنان امام که فرصت را برای گرفتن ماهی از آب گل آلود مناسب می دیدند، دست به دست هم داده بودند و با شدت از امام می خواستند که جنگ را متوقف کند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در این باره می نویسد که امام علیه السلام به مالک اشتر دستور بازگشت و متوقف ساختن جنگ را داد، مالک پیغام فرستاد

من چگونه بازگردم در حالی که نشانه‌های پیروزی ظاهر شده است. به امام عرض کنید فقط یک ساعت به من مهلت بدهد، من کار را تمام می‌کنم. گروه کثیری که اطراف امام علیه السلام را گرفته بودند هنگامی که پیغام مالک را شنیدند خشمگین شدند و (با نهایت بی‌شرمی) به امام علیه السلام گفتند: ظاهراً به مالک دستور داده‌ای دست از جنگ بردارد؛ ولی در پنهان، کسی را مأمور کرده‌ای که فرمان ادامه جنگ به او بدهد اگر الساعه او را برنگردانی تو را خواهیم کشت همان‌گونه که عثمان را کشتیم. نمایندگان امام علیه السلام به سوی مالک اشتر بازگشتند و به او گفتند آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی؛ ولی پنجاه هزار شمشیر بالای سر امیرمؤمنان علی علیه السلام کشیده شده باشد؟! (و قصد شهید ساختن او را داشته باشند). مالک گفت: مگر چه خبر است؟ گفتند: تمامی لشکر اطراف حضرت را گرفته‌اند و او بر زمین نشسته و شمشیرها بالای سر او برق می‌زند و می‌گویند اگر اشتر برنگردد تو را خواهیم کشت. اشتر گفت وای بر شما، سبب چیست؟ گفتند: قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند، اشتر گفت: آری به خدا سوگند هنگامی که آن منظره را دیدم گفتم باید منتظر اختلاف و فتنه بود.

مالک بلافاصله برگشت و مشاهده کرد که جان امیرمؤمنان علیه السلام (در برابر این گروه نادان و منافق) در خطر است و بعضی تا آن حد، پیش رفته‌اند که آن حضرت را میان دو چیز مخیر کنند یا تسلیم معاویه شود یا او را بکشند، در حالی که جز جماعت اندکی یار و حامی نداشت. هنگامی که چشم مالک اشتر به آن گروه معاند افتاد آنان را با سخن تند و خشن سرزنش کرد و گفت: وای بر شما آیا بعد از پیروزی، خاک ذلت و تفرقه بر سرتان پاشیده شده ای کم خردان! ای سفیهان. آنها نیز مقابله به مثل کرده و به اشتر بدگفتند و سپس فریاد زدند: قرآن‌ها، قرآن‌ها را دریابید، غیر از این راهی نمی‌بینیم.

در این هنگام امام علیه السلام در برابر پیشنهاد حکمیت، تسلیم شد تا مشکل

عظیم‌تری را با مشکل کوچک‌تری برطرف سازد و گفتار بالا را ایراد فرمود:  
(كُنْتُ أَمْسِ امِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا...)<sup>۱</sup>.

بعضی از قراین و شواهد نشان می‌دهد که مسئله بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها توطئه مشترکی از سوی منافقان و افراد نفوذی در سپاه امیر مؤمنان علی علیه السلام و گروهی از شامیان به سرکردگی عمرو بن عاص و همکاری اشعث بن قیس منافق که در لشکر امام حضور داشت، بود و آنها می‌خواستند به هر قیمتی شده جلوی پیروزی امام علیه السلام را بگیرند و ساده‌لوحان را بفریبند.<sup>۲</sup>

در ذیل خطبه ۳۵، جلد دوم، صفحه ۳۶۴ نیز بحث مشروحی درباره حکمیت داشتیم که در واقع تکمیلی برای این بحث محسوب می‌شود.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۰-۳۱.

۲. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۴ مراجعه کنید.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِالْبَصْرَةِ، وَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْعَلَاءِ بْنِ زِيَادِ الْحَارِثِيِّ - وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ -  
يَعُودُهُ، فَلَمَّا رَأَى سِعَةَ ذَارِهِ قَالَ:

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که حضرت در بصره به عیادت علاء بن زیاد حارثی که از اصحابش بود، رفت و چشمش به خانه وسیع او افتاد، این سخن را ایراد فرمود:<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا آمد این کلام اشاره به داستان عیادت علی علیه السلام از یکی از یارانش به نام علاء بن زیاد حارثی در بصره دارد (هر چند بسیاری از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که آن شخص علاء بن زیاد نبود؛ بلکه ربیع بن زیاد بود)

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه منابع متعددی برای این کلام امام ذکر شده است از جمله جلد اول اصول کافی، جلد اول عقد الفرید، جلد چهارم ربیع الاربار، اختصاص شیخ مفید و تلبیس ابلیس ابن جوزی و قوت القلوب ابوطالب المکی است (البته در بعضی از این کتب فقط بخشی از خطبه آمده است) و از آنجا که این کلام هم جنبه تاریخی دارد و هم اخلاقی و تربیتی و بسیار آموزنده است توجه دانشمندان مختلف را به خود جلب کرده و در کتب بسیاری آن را آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۸)

و هنگامی که حضرت خانه وسیع او را دید این سخن را ایراد فرمود و تذکری بسیار پرمعنا به او و به همه انسانهایی که زندگی شبیه او را دارند داد. این کلام به طور خلاصه مشتمل بر سه بخش است:

بخش اول: تذکر بیدار کننده‌ای است که امام به علاء بن زیاد یا ربیع بن زیاد داد.

بخش دوم: اندرز و نصیحتی است پرمعنا که برای برادر او؛ یعنی عاصم بن زیاد بیان فرمود که درست در نقطه مقابل علاء بن زیاد زندگی می‌کرد و زندگی مرتاضانه‌ای داشت.

بخش سوم: پاسخ به سؤالی است که عاصم بن زیاد از حضرت درباره طرز زندگی امام عرضه داشت.



## بخش اول

مَا كُنْتُ تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا، وَ أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتُ  
أَحْوَجُ؟ وَ بَلَىٰ إِنَّ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ: تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا  
الرَّحِمَ، وَ تَطْلُعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ.

## ترجمه

(ای علاء بن زیاد) با این خانه وسیع در این دنیا، چه می خواهی بکنی و آن را برای چه می خواهی؟! در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری، آری! اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به آخرت برسی (و سعادت مند شوی) به این گونه که از میهمانان در آن پذیرایی کنی و صله رحم در آن بجا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپردازی؛ اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده ای.

## شرح و تفسیر

### این خانه وسیع برای چیست؟

این کلام پر محتوا گرچه در یک قضیه شخصیّه وارد شده و مخاطب آن دو نفر از اصحاب آن حضرتند؛ ولی در واقع اصلی کلی و برنامه ای عمومی را در مورد رعایت اعتدال در بهره گیری از مواهب زندگی، بازگو می کند و مخاطبان واقعی آن همه مسلمانها در سراسر تاریخند. امام هنگامی که خانه وسیع و گسترده علاء بن زیاد حارثی که طبعاً به وسایل خوبی نیز مجهز بود، مشاهده می کند او را نخست سرزنش کرده و سپس نصیحتی آمیخته با محبت به او ارائه می دهد و

می فرماید: «با این خانه وسیع در این دنیا، چه می خواهی بکنی و آن را برای چه می خواهی، در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری»؛ (مَا كُنْتَ<sup>۱</sup> تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا، وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجُ؟).

عادت مردم بر این است که وقتی به عیادت بیمار می روند چیزی می گویند که خشنود و خوشحال شود؛ ولی یک معلّم آسمانی همچون علی علیه السلام هنگامی که یار خود را در بستر بیماری می بیند همان بیماری که گاه بازگشتی در آن نیست باید او را بیدار کند و متوجّه سرنوشت خویش سازد و صراط مستقیم سعادت را به او ارائه دهد و داروی تلخ نصیحت آمیخته با سرزنش را در کام او فرو ریزد تا بهبودی واقعی حاصل کند.

آنگاه راه استفاده از این ثروت عظیم را برای نیل به سعادت آخرت به او نشان می دهد و می فرماید: «آری! اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به آخرت بررسی (و سعادت مند شوی) به این گونه که از میهمانان در آن پذیرایی کنی و صله رحم در آن بجا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپردازی؛ اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده ای»؛ (وَبَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ: تَقْرِي<sup>۲</sup> فِيهَا الْأَضْيَفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلَعُ<sup>۳</sup> مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ).

امام علیه السلام با این بیان به این واقعیت اشاره می فرماید که مال و ثروت امر نکوهیده و ضدّ ارزش نیست؛ بلکه مهم آن است که در چه راهی مصرف شود. هرگاه به تکاثر و تفاخر یا انحصار به شخص بینجامد مذموم است؛ ولی اگر

۱. بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله «كنت» را در اینجا زائده دانسته اند، در حالی که چنین نیست، بلکه منظور امام علیه السلام از آن بیان استمرار است، زیرا مفهوم جمله این است که: «تاکنون این خانه را داشته ای، چه استفاده ای از آن در این دنیا کرده ای».

۲. «تقری» از ریشه «قراء» بر وزن «عبا» به معنای پذیرایی کردن از میهمان است.

۳. «تطلع» از ریشه «طلوع» به معنای ظهور و بروز گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود به معنای ظاهر کردن و خارج نمودن است.

بخش مهمی از آن در اختیار نیازمندان و دوستان و بستگان قرار گیرد، سرمایه آخرت محسوب می شود. به همین دلیل از مال در قرآن مجید به عنوان «خیر» یاد شده آنجا که می فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ»؛ اگر خیری (مالی) از خود به یادگار بگذارد وصیت برای پدر و مادر و نزدیکان کند.<sup>۱</sup> در حدیثی می خوانیم که شخصی در خدمت امام صادق علیه السلام از اغنیا و ثروتمندان نکوهش کرد و به آنها بد گفت؛ امام فرمود: «أُسْكُتُ فَإِنَّ الْغَنِيَّ إِذَا كَانَ وَصُولًا لِرَحِمِهِ، بَارَأَ بِأَخْوَانِهِ أَضْعَفَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ الْأَجْرَ ضِعْفَيْنِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضُّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ»؛ ساکت باش! شخص غنی هرگاه صله رحم بجا آورد و نسبت به برادران دینی خود نیکوکار باشد، خداوند پاداش او را دو برابر می کند، زیرا می فرماید: اموال شما و اولادتان، چنان نیست که شما را به خداوند نزدیک کند، مگر کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد، آنها در برابر اعمالشان پاداش مضاعف دارند و در غرفه های بهشتی در امنیت به سر می برند.<sup>۲</sup>

بنابراین، مال می تواند بهترین وسیله سعادت گردد، هرگاه به درستی از آن بهره گیری شود و می تواند وسیله بدبختی انسان باشد، هرگاه با بخل و اسراف و انحصارطلبی همراه گردد.

## نکته

### خانه های وسیع در روایات اسلامی

از روایات متعددی استفاده می شود که یکی از نشانه های سعادت انسان

۱. بقره، آیه ۱۸۰.

۲. سفینه البحار، ماده «غنی».

داشتن خانه وسیع است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، الْمَسْكَنُ الْوَاسِعُ»<sup>۱</sup>.

در همان باب از کتاب کافی هفت حدیث دیگر به همین مضمون یا قریب به آن از معصومان علیهم السلام نقل شده است و مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار جلد ۱۷۳ احادیث فراوانی در این زمینه دارد. از جمله در حدیثی از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم که برای یکی از دوستانش خانه‌ای خرید، و به او فرمود: این منزل تو بسیار کوچک است، برخیز و به این منزل جدید نقل مکان کن، آن مرد گفت: این خانه را پدرم ساخته (و من از او پیروی می کنم)؛ امام علیه السلام فرمود: اگر پدرت نادان و بی خرد بوده، تو هم باید مثل او باشی!<sup>۲</sup>

بدیهی است هرگز مفهوم این روایات این نیست که انسان، خطّ اعتدال را رها کرده و به اسراف روی آورد، بلکه اشاره به این است که نباید مانند افراد تنبل و بی همت در جایی که امکانات فراهم است به خانه‌های تنگ و تاریک و کوچک که روح انسان را آزار می دهد، قناعت کرد.

اضافه بر این، خانه‌های تنگ و کوچک، بهانه خوبی برای ترک صلّه رحم و دعوت نکردن از مهمان است. می گویند که اگر ما به خانه ارحام برویم آنها نیز به خانه ما می آیند و ما جا نداریم و به همین دلیل از پذیرایی مهمان که مایه خیر و برکت است خودداری می کنند، و یکی از علل رواج فرهنگ خانه‌های بسیار کوچک در عصر ما علاوه بر مشکلات مالی، سلطه فرهنگ خالی از عواطف انسانی غریبه‌است، که نه صلّه رحم می شناسند و نه پذیرایی از مهمان.



۱. کافی، ج ۶، ص ۵۲۶، ح ۷ (باب وسعة المنزل).

۲. همان مدرک، ح ۲.

## بخش دوم

فقال له العلاء: يا أمير المؤمنين، أشكو إليك أخي عاصم بن زياد. قال: وما له؟ قال: لبس العباءة و تخلى عن الدنيا. قال: عليّ به. فلما جاء قال: يا عديّ نفسيه! لقد استهّام بك الخبيث! أما رحمت أهلك و ولدك! أتري الله أحل لك الطيبات، و هو يكره أن تأخذها! أنت أهون على الله من ذلك! قال: يا أمير المؤمنين، هذا أنت في خسونة ملبسك و جشوبة مأكلك! قال: ويحك، انني لست كأنت، إن الله تعالى فرض على أئمة العدل أن يُقدروا أنفسهم بضعفة الناس، كيلا يتبئغ بالفقير فقرة!

## ترجمه

(هنگامی که سخن امام علیه السلام با علاء بن زیاد به اینجا رسید) علاء گفت: ای امیرمؤمنان از برادرم «عاصم بن زیاد» نزد تو شکایت می آورم. امام علیه السلام فرمود: مگر چه کرده؟ عرض کرد عبايي پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است، امام علیه السلام فرمود: او را نزد من آور، هنگامی که «عاصم» نزد امام علیه السلام آمد حضرت به او فرمود: ای دشمن حقیر خویشتن! شیطان تو را (فریب داده و در بیابان زندگی) سرگردان ساخته (اگر بر خود رحم نمی کنی) چرا به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟ تو گمان می کنی خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد که از آنها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی ارزش تر از آن هستی که این گونه با تو رفتار کند. عاصم گفت: ای امیرمؤمنان علیه السلام تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می ببری! امام علیه السلام در پاسخ فرمود: وای بر تو، من مانند تو نیستم (و وظیفه ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که

بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آنها را به طغیان و سرکشی (در برابر فرمان خدا) وادار نکند.

## شرح و تفسیر

### نکوهش از دنیاگریزی

در بخش دوم این کلام می خوانیم هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام اندرزهای بالا را به علاء بن زیاد داد علاء توجه امام را به وضع برادر خود که در مسیری بر ضد او گام بر می داشت جلب کرد: «علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیرمؤمنان از برادرم عاصم بن زیاد نزد تو شکایت می آورم. امام علیه السلام فرمود: مگر چه کرده؟ عرض کرد عبایی پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است، امام علیه السلام فرمود: او را نزد من حاضر کنید؛ (فقال له العلاء: یا أمیر المؤمنین، أشکو إليك أخي عاصم بن زیاد. قال: وما له؟ قال: لبس العباءة وتخلّى عن الدنيا. قال: عليّ به). «هنگامی که عاصم بن زیاد نزد امام علیه السلام آمد امام به او فرمود: ای دشمن حقیر خوبستن، شیطان تو را (فریب داده و در بیابان زندگی) سرگردان ساخته (اگر بر خود رحم نمی کنی) چرا به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟»؛ (فَلَمَّا جَاءَ قَالَ: يَا عَدِيّ نَفْسِهِ! لَقَدْ أَشْتَهَامُ<sup>۱</sup> بِكَ الْخَبِيثُ! أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ!).

«عدی» تصغیر «عدو» به معنای دشمن کوچک است. امام علیه السلام می خواهد به این وسیله هم او را که از مسیر اعتدال خارج شده، تحقیر کند و هم کارش را عداوتی نسبت به خود بشمارد و به دنبال آن این نکته را یادآور می شود که اعمال تو افزون بر هوای نفس، از وسوسه های شیطان سرچشمه می گیرد و سرانجامش نوعی از خود بیگانگی و سرگردانی در زندگی است.

۱. «استهام» از ریشه «هیم» بر وزن «حتم» به معنای سرگردانی و تحیر و اضطراب و بی هدف به هر سو رفتن است و «استهام بك الخبيث» یعنی شیطان تو را سرگردان ساخت.



ایراد دیگری که امام علیه السلام به او می‌کند این است که تو علاوه بر ظلم بر خویش، به زن و فرزندان ستم می‌کنی بی آنکه دلیلی بر این کار داشته باشی. این توبیخها و سرزنشهای مکرر، به سبب این است که اسلام، رهبانیت و ترک دنیا را به این شکل برای پرداختن به عبادت، هرگز توصیه نمی‌کند و آن را انحراف از مسیر حق می‌شمرد، همان‌گونه که شرح آن در ادامه این بحث خواهد آمد.

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «تو گمان می‌کنی خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد که از آنها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی ارزش تر از آن هستی که این‌گونه با تو رفتار کند»؛ (أَتَرَى اللَّهُ أَحْلَ لَكَ الطَّيِّبَاتِ، وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا! أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ!).

این سخن در واقع اشاره به دلیل لطیفی است و آن اینکه برنامه‌ای که در پیش گرفته‌ای به گمان این بوده که مطابق دستور خداست، در حالی که قرآن با صراحت طیبات و غذاها و لباسهای پاکیزه را بر همگان حلال شمرده، در آنجا که می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و (همچنین) روزیهای پاکیزه را حرام کرده است، بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود.<sup>۱</sup>

جمله «أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ!» ممکن است اشاره به این باشد که این‌گونه افراد - که وضع خاصی به خود می‌گیرند و از جامعه مسلمان جدا می‌شوند - امتیاز فوق العاده‌ای برای خویش قائلند و گمان می‌کنند گوشه‌گیری و ریاضت سبب برتری آنان بر سایر مردم است و گویی خداوند دستورات ویژه‌ای

۱. اعراف، آیه ۳۲.

به آنها داده است. امام (علیه السلام) می فرماید: تو کمتر و کوچک تر از آنی که خدا دستور خاصی برای تو صادر کرده باشد، تو را از مواهب حیات منع کند و برای دیگران حلال بشمارد.

در ادامه این سخن می خوانیم که عاصم برای توجیه رفتار خود عرض کرد: «ای امیرمؤمنان (علیه السلام) تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می بری در حالی که پیشوا و امام ما هستی و بر ما لازم است به تو اقتدا کنیم»؛ (قال: یا امیرالمؤمنین، هذا أنتَ في حُشُونَةٍ مَلْبَسِكَ وَجُشُونَةٍ<sup>۱</sup> مَا كَلِكَ!).

امام (علیه السلام) پاسخ روشنی به او داد، فرمود: «وای بر تو، من مانند تو نیستم (و وظیفه ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آنها را به طغیان و سرکشی (در برابر فرمان خدا) وادار نکند»؛ (قال: وَيَحَكَّ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَارَضَ عَلَيَّ أُمَّةَ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ، كَيْلَا يَتَّبِعَ<sup>۲</sup> بِالْفَقِيرِ قَفْرَهُ!).

بر اساس این منطق افراد عادی، در بهره گیری از مواهب حیات به صورت معتدل و دور از اسراف و تبذیر آزادند؛ ولی پیشوایان و امرای اسلام باید به زندگانی ساده، همچون زندگانی ضعفای اجتماع روی آورند تا مایه آرامش و تسکین برای قشرهای محروم گردد و در فشار غم و اندوه به سر نبرند و سر به طغیان بر نیاورند.

در روایتی که ابن ابی الحدید در شرح این خطبه آورده چنین آمده است که امام (علیه السلام) آیات متعددی از قرآن را در زمینه مباح بودن بهره گیری از طیبات بر

۱. «جشویه» به معنای خشونت از ریشه «جشب» بر وزن «جشن» گرفته شده است و غذایی که در آن نان تنها باشد و نان خورشی با آن نباشد آن را «جشب» می گویند.

۲. «یتبّع» از ریشه «بیع» بر وزن «بیع» یعنی به هیجان درآمدن و شوریدن، گرفته شده است و گاه به معنای کثرت نیز می آید و در خطبه بالا معنای اول اراده شده است.

عاصم خواند که نشان می‌دهد مرحوم سید رضی سخنان امام را به صورت گزینشی نقل کرده است و در پایان آن چنین می‌گوید: سخنان امام در عاصم مؤثر افتاد، برخاست آن عبای خشن را از تن درآورد و لباس مناسبی به تن کرد و برنامه سابق را تغییر داد.

ابن ابی‌الحدید بر این نکته تأکید دارد که موضوع اصلی بحث «علاء بن زیاد» نبوده؛ بلکه شخص معروفی به نام «ربیع بن زیاد» بوده است که بخشی از خراسان را فتح کرد و عمر درباره او گفت: «مردی را به من نشان بدهید که هنگامی که امیر است گویی امیر نیست و هنگامی که امیر نیست گویی امیر است». در ادامه این سخن می‌نویسد: «زیاد بن ابیه به ربیع بن زیاد (که از طرف او والی بخشی از خراسان شده بود) چنین نوشت که معاویه به تو دستور می‌دهد تمام درهم و دینارهای بیت المال و غنائم جنگی را بر لشکریان تقسیم کن. ربیع در جواب گفت: من دستور خدا را پیش از دستور معاویه یافته‌ام (باید همچون پیامبر اکرم و علی علیه السلام بین همه تقسیم کنم) سپس سفارش کرد در میان مردم صدا بزنند فردا برای گرفتن غنائم جمع شوید. آنگاه خمس غنائم را (که بدون جنگ به دست آمده بود) برداشت و بقیه را در میان مسلمانان تقسیم کرد. سپس از خدا خواست که به عمر او پایان دهد (زیرا حاضر نبود با تشکیلات معاویه همکاری کند) دعای او مستجاب شد و پیش از فرارسیدن روز جمعه چشم از این جهان فرو بست.<sup>۱</sup>

## نکته‌ها

### ۱. افراط و تفریط در همه چیز نکوهیده است

همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَكُنْزِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾<sup>۲</sup> امت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۳۶-۳۷.

۲. بقره، آیه ۱۴۳.

اسلامی، امتی است معتدل و پیروان راستین اسلام و قرآن از افراطها و تفریطها دورند؛ ولی متأسفانه بعضی از افراد نادان یا مغرض و مخالف اسلام به سراغ افراط و تفریطها می‌روند و گاه می‌کوشند به آن صبغه اسلامی بدهند.

بعضی به عنوان اینکه اسلام استفاده از طیبات را مباح شمرده، به زندگی تجملی روی می‌آورند و گاه به زندگی سلیمان و جلال و جاه و حشمت او که در قرآن آمده استدلال می‌کنند.

گروه دیگر راه تفریط را پیش گرفته، درها را به روی خود بسته، به گوشه‌گیری و انزواطلبی و تحریم حلال خدا بر خود روی می‌آورند و هر دو گروه از صراط مستقیم اسلام دورند؛ قرآن مجید می‌گوید که عالمان بنی اسرائیل به قارون چنین گفته‌اند: «**وَابْتِغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ لِيكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ**»؛ بر آنچه خدا به تو داده سرای آخرت را بطلب و بهرات را از دنیا فراموش مکن و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش».<sup>۱</sup>

به یقین اگر قارون و قارونها این دستورات چهارگانه را به کار می‌بستند و بهره‌ خویش را از دنیا فراموش نمی‌کردند و مواهب مادی را وسیله نیل به سعادت آخرت قرار می‌دادند و به جای فساد در زمین به کمک مستضعفان بر می‌خاستند، هرگز مشمول غضب الهی نمی‌شدند.

در حدیث معروفی از امام باقر علیه السلام آمده است: «**لَيْسَ مِنْ مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَ لَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ**؛ کسی که دنیای خود را به جهت آخرت از دست دهد از ما نیست. همچنین کسی که آخرت خود را برای دنیا از دست دهد».<sup>۲</sup>

۱. قصص، آیه ۷۷.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۷۶، کتاب التجارة، ابواب مقدماتها، باب ۲۸، ح ۱.

## ۲. داستان صوفی‌گری و پیامدهای آن

از هزاران سال قبل در یونان و هندوستان افرادی معتقد بودند با ریاضت و سخت گرفتن بر خویشتن در لذات و مآکول و مشروب و ملبوس، می‌توان به کارهای مهم و خارق‌العاده‌ای دست زد و یا به مقامات معنوی رسید، زیرا ترک لذات را سبب قوت و قدرت نفس می‌دانستند.

هنگامی که اسلام گسترش یافت این افکار از کشورهای دیگر به محیط اسلام نفوذ کرد و جمعی آن را با زهد اسلامی و پاره‌ای از تعلیمات اسلام آمیختند و افکار انحرافی و التقاطی دیگری را بر آن افزودند که «صوفی‌گری» نتیجه نهایی آن بود. صوفیان را در آغاز از این جهت صوفی می‌گفتند که لباسهای خشن پشمینه بر تن می‌کردند، هر چند بعضی از صوفیان مدعی هستند این واژه از ریشه صفا گرفته شده (صفای نفس)، در حالی که این دو واژه هیچ ارتباطی با هم ندارند؛ یکی اجوف و اوی است و دیگری ناقص و اوی، همچنین کسانی که می‌گویند این واژه از واژه «اصحاب الصفة» مشتق شده نیز گرفتار همین گونه اشتباهند، زیرا «صفة» از ریشه «صفف» (یعنی مضاعف) است و صوفی از ریشه «صوف» است، بنابراین تردید نباید داشت که این واژه به همان معنای پشمینه پوش است.

به هر حال این گروه پیشوایانی برای خود به نام قطب و پیر و مرشد و امثال آن برگزیدند و برای آنها کراماتی قائل شدند و بر اثر اختلافات داخلی و هواپرستی سران، به شعبه‌های بسیار زیادی تقسیم شدند و هر یک برای خود، آداب و رسومی داشتند. آنها با احکام دین که با نام شریعت می‌نامند به عنوان احکامی که قابل توجیه و تغییر و دگرگونی است نگاه می‌کنند و اساس را سیر باطنی می‌پندارند که آن را طریقت می‌نامند. به همین دلیل بسیاری از گناهان را مرتکب می‌شوند و به پیروان خود چراغ سبز برای درهم شکستن چارچوبهای احکام شرعی نشان می‌دهند و به تعبیر دیگر: شریعت را پوست و طریقت را مغز و

حقیقت را «مغز مغز» می‌پندارند.

به همین دلیل بسیاری از رجال فاسد و مفسد، افراد بی‌بند و بار را دور خود جمع کردند و مجالس رقص و سماع و استعمال مواد مخدر فراهم ساختند و از نظر اعتقادی اصرار زیادی بر «وحدت وجود» به معنای «وحدت موجود» دارند و بسیاری از سران آنها گهگاه ادعای اتحاد وجودشان را با خدا با صراحت اظهار می‌دارند که این سخنان نامانوس را «شطحیات» می‌نامند.

به نظر می‌رسد که این گروه از قرن دوم هجری کم‌کم در میان مسلمانان ظاهر شدند و ائمه اهل بیت علیهم السلام شدیداً آنها را سرزنش و توبیخ کردند و مردم را از آنان برحذر داشتند. انکار شدید امیرمؤمنان علی علیه السلام بر عمل عاصم بن زیاد شاید به همین جهت است که امام آن را مقدمه‌ای بر ظهور این گروه در آینده می‌دید.

در حدیثی می‌خوانیم که یکی از اصحاب به امام صادق علیه السلام عرض کرد: گروهی به نام صوفیه در زمان ما ظاهر شده‌اند، درباره آنها چه می‌گویید؟ فرمود: «إِنَّهُمْ أَعْدَاؤُنَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَيَحْشُرُ مَعَهُمْ وَ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ يَدْعُونَ حُبَّنَا وَ يَمِيلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ وَ يُلقَّبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلقبِهِمْ وَ يُأَوَّلُونَ أَقْوَالَهِمْ أَلَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بَرَاءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِمْ كَانَتْ كَفَّارَ الْكُفَّارِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ آنها دشمنان ما هستند هر کس متمایل به آنها شود از آنهاست و با آنها محشور می‌شود و در آینده اقوامی می‌آیند که ادعای محبت ما را می‌کنند؛ ولی تمایل به آنها دارند و خود را شبیه آنها می‌سازند و القاب آنها را بر خود می‌نهند و سخنان (نادرست) آنها را توجیه می‌کنند. آگاه باشید هر کس متمایل به آنها پیدا کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هر کس آنها را انکار کند و رد نماید، مانند کسی است که در پیش روی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با کفار پیکار کرده باشد»<sup>۱</sup>.

دو نفر از یاران معروف امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام بزنی و اسماعیل

۱. سفینة البحار، ماده «صوف».

بن بزيع از آن حضرت چنين نقل کرده‌اند که فرمود: «مَنْ ذَكَرَ عِنْدَهُ الصُّوفِيَّةَ وَلَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنَّا وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّهَا جَاهِدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛ کسی که نام صوفیه نزد او برده شود و آنها را با زبان و قلبش انکار نکند از ما نیست و کسی که آنها را انکار کند، مانند کسی است که با کفار پیش روی رسول الله ﷺ جهاد کند».<sup>۱</sup>

عموم فرقی صوفیه هم در مسائل عقیدتی و هم در مسائل فقهی و اخلاقی دارای انحرافات هستند که به چند قسمت آن در اینجا اشاره می‌کنیم:

۱. چون خود را اهل طریقت می‌پندارند طریقتی که در مسیر حقیقت است و احکام شریعت را مقدمه‌ای برای وصول به طریقت و حقیقت می‌شمرند اعتنای چندانی به مسائل شرعی ندارند و در بسیاری از موارد با اعداز و بهانه‌هایی آنها را کنار می‌گذارند.

۲. غالباً گرفتار تفسیر به رأی در کتاب و سنت‌اند و به کمک آن خواسته‌های خود را بر کتاب و سنت تحمیل می‌کنند و برای ارتکاب بعضی از گناهان به پیروان خود چراغ سبز نشان می‌دهند.

۳. قطب و مرشد خود را واجب‌الاطاعه می‌شمرند و کرامات دروغین زیادی برای اقطاب خود قائلند که گاه از معجزات انبیا و امامان نیز فراتر است و به همین دلیل گاهی کار پیروان آنها به شرک می‌انجامد و قطب و مرشد خود را همچون معبودی می‌پرستند.

۴. بدعت‌های زیادی در دین به وجود آورده‌اند و هر فرقه‌ای از آنها برای خود بدعتی دارد؛ از طرز مجالس ذکر و ورد گرفته تا برنامه‌های دیگر. به همین دلیل کمتر در مساجد اسلامی حضور می‌یابند و کانون عبادتی به نام «خانقاه» برای خود درست کرده‌اند تا برای انجام برنامه‌های خود آزاد باشند.

۱. سفینه البحار، ماده «صوف».

۵. بسیاری از آنها معتقد به پلورالیسم هستند و هر مذهبی را راهی به سوی خدا می‌پندارند و متاع کفر و دین را بی‌مشتی نمی‌دانند.

۶. از مهمترین انحرافات آنها، اعتقاد به وحدت وجود به معنای وحدت موجود است که مجموعه موجودات عالم را یک چیز و خدا را عین آن می‌دانند و به همین دلیل بت‌پرستی را نیز نوعی خداپرستی به حساب می‌آورند، مشروط بر اینکه خدا را در همان بت محدود نکنند.

کتابهای زیادی از سوی جمعی از علما و محققان در مورد انحرافات آنها نوشته شده است و آنچه در بالا آمد اشاره‌ای بیش نبود.<sup>۱</sup>

نکته مهم دیگری که در اینجا توجه به آن لازم است این است که صوفیگری در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام کم‌رنگ و ضعیف و در میان فرق اهل سنت بسیار گسترده است و گروههای زیادی از آنها با عقاید مختلف در بلاد اسلامی فعالیت دارند.

اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم السلام به ویژه عقیده به وجود حضرت مهدی علیه السلام به عنوان امام حقیقی عامل اصلی این تفاوت است.

اصولاً گرایش به صوفیگری و تمایل عده‌ای به آن، ریشه‌های تاریخی و اجتماعی مختلفی دارد از جمله:

۱. خلفای بنی عباس برای منحرف ساختن مردم از توجه به اهل بیت علیهم السلام که آنان را رقبای اصلی خود می‌دانستند به صوفیگری دامن زدند تا زهد و کرامات اهل بیت علیهم السلام را به وسیله مدعیان تصوف کم‌رنگ سازند و چون صوفیه خود را در گرو سیر در باطن می‌دانند کمتر مزاحم دنیای دنیاپرستان می‌شوند و در عصر

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب «جلوه حق» نوشته آیت الله مکارم شیرازی (دام ظلّه) و کتاب «عارف و صوفی چه می‌گوید» نوشته آیت الله میرزا جواد تهرانی (ره) و کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» نوشته شهید علامه مرتضی مطهری (ره) و شرح نهج البلاغه علامه خوبی به نام «منهاج البراعه» ج ۱۳ (ذیل خطبه مورد بحث) از ص ۱۳۲ به بعد، مراجعه کنید.



ما سیاستهای خودکامه نیز از آنها حمایت می‌کنند، زیرا آنها پیروان خود را از دخالت در سیاست، منع می‌کنند و راه را برای استعمار و استبداد هموار می‌سازند.

۲. رسیدن به مقامات عرفانی صوفیگری - به عکس رسیدن به مقامات علمی و فقهی - کار آسانی است. ممکن است یک فرد بی‌سواد، با چله نشینی (چهل روز ریاضت کشیدن) و خواندن اوراد مخصوصی به پندار آنان ناگهان تبدیل به یکی از اولیاءالله و صاحب مقامات عالیه شود، در حالی که گاهی چهل سال زحمت برای رسیدن به مقامات عالی علمی کافی نیست.

۳. آنان چون به شریعت به صورت ابزاری ساده نگاه می‌کنند و عملاً به پیروان خود، اجازه مخالفت با بعضی از احکام شرع را می‌دهند بسیاری از افراد آلوده و گنهکار و یا رجال سیاسی ستم پیشه به آنها اظهار تمایل می‌کنند؛ یعنی هم به ظلم و ستم و گناه خود ادامه می‌دهند و هم حس دینی خود را به صورت کاذب اشباع می‌نمایند و به تعبیر دیگر تساهل و تسامح آنها در امور دین و ترک هرگونه سخت‌گیری سبب گرایش افراد خاصی به آنان می‌شود.

یکی از بزرگان می‌گفت: «در رژیم سابق هنگامی که مرا بازداشت کردند و نزد رییس ساواک تهران بردند او به من گفت من شنیده‌ام شما مرد عالم و متدیننی هستید؛ ولی مطمئناً دیانت من از شما کمتر نیست من درویشم دم از مولا می‌زنم و هر چه خواسته‌ام از مولا گرفته‌ام؛ ولی با این حال من مخالفت با شاه را تحمل نمی‌کنم و اگر برای دفاع از او یک میلیون نفر را به گلوله ببندم باک ندارم». آن مرد بزرگ می‌گفت: «من فهمیدم که درویشی و صوفیگری با کشتن یک میلیون نفر بی‌گناه هم سازگار است».

### ۳. بهره‌گیری از طبّیات

گروهی چنین می‌پندارند که زهد اسلامی با بهره‌گیری از مواهب مادی

مخالف است و اسلام سخت‌گیری بر خویشتن و ریاضت کشیدن و ترک ملاذ دنیا را کار خوبی می‌شمرد، در حالی که چنین نیست. زهد اسلامی به معنای عدم وابستگی و اسارت در چنگال مال و مقام و هوا و هوسهاست؛ نه به معنای تحریم حلال و ترک طیبات.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد قرآن مجید با صراحت در این باره سخن گفته و می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و همچنین روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود.<sup>۱</sup>

در جای دیگر در شرح اهداف بعثت پیامبر و برنامه‌های او می‌فرماید: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجْلُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ آنها که از فرستاده خدا پیامبر امی پیروی می‌کنند، پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند و آنها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد و طیبات و اشیای پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد و ناپاکیها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد... آنها رستگارانند.<sup>۲</sup>

آیات و روایات در این زمینه بسیار است که ذکر همه آنها در این بحث

۱. اعراف، آیه ۳۲.

۲. اعراف، آیه ۱۵۷.

مختصر نمی‌گنجد؛ ولی دو مورد را می‌توان ذکر کرد؛ یکی آنچه در همین خطبه آمده بود که پیشوایان عادل باید زندگی خود را بسیار ساده و با قشرهای محروم جامعه هماهنگ کنند تا هم به یاد آنها باشند و در طریق محرومیت‌زدایی گام بردارند و هم مایهٔ تسلی خاطر برای قشر محروم گردند.

دیگر اینکه در زمانی که مردم گرفتار بحرانهای اجتماعی می‌شوند و قشرهای ضعیف تحت فشار قرار می‌گیرند، باید به حداقل لازم قناعت کرد و بقیه را برای نجات محرومان گذاشت.

کوتاه سخن اینکه از مجموع روایات اسلامی چنین استفاده می‌شود که بهره‌گیری از مواهب الهی در حد معقول و دور از اسراف و تبذیر کار نکوهیده‌ای نیست و ترک آن فضیلتی محسوب نمی‌شود، هر چند ساده زیستن، مخصوصاً در مواردی که گروهی از مردم در فشار باشند و همچنین برای پیشوایان و حاکمان اسلامی، فضیلتی محسوب می‌شود.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ عَنْ أَحَادِيثِ الْبِدْعِ، وَعَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ اخْتِلَافِ  
الْخَبَرِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام عليه السلام است

این سخن را امام عليه السلام در پاسخ کسی فرمود که از او دربارهٔ احادیث بدعت‌زا  
و روایات مختلفی که در بین مردم است پرسش نمود.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه که عمدتاً دربارهٔ اقسام حدیث و راویان حدیث سخن می‌گوید از  
سه بخش تشکیل یافته است.

در بخش اول، امام عليه السلام به بیان اقسام احادیثی که در دسترس مردم قرار دارد،  
پرداخته و می‌فرماید در میان آنها حق و باطل و ناسخ و منسوخ و... وجود دارد.

۱. سند خطبه:

به گفته نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه این سخن در بسیاری از کتبی که قبل از نهج البلاغه تألیف شده گاه با  
سند کامل و گاه به صورت مرسل آمده است از جمله در کتاب کافی و تحف العقول و خصال صدوق و غیبت  
نعمانی و در کتابهایی که بعد از سید رضی و نهج البلاغه نوشته شده نیز دیده می‌شود؛ مانند تذکره سبط بن  
جوزی، احتجاج طبرسی و اربعین شیخ بهایی. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵)

سپس به مجازات کسانی اشاره می‌کند که به جعل حدیث می‌پردازند و ضمن روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را به آتش دوزخ بشارت می‌دهد. در بخش دوم اصناف راویان حدیث را یادآور می‌شود و آنها را به چهار صنف منافقان، خطاکاران، ناآگاهان و حافظان صادق تقسیم می‌کند. و در بخش سوم (آخرین بخش) به بعضی از ویژگیهای احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخته و به طریق فهم آنها اشاره می‌کند و در پایان، به دریافت کامل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خود اشاره می‌فرماید.

قابل توجه است که در کتاب کافی شأن ورودی برای این خطبه بیان شده که نشان می‌دهد سلیم بن قیس هلالی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: من از سلمان و مقداد و ابوذر مطالبی درباره تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که با آنچه در دست مردم است تفاوت دارد. سپس از شما شنیدم احادیثی را که از این سه نفر شنیدم تأیید می‌کنید و در دست مردم مطالب زیادی درباره تفسیر قرآن و احادیث پیامبر دیدم که شما با آن مخالفید و معتقدید آنها باطل است، آیا فکر می‌کنید مردم عمداً دروغ بر پیامبر اکرم بستند و قرآن را به رأی خود تفسیر کردند؟ امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: اکنون که سؤال کرده‌ای پاسخ را بشنو (سپس خطبه فوق را با اضافاتی از آن حضرت نقل می‌کند).<sup>۱</sup>



## بخش اول

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكَذِبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا،  
وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا، وَلَقَدْ كَذَبَ عَلَى رَسُولِ  
اللَّهِ ﷺ عَلَى عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيبًا، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا  
مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

## ترجمه

آنچه در دست مردم است گاه حق است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه  
کذب، گاه ناسخ است و گاه منسوخ، گاه عام است و گاه خاص، گاه محکم است و  
گاه متشابه، گاه احادیثی است که به دقت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که با  
ظن و گمان روایت شده است، و (بدانید) در زمان حیات رسول خدا ﷺ آن قدر  
دروغ بر آن حضرت بسته شد که حضرت به پا خاست و خطبه‌ای خواند و  
فرمود: هر کس عمدتاً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ  
مهیّا سازد!

## شرح و تفسیر

### نقادی روایات

بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ مدت نسبتاً قابل توجهی (بیش از ۱۰۰ سال)  
نوشتن اخبار پیامبر ﷺ از طرف حکومت وقت، ممنوع شده بود (به دلایلی که در  
جای خود خواهد آمد) ولی با این حال اخبار رسول الله ﷺ زبان به زبان  
می‌گشت و گاه اخبار ضد و نقیض به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده می‌شد و منافقان

و دشمنان مخفی و آشکار از این آشفته بازار استفاده و دروغهایی به نفع خود یا سران نفاق جعل کردند و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت دادند، هر چند در قرون بعد عده‌ای برای پالایش اخبار و به دست دادن معیارهای صدق و کذب به پا خاستند و تدوین کتب حدیث و رجال رونق گرفت؛ اما همان‌گونه که گفته شد، ممنوع بودن کتابت مانع نقل احادیث نشد.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در عبارات کوتاه و پرمعنای بالا سرچشمه‌های اختلاف اخبار را دقیقاً بیان فرموده و آن را در شش چیز خلاصه می‌کند و می‌فرماید: «آنچه در دست مردم است گاه حق است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه کذب، گاه ناسخ است و گاه منسوخ، گاه عام است و گاه خاص، گاه محکم است و گاه متشابه، گاه احادیثی است که به دقت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که با ظن و گمان روایت شده است»؛ (إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكُذْبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا).

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ نخستین سرچشمه را وجود حق و باطل شمرده است که ممکن است اشاره به عقیده حق و باطل باشد. حق جویان به دنبال احادیث حق بودند و باطل‌گرایان احادیث باطل را رواج می‌دادند.

صدق و کذب که نوعی حق و باطل در لباس گفتار است نیز عامل دیگری بود. افرادی دروغگو و کذاب، آگاهانه اخباری جعل می‌کردند و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت می‌دادند و حتی گاهی از حاکمان وقت، همچون معاویه پادشاهای کلانی دریافت می‌داشتند.

ناسخ و منسوخ عامل دیگری است، چرا که بعضی تنها حکم منسوخ را شنیده بودند و آن را نقل می‌کردند و بعضی دیگری پی به ناسخ برده بودند و آن را ذکر می‌کردند.

وجود عام و خاص عامل چهارمی بود؛ مثلاً بعضی شنیده بودند که خداوند



معاملات میان مردم را حلال کرده، در حالی که حکم خاص؛ یعنی استثنائات آن را نشنیده بودند و دیگری که استثنا را نقل می‌کرد در ظاهر با روایت عام در تضاد بود. محکم و متشابه نیز عامل پنجمی بود، زیرا بعضی اخبار مانند پاره‌ای از آیات قرآن تفسیرهای متعددی را بر می‌تافت. سپس اخبار دیگری صادر می‌شد و از آن رفع ابهام می‌کرد. عدم دسترسی بعضی از راویان اخبار به این دو گاه موجب اختلاف اخبار می‌شد.

حفظ و وهم، عامل ششمی بود، زیرا بعضی از راویان اخبار با دقت تمام خبر را از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده بودند در حالی که بعضی از راویان بی‌بند و بار با ظن و گمان اخباری را نقل می‌کردند که با واقعیت انطباق نداشت.

اینها عواملی بود که دست به دست هم داد و فضای روایات اسلامی را تا حدی تیره و تار کرد. بعدها در پرتو تلاش دانشمندان حدیث و رجال، تا حد زیادی فضا روشن شده، هر چند رسوباتی از اخبار مکذوبه باقی ماند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام به ذکر گواه روشنی بر گفتار خود پرداخته می‌فرماید: «در زمان حیات رسول خدا آن قدر دروغ بر آن حضرت بسته شد که حضرت به پا خاست و خطبه‌ای خواند و فرمود: هر کس عمداً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ مهیا سازد»؛ (وَلَقَدْ كَذَبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيباً، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَّبِعُوا<sup>۱</sup> مَقْعَدَهُ<sup>۲</sup> مِنَ النَّارِ»).<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری می‌خوانیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حجة الوداع فرمود: «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَتَكُنُّرُ بَعْدِي أَلَا فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنْ

۱. «فلیتبعوا» از ریشه «بواء» بر وزن «دواء» به معنای مراجعت کردن و منزل گرفتن، گرفته شده است و به صاف و مسطح کردن یک محل و مکان نیز گفته می‌شود، بنابراین جمله «فلیتبعوا» یعنی مهیا و آماده سازد و منزل بگیرد.

۲. «مقعد» به معنای جایگاه و محل نشستن است و گاه به تشک کوچکی که روی آن می‌نشینند نیز اطلاق می‌شود.

النَّارِ؛ دروغگویان نسبت به من بسیار شده‌اند و پس از من بسیار می‌شوند. آگاه باشید هر کس عمداً بر من دروغ ببندد باید محل خود را در آتش دوزخ آماده سازد»<sup>۱</sup>.

این حدیث در منابع اهل سنت نیز آمده است از جمله در مستدرک حاکم و سنن ابن ماجه روایتی به همین مضمون با اندک تفاوت دیده می‌شود.<sup>۲</sup> بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این نکته تأکید کرده‌اند که حدیث فوق علم یقینی برای ما ایجاد می‌کند که بر پیامبر دروغ بسته شد، زیرا این حدیث اگر صادق باشد مفهوم آن این است که بر پیامبر دروغهای فراوانی بسته شده تا آنجا که برای هشدار به مردم خطبه می‌خواند و کذابان را به آتش دوزخ تهدید می‌کند و اگر این حدیث دروغ باشد حداقل همین دروغ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسته شده است.

به هر حال بی‌شک گروهی از منافقان و دشمنان نفوذی اسلام در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌زیستند که قرآن در سوره‌های مختلف به آنها اشاره کرده است و خط نفاق آنان نیز بعد از رسول خدا پررنگ‌تر از سابق ادامه یافت؛ اینها یکی از عوامل جعل حدیث بودند. گروهی نیز بر اثر ناآگاهی و نشناختن ناسخ از منسوخ و محکم از متشابه و عام از خاص و گروهی نیز بر اثر سهل‌انگاری به جعل حدیث پرداختند و همین امر فضای احادیث اسلامی را تاریک ساخت و علمای حدیث و رجال را وادار کرد روشنگری کنند و معیارهای حدیث صحیح از سقیم را تعیین نمایند که در ذیل این خطبه به آن اشاره خواهیم کرد.



۱. احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴.

## بخش دوم

وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةٌ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:  
رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلإِيمَانِ، مُتَّصِنٌ بِالإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرَّجُ، يَكْذِبُ  
عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّدًا، فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ،  
وَلَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَأَاهُ، وَ سَمِعَ مِنْهُ،  
وَ لَقِفَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ، وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ، وَ  
وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَيَّ أُنِيمَةَ الضَّلَالَةِ، وَ  
الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ، فَوَلُّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى  
رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا، إِلَّا مَنْ  
عَصَمَ اللَّهُ، فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

## ترجمه

ناقلان حدیث چهار گروهند و پنجمی ندارد: نخست شخص منافقی است که اظهار ایمان می کند و نقاب اسلام بر چهره زده، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می جوید، از روی عمد به پیامبر خدا ﷺ دروغ می بندد؛ (به یقین) اگر مردم می دانستند او منافق و دروغگوست از وی نمی پذیرفتند و سخنش را تصدیق نمی کردند؛ ولی (چون از واقعیت آگاه نبودند) می گفتند: او از صحابه رسول خدا ﷺ است، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده و مطالب را دریافت داشته است به همین دلیل به گفته اش ترتیب اثر می دادند، در حالی که خداوند آنچه را لازم بوده از وضع منافقان خبر داده و اوصاف آنان را برشمرده است. قطعاً این گروه منافقان (بعد از پیامبر اکرم ﷺ همگی از میان نرفتند بلکه)

بعد از آن حضرت باقی ماندند (و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان ضلالت و دعوت کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرّب جستند (و احادیثی در فضیلت آنها جعل کردند) آنها نیز (در مقابل) مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند و به کمک آنها به خوردن دنیا مشغول شدند. البته مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را لغزش باز داشته است. این یکی از چهارگروه است.

### شرح و تفسیر

#### جعل احادیث از سوی منافقان

آنچه در بخش گذشته این خطبه آمد، اشاره‌ای اجمالی و پرمعنا دربارهٔ عوامل مختلف اختلاف و تعارض اخبار منقول از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. امام علیه السلام در این بخش به شرح و بسط آن پرداخته و راویان حدیث را به چهار گروه تقسیم می‌کند و موضع هر یک را به طور دقیق مشخص می‌سازد.

در واقع امام علیه السلام در این خطبه از یکی از فنون مهم فصاحت و بلاغت که همان فن اجمال و تفصیل است و در قرآن مجید کراراً دیده می‌شود، بهره می‌گیرد تا مخاطبان خود را به طور دقیق در جریان مطلب بگذارد.

امام علیه السلام شخص سؤال کننده‌ای را که در آغاز خطبه به او اشاره شد مخاطب ساخته - هر چند مخاطب همهٔ مسلمین هستند - می‌فرماید: «(بدان) کسانی که نقل حدیث می‌کنند، تنها چهار گروهند و پنجمی ندارد»؛ (وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةٌ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ).

سپس امام علیه السلام از گروه اول که عامل اصلی اختلاف اخبارند، سخن گفته می‌فرماید: «نخست شخص منافقی است که اظهار ایمان می‌کند و نقاب اسلام بر

چهره می زند، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می کند و از روی عمد به پیامبر خدا ﷺ دروغ می بندد؛ (رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ، مُتَّصِعٌ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرِّجُ<sup>۲</sup>، يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّدًا).

در زمانی که اسلام و مسلمین، قدرت کافی پیدا نکرده بودند دشمنان علناً به مقابله بر می خاستند؛ ولی بعد از فتح مکه که اسلام تمام منطقه را زیر سیطره خود قرار داد دشمنان شکست خورده - همانند دیگر جوامع بشری - لباس نفاق بر تن پوشیدند، در ظاهر به صفوف مسلمانان پیوستند؛ ولی در باطن به خرابکاری مرموزانه ادامه دادند و یکی از طرق مهم تخریب آنها این بود که اهداف خود را در لباس اخبار پیامبر اکرم ﷺ پوشانند تا مسلمین را به انحراف بکشاند و به مقاصد سوء خود نزدیک کنند. مسلمانان خوش باور و ساده دل نیز سخنان آنها را به عنوان صحابه رسول خدا ﷺ پذیرا شدند و مشکل عظیمی در جامعه اسلامی به وجود آمد.

خوشبختانه آنها چنان در جعل اخبار به نفع بعضی از حاکمان ظلم، همچون معاویه افراط کردند که طشت رسوایشان از بام افتاد و بسیاری از مردم از وضع آنها باخبر شدند که نمونه های آن در نکات آخر بحث خواهد آمد.

امام باقر (ع) در ادامه سخن می افزاید: «اگر مردم می دانستند او منافق و دروغگوست از وی نمی پذیرفتند و سخنش را تصدیق نمی کردند؛ ولی (چون از واقعیت آگاه نبودند) می گفتند: او از اصحاب رسول خدا ﷺ است، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده و مطالب را دریافت داشته است به همین دلیل به گفته اش ترتیب اثر می دادند؛» (فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَلَمْ

۱. «مُتَّصِعٌ» از ریشه «صنع» بر وزن «تند» گرفته شده و به معنای کسی است که ظاهرسازی می کند و عمل نادرست خود را خوب جلوه می دهد.

۲. «يَتَحَرِّجُ» از ریشه «حرج» به معنای گناه کردن گرفته شده و هنگامی که به باب تفعّل می رود به معنای پرهیز از گناه است.

يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَلَكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَاهُ، وَسَمِعَ مِنْهُ، وَلَقِيَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ).

اتفاقاً یکی از شگردهای منافقان این بود که لباس قداست بر تن همه صحابه پوشاندند و همه را افرادی مؤمن، درستکار و صاحب قداست ویژه معرفی کردند تا از این طریق به مقاصد شوم خود برسند که شرح این ماجرا نیز در نکات پایان بحث خواهد آمد، ان شاء الله.

آنگاه امام علیه السلام برای اثبات گفتار خود به قرآن مجید استناد می‌کند تا هرگونه شک و تردیدی را از ذهن مخاطب بزدايد، می‌فرماید: «خداوند آنچه را لازم بوده از وضع منافقان خبر داده و اوصاف آنان را برشمرده است»؛ (وَقَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُتَنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ، وَوَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ).

این سخن، اشاره به آیات زیادی است که در سوره‌های منافقین، توبه، احزاب، نساء، بقره و دیگر سوره‌ها آمده است و پرده از وضع منافقان برداشته، راه و رسم آنها را روشن ساخته و حيله‌ها و دامهای آنها را بر شمرده است.

آنگاه امام علیه السلام اضافه می‌کند: «سپس این گروه منافقان (یک باره بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از میان نرفتند بلکه) بعد از آن حضرت باقی ماندند (و جمعیت خود را سامان بخشیدند و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرّب جستند (و احادیثی در فضیلت آنها جعل کردند) آنها نیز مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند»؛ (ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَيَّ أُمَّةَ الضَّلَالَةِ، وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ<sup>۲</sup> وَ الْبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ

۱. «لقف» از ریشه «لقف» بر وزن «وقف» به معنای گرفتن چیزی با سرعت است که در تعبیرات معمولی تعبیر به ربودن و قاپیدن می‌شود.

۲. «زور» در اصل به معنای چیزی است که از حدّ وسط به طرفی متمایل شده باشد. از آنجا که دروغ از حق منحرف شده و به باطل گراییده، به آن زور گفته می‌شود.

## حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ).

نتیجه همان شد که امام علیه السلام در ادامه سخن فرموده: «حاکمان جور به وسیله آن منافقان و همراه آنها به خوردن دنیا مشغول شدند (وبیت المال مسلمین را به تاراج بردند)»؛ (فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا).

منظور از پیشوایان ضلالت و گمراهی و دعوت کنندگان به آتش دوزخ در درجه اول حکام بنی امیه هستند که همه چیز اسلام از جمله احادیث پیامبر را ملعبه خود ساختند تا بر مردم حکومت کنند. بهترین ابزار کار آنها منافقان عصر پیامبر و بازماندگان آنها بودند و بدین وسیله فضای احادیث نبوی را تیره و تاریک ساختند.

متأسفانه بسیاری از توده مردم، چشم و گوش بسته به دنبال آنها افتادند آن گونه که امام علیه السلام در ادامه این سخن فرموده: «مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را لغزش باز داشته است»؛ (وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا، إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ).

جمله معروف «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» گرچه به این صورت در روایات اسلامی وارد نشده<sup>۱</sup>؛ ولی واقعیتی است که مضمون آن هم در روایات و هم در گفته‌های بزرگان دیده می‌شود که هرگاه گروه فاسد و مفسد با نقشه‌های حساب شده و تبلیغات گسترده وارد میدان شوند، می‌توانند افکار عمومی را فریب داده و گروه‌های زیادی را به دنبال خود بکشانند. این مطلب نه تنها در تاریخ گذشته و در صدر اسلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دیده می‌شود، امروز هم در بسیاری از کشورهای پیشرفته دنیا وجود دارد که ائمه ضلال با استفاده از تبلیغات پر حجم

۱. پدر مرحوم شیخ بهایی در کتاب *أصول الأخيار إلى أصول الاخبار*، ص ۳۰ از آن به عنوان «المثل السائر» (ضرب المثل معروف) یاد کرده است و همچنین مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح *اصول کافی*، ج ۱۲، ص ۵۶۰؛ ولی در کتاب *كشف الغمّة*، ج ۲، ص ۲۳۰ بعد از ذکر این جمله می‌گوید: «كما ورد في الحديث والمثل؛ همان‌گونه که در حدیث و در مثل وارد شده است».

رسانه‌هایی که در اختیار دارند و به کمک منافقانی که در هر جامعه‌ای دیده می‌شوند، بر مردم مسلط شده افکارشان را می‌دزدند و آنها را فریب داده به دنبال خود می‌کشاند.

امام علیه السلام در پایان این بخش از خطبه می‌فرماید: «این یکی از چهارگروه است»؛  
(فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ).

## نکته‌ها

### ۱. منافقان در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله

کسانی که با قرآن آشنا هستند به خوبی می‌دانند که در سوره‌ها و آیات مختلف نکوهش شدیدی از منافقان شده و این نشان می‌دهد که آنها جمعیت کمی نبودند و برنامه آنها از آنجا شروع شد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و مورد استقبال گرم دو قبیله بزرگ اوس و خزرج قرار گرفت و حکومت اسلامی تشکیل شد. اما گروهی که منافع خود را با ظهور اسلام در خطر دیدند به ظاهر، اسلام را پذیرفتند؛ ولی در واقع با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آیین او دشمن بودند.

با اینکه منافقان سعی در استتار خویش داشتند، در لحظات حساس که طوفانهای سیاسی و اجتماعی می‌وزید نقاب از چهره آنها کنار می‌رفت و شناخته می‌شدند، گاه با کناره‌گیری از جنگ، گاه با طرح مسجد ضرار، گاه با جاسوسی برای مشرکان در آستانه فتح مکه و گاه از طریق دامن زدن به مسئله افک، چهره واقعی خود را نشان می‌دادند.

مسأله نفاق بعد از فتح مکه گسترش بیشتری پیدا کرد، زیرا ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و هواخواهان او از ترس جان، اسلام را ظاهراً پذیرفتند؛ ولی هر زمان در انتظار فرصتی برای ضربه زدن به آن بودند.



## ۲. منافقان بعد از رسول خدا

بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میدان برای فعالیت گسترده‌تر منافقان گشوده شد و به گفته ابن ابی‌الحدید با انقطاع وحی و رحلت پیامبر اکرم، کسی نبود که آنها را تویخ کند و مردم را به پرهیز از آنان فراخواند، گاه با شدت و گاه با ملایمت ضربه بر پیکرشان وارد سازد.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر فتح بلاد و کثرت غنائم، بسیاری از مسلمانان را به خود مشغول کرد و از توطئه‌های منافقان غافل ساخت به خصوص اینکه در دوران خلفا بسیاری از منافقان در پستهای حساس مناطق اسلامی، جای گرفتند. یکی از توطئه‌های خطرناک منافقان برای ضربه زدن به اسلام از یک سو و تقرّب به خلفا از سوی دیگر، جعل احادیث مطابق میل سران حکومت بود و این مطلب در زمان معاویه به اوج خود رسید. داستان آن در بسیاری از کتابها آمده است که معاویه حتی با بعضی از صحابه قرار و مدار می‌گذاشت که اگر فلان حدیث را جعل کنید فلان مبلغ کلان به شما داده خواهد شد.

منافقان گاه احادیث پیامبر اکرم را تحریف کرده و به کلی تغییر مضمون می‌دادند؛ مانند حدیثی که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَاقْبَلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینید که خطبه می‌خواند او را به قتل برسانید».<sup>۲</sup> حسن بصری می‌گوید: ابوسعید خدری می‌گفت: «فَلَمْ نَفْعَلْ وَ لَمْ نَنْفَلِحْ؛ ما دستور پیامبر را اجرا نکردیم و رستگار نشدیم» ولی منافقان کذاب حدیث را به این صورت تحریف کردند که پیامبر فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَاقْبَلُوهُ فَإِنَّهُ أَمِينٌ مَأْمُونٌ؛ هرگاه دیدید معاویه بر منبر من خطبه می‌خواند از او پذیرا شوید، زیرا از هر نظر امین است».<sup>۳</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۱.

۲. همان مدرک، ج ۱۵، ص ۱۷۶.

۳. شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۷، ص ۲۱۲ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۵. خطیب بغدادی بعد از نقل

ابن ابی الحدید می‌گوید: «معاویه به والیان شهرها نامه نوشت و طیّ بخشناهای به همه آنان ابلاغ کرد که هر کس فضائل و مناقب عثمان را نقل می‌کند، مورد احترام ویژه قرار دهند و هر کس روایتی در فضیلت وی نقل کند نام او و پدر و خویشاوندانش را بنویسند تا به همه آنان پاداش دهیم. مدتی بر این منوال گذشت. معاویه بخشناه دیگری صادر کرد و طی آن نوشت: احادیث در فضایل و مناقب عثمان فزونی یافت، از این پس از مردم بخواهید تا در فضایل دیگر صحابه مخصوصاً آن دو خلیفه به نقل حدیث پردازند و هر حدیثی در فضیلت علی نقل شده با نقل مشابه آن درباره صحابه دیگر به مقابله با آن برخیزند».<sup>۱</sup>

گرچه بعد از این زمان گروهی از محدثان راستین به نقّادی احادیث پرداختند؛ ولی جرأت نکردند در احادیثی که صحابه آن را نقل کرده بودند انگشت انکار بگذارند، چرا که صحابه بودند!<sup>۲</sup>

### ۳. آیا همه صحابه عادل بودند؟

درباره صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو عقیده مختلف وجود دارد؛ گروهی معتقدند همه آنها بدون استثنا افراد صالح و صادق و عادل بودند و همه در هاله‌ای از قداست قرار دارند، بنابراین احادیث آنها از پیامبر اکرم مطلقاً مورد قبول است و کمترین ایرادی به آنها نمی‌توان گرفت و اگر کار خلافی از آنها ببینیم مانند تصرفات نادرست خلیفه سوم در بیت‌المال و آتش‌افروزی طلحه و زبیر برای جنگ جمل و شورش معاویه بر ضد امام مسلمین علی علیه السلام و امثال آن باید به

→ این حدیث اضافه می‌کند که این حدیث را جز با یک سند نیافتیم، در حالی که بسیاری از رجال این سند افراد مجهول الحالی هستند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶.

۲. همان مدرک، ص ۴۲.

توجه‌گری بپردازیم و بگوییم: حداکثر این است که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند. گروه دیگری معتقدند: گرچه در میان صحابه افراد صادق و با تقوا فراوان بودند ولی افراد منافق یا ناصالح وجود داشتند که پیامبر اسلام از آنها بیزاری می‌جست و قرآن مجید هم بارها از آنها نکوهش کرده حتی گاهی عده‌ای را لعن نموده است.

طرفداران تنزیه مطلق قانع‌کننده‌ای بر گفتار خود ندارند و سخنان آنها برخلاف صریح بسیاری از آیات قرآن و مخالف تاریخ اسلام است.

درست است که قرآن مجید در بعضی از آیات مهاجران و انصار را ستوده و «رضی الله عنهم و رضوا عنه» درباره آنها فرموده، ولی هنگامی که اینگونه آیات را در برابر آیات دیگر که نکوهش شدید از بعضی از صحابه می‌کند و آنها را آلت دست شیطان می‌شمرد (سوره آل عمران، آیه ۱۵۵) یا بعضی را بالخصوص به عنوان فاسق معرفی می‌کند (سوره حجرات، آیه ۶) یا می‌گوید بعضی از آنها در تقسیم زکات یا غنائم به پیامبر اعتراض کردند و آن حضرت را منحرف از مسیر عدالت دانستند (سوره توبه، آیه ۵۸) یا بعضی از آنها به بهانه‌های واهی از جهاد فرار می‌کردند (احزاب، آیه ۱۲ و ۱۳) یا گروهی رسماً منافق بودند (آیات سوره توبه و آیات نخستین سوره بقره و سوره منافقین) آری! هنگامی که این آیات را در کنار هم می‌گذاریم یقین پیدا می‌کنیم که آنها چند گروه بودند: اول پاکان صالحان که در آیه ۱۰۰ سوره توبه به آنها اشاره شده، دوم مؤمنان خطاکار که در آیه ۱۰۲ توبه از آنها یاد شده، سوم افراد آلوده و گنهکار که در آیه ۶ حجرات ذکری از آنها به میان آمده، چهارم منافقان تبهکار که مخصوصاً در آیه ۱۰۱ توبه و آیات فراوان دیگر از آنها نکوهش شده و به این ترتیب این حقیقت بر ما روشن می‌شود که داستان تنزیه همه صحابه افسانه‌ای بیش نیست که گویا جمعی از هواخواهان خلفای نخستین برای قطع زبان اعتراض بر اعمال آنها، این نغمه را

سر دادند و مخصوصاً حاکمان بنی امیه (معاویه و جمعی از اطرافیان او که ظاهراً جمعی از صحابه بودند) بیش از همه با آن همه جنایاتی که داشتند خود را از این طریق تبرئه کردند.

ولی خوشبختانه محققان اهل سنت نیز امروز به این حقیقت پی برده و در کتابهای بسیاری به نقد نظریه تنزیه، پرداخته‌اند.<sup>۱</sup>

کلام امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه بالا نشان می‌دهد که اولاً این اعتقاد (عقیده تنزیه صحابه) در عصر آن حضرت در میان گروهی وجود داشت و می‌گفتند: «فلان کس از صحابه پیامبر است و سخن او حجت است» و ثانیاً امام آن را نفی می‌کند و می‌گوید: «گروهی از منافقان در میان صحابه نفوذ کرده بودند و خود را در صف آنها قرار داده بودند».



۱. از جمله کسانی را که از علمای اهل سنت به نقد این نظریه پرداخته‌اند «احمد حسین یعقوب» در کتاب نظریه عدالة الصحابة و «شیخ محمود ابوریة» در کتاب شیخ المضیره، ابوهریره می‌توان نام برد.

## بخش سوم

وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ، فَوَهَمَ فِيهِ، وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ، وَيُرْوِيهِ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ!

وَرَجُلٌ ثَالِثٌ، سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ، وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

## ترجمه

(دیگر از عوامل احادیث این است که) کسی از رسول خدا ﷺ چیزی را شنیده است؛ اما به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرد و در آن اشتباه نموده، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت و به آن عمل می‌کند و می‌گوید: من آن را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام. اگر مسلمانان می‌دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار اشتباه شده آن را از او نمی‌پذیرفتند و اگر خود او نیز می‌دانست چنین است آن را رها می‌کرد.

گروه سوم کسانی هستند که حدیثی از پیغمبر اکرم ﷺ شنیده‌اند که در آن به چیزی امر فرموده، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده (و حکم اول را نسخ فرموده) در حالی که آن شنونده از حکم دوم با خبر نبوده (و نمی‌دانسته که

حکم ناسخ جای منسوخ را گرفته است) یا از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فرا گرفته و حفظ کرده؛ ولی ناسخ را حفظ نکرده است. اگر او می دانست آنچه را شنیده است نسخ شده آن را رها می ساخت و اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده است آن را ترک می کردند.

## شرح و تفسیر

### احادیث ناسخ و منسوخ

در این بخش از خطبه، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به دو قسمت دیر از عوامل اختلاف و تعارض احادیث اشاره می کند؛ نخست می فرماید: «(دیگر از عوامل اختلاف حدیث این است که) کسی از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیزی را شنیده است؛ اما به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرده و در آن اشتباه نموده، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت و به آن عمل می کند و می گوید من آن را از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده ام»؛ (وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ، فَوَهَمَ فِيهِ، وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ، وَ يَزْوِيهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ، وَ يَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).

این اشتباه کاری، گاه از سهل انگاری و تسامح و تساهل ناشی می شود و گاه از عدم آگاهی به مفاهیم الفاظ و جمله و گاه به سبب اینکه انسان جایز الخطا و محل سهو و نسیان است. سبب آن هر چه باشد نتیجه آن یکی است و آن انتقال ناصحیح به دیگران است.

مثلاً در حدیثی از عبدالله عمر می خوانیم که پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّ أَلْمِيَّتَ لِيُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ؛ میت به سبب گریه بستگانش بر او عذاب می شود».

هنگامی که این حدیث به ابن عباس رسید گفت عبدالله عمر در نقل حدیث خطا کرده قضیه این است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کنار قبر یک یهودی می‌گذشت فرمود: «إِنَّ أَهْلَهُ لَيَبْكُونُ عَلَيْهِ وَهُوَ يُعَذَّبُ؛ خانواده او برای او گریه می‌کنند در حالی که او در عذاب است»<sup>۱</sup>.

لذا در علم درایه یکی از شرایط قبول حدیث را ضابط بودن راوی شمرده‌اند که باید هوشیار باشد، مطلب را خوب بگیرد و خوب منتقل کند. این نکته نیز قابل توجه است که نقل به معنا را بسیاری از بزرگان علما مجاز شمرده‌اند؛ یعنی راوی مجبور نیست عین الفاظ را منتقل کند، بلکه می‌تواند محتوای الفاظ را در قالب دیگری بریزد و نقل کند و می‌دانیم نقل به کلام کار ساده‌ای نیست و گاه راوی در نقل به معنا گرفتار خطا می‌شود.

سپس در ادامه سخن می‌فرماید: «اگر مسلمانان می‌دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار اشتباه شده آن را از او نمی‌پذیرفتند و اگر خود او نیز می‌دانست چنین است آن را رها می‌کرد»؛ (فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ!).

بنابراین راوی در اینگونه موارد سوء نیتی نداشته، هر چند کار او نادرست بوده و ممکن است ناخواسته سبب گمراهی گروهی گردد.

بسیاری از چنین اشتباهاتی به سبب آن است که راوی صدر و ذیل روایت را نقل نمی‌کند و مفهوم جمله به واسطه آن دگرگون می‌شود؛ مثلاً در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: کسی در محضرش عرض کرد مردم روایتی به این مضمون از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کنند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ؛ خداوند آدم را به شکل خودش آفرید». امام فرمود: خداوند آنها را بکشد آغاز حدیث را حذف کرده‌اند اصل حدیث چنین است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کنار دو نفر عبور

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۷.

کرد که به یکدیگر دشنام می دادند یکی به دیگری گفت: قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشَبِّهُكَ؛ خداوند صورت تو و صورت هر کس را شبیه توست سیاه کند. پیامبر فرمود: يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ؛ ای بنده خدا این سخن را به برادرت مگو، زیرا خداوند آدم را هم شبیه او آفرید (در واقع تو به همه انسانها از آدم گرفته تا آخر دشنام می دهی).<sup>۱</sup>

\* \* \*

آنگاه امام علیه السلام درباره گروه سوم از راویان اخبار، می فرماید: «سوم کسی است که حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده که در آن به چیزی امر فرموده، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده در حالی که آن شنونده از این با خبر نبوده (که حکم اول نسخ شده و حکم ناسخ جای آن را گرفته است) یا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فرا گرفته و حفظ کرده؛ ولی ناسخ را حفظ نکرده است»؛ (وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ، سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ، وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ).

مسئله نسخ از مسائل مسلم اسلامی است که به طور محدود در احکامی در اصل نزول قرآن صورت گرفته است؛ یعنی در آغاز، حکمی برای زمان محدودی نازل شده سپس این حکم برداشته شده و حکم لازم و پایدار به جای آن نشسته است؛ مثلاً مسلمانان در آغاز ظهور اسلام مأمور بودند به سوی بیت المقدس نماز گزارند این امر در دوران اقامت پیامبر در مکه و کمی بعد در مدینه نیز ادامه داشت. این حکم - شاید به این دلیل که کعبه در آن زمان به بتکده‌ای تبدیل شده بود - هنگامی که پیغمبر اکرم پایه‌های توحید را محکم ساخت نسخ شد و همه

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱.



مسلمانان در سال دوم بعد از هجرت پیامبر مأمور شدند به سوی کعبه نماز بخوانند. همین معنا در روایات پیامبر ﷺ نیز جاری است؛ گاه پیامبر حکمی را بیان می فرمود که در واقع موقت بود؛ ولی زمان آن بیان نمی شد. سپس این حکم منسوخ می شد و حکم دائمی جای آن را می گرفت؛ مثلاً پیغمبر اکرم ﷺ در حدیثی فرمود: «نَهَيْتُكُمْ عَنْ ثَلَاثٍ؛ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ، أَلَا فَرُّوْهَا وَ نَهَيْتُكُمْ عَنْ إِخْرَاجِ اللَّحُومِ الْأَضَاحِيِّ مِنْ مَنِي بَعْدَ ثَلَاثٍ أَلَا فَكُلُوا وَادَّخِرُوا وَ نَهَيْتُكُمْ عَنِ النَّبِيذِ أَلَا فَانْبِذُوا وَ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ؛ من شما را از سه چیز نهی کرده بودم (و اکنون به شما می گویم انجام دهید) شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اکنون می گویم به زیارت قبور بروید و شما را از بیرون بردن گوشت‌های قربانی (در ایام حج) از منا بعد از سه روز نهی کرده بودم (اشاره به اینکه همه باید در آنجا مصرف شود) اکنون می گویم هم از آنها گوشتها بخورید و هم ذخیره کنید (و به بیرون از منا ببرید) و قبلاً شما را از «نبیذ»<sup>۱</sup> نهی می کردم الان می گویم: نبیذ حلال است؛ ولی هر مسکری حرام است»<sup>۲</sup>.

بنابراین کسی می تواند اخبار صحیح پیامبر را نقل کند که احاطه کاملی به همه احادیث داشته باشد؛ ناسخ و منسوخ را بشناسد و هر یک را در جایگاه خود جای دهد.

موضوع عام و خاص نیز همچون ناسخ و منسوخ است به این ترتیب که گاهی حکم عامی گفته می شود که شامل همه افراد است؛ مثلاً در حدیثی از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده است: «الْأَسْ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ؛ مردم بر اموال

۱. منظور از نبیذ حلال این است که مسلمانان هنگامی که وارد مدینه شدند عده‌ای به خاطر سردی آب مدینه گرفتار ناراحتی مزاج شدند، پیامبر اکرم دستور داد در ظرف‌های ذخیره آب مقداری خرما بیندازند تا سردی آب برطرف شود و چنین کردند ولی به مقداری نبود که خرما تخمیر و آب مبدل به شراب شود و لذا در ذیل روایت می فرماید: «هر مسکری حرام است».

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۴۱ از ابواب ذبح، ح ۷.

خویش سلطه کامل دارند»<sup>۱</sup> ولی در جای دیگر می‌فرماید: «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ؛ هیچ کس حق ندارد ضرر و زیانی به عمد یا به غیر عمد به دیگری برساند».<sup>۲</sup> به این ترتیب سلطه بر اموال محدود به جایی می‌شود که موجب ضرر و زیانی به دیگران نباشد.

کسانی که حکم عام را شنیده‌اند و از خاص بی‌خبر بوده‌اند، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به گونه‌ای به دیگران می‌رسانند که با حکم خاص تناقض دارد؛ ولی آنها که هر دو را شنیده‌اند و در کنار هم قرار داده‌اند می‌دانند که هیچ تضادی در میان آنها نیست. در پایان این بخش امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر او (کسی که حکم منسوخ را نقل می‌کند) می‌دانست آنچه را شنیده است نسخ شده آن را رها می‌ساخت و اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می‌دانستند نسخ شده است آن را ترک می‌کردند»؛ (فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ).

به این ترتیب، بخشی از اختلاف اخبار از عدم احاطه به روایات ناسخ و منسوخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نشأت می‌گیرد بی‌آنکه سوء نیتی از سوی راویان در کار باشد.

## نکته

### نسخ در احکام شرع

گرچه موارد نسخ در آیات قرآن و روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله محدود و معدود است؛ ولی این مسئله اهمیت خاص دارد؛ هم از نظر ارتباط آن با مسائل اعتقادی و ارتباطش با مسائل مربوط به نبوت و احکام.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۷۲، ح ۷.

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۹۲، ح ۲۲؛ وسنن ابن داود، ج ۲، ص ۱۱۸.

جمعی سؤال می‌کنند: چگونه ممکن است حکمی از سوی خدا بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی گردد که ظاهر آن جاودانگی و همیشگی آن است؛ ولی بعد از مدتی منسوخ شود و حکم دیگری که غالباً ضد آن است جای آن را بگیرد با اینکه علم خدا نامحدود است و علم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز متکی به وحی الهی است؟

در مورد احکام عرفی و بشری نسخ فراوان است و چیز عجیبی نیست، زیرا مسائلی را بررسی کرده احکامی وضع می‌کنند؛ ولی در عمل ضعفها و نارساییهای آن آشکار می‌شود و آن را نسخ می‌کنند و اگر از اول عیوب و اشکالات آن را می‌دانستند چه بسا وضع حکم نمی‌شد؛ ولی به یقین در مورد احکام الهی این مطلب صادق نیست، پس نسخ در آنها چگونه تصور می‌شود؟ با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن اینکه: نسخ در احکام الهی به جهت تغییر موضوع است؛ به بیان دیگر از روز نخست عمر آن حکم محدود به زمان خاصی بوده، هرچند طبق مصالحی در آغاز به پایان حکم اشاره نشده است.

مثلاً حکم دادن صدقه قبل از نجوا که در آیه ۱۲ و ۱۳ سوره مجادله نازل شده در آغاز برای آزمودن اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و تفهیم این نکته که سخنان در گوشی افراد مختلف با پیغمبر صلی الله علیه و آله غالباً غیر ضروری بوده و باید ترک شود تا سوء ظن را در افراد بر نیانگیزد، لذا هنگامی که دستور صدقه قبل از «نجوا» داده شد همه اصحاب آن را ترک کردند جز علی علیه السلام که صدقه‌ای داد و در امر لازمی با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوا کرد و این افتخار در صفحات زندگی آن حضرت رقم خورد که تنها کسی که به آیه نجوا عمل کرد اوست.

بعد از این واقعه آیه دیگری نازل شد و حکم صدقه قبل از نجوا را نسخ کرد و همگی دانستند که نجواهای آنها غالباً غیر ضروری است و از آن خودداری کردند.

موارد نسخ چه در قرآن و چه در احادیث همه از این قبیل است که حکمی در شرایط خاص برای مدّت محدودی وضع می‌شده و بعد از تغییر شرایط نسخ می‌گردیده است.

این نکته نیز قابل توجه است که نسخ طبق آنچه در بالا آمد تنها در زمان پیغمبر - زمانی که باب وحی گشوده بود - صورت می‌گرفت و بعد از آن حضرت هیچ‌گونه نسخی صورت نگرفت.<sup>۱</sup>




---

۱. توضیح بیشتر درباره نسخ در پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۵۰ ذیل خطبه اول و در تفسیر نمونه، ج ۱، ذیل آیه ۱۰۶ سوره بقره آمده است، و از آن مشروح‌تر در کتاب انوارالأصول، ج ۱، ص ۱۷۷ به بعد.

## بخش چهارم

وَ آخَرَ رَابِعٌ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ، وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنْ اللَّهِ، وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ لَمْ يَهْمُ، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ، فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ، وَ الْأَمْحَكَمَ وَ الْأُمْتَشَابَةَ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ.

وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْكَلَامَ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ، وَ كَلَامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ، سُبْحَانَهُ، بِهِ، وَ لَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَيَحْمِلُهُ السَّمِيعُ، وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قَصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ، وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِيءُ، فَيَسْأَلُهُ عَلَيْهِ حَتَّى يَسْمَعُوا، وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِى مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتَهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتَهُ، فَهَذِهِ وَجُوهٌ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ، وَ عَلَيْهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ.

## ترجمه

چهارمین شخص (ناقل حدیث) کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه بر پیامبرش (و به طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از خدا و تعظیم پیامبر ﷺ دشمن می‌دارد و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، اشتباهی (بر اثر سهل انگاری) برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را شنیده است به طور کامل حفظ نموده و همان‌گونه که شنیده بی‌کم و کاست آن را نقل کرده است و ناسخ را حفظ کرده و به آن عمل می‌کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می‌گزیند، خاص و

عام و محکم و متشابه را شناخته و هر کدام را در جایگاه خود قرار داده است (زیرا) گاه سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر می شد که دو گونه بود؛ گاه کلامی بود که جنبه خصوصی داشت و گاه کلامی که دارای جنبه عمومی بود، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله را نمی دانستند آن را می شنیدند و حفظ می کردند و بدون توجه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می کردند و چنان نبود که همه صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله (پیوسته) از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جويا شوند، تا آنجا که عده ای دوست می داشتند مرد عرب یا سؤال کننده تازه واردی بیاید و مطلبی از آن حضرت پرسد تا آنها جواب آن را بشنوند و فرا گیرند من (این گونه نبودم، بلکه) هر چه از خاطر می گذشت از آن حضرت سؤال می کردم و حفظ می نمودم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند). این است جهات مختلفی که مردم در احادیث دارند و علل اختلاف روایاتشان.

## شرح و تفسیر

### حافظان واقعی حدیث

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، گروه چهارم از راویان حدیث را عنوان می کند، کسانی که بر صراط مستقیم راه می روند و ناقلان آثار و اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیشوایان معصوم علیهم السلام به طور صحیح و دقیق هستند و گفتارشان مایه اعتماد و روشنی بخش فضای احکام دین است.

می فرماید: «چهارمین شخص کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه بر پیامبرش (و به طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از خدا و تعظیم پیامبر دشمن می دارد»؛ (وَ آخِرُ رَابِعٍ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ، وَلَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْعَضٌ لِّلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ، وَ تَعْظِيمًا لِّرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله).

به این ترتیب نخستین سرچشمه تضاد اخبار که دروغ عمدی بر خدا و پیامبر و جعل حدیث است، از وجود آنها برچیده شده به گونه‌ای که پرهیز از دروغ گفتن جزء ذات آنها گشته و خوف خدا و تعظیم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دروغ را در نظرشان منفور و مبعوض ساخته است.

سپس می‌افزاید: «و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، (بر اثر سهل انگاری) اشتباهی برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را شنیده است به طور کامل حفظ نموده و همان‌گونه که شنیده بی‌کم و کاست آن را نقل کرده است»؛ (وَلَمْ يَهْمُ<sup>۱</sup>، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلِيٌّ وَجْهَهُ، فَجَاءَ بِهِ عَلِيٌّ مَا سَمِعَهُ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ).

به این ترتیب منشأ دیگری از اختلاف احادیث که همان سهل انگاری راویان است از وجود آنها برچیده، شده است.

سپس حضرت یکی دیگر از ویژگیهای راویان صادق و آگاه را بیان می‌فرماید: «او ناسخ را حفظ کرده و به آن عمل می‌کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می‌گزیند، خاص و عام و محکم و متشابه را شناخته و هر یک را در جایگاه خود قرار داده است»؛ (فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ<sup>۲</sup> عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَالْعَامَّ، وَالْمُحَكَّمَ وَالْمُتَشَابِهَ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ).

این تعبیر پر معنا اشاره به این است که راویان صادق دارای احاطه فراوان به اخبار مختلفند؛ ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه را به خوبی می‌شناسند و هر یک را در جایگاه مناسب خود قرار می‌دهند تا گرفتار تناقض و خطا نشوند.

۱. «لم يهّم» از ریشه «وهم» به معنای مطلق خیال و گمان و گاه به معنای خیال و گمان باطل و اشتباه است و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «جَنَّب» از باب تفعیل و ریشه «جَنَّب» بر وزن «قلب» گرفته شده است و به طوری که از منابع لغت استفاده می‌شود این واژه گاه به معنای دور نگه داشتن و گاه به معنای دور شدن (به معنای متعدی و لازم) آمده است و در عبارت بالا به معنای دوم است.

این گفتار امام علیه السلام درباره بررسی سرچشمه‌های اختلاف احادیث، تنها یک درس خاص مربوط به حدیث نیست، بلکه درسی مهم‌تر و فراگیرتر به ما می‌آموزد و آن اینکه برای برطرف کردن نابسامانیها همیشه باید به سراغ ریشه‌ها رفت و عوامل تأثیرگذار را شناخت و گرنه هرگونه اصلاحی جنبه سطحی و زودگذر دارد.

سپس امام علیه السلام به یکی دیگر از عوامل اختلاف احادیث که در واقع مباحث گذشته را تکمیل می‌کند اشاره می‌کند و آن اختلاف استعداد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در فراگیری احادیث و تفسیر و فهم معنای آنهاست، می‌فرماید: «گاه سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر می‌شد که دو گونه بود؛ کلامی که جنبه خصوصی داشت و کلامی که دارای جنبه عمومی، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله را نمی‌دانستند آن را می‌شنیدند و حفظ می‌کردند و بدون توجه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می‌کردند؛ (وَقَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانٍ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ، وَكَلَامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ، سُبْحَانَهُ، بِهِ، وَلَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ، وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قُصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ).

منظور از خاص و عام در عبارت بالا خاص و عام مصطلح در علم اصول و فقه، نیست، بلکه خاص و عام لغوی مراد است؛ یعنی حکمی که مخصوص مورد معینی بوده و حکمی که جنبه عمومی داشته مثلاً در بعضی از روایات آمده است که مسلمانان بعد از سال «حدیبیه»؛ یعنی سال هفتم هجرت که مسلمانان طبق قرارداد با مشرکان برای انجام مناسک عمره به مکه آمدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحابش دستور داد هنگام طواف با سرعت دور خانه خدا بگردند (تا مشرکان که ناظران صحنه بودند مرعوب قدرت و چابکی مسلمانان شوند)<sup>۱</sup> در حالی که

۱. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۷، ص ۲۸۰.



این دستور یک سنت ثابت و عمومی نبود.

در کلمات قصار نهج البلاغه نیز آمده است که از امام عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره این حدیث پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال شد که فرموده است: «غَيْرُوا الشَّيْبَ وَلَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ؛ محاسن سفید خود را رنگ کنید و شبیه یهود نباشید».

امام فرمود: «(این حکمی خاص است) زمانی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این دستور را داد که مسلمانان در اقلیت بودند، اما اکنون که اسلام گسترش یافته مردان مخیرند که محاسن خود را رنگ کنند یا نکنند»<sup>۱</sup>.

آنگاه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در ادامه این سخن به یکی دیگر از مشکلات مربوط به نقل احادیث می پردازد و آن اینکه: «چنان نبود که همه صحابه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جويا شوند تا آنجا که عده ای دوست می داشتند مرد عرب یا سؤال کننده ای تازه وارد بیاید و مطلبی از آن حضرت پرسد تا آنها جواب آن را بشنوند و فرا گیرند؛ (وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ كَانْ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّىٰ إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيَّ وَ الطَّارِيءَ<sup>۲</sup>، فَيَسْأَلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّىٰ يَسْمَعُوا).

ظاهر این است که این عبارت اشاره به گروهی از اصحاب دارد که زیاد اهل تحقیق و جستجوگری نبودند و ابتکار طرح سؤالات مختلف درباره اصول و فروع دین نداشتند و همین سبب می شد که از ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و مجمل و مبین، سؤال نکنند و از مسائل مختلف به طور شفاف آگاهی نیابند؛ ولی اگر تازه واردی پیدا می شد و مسئله جدیدی طرح می کرد و پاسخ شایان توجهی می شنید از آن استقبال می کردند.

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۷.

۲. «طاریء» از ریشه «طروء» بر وزن «غروب» به معنای حادث شدن و خروج ناگهانی گرفته شده و لذا «طاریء» به معنای شخص تازه وارد و دیدار کننده ای که سرزده وارد شده، به کار می رود.

بعضی از شارحان، جمله بالا را چنین تفسیر کرده‌اند که گروهی از صحابه به لحاظ ابهت و عظمت پیامبر و یا اینکه سؤالهای متعدد شاید حمل بر بی ادبی شود، از طرح سؤال خودداری می‌کردند<sup>۱</sup>؛ ولی این احتمال با جمله‌هایی که بعد در مورد علی علیه السلام آمده است سازگار نیست، زیرا امام علیه السلام در ادامه سخن چنین می‌فرماید: «من (این‌گونه نبودم، بلکه) هر چه از خاطر می‌گذشت از آن حضرت می‌پرسیدم و حفظ می‌کردم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند)»؛ (وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ).

و اگر می‌بینیم امام علیه السلام چنان بود که برای هر سؤالی پاسخی آماده داشت افرون بر امدادهای الهی و الهامات درونی هوش و استعداد فوق العاده خدا داد، ملازمت با پیامبر در سالیان دراز و روح پرسشگری او از همه چیز سبب احاطه کامل بر تمام مسائل اسلامی بود.

سرانجام در پایان خطبه می‌فرماید: «این است جهات مختلفی که مردم در احادیث دارند و علل اختلاف روایاتشان»؛ (فَهَذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ، وَعَلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ).

در بعضی از منابع اسلامی از جمله کتاب کافی جمله‌های گویای دیگری نیز در ذیل این خطبه آمده، از جمله اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: «وَ قَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَةً وَكُلُّ لَيْلَةٍ دَخَلَةً فَيُخَلِّبُنِي فِيهَا أَدُورٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ وَ قَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ لَمْ يَضَعْ ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي... فَمَا نَزَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَقْرَأَهَا وَأَمْلَأَهَا عَلَيَّ فَكَتَبْتُهَا بِخَطِّي وَعَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا وَ تَفْسِيرَهَا وَ نَاسِخَهَا وَ مَنْسُوخَهَا وَ مُحْكَمَهَا وَ مُتَشَابِهَهَا وَ خَاصَّهَا وَ عَامَّهَا وَ دَعَا اللَّهُ أَنْ يُعْطِيَنِي فَهَمَّهَا وَ حَفِظَهَا... وَ مَا تَرَكَ شَيْئاً عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَ لَاحْرَامٍ وَ لَا أَمْرٍ

۱. البته عوامل دیگری نیز در کار بود که مانع از طرح سؤال می‌شد؛ پرداختن گروهی به عبادات به گمان اینکه فقط مأمور به عبادتند یا غرق شدن در دنیا که انسان را از همه چیز غافل می‌سازد از دیگر عوامل ترک سؤال بود.

وَلَا نَهَىٰ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَلَا كِتَابٍ مُّنزَلٍ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا عَلَّمَنِيهِ  
وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ أَنْسِ حَرْفًا وَاحِدًا ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ صَدْرِي وَدَعَا اللَّهَ لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي  
عِلْمًا وَفَهْمًا وَحِكْمًا وَنُورًا؛ من همه روز یک بار بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد می شدم و  
همچنین هر شب، و به من اجازه می داد هر جا باشد همراه او باشم و اصحاب  
رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می دانند که او این اجازه را به هیچ کس جز من نمی داد... و لذا  
هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل نشد مگر اینکه بر من قرائت کرد و آن  
را بر من خواند و به من خط خود آن را نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ  
و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا خواست که  
قدرت فهم و درک و حفظ آن را به من عطا کند... و چیزی از حلال و حرام و امر  
و نهی مربوط به گذشته و آینده و دستوراتی که بر انبیای پیشین درباره اطاعت و  
معصیت نازل شده بود نبود مگر اینکه همه را به من تعلیم داد و آن را حفظ کردم  
و حتی یک حرف آن را فراموش ننمودم. سپس دست خود را بر سینه من نهاد و  
دعا کرد که خداوند قلب مرا پر از علم و فهم و دانش و نور کند.<sup>۱</sup>





## وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في عَجِيبِ صَنْعَةِ الْكُونِ

از خطبه‌های امام علیؑ است

که دربارهٔ شگفتی جهان آفرینش ایراد فرموده است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از یک بخش تشکیل شده و آن بیان شگفتیهای خلقت زمین و آسمان، از آغاز خلقت گرفته تا به امروز است و در آن به نکات مختلفی اشاره شده است:

۱. قدرت عظیم الهی در آفرینش جهان.

۱. سند خطبه:

مطابق نوشتهٔ مصادر نهج البلاغه از جمله کسانی که این خطبه را نقل کرده‌اند زمخشری در کتاب ربیع الابرار است و با اینکه او بعد از سید رضی می‌زیسته، با توجه به تفاوتی که نقل او با نهج البلاغه دارد چنین بر می‌آید که او خطبه را از منبع دیگری گرفته است و همچنین ابن اثیر در کتاب لغت خودنها به در دو مادهٔ «شجر» و «أرز» به آن اشاره کرده و تفاوتی که میان نقل ابن اثیر و نهج البلاغه است نیز نشان می‌دهد که او خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۷) باید توجه داشت که ابن اثیر در دو مادهٔ «أرز» و «شجر» اشاره به این خطبه کرده و در مادهٔ «أرز» - آن‌گونه که مصادر گفته - به آن اشاره‌ای نکرده است.

۲. آغاز خلقت زمین و آسمان و اینکه در ابتدا توده عظیمی از ماده‌ای مذاب همچون دریایی پهناور بوده است.
۳. تشکیل لایه جدید بر سطح این دریای مذاب و سپس تشکیل کره زمین و سایر کرات آسمانی.
۴. پیدایش چین خوردگیهای زمین و تشکیل کوهها و قللههای بلند سر به آسمان کشیده.
۵. حمد و تسبیح خداوند به سبب این آفرینش عظیم و عبرت گرفتن از برنامه شگفت‌انگیز آفرینش.



## بخش اول

وَ كَانَ مِنْ أَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ، وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ  
الزَّائِرِ الْمُتَرَكِمِ الْمُتَقَاصِفِ، يَبْسًا جَامِدًا، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقَهَا سَبْعَ  
سَمَاوَاتٍ بَعْدَ أَنْ تَتَاقَفَهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلَى حَدِّهِ. وَ أَرْسَى  
أَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُتَعَنِّجُ، وَ الْقَمَقَامُ الْمُسَخَّرُ، فَذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ  
لِهَيْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِخَشِيَّتِهِ.

## ترجمه

یکی از نشانه‌های اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موج و متراکم که امواجش سخت به هم می‌خورد و صدای عظیمی از آن بر می‌خاست لایه خشک و جامدی آفرید، سپس از آن طبقاتی به وجود آورد و آنها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد، بعد از آنکه به هم پیوسته بودند؛ همه آنها به فرمان او برقرار ماندند و در حدّ و اندازه‌ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند، آنگاه زمینی به وجود آورد که دریای عظیم و مسخّر شده‌ای آن را بر دوش خود حمل می‌کرد دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آبهای جاری آن از خشیت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت).

## شرح و تفسیر

### آغاز آفرینش جهان

امام علیه السلام در آغاز این خطبه پر معنا دست مخاطبان خود را گرفته و به آغاز

آفرینش جهان می برد تا عظمت و شگفتیهای آفرینش را به آنها نشان دهد، می فرماید: «از اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موج و متراکم که امواجش سخت به هم می خورد و صدای عظیمی از آن بر می خاست لایه خشک و جامدی آفرید»؛ (وَكَانَ مِنَ الْقُدْرَةِ جَبْرُوتِهِ، وَبَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاحِرِ<sup>۱</sup> الْمُتْرَاكِمِ الْمُتْقَاصِفِ<sup>۲</sup>، يَبْسًا جَامِدًا).

«اقتدار» از ریشه قدرت و نیز «جبروت» که صیغه مبالغه است، معنای سلطه کامل را دارند، بنابراین سرچشمه آفرینش عظیم آسمانها و زمین از یک سو قدرت عظیم پروردگار و از سوی دیگر ابداع لطیف و ظریف اوست. ممکن است کسانی باشد که در یک کار بزرگ دقت و ظرافت را فراموش کنند و یا یک کار ظریف و دقیق را در ابعاد وسیع نتوانند انجام دهند؛ اما خداوند قادر متعال این دو را در آفرینش زمین و آسمانها به هم آمیخته، هم دارای عظمت است و هم دقت و ظرافت.

امام علیه السلام در این خطبه همانند خطبه اول نهج البلاغه و خطبه ۹۱ می فرماید: آغاز آفرینش از آب بوده است؛ ولی به یقین منظور از این آب، آبهای معمولی امروز نیست، بلکه توده عظیم مذاب و موجی است که خداوند با قدرت بی پایانش آن را آفرید. این ماده مذاب با گذشت زمان، به بخشهای جامدی تبدیل شد و آن بخشها زمین و کرات آسمانی را تشکیل دادند. این سخنی است که با فرضیات علمی امروز در پیدایش جهان نیز سازگار است.

قابل توجه اینکه تعبیر «من ماء البحر الزاخر» نشان می دهد بخشی از این

۱. «زاخر» از ریشه «زخور» به معنای پرشدن گرفته شده و «بحر زاخر» به دریای عظیم مملو از آب گفته می شود.

۲. «متقاصف» به معنای گروهی است که یکدیگر را در هم بکوبند از ریشه «قصف» بر وزن «عکس» به معنای شکستن گرفته شده و در جمله بالا اشاره به امواج خروشان است که یکدیگر را در هم می کوبیدند.



دریای عظیم تبدیل به کرات آسمانی شدند و بخشی باقی ماندند و این نیز با کشفیات علم امروز سازگار است که می‌گوید: هنوز بخشهای عظیمی از توده‌های گازهای سوزان یا مواد مذاب در آسمانها وجود دارد که تبدیل به کراتی همانند کرات منظومه شمسی نشده است.

و در ادامه این سخن از پیدایش آسمانهای هفتگانه سخن می‌گوید و می‌فرماید: «سپس از آن طبقاتی آفرید و آنها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد بعد از آنکه به هم پیوسته بودند؛ همه آنها به فرمان او برقرار ماندند و در حدّ و اندازه‌ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند»؛ (ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ أَنْ تَتَاقَهَا<sup>۲</sup>، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهٖ، وَقَامَتْ عَلَىٰ حُدِّهٖ).

این سخن برگرفته از همان چیزی است که در سوره انبیاء آیه ۳۰ آمده است که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ؟»؛ آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم».

روشن است که منظور از مشاهده در این آیه شریفه مشاهده حسی و با چشم نیست، بلکه از طریق علم و دانش و مشاهده درونی است.

فرضیات علم امروز نیز می‌گوید آسمانها و زمین در آغاز به صورت توده واحد عظیمی از گازها و مواد مذاب بود که بر اثر گردش به دور خود یا عوامل دیگر، قطعاتی پشت سر یکدیگر از آن جدا شد و به گوشه‌ای از فضا پرتاب گشت و کرات و منظومه‌ها و کهشکانها را تشکیل داد.

آنگاه امام به بیان آفرینش زمین می‌پردازد و می‌فرماید: «و زمینی به وجود

۱. «اطباق» جمع «طَبَق» به معنای طبقاتی است که روی هم قرار گرفته‌اند.

۲. «ارتقاق» به معنای پیوستگی از ریشه «رتق» گرفته شده که ضد آن «فتق» به معنای گشودن است.

آورد که دریای عظیم و مسخر شده‌ای آن را بر دوش خود حمل می‌کرد دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آبهای جاری آن از خشیت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت)؛ «وَأَرْسَىٰ أَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ<sup>۲</sup> الْمُتَعَجِّرُ<sup>۳</sup>، وَالْقَمَمَامُ<sup>۴</sup> الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَأَذَعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَوَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِحَشِيَّتِهِ».

این سخن ممکن است اشاره به بارانهای عظیم سیلابی باشد که در آغاز پیدایش زمین همه کره زمین را به صورت دریایی عظیم به هم پیوسته فرا می‌گرفت و با گذشت زمان، آبها در خلل فرج زمین فرو نشستند و خشکیها که مجموعاً یک چهارم کره زمین را تشکیل می‌دهند از زیر آب سر برآوردند، آبها آرام گرفتند و زمینها برای زندگی انسان و سایر موجودات زنده خشکی آماده شدند.



- 
۱. «أرسى» از ریشه «رسو» بر وزن «مسح» به معنای ثابت و راسخ شدن گرفته شده است.
  ۲. «أخضر» به معنای سبزرنگ در اینجا اشاره به دریاهاى عمیق است که از کثرت عمق به رنگ سبز دیده می‌شود.
  ۳. «متعجر» به معنای سیال و پرآب است از ریشه «تعجرة» بر وزن «حجره» به معنای جریان آب و مانند آن گرفته شده است.
  ۴. «قمامام» به معنای دریای عظیم است و در اصل از «قمقمة» بر وزن «هممه» به معنای جمع کردن گرفته شده است و به دریای عظیم و حوادث مهم از این جهت «قمامام» گفته می‌شود که آبهای زیاد و مشکلات فراوان در آن جمع است.

## بخش دوم

وَ جَبَلٍ جَلَامِيدَهَا، وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا، فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَ  
الزَّمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أَصُولُهَا فِي الْمَاءِ،  
فَأَنهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَ أَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ  
أَنْصَابِهَا، فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَانَهَا، وَ جَعَلَهَا لِلأَرْضِ عِمَاداً، وَ أَرْزَهَا  
فِيهَا أَوْتَاداً، فَسَكَنْتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مَنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ بِجِمْلِهَا، أَوْ  
تَرْوَلَ عَنْ مَوَاضِعِهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا  
بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشاً! فَوْقَ بَحْرِ  
لُجِّي رَاكِدٍ لَا يَجْرِي، وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكْرِكِرُهُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمَخُّضُهُ  
الْعَمَامُ الدَّوَارِفُ؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَحْشَى».

## ترجمه

خداوند بعد از آفرینش زمین، صخره‌ها و تپه‌ها و کوههای استوار آن را آفرید  
و آنها را در جایگاه خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر نمود، قلّه‌های  
آنها در هوا پیشروی کرد و ریشه‌های آنها در آب فرو رفت و به این ترتیب،  
کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه‌های آنها را در اعماق زمین و قرارگاهشان  
را ثابت نگه داشت، قلّه‌ها را مرتفع ساخت و تپه‌ها را گسترش داد و کوهها را  
تکیه‌گاه زمین و همچون میخهایی در آن کوید؛ به گونه‌ای که زمین در عین  
حرکت، آرام گرفت، تا اهل خود را در اضطراب فرو نبرد؛ یا آنچه را که بر دوش  
حمل کرده، فرو نیندازد، یا از جایگاه خویش زایل نگردد؛ پس منزّه است آن کس  
که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت؛ دوران رطوبت جوانب

و اطرافش را پایان داد و آن را خشک نمود و بستری آرام (برای زندگی انسانها) قرار داد و همچون فرشی برای آنها گسترده ساخت؛ برفراز دریایی پهناور و راکد که ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد؛ تنها بادهای شدید آن را بر هم می‌زد و ابرهای پرباران به حرکتش در می‌آورد. (آری!) «در این امور درس عبرت بزرگی است برای کسانی که اهل خشیتند و احساس مسئولیت دارند».

## شرح و تفسیر

### آفرینش کوهها

امام علیه السلام بعد از بیان آفرینش آسمانها و زمین و قرارگرفتن کره خاکی در جایگاه خود به شرح یکی از پدیده‌های مهم زمین که نقش بسیار مؤثری در زندگی انسانها و سایر موجودات زنده دارد، پرداخته می‌فرماید: «خداوند (بعد از آن)، صخره‌ها و تپه‌ها و کوههای محکم آن را آفرید و آنها را در محل خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر نمود، (به گونه‌ای که) قلّه‌های آنها در هوا پیشروی کرد و ریشه‌های آن در آب فرو رفت»؛ (وَجَبَلٌ جَلَامِيدًا<sup>۲</sup>، وَنُشُوزٌ<sup>۳</sup> مُتُونًا<sup>۴</sup> وَأَطْوَادًا<sup>۵</sup>، فَأَرَسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَالزَّمَمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِي أَلْهَوَاءٍ، وَرَسَتْ أَصُولُهَا فِي الْمَاءِ).

از نظر علمی مسلم است که سطح زمین پیش از آنکه سرد شود چندان پستی و بلندی نداشت؛ ولی با سرد شدن چین خوردگیها در سطح زمین نمایان شد

۱. «جبل» از ریشه «جبل» بر وزن «جبر» به معنای آفرینش گرفته شده است و ریشه اصلی آن جبل به معنای کوه است و از آنجا که کوه، موجودی ثابت است به آفرینش تغییرناپذیر جبله گفته شده است.
۲. «جلامید» جمع «جلمود» بر وزن «خرطوم» به معنای صخره و کوه است.
۳. «نشوز» جمع «نشر» بر وزن «نشر» به معنای تپه و قطعات مرتفع زمین است. این واژه معنای مصدری نیز دارد و به معنای خودداری کردن از انجام وظیفه است؛ مانند نشوز زن در برابر همسر.
۴. «متون» جمع «متن» به معنای محکم و گاه به معنای صاف و مستوی می‌آید و در اینجا همان معنای اول مراد است.
۵. «اطواد» جمع «طود» به معنای کوه بلند است.

همانند سیبی که مدتی بماند و رو به خشکی بگذارد) این چین خوردگیها کوهها و درهای عظیم را تشکیل دادند، کوهها پیوسته به آسمان پیش می‌رفت و ریشه‌های آن در مواد مذاب درون زمین فرو می‌رفت و به این ترتیب سطح زمین به شکل کنونی درآمد.

سپس در توضیح بیشتر می‌افزاید: «کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه‌های آنها را در اعماق زمین و قرارگاهشان را ثابت نگه داشت، قلّه‌ها را مرتفع ساخت و تپّه‌ها را گسترش داد»؛ (فَأَنْهَدًا جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَأَسَاخًا قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَمَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا<sup>۳</sup>، فَأَشْهَقًا<sup>۴</sup> قِلَالَهَا، وَأَطَالَ أَنْشَارَهَا<sup>۵</sup>).

این جمله به خوبی نشان می‌دهد که کوههای زمین علاوه بر قامت کشیده‌ای که در بیرون دارند دارای ریشه‌های عظیمی در زیرزمین هستند همان ریشه‌هایی که آنها را از درون به هم پیوند می‌دهد، درست مانند درختی که هر قدر ساقه و شاخه‌هایش در آسمان بیشتر پیش می‌رود ریشه‌هایش در اعماق زمین فروتر خواهد رفت، زیرا قامت بلند و استوار را ریشه‌های عظیم و محکم نگه می‌دارد. آنگاه امام علیه السلام فواید وجود کوهها را ذکر می‌کند که از همه مهم‌تر حفظ آرامش زمین و ساکنان آن است و در عباراتی پر معنا و حساب شده می‌فرماید: «خداوند کوهها را تکیه‌گاه زمین و همچون میخهایی در آن کوبید؛ به گونه‌ای که زمین در عین حرکت، آرام گرفت، تا اهل خود را در اضطراب فرو نبرد؛ یا آنچه را که بر دوش حمل کرده، فرو نیندازد، یا از جایگاه خویش زایل نگردد»؛ (وَجَعَلَهَا

۱. «أنهد» از ریشه «نهد» به معنای برآمدن و برجسته شدن گرفته شده است.

۲. «اساخ» از ریشه «سوخ» بر وزن «قول» به معنای فرو رفتن یا فرو رفتن در آب است و «أساخ» یعنی فرو برد.

۳. «انصاب» جمع «نصب» بر وزن «کتب» به معنای اجسامی است که آن را در جایی نصب می‌کنند و نصب به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان گاه معنای جمعی دارد و گاه معنای مفرد.

۴. «أشهق» از ریشه «شهوq» به معنای بالا رفتن گرفته شده و «أشهق» یعنی بالا برد.

۵. «أنشاز» جمع «نشز» بر وزن «مرض» از ریشه «نشوز» گرفته شده که پیش از این در همین بخش از خطبه تفسیر شده است.

لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَأَرْزَهَا<sup>۱</sup> فِيهَا أَوْ تَادًا، فَسَكَنْتَ عَلَيَّ حَرَكَتَهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ<sup>۲</sup> بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ<sup>۳</sup> بِحَمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا).

چگونه کوهها به زمین آرامش می دهند و جلوی لرزشها را می گیرند؟ پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است و آن اینکه هسته درون زمین مواد مذاب و گازهاست که پیوسته به قشر بیرونی فشار می آورد و گاه به صورت آتش فشانها ظاهر می شود؛ ولی کوهها با آن ریشه های محکم و به هم پیوسته ای که دارند این فشارها را تحمل می کنند و از لرزشهای پی در پی باز می دارند و مایه آرامش قشر جامد زمین می شوند.

افزون بر این، کوهها در برابر فشار بیرونی که برخاسته از جاذبه ماه و خورشید و جزر و مد حاصل از آن است عامل مؤثری برای آرامش زمین محسوب می شوند.

از طرف دیگر پناهگاهی هستند در برابر طوفانهایی که همواره بر سطح زمین می وزد و ممکن است زندگی انسانها را دستخوش تزلزل سازد.

برای توضیح بیشتر درباره اسرار آفرینش کوهها و نقش آنها در پیشگیری از تزلزل پیوسته جامد زمین به جلد چهارم همین کتاب صفحه ۱۴۹ ذیل خطبه ۹۱ مراجعه فرمایید.

در ضمن جمله «فَسَكَنْتَ عَلَيَّ حَرَكَتَهَا...» (با توجه به تعبیر به «علی») به خوبی نشان می دهد که امام اشاره روشنی به حرکت زمین در آن عصر و زمان فرموده که همه علمای هیئت در آن عصر، زمین را ساکن می پنداشتند، زیرا می فرماید: در عین اینکه زمین حرکت دارد آرام است و اهل خود را مضطرب و متزلزل نمی سازد.

۱. «ارز» از ریشه «رز» بر وزن «حظ» به معنای فرو بردن است.

۲. «تمید» از ریشه «مید» بر وزن «صید» به معنای حرکت و لرزش و اضطراب است.

۳. «تسیخ» از «سوخ» است که در همین بخش از خطبه تفسیر شد.

مرحوم علامه شرف الدین در کتاب مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام به این نکته ظریف اشاره کرده است.<sup>۱</sup>

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «پس منزّه است آن کس که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت؛ و دوران رطوبت جوانب و اطرافش را پایان داد و آن را خشک نمود و بستری آرام (برای زندگی انسانها) قرار داد و همچون فرشی برای آنها گسترده ساخت؛ برفراز دریایی پهناور و راکد که جریانی نداشت و ایستاده بود و حرکت نمی کرد؛ تنها بادهای شدید آن را بر هم می زد و ابرهای بارانزا به حرکتش در می آورد. (آری!)» در این امور درس عبرت بزرگی است برای کسانی که اهل خشیتند و احساس مسئولیت دارند:»  
 (فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا، وَأَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَانِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مَهَادًا، وَبَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا! فَوْقَ بَحْرِ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي، وَقَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكْرِكِرُهُ<sup>۲</sup> الرِّيحُ الْعَوَاصِفُ، وَتَمْخُضُهُ<sup>۳</sup> الْعَمَامُ الذَّوَارِفُ<sup>۴</sup>؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى»).

در عبارت فوق دو جمله دیده می شود که در بدو نظر با یکدیگر هماهنگ نیست: نخست می گوید: «خداوند زمین را بر فراز دریای پهناور راکدی که جریان ندارد گسترده است» و در ذیل می گوید: «طوفانهای درهم کوبنده و بادهای شدید آب این دریا را بر هم می زند».

اما با دقت در این تعبیر روشن می شود که هیچ منافاتی با هم ندارند؛ زیرا

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲. «تکرکر» از ریشه «کرکره» بر وزن «حنجره» به عقیده بعضی در اصل از ریشه تکرار است و بعضی آن را ماده مستقلی از رباعی مجرّد می دانند و به هر حال معنای تکرار را می رساند.

۳. «تمخض» از ریشه «مخض» بر وزن «مغز» در اصل به معنای تکان دادن شیر یا ماست برای گرفتن کره می باشد سپس به هر تکان دادن شدیدی اطلاق شده است.

۴. «ذوارف» از ریشه «ذرف» بر وزن «حرف» به معنای سیلان اشک از چشم یا هرگونه سیلان آب است و «ذوارف» جمع «ذارفه» به معنای جاری و روان است.

جمله اول از آرام بودن طبیعت این دریا سخن می‌گوید و جمله دوم از تأثیر عوامل بیرونی؛ یعنی تندبادها بر صفحه دریاها.

اینکه می‌فرماید: «ابره‌ای پر باران نیز آن را به حرکت در می‌آورد»؛ (و تَمَخُّضُهُ أَغَمَامُ الذَّوَارِفُ) یا به این دلیل است که چنین ابره‌ای همواره همراه با طوفانهاست، یا اینکه باران سیل آسا که بر صفحه اقیانوسها می‌ریزد، آن را تحت تأثیر خود قرار داده و موج می‌کند.

جمله «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَى» یا اشاره به سکون و حرکت دریاهاست که در بالا ذکر کردیم یا اشاره است به تمام آنچه امام علیه السلام در این خطبه درباره آفرینش کوهها و دریاها و خلقت زمین و آسمان آورده است.

جمله «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَى»<sup>۱</sup> که برگرفته از قرآن مجید است عبرت گرفتن را برای صاحبان خشیت و ترس از خدا می‌داند، چرا که این خشیت، زاینده علم است و عالمانند که از این امور عبرت می‌گیرند همان‌گونه که در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۲</sup>.



۱. نازعات، آیه ۲۶. جالب توجه است که آیه پیش گفته در قرآن مجید نیز در سیاق آیات خلقت و آفرینش آسمان و زمین آمده است.

۲. فاطر، آیه ۲۸.



## وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ يَسْتَنْهَضُ بِهَا أَصْحَابَهُ إِلَى جِهَادِ أَهْلِ الشَّامِ فِي زَمَانِهِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که همواره با این سخنان یاران خویش را برای جهاد با شامیان بسیج می‌نمود.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع خطابی است به درگاه پروردگار متعال، آمیخته با دعا برای پیروزی لشکریان اسلام و نفرین بر سست عنصرانی که دست از یاری حق بر می‌دارند و اتمام حجّتی است بر آنها در برابر خداوند بزرگ.

این کلام به خوبی نشان می‌دهد که امام عليه السلام تا چه اندازه از سستی و بی‌توجهی مردم کوفه به امر جهاد با غارتگران شام، ناراحت بود؛ این چیزی است که از بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه استفاده می‌شود و اگر کوتاهی و سستی آنها نبود تاریخ اسلام، مسیر دیگری را می‌پیمود ولی افسوس...!

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج‌البلاغه سند خاصی برای این خطبه نقل نکرده است؛ ولی آن‌گونه که از کتاب تمام نهج‌البلاغه بر می‌آید (و در متن نیز اشاره کرده‌ایم) به عقیدهٔ بعضی این کلام ذیل خطبهٔ ۱۹۸ بوده است و در هر حال در این کتاب نیز مدرک دیگری غیر از نهج‌البلاغه ذکر نشده است.



اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ، وَ  
الْمُضْلِحَةَ غَيْرَ الْمُفْسِدَةَ، فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا، فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا  
النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ، وَ الْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْرَازِ دِينِكَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهَدُكَ عَلَيْهِ يَا  
أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً، وَ نَسْتَشْهَدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ  
سَمَاوَاتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَ الْمَعْنِيِّ عَنْ نُصْرِهِ، وَ الْأَخِذْلَهُ بِدَنْبِهِ.

### ترجمه

خداوند! هر یک از بندگان گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح کننده و  
بی مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود و پس از شنیدن از یاری آیین تو و اعزاز  
دینت سرباز زند و کندی کند. ما تو را بر کار خلاف او به شهادت می طلبیم. ای  
کسی که بزرگترین شاهدانی! همچنین همه آنها را که در زمین و آسمانهاست  
سکونت بخشیده‌ای، گواه بر ضد او می آوریم؛ و با این حال می دانیم که ما را از  
یاری او بی نیاز می سازی و او را به گناهش خواهی گرفت (و کیفر خواهی داد).

### شرح و تفسیر

#### سزای متخلفان

قرائن نشان می دهد که این چند جمله پرمعنا و پر از سوز و گداز، بخشی از  
خطبه طولانی تری بوده که مرحوم سید رضی این قسمت را گزینش کرده و  
جداگانه آورده است.

بعضی معتقدند این کلام ذیل خطبه ۱۹۸ قرار داشته است.<sup>۱</sup>

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۹۱.

هدف اصلی امیرالمؤمنین علیه السلام از این خطبه، بسیج کردن یارانش برای جهاد در برابر شامیان غاصب بوده است؛ ولی به صورت شکوائیه‌ای در برابر خداوند؛ شکوا از کسانی که دعوت عادلانه او را می‌شنوند و از شرکت در جهاد سرباز می‌زنند. شکوایی که نشان می‌دهد تا چه اندازه، امام مظلوم و تا چه حد گروهی از اصحابش فاقد احساس مسئولیت بوده‌اند.

می‌فرماید: «خداوندا! هر یک از بندگانگت گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح کننده و بی‌مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود و پس از شنیدن از یاری آیین تو و اعزاز دینت سرباز زند و کندی کند. ما تو را بر ضد او به شهادت می‌طلبیم. ای کسی که بزرگ‌ترین شاهدانی!»، (اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا أَلْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِزَةِ، وَ الْمُضْلِحَةَ غَيْرَ الْمُفْسِدَةِ، فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا، فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا التُّكُوصَ ۱ عَنْ نُصْرَتِكَ، وَ الْإِبْطَاءَ ۲ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهَدُكَ عَلَيْهِ يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً).

قابل توجه اینکه امام سخن خود را در زمینه دعوت به جهاد با شامیان ستمگر به چهار وصف یا به اعتباری به دو وصف تأکید کرده است: ۱. این سخن سخنی است در مسیر عدالت. ۲. هیچ ستمی در آن نیست. ۳. سبب اصلاح مردم است. ۴. هیچ فساد بر آن مترتب نیست و آثار مثبت آن در دین و دنیای مردم ظاهر می‌شود.

بدیهی است پیروی از چنین سخنی که سراسر حق و عدالت و صلح و مصلحت است به حکم شرع و عقل لازم است و آنها که برخلاف آن گام بردارند از آیین خداوند متعال و فرمان عقل منحرف شده‌اند.

نکته دیگر اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: کسانی که با دعوت او به جهاد با شامیان

۱. «نکوص» مصدر و به معنای خودداری و عقب‌نشینی است.

۲. «ابطاء» به معنای کندی کردن و تأخیر انداختن از ریشه «بطؤ» بر وزن «فعل» به معنای کندی گرفته شده است.

غار تگر سرپیچی کنند از یاری خدا و عظمت بخشیدن به آیین او سرباز زده‌اند بی آنکه امام علیه السلام نفع خاصی در آن داشته باشد.

ضمناً امام با این سخن می‌خواهد روشن سازد که مسیر شامیان، مسیر ظلم و جور و مایه فساد در دین و دنیای مردم است.

امام علیه السلام در ادامه این سخن افزون بر به شهادت طلبیدن خداوند متعال، همه موجودات زمین و آسمان را به گواهی می‌طلبد و می‌فرماید: «تمام آنها را که در زمین و آسمانهاست سکونت بخشیده‌ای، به عنوان گواه بر ضد او (آن کس که از جهاد با ستمگران سرباز می‌زند) می‌آوریم؛ ولی با این حال می‌دانیم که ما را از یاری او بی‌نیاز می‌سازی و او را به گناهِش خواهی گرفت (و کیفر خواهی داد)»؛  
(وَ نَسْتَشْهِدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَاوَاتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَ الْمُغْنِي عَنْ نَصْرِهِ، وَ الْأَخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ).

امام علیه السلام با این شکایت به پیشگاه پروردگار که از دل پرسوز آن حضرت برخاسته، از یک سو به افراد سست و بی‌تفاوت در امر جهاد اتمام حجت می‌کند و از سوی دیگر یاران وفادارش را هشدار می‌دهد که از سستی آن گروه وحشتی به دل راه ندهند و بدانند خدا یار و یاور آنهاست و آن گروه وظیفه شناس، سرانجام گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد، همان‌گونه که به گواهی تاریخ بعد از شهادت امام گرفتار شدند و ظالمانی از عمال بنی‌امیه را بر آنها گماردند که بر هیچ یک از آنان رحم نکردند و از هیچ عقوبت و از کیفری درباره‌ی آنان دریغ نداشتند.

شایان توجه است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم چنین آمده است: هنگامی که امام این سخن را بیان فرمود مردی از طایفه بنی فزاره برخاست و جسورانه به امام خطاب کرد که تو می‌خواهی ما را با این سخن برای جنگ با شامیان بسیج کنی و برادران خود را در آنجا به قتل برسانیم. همان‌گونه که ما را در

بصره بردی و برادران خویش را در جنگ جمل کشتیم! هرگز این کار را نخواهیم کرد. مالک اشتر خشمگین شد و برخاست و گفت: ای مردم! او را دستگیر کنید (که او فردی نفوذی از دشمنان ماست) آن مرد فرار کرد و گروهی به دنبال او برای دستگیر ساختنش حرکت کردند او به محلی از بازار پناهنده شد که جای فروش اسبها بود. سرانجام مردم او را زیر پاهای خود له کردند.<sup>۱</sup>

جمله «جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَوَاتِكَ»؛ (همه آنچه که در زمین و آسمانهاست ساکن ساختی) ظاهراً اشاره به فرشتگان و انسانها و جن است، زیرا تعبیر «ساکن ساختی» تناسب با آن دارد (بنابراین «ما» در اینجا به ذوی العقول اطلاق شده است و به شهادت طلبیدن آنها با آنکه قبل از آن، خدا را به شهادت طلبیده، برای تأکید در این امر مهم است، همانگونه که خداوند جز ذات پاکش شاهدان بسیاری بر اعمال ما قرار داده است.



## وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي تَمْجِيدِ اللَّهِ وَتَعْظِيمِهِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در آن از مجد و عظمت خداوند سخن گفته شده است  
(و نیز به بخشی از ویژگی‌های پیامبر اشاره شده است).<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

از تعبیر مرحوم سید رضی استفاده می‌شود که آنچه در این خطبه آمده، بخشی از کلام امام علیه السلام بوده که مرحوم سید دو بخش از آن را برگزیده است: در بخش اول از صفات جمال و جلال خداوند مخصوصاً احاطه علم او به همه موجودات سخن به میان آمده است.

در بخش دوم از صفات پیامبر و امدادهای الهی نسبت به او و پیشرفت سریع و برطرف شدن موانع راهش سخن گفته شده و در مجموع این خطبه شعاع تابناکی بر مسئله توحید و نبوت افکنده شده است.

۱. سند خطبه:

در منابع معروف، سندی برای این خطبه جز نهج البلاغه ذکر نشده است و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴، بخش اول این خطبه را از نهج البلاغه نقل کرده است.





الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنِ شَبَهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْعَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ  
 بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنِ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ،  
 الْعَالِمِ بِأَلَا اِكْتِسَابٍ وَ لَا اَزْدِيَاةٍ، وَ لَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ، الْمُقَدَّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِأَلَا  
 رَوِيَّةٍ وَ لَا ضَمِيرٍ، الَّذِي لَا تَعْشَاهُ الظُّلْمُ، وَ لَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ، وَ لَا يَرْهَقُهُ  
 لَيْلٌ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْإِبْصَارِ، وَ لَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ.



و منها في ذكر النبي ﷺ:

أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَ قَدَّمَهُ فِي الْأَصْطِفَاءِ، فَرَتَّقَ بِهِ الْأَمْفَاتِقَ، وَ سَاوَرَ بِهِ  
 الْمُعَالِبَ، وَ دَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُرُوبَةَ، حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ، عَنِ  
 يَمِينٍ وَ شِمَالٍ.

### ترجمه

حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر،  
 و از وصف و اصفان، والاتر است. به وسیله تدبیر شگفت آورش بر همه ناظران  
 آشکار است و با جلال عزتش کنه ذاتش بر همه اندیشمندان پنهان. خداوندی که  
 عالم است بی آنکه معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد و یا آن را از کسی فرا  
 گرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه گیری کرده، بی آنکه نیاز به تفکر و یا  
 رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد. خدایی که تاریکیها پوششی بر او  
 نمی افکند و از نور و روشنایی بهره نمی گیرد. شب او را نمی پوشاند و روشنایی  
 روز بر او نمی گذرد. نه درک او از اشیا، با حس بینایی (و چشم ظاهری) است و  
 نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری.

در بخش دیگری از این خطبه سخن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به میان آمده، می‌فرماید: «خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدم داشت، جدائی‌ها و پراکندگی‌ها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواریها را به دست او هموار ساخت تا آنجا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به عقب راند.

## شرح و تفسیر

### بخشی از اوصاف خداوند و پیامبرش

امام علیه السلام در بخش اول این خطبه که پیرامون صفات جمال و جلال حق سخن می‌گوید، به دوازده وصف از اوصاف الهی اشاره می‌کند:

نخست در چهار وصف نخستین می‌فرماید: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر و از وصف واصفان، والاتر است. به وسیله تدبیر شگفت‌آورش بر همه ناظران آشکار است و با جلال عزتش کنه ذاتش بر همه متفکران پنهان»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنِ شَبِّهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْعَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنِ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ<sup>۱</sup>).

همان‌گونه که در گذشته نیز اشاره شده، ذات پاک خداوند نامتناهی است و بدیهی است مخلوقاتش که همه چیزشان محدود و متناهی است، قادر بر درک کنه ذاتش نباشند، بنابراین تنها از طریق آثار شگفت‌انگیزی که در پهنه جهان هستی از او نمایان است به ذات او پی می‌بریم، لذا اگر می‌گوییم خدا از همه چیز

۱. «متوهمین» از ریشه «وهم» گرفته شده که گاه به معنای پندار و گمان و خیال می‌آید و گاه به معنای اندیشیدن و فکر کردن و در اینجا معنای دوم مراد است و شاهد آن تعبیر به «فکر» است که قبل از آن ذکر شده است.

آشکارتر و از همه چیز پنهان‌تر است ناظر به همین دو جنبه است؛ از نظر آثار علم و قدرتش کاملاً آشکار و از نظر کنه ذاتش مخفی و پنهان است.

در ادامه این سخن به پنجمین و ششمین وصف پرداخته می‌فرماید: «خداوندی که عالم است بی‌آنکه معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد و یا آن را از کسی فرا گرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه‌گیری کرده، بی‌آنکه نیاز به تفکر و یا رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد»؛ (الْعَالَمِ بِلَا اِكْتِسَابٍ وَلَا اَزْدِيَادٍ، وَلَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ، الْمُقَدَّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِلَا رَوِيَّةٍ وَلَا ضَمِيرٍ).

بی‌شک علم خدا مانند ذاتش بی‌پایان است، بنابراین نه نیازی به اکتساب دارد و نه فراگیری از دیگری. این امور مربوط به کسانی است که علم محدودی دارد و از سه راه بر آن می‌افزایند: گاهی از طریق تجربه و مانند آن، گاه به سبب تأثیر علوم در یکدیگر و انتقال از مسئله‌ای به مسئله دیگر و گاه از طریق درس خواندن و فراگیری از دیگران؛ اما آن کس که علمی بی‌پایان دارد از همه این امور بی‌نیاز است.

همچنین او برای آفرینش مخلوقات و اندازه‌گیری دقیق هر موجود از نظر کمیّت و کیفیّت و قوانین حاکم بر آن نه نیاز به اندیشیدن دارد، نه رجوع به وجدان. به خلاف انسانهایی که دست به اختراع و ابداع چیزی می‌زنند که گاه باید سالها بیندیشند و مطالعه کنند و از معلومات و تجربیات خود کمک بگیرند تا موفق به ابداع چیزی شوند.

سپس در هفتمین و هشتمین وصف می‌افزاید: «خدایی که تاریکیها ستر و پوششی بر او نمی‌افکند و از نور و روشنایی بهره نمی‌گیرد»؛ (الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلْمُ، وَلَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ).

آنگاه برای تکمیل و توضیح همین مطلب به سراغ نهمین و دهمین وصف رفته، می‌فرماید: «شب او را نمی‌پوشاند و روشنایی روز بر او نمی‌گذرد (و به بیان

دیگر: شب و روز برای او متصوّر نیست)؛ «وَلَا يَرْهُقُهُ لَيْلٌ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ». این تعبیرات ممکن است اشاره به این باشد که ذات پاکش از طریق آثار همیشه آشکار است و شب و روز تفاوتی در این امر ایجاد نمی‌کند و یا اشاره به این باشد که او برای مشاهده و احاطه علمی به اشیا نیاز به نور و روشنائی ندارد آن‌گونه که انسانها نیاز دارند.

یازدهمین و دوازدهمین وصف نیز تکمیل و توضیح دیگری بر اوصاف پیشین است، می‌فرماید: «نه درک او از اشیا، با حسّ بینایی است و نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری است»؛ «لَيْسَ إِذْرَاكُهُ بِالْأَبْصَارِ، وَلَا عِلْمُهُ بِالْأَخْبَارِ».

زیرا این امور مربوط به جسم و جسمانیات و صاحبان علوم ناقص و محدود است؛ او نه از قبیل جسم و جسمانیات است و نه محدودیتی در احاطه علمی اوست. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه السلام در خطبه‌های متعدد بر همین مضامین تکیه و تأکید می‌کند و بر این امر اصرار دارد که علم خداوند نیازی به هیچ یک از اموری که در بالا گفته شد ندارد؛ این همه تأکید برای چیست؟

در پاسخ می‌گوییم: یکی از مشکلات عظیم در شناخت و معرفت پروردگار مسئله مقایسه او با مخلوقات است، زیرا در همه عمر خود سر و کار با مخلوقات دارد، همه چیز را با معیار آن می‌سنجد. مخلوقاتی که همه چیزش محدود است؛ علم، قدرت، زمان، مکان، درک و شهود او همه و همه محدود، ناپایدار و فناپذیر است. هنگامی که سخن از معرفت پروردگار به میان می‌آید آگاهانه یا ناخودآگاه همان مقیاسها را به کار می‌گیرد و در درّه هولناک تشبیه سقوط می‌کند، از این رو این معلم بزرگ معرفه الله پی در پی هشدار می‌دهد که بر لب پر نگاه نروید و خدا را با خود به هیچ یک از مخلوقات مقایسه نکنید که از معرفه الله دور خواهید شد و او همامی را در مغز خود پرورش می‌دهید و می‌پرستید.

۱. «یرهقه» از ریشه «رهق» بر وزن «شفق» در اصل به معنای پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و به معنای سختگیری یا مسلط شدن چیزی نیز آمده است.

حدیث معروف امام باقر علیه السلام: «كُلُّ مَا مَيَّزَ تَمُوهُ بِأَوْهَا مِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ آنچه با فکر و پندار خود با دقیق‌ترین مفاهیم در ذهن خویش (درباره خدا) ترسیم می‌کنید مخلوق و ساخته شما و همانند خودتان است و به سوی شما باز می‌گردد»<sup>۱</sup> اشاره زیبایی به همین مطلب است. لذا ائمه اهل بیت علیهم السلام همواره مراقب اصحاب و یاران و پیروان خود بودند که گرفتار و تشبیه یا تعطیل نشوند، در حالی که این گرفتاری برای گروهی که از آنها پیروی نکردند بسیار فراوان و آشکار است.

اعتقاد به جسمیت خداوند و تشبیه او با مخلوقات، اعتقاد به امکان رؤیت و مشاهده حسی در دنیا و لاقل در آخرت که غالباً به آن پایبند هستند، از این قسم انحرافات خطرناک است.

در بخش دیگر این خطبه که مرحوم سید رضی تحت عنوان «وَمِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» آورده، امام علیه السلام سخن کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد و هفت وصف از اوصاف پیامبر را که نشان دهنده مقام والا و اصلاحات گسترده او در جامعه اسلامی است، بیان می‌کند. می‌فرماید: «خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدم داشت، پارگیها و پراکندگیها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواریها را به دست او هموار ساخت تا آنجا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به عقب راند»؛ (أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَقَدَّمَ فِي الْأَصْطِفَاءِ، فَرْتَقَ<sup>۲</sup> بِهِ الْمَفَاتِقَ<sup>۳</sup> وَ سَاوَرَ<sup>۴</sup> بِهِ الْمُغَالِبَ، وَ ذَلَّلَ بِهِ

۱. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۲. «رتق» از ریشه «رتق» بر وزن «حتم» یعنی به هم پیوستن.

۳. «مفاتق» به معنای محل‌های شکافته شده جمع «مفتق» بر وزن «مکتب» از ریشه «فتق» (ضد رتق) به معنای شکافتن گرفته شده است.

۴. «ساور» از ریشه «مساوره» به معنای غلبه کردن و چیره شدن و شوریدن، از ریشه «سور» بر وزن «غور» گرفته شده است.

الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحَزُونََةَ<sup>۱</sup>، حَتَّى سَرَّحَ<sup>۲</sup> الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ).

منظور از «ضیاء» یکی از چند احتمال ذیل است: نور ایمان، علم، قرآن، وحی و یا همه اینها؛ یعنی خداوند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را با نور وحی و قرآن و ایمان مبعوث کرد تا جهان را به وسیله آن روشن سازد.

جمله «وَ قَدَّمَهُ فِي الْأَصْطَفَاءِ» ممکن است اشاره به خاتمیت پیامبر اکرم باشد (زیرا اگر خاتم نباشد مفهومش این است که آیینی برتر از آیین او در آینده خواهد آمد) و یا اشاره به برتری او بر همه انبیا و خلق جهان است. به هر حال دلیل بر این است که آیینش از همه آیینها کامل تر است. منظور از «مفاتق» (پارگیها و بریدگیها) اختلافات گسترده‌ای است که در محیط عربستان وجود داشت و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آنها پایان داد و همه را زیر پرچم توحید متحد ساخت.

جمله «وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُعَالِبَ» اشاره به کوتاه کردن دست ظالمان و زورمندان از گریبان مستضعفان و محرومان است که به برکت ظهور اسلام به وقوع پیوست و همه آنها در برابر قدرت این آیین سر تسلیم فرود آوردند.

برطرف ساختن مشکلات و هموار ساختن ناهمواریها (ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ) می تواند اشاره به حل مشکلات معنوی و عقیدتی و اخلاقی باشد یا مشکلات مادی و اجتماعی و یا همه اینها که در پرتو ظهورش به وقوع پیوست.

جمله «حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ» اشاره به پایان گرفتن همه مفاسدی است که در جمله‌های قبل به آن اشاره شده؛ یعنی انواع گمراهیها از چپ و راست و از هر سو به وسیله آن حضرت و آیینش به عقب رانده شدند. تعبیر به «یمین و شمال» ممکن است اشاره به افراط و تفریطها باشد، یا اشاره به همه راههایی که به فساد منتهی می شود.

۱. «حزونة» ضد سهولت به معنای خشن و ناصاف بودن است.

۲. «سرح» از ریشه «تسریح» به معنای رها ساختن و عقب راندن گرفته شده و به همین مناسبت به طلاق نیز تسریح گفته می شود و ریشه اصلی آن «سرح» و «سروح» به معنای آزادگستن و رها شدن است.

به یقین این اصلاحات، مخصوص زمان ظهور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبود. اگر امروز هم به تعلیمات و برنامه‌های اسلام عمل کنیم هم نور و وحدت جامعه اسلامی را فرا می‌گیرد و هم دست زورمندان ظالم کوتاه می‌گردد و هم سختیها و مشاغل اجتماعی آسان می‌شود، زیرا اینها همه از آثار تعلیمات الهی است.







## وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَصِفُ جَوْهَرَ الرَّسُولِ، وَيَصِفُ الْعُلَمَاءَ، وَيَعْظُ بِالتَّقْوَى

از خطبه‌های امام عَلَيْهِ السَّلَامُ است

که در آن از صفات درونی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اوصاف دانشمندان و اندرز به تقوا سخن می‌گوید.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که اشاره شد این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل یافته است: در بخش نخست بعد از شهادت به عدالت پروردگار به قسمتی از صفات برجسته پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشاره شده که نشان می‌دهد جوهر ذاتی پیامبر از هر نظر جوهر پاکی بوده است و در ضمن اشاره به یاری خداوند و امدادهای الهی نسبت به مطیعان می‌کند.

در بخش دوم از عالمان ربّانی و صفات برجسته آنها و طرز برخوردشان با

۱. سند خطبه:

بعضی از دانشمندانی که بعد از عصر مرحوم سید رضی می‌زیستند؛ مانند آمدی در *غررالحکم* بخشی از این خطبه را با تفاوتی نقل کرده که نشان می‌دهد منبع دیگری غیر از *نهج البلاغه* در اختیار داشته است.

مردم سخن به میان آورده است.

در بخش سوم اندرزهای فراوانی در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان فرموده که عمل به آن مایه پرورش روح تقوا در وجود انسانهاست.



## بخش اول

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدْلٌ، وَ حَكَمٌ فَصَلٌ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ، كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخُلُقَ فَرَقَّتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا، لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ، وَ لَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ.

أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمٌ، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا. وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَ يُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ. فِيهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ.

## ترجمه

و گواهی می‌دهم که خداوند، دادگری است که همواره، دادگری داشته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا ساخته و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده او و سرور بندگان اوست. هر زمان خدا انسانها را به دو بخش تقسیم کرده، آن حضرت را در بهترین آن دو قرار داده است (و پیوسته در صلب پدران پاک و رحم مادران پاکدامن بوده است) هیچ ناپاک دامنی در او سهمی نداشت و هیچ فاجری در او دخالت نکرد. آگاه باشید خداوند برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، ستونهایی و برای اطاعت فرمانش پاسدارانی و به یقین برای شما در انجام هر طاعتی یار و یاور و از جانب خداوند سبحان خواهد بود که زبانها را گویا می‌کند و قلبها را ثابت نگه می‌دارد، به گونه‌ای که برای آن کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای آن کس که شفا جوید مایه شفاست.

## شرح و تفسیر

نسب پاک پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

امام عَلَيْهِ السَّلَام در آغاز این خطبه - همچون بسیاری از خطبه‌های دیگر - از شهادتین آغاز می‌کند (هر چند «او او» در «وَأَشْهَدُ» نشان می‌دهد که قبل از آن نیز مطالبی بوده است) می‌فرماید: «و گواهی می‌دهم که خداوند دادگری است که همواره، دادگری داشته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا می‌سازد و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده او و سرور بندگان اوست»؛ (وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدْلٌ، وَ حَكْمٌ فَصْلٌ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ).

تعبیر به «عَدْلٌ» که معنای مصدری دارد برای تأکید است؛ یعنی ذات خداوند عین عدالت است و جمله «عَدْلٌ» که به صورت فعل ماضی، بعد از آن آمده، تأکید دیگری است و «حَكْمٌ» به معنای داور مفهوم وسیعی دارد که داوری خداوند را در همه زمینه‌های تکوینی و تشریحی، شامل می‌شود؛ او همواره فصل و جداسازی حق را از باطل داشته و خواهد داشت.

عجب اینکه یکی از شارحان نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) ضمیر در «آن» را به مسئله قضا و قدر باز گردانده و معتقد است قبل از این جمله بوده (و سَيِّدُ رَضَى آن را جدا ساخته است) جمعی از شارحان نیز سخن او را پذیرفته‌اند، در حالی که جمله «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ» نشان می‌دهد که شهادت قبلی شهادت مربوط به پروردگار است به علاوه «حکم فصل» از صفات خداست؛ نه صفات قضا و قدر.<sup>۱</sup>

توصیف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عبودیت قبل از رسالت در جمله بالا نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین افتخار انسان بندگی خداست و تعبیر به «سید عباد» (سرور بندگان

۱. در کتاب تمام نهج البلاغه که جمله‌های مکتل این خطبه را آورده است تعبیراتی دارد که به وضوح نشان می‌دهد ضمیر در «آن» به ذات پاک پروردگار باز می‌گردد؛ نه به قضا و قدر (تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۲، ص ۲۹۹).

خدا) تأکید دیگری است بر این معنا. آری! هر چه هست در بندگی پروردگار است.

سپس در ادامه ذکر اوصاف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌افزاید: «هر زمان خدا انسانها را به دو بخش تقسیم کرده، آن حضرت را در بهترین آن دو قرار داده است»؛ (كَلَّمَا نَسَخَ اللهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا).

اشاره به اینکه نور وجود آن حضرت که در صلب آدم وجود داشت، پیوسته از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شد و آنجا که فرزندان متعددی از نسلی به وجود می‌آمدند نور وجود آن حضرت در آن شاخه‌ای که بهتر بود قرار می‌گرفت و این راه را از طریق بهترینها پیوسته می‌پیمود تا در صلب عبدالله قرار گرفت و به رحم آمنه منتقل شد.

باز می‌افزاید: «هیچ ناپاکدامنی در او سهمی نداشت و هیچ فاجری در او دخالت نکرد»؛ (لَمْ يُسْهِمَ فِيهِ عَاهِرٌ<sup>۲</sup>، وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ).

این همان مضمونی است که در زیارت وارث در مورد فرزندزاده پیامبر، امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ، لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْكَ الْمُدْلِهَمَاتُ ثِيَابَهَا؛ گواهی می‌دهم که تو نوری بودی در صلب والای پدران و رحم پاک مادران و هرگز عصر جاهلیت با تمام آلودگیهایش تو را آلوده نساخت و جامه‌های سیاه آن بر تو پوشانده نشد».<sup>۳</sup>

۱. «نسخ» از ریشه «نسخ» بر وزن «مسخ» در اصل به معنای انتقال و جابه جا کردن چیزی است لذا هنگامی که بر اثر حرکت خورشید سایه، جابه جا می‌شود می‌گویند: «نسخت الشمس الظل» و به نوشتن چیزی از روی نوشته‌ای دیگر استنساخ و نسخه برداری گفته می‌شود، چون مطلب را منتقل می‌سازد. نسخ در احکام نیز از این ریشه گرفته شده، زیرا حکمی جای حکم دیگری را می‌گیرد و در خطبه بالا نسخ اشاره به انتقال نطفه از پدری به پدر دیگر است که از طریق وراثت، ویژگیهای پدران به فرزندان منتقل می‌شود.

۲. «عاهر» به معنای شخص فاسق و فاجر و آلوده دامن است.

۳. مصباح‌المتجهّد، ص ۷۱۷.

شبهه همین معنا درباره شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شده است، آنجا که می فرماید: «لَمْ يَزَلْ يَنْقُلْنِي اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى الْمُطَهَّرَاتِ حَتَّى أُخْرَجَنِي فِي عَالَمِكُمْ هَذَا لَمْ يُدْنِسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ پیوسته خداوند مرا از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک دامن منتقل کرد تا اینکه متولد شدم در حالی که هرگز مرا به آلودگیهای جاهلیت آلوده نساخت»<sup>۱</sup>.

این تعبیر که در خطبه بالا و روایت و زیارت نامه وارد شده، اضافه بر بیان فضیلت والای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، این درس را نیز به همه ما می آموزد که دوران تربیت انسان برای رسیدن به مقامات بالا از صلب پدران و رحم مادران آغاز می گردد و عامل وراثت یکی از عوامل تشکیل دهنده شخصیت انسان است، هر چند عامل منحصر به فرد نیست. در این زمینه سخن بسیار است که در بحثهای آینده با استفاده از مناسبتها - إن شاء الله - بیان خواهد شد.

سپس امام (علیه السلام) از پویندگان راه رسول الله که اوصاف او در عبارات گذشته بیان شد دم می زند تا نشان دهد در سایه تعلیمات آن بزرگوار باید گروههایی در هر عصری پرورش یابند و راه او را تداوم بخشند، می فرماید: «آگاه باشید خداوند برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، ستونهایی و برای اطاعت فرمانش پاسدارانی؛» (أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا).

اشاره به اینکه در هیچ عصر و زمانی، این راه بدون رهرو نمی ماند و برنامه خیر و حق و اطاعت، تعطیل نمی شود؛ آنها کسانی هستند که دارای اراده های قوی و نیات پاک اند و به همین دلیل توفیق الهی شامل حالشان شده است. جمله «لِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا» ممکن است اشاره به امامان معصوم و اوصیای پیامبر باشد که حامیان حق و پاسداران اطاعت فرمان خدا بودند؛

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷؛ مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۴۹۷.

همان‌گونه که در زیارت جامعه می‌خوانیم: «وَالْحَقُّ مَعَكُمْ وَفِيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَإِيكُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُهُ وَمَعْدِنُهُ؛ حق همواره با شما و در میان شما و از ناحیه شماست و به سوی شما می‌آید و شما اهل حق و معدن آن هستید» و مخصوصاً در حدیث معروفی که شیعه و اهل سنت آن را در کتب معروف خود نقل کرده‌اند، می‌خوانیم: «عَلَيْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ؛ علی با حق همراه است و حق با علی همراه، به هر سو او می‌گردد حق نیز با او می‌گردد»<sup>۱</sup>.

نیز ممکن است اشاره به قرآن مجید و سنت معصومان، یا اشاره به وجود علما و دانشمندان باشد و این احتمال بعید نیست که همه این تفسیرهای سه‌گانه در مفهوم جمله‌های بالا جمع باشد.

در ادامه این سخن به رهروان راه آنها بشارت می‌دهد که در برابر انبوه مشکلات اطاعت، تنها نیستند و امدادهای الهی پی در پی به یاری آنها می‌آید، می‌فرماید: «به یقین برای شما در انجام هر طاعتی یار و یابوری از جانب خداوند سبحان خواهد بود که زبانها را گویا می‌کند و قلبها را ثابت نگه می‌دارد، به گونه‌ای که برای آن کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای آن کس که شفا جوید مایه شفاست»؛ (وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ<sup>۲</sup> عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَ يُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ. فِيهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ).

آری! خداوند بندگان مؤمن خویش را تنها نمی‌گذارد زبانشان را گویا و قلب و اراده آنها را محکم می‌دارد. این امر کراراً در آیات قرآن منعکس شده است؛ موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ از خدا زبان گویا می‌خواهد و خدا به او ارزانی می‌دارد، افزون بر اینکه برادرش هارون را به یاری او می‌فرستد، تأکید می‌کند که تنها نیستید و من با شما هستم، همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم: «إِنِّي مَعَكُمْ لَسَمْعٌ

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۷۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲. ضمیر «يقول» به «الله» بر می‌گردد که قبلاً ذکر شده و معنای جمله این است که خداوند زبان آنها را گویا می‌کند و خیر را بر آن جاری می‌سازد.

وَأَرَى<sup>۱</sup> و در جای دیگر می فرماید: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ خداوند کسانی را که ایمان آوردند به جهت گفتار و اعتقاد ثابتشان، استوار می دارد، هم در این جهان و هم در سرای دیگر<sup>۲</sup>.

و این همان چیزی است که پیوسته و همه روزه در نمازها از خداوند تقاضا می کنیم و می گوئیم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».



۱. طه، آیه ۴۶.

۲. ابراهیم، آیه ۲۷.



## بخش دوم

وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَخْفِظِينَ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَ يُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ. يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَ يَتَلَاقُونَ بِالْمَحَبَّةِ، وَ يَتَسَاقُونَ بِكَأْسِ رَوْيَّةٍ وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ، لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيْبَةُ، وَ لَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ. عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصِلُونَ، فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤَخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّرَهُ التَّخْلِيصُ، وَ هَذَّبَهُ التَّنْمِيحِصُ.

## ترجمه

بدانید بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می کنند (و در اختیار ناهلان قرار نمی دهند) و (آنجا که باید آن را آشکار کنند) چشمه های آن علوم را جاری می سازند، با ولایت به یکدیگر می پیوندند و با محبت با هم ملاقات می کنند و با پیمانهای سیراب کننده عطش یکدیگر را فرو می نشانند و پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می شوند. شک و تردید در آنها راه نمی یابد. و غیبت در وجودشان نفوذ نمی کند. خداوند سرشت و اخلاقشان را بر این صفات برجسته گره زده، به همین سبب به یکدیگر مهر می ورزند و پیوند دوستی با یکدیگر برقرار می سازند. برتری آنان همچون برتری بذره های انتخاب شده ای است که دانه های خوب و اصلاح شده آن از میان انبوه دانه ها برگرفته می شود و بقیه را به کنار می گذارند. این امتیاز به سبب خلوص آنها و از عهده امتحان برون آمدن حاصل شده است.

## شرح و تفسیر

## حافظان علم الهی چنین هستند

امام علیه السلام بعد از ذکر بخشی از صفات برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از پویندگان راه او؛ یعنی عالمان عارف و مؤمنان خالص یاد می‌کند و ده بخش از صفات آنها را بر می‌شمرد که به حق باید گفت هر گاه کسانی این صفات را در خود جمع کنند از اولیاء الله و پیروان خاص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستند.

می‌فرماید: «بدانید که بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می‌کنند (و در اختیار ناهلان قرار نمی‌دهند) و (آنجا که باید آن را آشکار کنند) چشمه‌های آن علوم را جاری می‌سازند»؛ (وَ أَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ<sup>۱</sup> عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ).

این صفات سه گانه نشان می‌دهد که این گروه از بندگان خدا با توفیقات الهی و نیز الهامات درونی کسب علوم کرده‌اند و این علوم را به خوبی نگاهبانی می‌کنند و به نیازمندان می‌رسانند. آنها حافظان و پاسداران و ناشران این علومند و همان‌گونه که چشمه‌های جوشان آب، سرزمینهای تشنه را سیراب می‌کند و انواع گلها و گیاهان و درختها را پرورش می‌دهد، آنها نیز با نشر دین قلوب تشنگان را سیراب کرده و انواع فضایل انسانی را در آنان پرورش می‌دهند.

جمله «يَصُونُونَ مَصُونَهُ» شاید به همان معنا باشد که در بالا اشاره شد؛ یعنی علوم الهی را از دسترسی ناهلان حفظ می‌کنند و شاید به این معنا باشد که این علوم را به خوبی پاسداری کرده و در انتقال آن از نسلی به نسل دیگر از طریق تألیف و نشر کتابها می‌کوشند.

در ادامه به چهار وصف دیگر اشاره کرده، می‌افزاید: «با ولایت و دوستی به

۱. «مستحفظین» از ریشه «حفظ» گرفته شده و به معنای کسانی است که حفاظت چیزی به آنها سپرده شده است.

یکدیگر می‌پیوندند و با محبت با هم ملاقات می‌کنند و با پیمان‌های سیراب کننده عطش یکدیگر را فرو می‌نشانند و پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می‌شوند؛ «يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسِ رَوْيَةٍ<sup>۱</sup> وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ<sup>۲</sup>».

امام علیه السلام در بخش گذشته اشاره به جنبه‌های علمی این علمای ربّانی فرمود و در این بخش به جنبه‌های عملی آنها اشاره می‌کند؛ منظور از «تواصل بالولاية» شاید ولایت الهی و اولیاء الله باشد که این گروه را به یکدیگر پیوند داده، یا ولایت به معنای دوستی و محبت است که قلوب آنها را به هم پیوسته است. جمله «وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ» اشاره به این است که این محبت قلبی را به هنگام ملاقات در فعل و قول خود آشکار می‌کنند.

جمله سوم اشاره به این است که جلسات آنها کانون تبادل علوم و دانش‌هاست؛ هر یک دیگری را از پیمانۀ علم خویش سیراب می‌کند، همان‌گونه که در جمله چهارم آمده: «هنگامی که از مجلس بر می‌خیزند به قدر کافی از چشمه‌های علم سیراب شده‌اند».

آنگاه در بیان دو وصف دیگر می‌افزاید: «شک و تردید در آنها راه نمی‌یابد. و غیبت در وجودشان نفوذ نمی‌کند»؛ «لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيْبَةُ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ». تعبیر به «ریبه» ممکن است اشاره به این باشد که مبانی عقیدتی و ایمان آنها به قدری محکم است که هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن راه نمی‌یابد و یا اشاره به این است که به قدری زندگانی آنها صاف و پاک است که هیچ کس درباره حسن نیت و سنجیده بودن اعمال آنها تردید نمی‌کند.

جمله «وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ» شاید اشاره به این باشد که آنها آلوده به غیبت

۱. «رویة» صفت مشبّهه از ریشه «ری» بر وزن «حی» گرفته شده و به معنای سیراب کننده است.

۲. «بریة» ترکیبی از باء جازه و «ریة» که اسم مصدر است از همان ریشه «ری» بر وزن «حی» به معنای سیراب بودن است.

نمی‌شود و یا به اندازه‌ای پاکند که دیگران به خود اجازه غیبت آنها را نمی‌دهند. البته این تفسیرهای متعدّد منافاتی با یکدیگر ندارد و ممکن است همه در مفهوم جمله‌های بالا جمع باشد.

سپس حضرت به عنوان تأکید می‌فرماید: «خداوند سرشت و اخلاقشان را بر این صفات برجسته گره زده است»؛ (عَلَىٰ ذَٰلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ).

البته این تعبیر منافات با اختیاری بودن اعمال ندارد، زیرا هر زمان انسان با پای اختیار به سوی خدا گام بردارد، تأییدات و امدادهای الهی به سراغ او می‌آید و از این گذشته خداوند، زمینه‌های صلاح و سعادت را از آغاز در وجود همه انسانها آفریده است تا با استفاده از آنها مسیر تکامل را بپیماید.

آنگاه به دو وصف دیگر از اوصاف این عالمان ربّانی اشاره کرده، می‌فرماید:

«به سبب همین صفات برجسته، نسبت به یکدیگر مهر می‌ورزند و پیوند دوستی با یکدیگر برقرار می‌سازند»؛ (فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصِلُونَ).

آری! محبت آنها به یکدیگر برای خداست و پیوند آنها از عشق و علاقه مشترکشان به کمالات سرچشمه می‌گیرد و هرگز منافع مادی و علاقه‌های حیوانی و اشتراک در مقامات دنیوی سبب دوستی و همکاری آنها با یکدیگر نیست.

در پایان این فقره با ذکر تشبیه جالبی، چگونگی گزینش این گروه را از میان سایر انسانها بیان می‌دارد و می‌فرماید: «برتری آنان همچون برتری بذره‌های انتخاب شده‌ای است که دانه‌های خوب و اصلاح شده‌ آن از میان انبوه دانه‌ها برگرفته می‌شود و بقیه را به کناری می‌گذارند. این امتیاز بر اثر خالص سازی آنها و از عهده امتحان برون آمدن حاصل شده است»؛ (فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبُذْرِ يُنْتَقَىٰ ۱،

۱. «ینتقی» از ریشه «نقاوه» به معنای پاک و خالص بودن گرفته شده است، این ماده هنگامی که به باب افتعال می‌رود به معنای برگزیدن و انتخاب نمودن است.

فِيؤْ خَذُ مِنْهُ وَيُلْقَى، قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِصُ، وَهَدَّبَهُ التَّمْحِصُ<sup>۱</sup>.

آری! آنها بذرهای برگزیده عالم خلقتند که باغبان جهان هستی آنها را برای پرورش دادن و به کمال رساندن انتخاب کرده و با توفیق و تأیید و امداد خود به صورت شجره طیبه‌ای که دائماً میوه‌ها بر شاخسارش ظاهر است در می‌آورد. کوتاه سخن اینکه عالمان بزرگواری که صاحبان این صفات برجسته‌اند و تحت عنایات پروردگار، مراحل تکامل را می‌پیمایند و روز به روز به قرب خداوند نزدیک‌تر می‌شوند، بی‌دلیل به این مقام نرسیده‌اند، آنها در اصلاح خویشتن و زدودن زنگارهای هوا و هوس از دل و خالص ساختن نیتهای و از عهده‌آزمونهای سخت الهی برآمدن به این مقام رسیده‌اند و هر کس راه آنها را بییماید او نیز همان سرنوشت را خواهد داشت.



۱. «تمحیص» به معنای پاک و خالص کردن است و از ریشه «محص» بر وزن «فحص» به همین معنا گرفته شده است، هر چند تمحیص تأکید بیشتری را می‌رساند و از آنجا که آزمایش و امتحان سبب خالص شدن است این واژه به معنای امتحان نیز آمده است.



## بخش سوم

فَلْيَقْبَلِ أَمْرٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا، وَلِيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا، وَلِيَنْظُرَ أَمْرٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ، فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا، فَلْيَصْنَعْ لِمَتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ. فَطُوبَى لِمَنْ لَذِيَ قَلْبٍ سَلِيمٍ، أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُزِيدِيهِ، وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرٍ مَنْ بَصَرَهُ، وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلِقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقَطِّعَ أَسْبَابَهُ، وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ، فَقَدْ أَقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ.

## ترجمه

هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربانی گام نهد) و از حادثه کوبنده (مرگ) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هر کس باید به مدت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدل سازد و برای محلی که او را بدانجا می برند و شناخت نیازهای جایگاه آینده اش، آنچه را در توان دارد به کار گیرد. خوشا به حال آن کس که قلب سلیم دارد، از کسی که به هدایتش می پردازد اطاعت می کند و از آن کس که او را به پستی و هلاکت می کشاند دوری می جوید، در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می سازد و با اطاعت رهبر هدایت کننده ای که به او دستور می دهد، راه سلامت را می یابد و هدایت را پیش از آنکه درهائش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می آورد، در توبه را می گشاید و گناه را از میان می برد که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته و به راه راست و روشن هدایت شده است.

## شرح و تفسیر

## هدایت یافتگان

امام علیه السلام در این بخش همه مردم را مخاطب ساخته و آنها را به پیمودن راه علمای ربّانی که اوصاف آنها در بخش گذشته به طور مشروح بیان شد، دعوت می‌کند و در واقع در این بخش مراحل سیر و سلوک الی الله را بر می‌شمرد؛ نخست می‌فرماید: «هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی‌طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربّانی گام نهد) از حادثه کوبنده (مرگ) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هر کس باید به مدّت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدّل سازد و برای محلی که او را بدانجا می‌برند و شناخت نیازهای جایگاه آینده‌اش، آنچه را در توان دارد به کار گیرد»؛ (فَلْيُقْبَلِ أَمْرٌ كَرَامَةٌ<sup>۱</sup> بِقَبُولِهَا، وَيُحْذَرُ قَارِعَةٌ<sup>۲</sup> قَبْلَ حُلُولِهَا، وَيُنْتَظَرُ أَمْرٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَقَلِيلِ مَقَامِهِ، فِي مَنَزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدَلَ بِهِ مَنَزِلًا، فَلْيَصْنَعْ لِمَتْحَوَّلِهِ، وَمَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ).

امام علیه السلام در اولین گام همگان را توجّه به کوتاهی عمر دنیا و پایان زندگی و فرا رسیدن مرگ می‌دهد تا همچون دنیاپرستان آخرت را به فراموشی نسپارند و دنیا را محلّ اقامت همیشگی خویش نپندارند.

این همان حالت یقظه و بیداری است که نخستین مرحله سیر و سلوک الی الله را تشکیل می‌دهد، چه عاملی برای بیداری بهتر از ذکر مرگ و حلول اجل؟

۱. «کرامه» در اصل به معنای شرافت، شخصیت، ارزش، احترام و نعمت است و در اینکه در جمله بالا چه معنایی دارد بعضی آن را مفعول به دانسته‌اند و گفته‌اند: مفهوم جمله این است که باید هر انسانی کرامت الهی و نعمت او را به وسیله پذیرش این صفات برجسته بپذیرد، بنابراین کرامت به معنای کرامه الله و اشاره به نعمتهای اوست. احتمال دیگر این است که «کرامه» از قبیل مفعول له باشد و مفهوم جمله چنین است که هر انسانی برای کرامت و محبت این سخن را از من بپذیرد.

۲. «قارعه» از ریشه «قرع» به معنای کوبیدن گرفته شده و «قارعه» به حوادث مهم و کوبنده گفته می‌شود؛ مانند مرگ، زلزله. یکی از نامه‌های قیامت نیز «قارعه» است، زیرا با حوادث کوبنده‌ای همراه است.



در ادامه این سخن به پاک ساختن و برگزیدن دلیل راه اشاره کرده، می‌فرماید: «خوشا به حال آن کس که قلب سلیم دارد، از کسی که هدایتش می‌کند اطاعت می‌نماید و از آن کس که او را به پستی و هلاکت می‌کشاند دوری می‌جوید»؛

(فَطُوبَىٰ لِمَن لَّدِي قَلْبٍ سَلِيمٍ، أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ<sup>۱</sup>).

«در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می‌سازد و با اطاعت رهبر هدایت کننده‌ای که به او دستور می‌دهد، راه سلامت را می‌یابد و هدایت را پیش از آنکه دره‌ایش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می‌آورد»؛ (وَأَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بَبَصَرٍ مِّنْ بَصَرِهِ، وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَىٰ قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقَطَّعَ أَسْبَابُهُ).

به این ترتیب امام به رهروان این راه توصیه می‌کند که اگر نوسفرند، بدون هادی و راهنما گام برندارند؛ و در پرتو هدایت عالمان ربّانی و پویندگان پرسابقه، تا فرصتی در دست دارند و درهای هدایت، گشوده است به سر منزل مقصود برسند.

سرانجام امام علیه السلام به توبه و زدودن زنگار گناه از دل که شرط اصلی پویش این راه است دعوت کرده، می‌فرماید: «و (خوشا به حال کسی که) در توبه را می‌گشاید و گناه را از میان می‌برد که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته، و به راه راست و روشن هدایت شده است»؛ (وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ<sup>۲</sup>، فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ).

به این طریق مسیر قرب الی الله به روی انسان گشوده می‌شود و مشمول عنایات خاص الهی می‌گردد.

۱. «یردی» از ریشه «رَدَى» بر وزن «رعد» به معنای هلاکت یا سقوط توأم با هلاکت است و «یردی» (از باب افعال) یعنی هلاک می‌کند.

۲. «حوبه» در اصل به معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به گناه می‌کشاند. سپس به هرگونه گناه یا گناهان بزرگ اطلاق شده است.

## نکته

## نیاز به راهنما در پیمودن مقامات معنوی

در این خطبه شریفه اشاراتی به این نکته بود که خوشا به حال کسانی که از هدایت کننده‌ای پیروی می‌کنند و با بینایی کسی که آنها را بینا می‌سازد به راه خویش ادامه می‌دهند و از آن کس که آنها را هدایت به راه راست می‌کند اطاعت می‌نمایند.

این جمله‌ها و مشابه آن که در بعضی دیگر از خطب نهج البلاغه آمده است این سؤال را مطرح می‌کند که آیا پیمودن مقامات معنوی که از آن به سیر و سلوک الی الله تعبیر می‌شود نیاز به استاد خاصی دارد که این راه را پیموده باشد و از آفات و خطرات آن آگاه باشد و تازه کاران و نوسفران را دستگیری کند و به سر منزل مقصود برساند؟

به بیان دیگر آیا اصول کلی هدایت که در کتاب و سنت آمده برای پیمودن این راه کافی است یا رهروان این راه هر یک به تناسب استعداد و روحیه خود نیاز به استادی دارند که در تشخیص جزئیات به آنها کمک کند؟ و همان‌گونه که دستورات کلی پزشکی برای درمان همه بیماران کافی نیست، بلکه هر بیمار نیاز به معاینه و تشخیص بیماری و سپس روش درمان خاص خود را دارد، در پیمودن مقامات معنوی نیز همین‌گونه است؟

البته لحن آیات و روایات اسلامی این است که همه مؤمنان با انجام دستوراتی که در کتاب و سنت وارد شده و پای‌بندی به احکام الهی و در نظر گرفتن دقایقی که در این دو منبع بزرگ است می‌توانند به قلّه رفیع ایمان برسند و راه قرب الی الله را بیمایند. در حالات صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب ائمه معصومین نیز کمتر اثری از انتخاب استادهاى خصوصى می‌یابیم حتّی روایاتی که در پاسخ سؤال بعضی از افراد وارد شده برای عموم مؤمنان اثر بخش است.

- طرفداران انتخاب استاد خصوصی گاه به امور ذیل استدلال می‌کنند:
۱. داستان حضرت خضر و موسی علیه السلام نشان می‌دهد که خداوند استاد راهنمایی برای موسی انتخاب کرد و وی وظیفه داشت دستوراتش را به کار بندد.
  ۲. داستان حضرت موسی و شعیب علیه السلام نیز ممکن است از همین قبیل باشد.
  ۳. در داستان لقمان و پسرش نیز آثاری از این برنامه دیده می‌شود.
  ۴. آیه سؤال در قرآن مجید «فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لِتَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup> به ناآگاهان دستور می‌دهد که مشکلات علمی و فکری را با سؤال از آگاهان حل کنند.
  ۵. در خطبه ۱۰۵ نهج البلاغه خواندیم که امام علیه السلام می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَضْبِحُوا مِنْ شُعْلَةٍ مِصْبَاحٍ وَاعْظُوا مِثْلَ مِثْعَطٍ؛ ای مردم چراغ فکر خود را از شعله گفتار و اعظان با عمل روشن سازید».
  ۶. امام سجّاد علیه السلام فرمود: «هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعْضُدُهُ؛ کسی که دانشمند ارشاد کننده‌ای نداشته باشد گمراه می‌شود و کسی که فرد ساده دل کمک کننده‌ای نداشته باشد ناتوان می‌گردد».<sup>۲</sup>
  ۷. تعبیراتی که در خطبه مورد بحث آمد نیز می‌تواند گواه دیگری بر این مطلب باشد؛ ولی غالب آنچه در بالا به عنوان دلیل ذکر شد قابل مناقشه است، زیرا داستان موسی و خضر آن‌گونه که از آیات قرآن استفاده می‌شود ارتباطی با این مسئله ندارد. موسی علیه السلام مأمور بود علومی را درباره اسرار جهان انسانیت از خضر بیاموزد تا بر بعضی از حوادثی که ظاهر آن را ناپسند می‌بیند خرده نگردد به همین دلیل هنگامی که موسی علیه السلام نمونه‌هایی را مشاهده کرد از خضر جدا شد و راه خود را ادامه داد و این کار ارتباطی با پیمودن مقامات معنوی و سیر و سلوک الی الله با هدایت راهنمای خصوصی ندارد.

۱. انبیاء، آیه ۷.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹.

در داستان موسی و شعیب نیز کمترین اثری از این مسئله دیده نمی شود. البته نمی توان انکار کرد کسی که سالیانی دراز در خدمت پیامبر بزرگی باشد بسیاری از مطالب و تجارب را از او می آموزد.

در داستان لقمان و فرزندش نیز یک سلسله دستورات کلی دیده می شود که جنبه عمومی و همگانی دارد و قرآن آن را به همین عنوان ذکر کرده است.

آیه سؤال نیز مناسب مسئله تقلید از عالمان و مجتهدان است، همان گونه که در کتب اصولی به آن استدلال کرده اند. به بیان دیگر، اشاره به بیان احکام به صورت کلی است؛ نه دستورات خاص و شخصی.

تنها در روایت بحار و بعضی خطبه های نهج البلاغه اشاره ای به این مطلب دیده می شود.

کوتاه سخن اینکه اگر بخواهیم انتخاب استاد راهنما را به عنوان یک شرط لازم در پیمودن مقامات معنوی بپذیریم، با ظواهر کتاب و سنت و سیره اصحاب پیامبر و ائمه هدی سازگار نیست؛ ولی اگر بخواهیم آن را به عنوان کمک گرفتن برای پیمودن این راه تلقی کنیم کار بسیار خوبی به نظر می رسد؛ ولی از نکته ای اساسی نباید غافل بود که این موضوع در طول تاریخ و حتی در زمان ما مورد سوء استفاده فراوان افراد نااهل و منحرف قرار گرفته و در بعضی از موارد سر از افکار صوفیان و برنامه های منحط آنان در آورده است و نه تنها موجب قرب الی الله نشده، بلکه سبب بُعد من الله گشته است.

اگر کسی واقعاً خود را نیازمند به چنین استادی می بیند باید در انتخاب او بسیار سختگیر باشد. مبادا خود را به شیطانی بسپارد به گمان اینکه خضر راه است و دلیل الی الله. ما در اینجا مخصوصاً به همه جوانان پاکدل که به دنبال چنین استادی می گردند توصیه می کنیم در درجه اول اگر بتوانند از کتابهای خوبی که عالمان وارسته و شناخته شده نوشته اند استفاده کنند و در درجه بعد با شور و

مشورت کامل استادی را برای خود برگزینند.

این نکته نیز شایان ذکر است که بعضی معتقدند اگر استادی لازم باشد در ابتدای راه لازم است اما هنگامی که رهروان در مسیر قرار گرفتند دیگر نیازی به استاد خصوصی نیست بلکه از تعلیمات عمومی کتاب و سنت می توان در این راه بهره گرفت.

البته از روایات و تواریخ اسلامی استفاده می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام اصحاب خاصی داشتند که محرم راز و حاملان اسرار آنها بودند مانند علی علیه السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و «کمیل»ها و «اصبغ بن نباته»ها و «میثم» و «رُشیدِ هَجَری»ها و همچنین سایر امامان؛ ولی این موضوع ارتباطی با مسئله استاد و شاگرد در امر سیر و سلوک ندارد که هر روز استاد دستور تازه ای برای پیمودن راه تعیین کند و هر یک از شاگردان دستور خاص خودش را داشته باشد، بلکه آنها همان گونه که گفته شد صاحبان اسرار و حاملان علوم معصومان علیهم السلام بودند، علومی که همگان استعداد درک یا حفظ آن را نداشتند.

در هر حال شکی نیست که وجود استاد پرتجربه و دلیل راه که انسان بتواند از اطلاعات و تجارب او در پیمودن مقامات معنوی استفاده کند، استادی که از هر نظر مورد اعتماد و اطمینان باشد بسیار خوب و مغتنم است؛ ولی چنان نیست که انسان نتواند با استفاده از دستورات کلی که در کتاب و سنت و تاریخ زندگی پیشوایان اسلام آمده این راه را طی کند. مهم آن است که انسان عزم و اراده قوی برای پیمودن این راه داشته باشد و گرنه مسیر واضح و آشکار است. اگر توکل بر خدا باشد او هم حمایت و راهنمایی می کند.

در پایان بار دیگر تأکید می کنیم که افراد زیادی از سودجویان و هوس بازان یا افراد غافل و گمراه به استناد این مسئله بسیاری از جوانان را به گمراهی کشانده یا آنها را مورد سوء استفاده قرار داده اند. از این شیاطین که در لباس انسان یا پیر

طریقت و مرشد و راهنمای راه قرب الی الله خودنمایی می کنند باید به شدت  
برحذر بود.



## وَمِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ يَدْعُو بِهِ كَثِيراً

از دعاهای امام علیه السلام است

که غالباً پروردگار را با آن می خواند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه که در واقع مرکب از یک سلسله دعاهای پر معنا و بسیار پرارزش است و امام علیه السلام در بسیاری از اوقات آن را می خواند، از دو بخش تشکیل شده است:

بخش اوّل حمد و سپاس الهی بر نعمتهای معنوی و مادی است که خداوند به ما ارزانی داشته و از ما نگرفته است.

در بخش دوم، امام علیه السلام تقاضاهایی از خداوند می کند که در سه قسمت کوتاه و

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این دعا را «سید ابن باقی» که هم عصر «محقق حلی» بوده است در کتاب اختیار همانند نهج البلاغه ذکر کرده است جز جمله اخیر را که به صورت دیگری آورده و سپس جمله های دیگری را نیز بر آن افزوده که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. در ذیل خطبه ۲۲۵ اشارات دیگری به منابع این دعا خواهد شد.

پرمحتوا که هر کدام با «اللهم» شروع می‌شود، بیان شده است و این دعاها غالباً جنبه معنوی دارد، هر چند از جنبه‌های مادی نیز خالی نیست و مناسب است بعد از نمازها یا در قنوت نماز و در اوقاتی که انسان را حال دعا فراهم است خوانده شود و خواننده از برکات آن بهره‌مند گردد.





## بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصَبِّحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ عُرُوقِي  
بِسُوءٍ، وَلَا مَأْخُوذًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي، وَلَا مُرْتَدًّا عَن دِينِي، وَ  
لَا مُنْكَرًا لِرَبِّي، وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي، وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي، وَلَا مُعَذَّبًا  
بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِي. أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ  
وَلَا حُجَّةَ لِي. وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ آخُذَ إِلَّا مَا أُعْطِيتَنِي، وَلَا أَتَقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي.

## ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیماری وارد بامداد  
نساخت و به امراض گوناگون و بدمنظر گرفتار نکرد (و آفتی بر رگها و اعضایم  
وارد ننمود) به کیفر بدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی‌فرزند قرار نداد، و (نیز  
حمد و سپاس مخصوص اوست که) مرا مرتد از دین و منکر پروردگارم و  
متوحش از ایمانم و گرفتار به اختلال در عاقلم نکرد، و به عذابهایی که امتهای  
پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد شب را به روز آوردم در حالی که  
بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم نمودم خداوندا تو حجّت را بر من  
تمام کرده‌ای و من حجّتی (در ارتکاب خلاف در برابر) تو ندارم، جز آنچه تو  
بخشیده‌ای نمی‌توانم چیزی به دست آورم، و جز آنچه مرا از آن حفظ کرده‌ای  
توان حفظ خود را ندارم.

## شرح و تفسیر

### خداوندا همه چیز از سوی توست

همان‌گونه که اشاره شد این بخش از کلام امام علیه السلام خطبه نیست، بلکه دعای

پرمعنایی است که تمام خیر دنیا و آخرت در آن، جمع است. در آغاز امام (علیه السلام) خدا را به جهت نجات از ده چیز حمد و سپاس می گوید که هر یک از آنها می تواند تیره روزی دنیا و آخرت را فراهم سازد. در چهار قسمت از این ده قسمت می فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیمار وارد بامداد نساخت و به بیماریهای بدمنظر گرفتار نمود (و آفتی بر رگها و اعضايم وارد نکرد) و به کيفر بدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی فرزند قرار نداد»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصِبحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ عُرُوقِي<sup>۱</sup> بِسُوءٍ، وَلَا مَأْخُوذًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي<sup>۲</sup>). جمله «لَمْ يُصِبحْ» اشاره به این است که انسان هنگامی می تواند در زندگی موفق باشد که از آغاز صبح، سالم و با نشاط باشد و خدا را بر این نعمت باید سپاس گفت.

جمله «وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ عُرُوقِي بِسُوءٍ» به اعتقاد جمعی از شارحان نهج البلاغه اشاره به بیماریهایی است که انسان را بد منظر می کند مانند برص و پیسی، و آن را در عرف عرب کنایه از این معنا می دانند، در حالی که بعضی دیگر عروق را به معنای اعضا تفسیر کرده و جمله را اشاره به سلامت اعضای آدمی می دانند که از بزرگترین نعمتهای خداست.

بعضی دیگر عروق را به همان معنای اصلی؛ یعنی رگها تفسیر کرده اند. اشاره به اینکه نبودن آفتی در رگهای بدن از نعمتهای بزرگی است که شکر و سپاس دارد و می دانیم که امروز یکی از بیماریهای رایج و خطرناک، گرفتگی رگهای قلب و مغز است که عامل مهم سکته های قلبی و مغزی است.

۱. «عروق» جمع «عرق» بر وزن «حرص» در اصل به معنای رگهایی است که مجرای خون در بدن است و به اصل و ریشه هر چیزی نیز گفته می شود.

۲. «دابر» در اصل به معنای پشت یا شخص تابع است به همین لحاظ به فرزندان و نسلهایی که بعد از انسان می آیند «دابر» گفته می شود.

بقای نسل انسان و وجود فرزندان صالح که ثواب اعمالشان و نتایج کارهایشان، هم به خودشان و به پدر و مادر عاید شود نیز نعمت بزرگ دیگری که در جمله «وَلَا مَقْطُوعاً دَائِرِي» به آن اشاره شده است.

سپس اشاره به شش نعمت مهم دیگر که شایسته هرگونه حمد و سپاس است کرده، می‌فرماید: «و (شکر می‌کنم خدایی را که) مرا مرتد از دین و منکر پروردگارم و وحشت‌زده از ایمانم و گرفتار به اختلال در عاقلم نکرد، و مرا به کیفر و عذابهایی که امتهای پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد»؛ (وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي، وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي، وَلَا مُسْتَوْحِشًّا مِنْ إِيْمَانِي، وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَّمِ مِنْ قَبْلِي).

بسیار می‌شود که انسان در آغاز کار مشمول نعمتهای مهم الهی است؛ ولی در ادامه راه آنها را از دست می‌دهد: تعدادی از جمله‌های بالا اشاره به تداوم نعمتهاست؛ نعمت دین و ایمان و عقل، بنابراین هم شمول نعمت، شایسته حمد و شکر است و هم بقا و تداوم آن، زیرا اگر لطف خدا شامل حال نباشد هر لحظه نعمتها در معرض زوال است.

جمله «وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي» بعد از جمله «وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

جمله «وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ...» اشاره به عذابهای دردناک و وحشتناکی است که بر بعضی از امتهای پیشین نازل شد؛ مانند صاعقه، طوفانهای بسیار شدید و زلزله‌های ویرانگر و آفات سخت و سنگین در جسم و جان.

جمله «وَلَا مُسْتَوْحِشًّا مِنْ إِيْمَانِي» اشاره به این است که انسان گاه ایمان دارد؛ ولی از این می‌ترسد که آلوده به خطاهایی بشود و یا در معرض زوال قرار گیرد.

۱. «ملتیس» از ریشه «لبس» بر وزن «حبس» به معنای اشتباه گرفته شده و «ملتبساً عقلی» به معنای به هم ریختن فکر و عقل است.

امام علیه السلام عرضه می‌دارد که تو را به سبب ایمان آمیخته با آرامش کامل شکر و سپاس می‌گویم.

و از آنجا که یکی از مهمترین مقامات عارفان و مقربان درگاه خداوند تسلیم در برابر فرمان او و اعتراف به نقصان است، امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین عرضه می‌دارد: «خداوندا! شب را به روز آوردم در حالی که بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم نمودم خداوندا! تو حجت را بر من تمام کرده‌ای و من حجتی (در ارتکاب گناه در برابر) تو ندارم، جز آنچه تو بخشیده‌ای نمی‌توانم چیزی به دست آورم، و جز آنچه مرا از آن حفظ کرده‌ای توان حفظ خود را ندارم»؛ (أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَلَا حُجَّةَ لِي. وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذِلَ إِلَّا مَا أُعْطَيْتَنِي، وَلَا أَتَّقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي).

برترین افتخار انسان این است که بنده خدا باشد همان چیزی که امام علیه السلام در سخن دیگری فرمود: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا».<sup>۱</sup>

و تعبیر «ظَالِمًا لِنَفْسِي» اشاره به این است که انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند حق عبودیت پروردگار را انجام دهد. جایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارد: «إِلَهِي مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»<sup>۲</sup> دیگران به طریق اولی باید اعتراف به تقصیر کنند.



۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۱۴.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

## بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُوْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أُضِلَّ فِي هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ فِي  
سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَ الْأَمْرُ لَكَ!  
اللَّهُمَّ أَجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي، وَ أَوَّلَ وَدِيْعَةٍ  
تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي!  
اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ أَنْ نُفْتَتِنَ عَنْ دِينِكَ، أَوْ تَتَابَعَ بِنَا  
أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ!

## ترجمه

خداوندا! به تو پناه می‌برم با آنکه در سایه بی‌نیازی تو هستم، فقیر شوم و با  
آنکه در پرتو هدایت تو قرار گرفته‌ام گمراه‌گردم یا در پناه حکومت تو بر من ستم  
شود یا با آنکه همه چیز در دست توست مغلوب و مقهور‌گردم. خداوندا!  
نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می‌گیری جان من قرار ده و جانم  
نخستین ودیعه از ودایع نعمتهایت باشد که نزد من داری و از من باز می‌ستانی  
(چشم و گوش و سایر اعضای تنم را تا پایان عمر سالم بدار) خداوندا! به تو پناه  
می‌بریم که از گفتارت روی گردان شویم یا به کناره‌گیری از آیینت فریفته‌گردیم  
یا هوا و هوسهای سرکش ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایتهای تو باز  
دارد.

## شرح و تفسیر

امام علیه السلام در بخش اول این خطبه حمد و سپاس الهی را بر نعمتهای مهمی که به

او ارزانی داشته است بجا آورد و به دنبال آن در این بخش از خطبه دست به درگاهش بر می دارد و تقاضای نعمتهایی می کند که مکمل نعمتهای پیشین است و در سه جمله که هر جمله با «اللهم» شروع می شود خواسته های خود را در پیشگاه الهی عرضه می دارد:

نخست می گوید: «خداوندا! به تو پناه می برم با آنکه در سایه بی نیازی تو هستم، فقیر شوم و با آنکه در پر تو هدایت تو قرار گرفته ام گمراه گردم یا در سایه حکومت تو بر من ستم شود یا با اینکه همه چیز در دست مغلوب و مقهور گردم»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ فِي سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ<sup>۲</sup> وَالْأَمْرُ لَكَ!).

این چهار جمله که همه بازگشت به توحید افعالی می کند اشاره به این است که غنا و بی نیازی، هدایت و پیروزی و غلبه بر دشمن و مشکلات همه در سایه لطف خدا میسر است؛ همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ»؛ ای مردم! همه شما فقیر هستید و غنی و بی نیاز تنها خداست<sup>۳</sup> و می فرماید: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي»؛ کسی را که خدا هدایت کند تنها او هدایت یافته است<sup>۴</sup> و نیز می فرماید: «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ»؛ اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما غلبه نخواهد کرد<sup>۵</sup>.

حضرت در دومین دعا و درخواست، عرضه می دارد: «خداوندا! نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می گیری جان من قرار ده و جانم نخستین ودیعه از ودایع نعمتهایت باشد که از من باز می ستانی (و چشم و گوش و سایر

۱. «أضام» از ریشه «ضیم» بر وزن «عین» به معنای ظلم کردن و خوار نمودن گرفته شده است.

۲. «أضطهد» از ریشه «ضهد» بر وزن «مهد» به معنای مقهور ساختن گرفته شده است و «اضطهاد» به معنای تأکید در مقهور نمودن است.

۳. فاطر، آیه ۱۵.

۴. اعراف، آیه ۱۷۸.

۵. آل عمران، آیه ۱۶۰.

اعضایم را تا پایان عمر سالم بدار)؛ (اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي، وَأَوَّلَ وَدِيْعَةٍ تَرْجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي!).

«کریمه» در اصل به معنای شخص با ارزش و اشیای گرانبهاست و در جمله مورد بحث، اشاره به اعضای مهم انسان؛ مانند چشم و گوش و زبان است که گاه به عنوان موهبت الهی و گاه ودیعه خداوند ذکر شده است که هم اشاره به لطف و رحمت الهی است و هم اشاره به اینکه نعمتها ودیعه‌هایی است و سرانجام باز گرفته می‌شود.

در هر حال مضمون این دعا همان است که به صورت دیگری در دعا‌های سایر معصومان آمده است؛ در دعای رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اعمال شب نیمه شعبان می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ أُمَّتِنَا بِأَسْمَاعِنَا وَأَبْصَارِنَا وَقُوَّتِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا وَاجْعَلْهُ الْوَارِثَ مِنَّا؛ خداوندا نعمت گوش و چشم و قوت جسم و جان ما را تا زمانی که زنده‌ایم بر ما ارزانی دار و آنها را وارث ما قرار ده».<sup>۱</sup>

راستی چنین است که انسان اگر در اواخر عمر نعمت چشم و گوش و قدرت و جسم و روح را از دست بدهد به مرده متحرکی مبدل می‌شود که شاهد حیات در کام او از زهر هم تلخ‌تر است و هر لحظه آرزوی مرگ و رهایی از آن حالت می‌کند.

بدیهی است منظور از دعای فوق این نیست که خداوند در پایان عمر نخست جان انسان را بگیرد و بعد از مدتی چشم و گوش او را، بلکه منظور این است که تا پایان عمر تمام اعضای او سالم باشند.

در سومین درخواست، عرضه می‌دارد: «خداوندا! به تو پناه می‌بریم که از گفتارت روی گردان شویم یا به کناره‌گیری از آیینت فریفته گردیم یا هوا و هوسهای سرکش ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایت‌های تو باز دارد»؛

۱. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۴۱۳، دعای شب نیمه شعبان.

(اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذُهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ أَنْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِكَ، أَوْ تَتَابَعِ إِنَّا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ!).

امام علیه السلام در این دعا از سه گناه و مشکل بزرگ به خدا پناه می‌برد: ۱. انسان اوامر و نواهی الهی را به فراموشی بسپرد و از کنار آن سرسری بگذرد. ۲. وسوسه‌های فتنه‌انگیزان در دل انسان نفوذ کند و او را از حق منحرف سازد. ۳. هوای نفس برانسان چیره شود و او را از هدایت الهی باز دارد.

به یقین اگر این دعاها سه گانه که هر یک با «اللهم» آغاز شد در درگاه الهی به اجابت برسد، تمام خیر و سعادت دنیا و آخرت نصیب انسان می‌گردد و چه خوب است که این دعاها را به خاطر بسپاریم و هر زمان حال دعایی دست داد رو به درگاه خدا کنیم و آنها را از خدا بخواهیم.

امام علیه السلام در بخش اول و دوم این دعا سخن را به صورت متکلم و حده آورده؛ ولی در بخش آخر آن را به صیغه متکلم مع الغیر ذکر می‌کند تا هم مصلحت خویش را از خدا خواسته باشد و هم مصالح همه مسلمانان را.



۱. «تتابع» از ریشه «تتابع» (مصدر باب تفاعل) به معنای به سرعت به سوی چیزی بردن است.



# وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

## خُطْبَتُهَا بِصِفِّينَ

از خطبه‌های امام علیه السلام است  
که در صَفِّین ایراد فرمود.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه از خطبه‌های مهم نهج‌البلاغه است که امام علیه السلام در زمان و مکان خاصی؛ یعنی در جنگ صفین ایراد فرموده و مباحث مهمی را در بردارد و عمدتاً از چهار بخش تشکیل شده است:

۱. در بخش اول از حقوق متقابل والی و رعیت (زمامداران و توده‌های مردم) سخن می‌گوید. به بیان قانونی کلی درباره حقوق می‌پردازد و می‌فرماید: حق، همواره دو سویه است؛ هرکس بر دیگری حق دارد او نیز به نوعی دارای حق بر آن

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج‌البلاغه ذیل این خطبه آمده است که این خطبه را قبل از سید رضی، مرحوم کلینی در روضه کافی، ج ۸، ص ۳۵۲، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است البته آنچه در کافی آمده بیش از آن است که در نهج‌البلاغه آمده، و بعضی از الفاظش با عبارات نهج‌البلاغه متفاوت است، بی‌آنکه در معنا تغییری به وجود آمده باشد. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۹)

شخص است و این مسئله مهمی است که به شرح آن خواهیم پرداخت (ان شاء الله).

۲. در بخش دوم حقوق حاکمان بر مردم و حقوق مردم را بر حاکمان تشریح می‌کند و در همین بخش بر این معنا تأکید می‌فرماید که نه اصلاح مردم بدون اصلاح حاکمان ممکن است نه اصلاح حاکمان بی اصلاح مردم؛ یعنی این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند.

۳. بخش سوم در واقع پاسخی است که امام علیه السلام به یکی از یارانش داد؛ او تعریف و تمجید فراوانی از امام کرد و وفاداری کامل خود را به پیشگاه آن حضرت عرضه داشت، امام در پاسخ او تواضع فراوانی نمود و فرمود: من هرگز ثناگویی و تعریف و تمجید را خوش ندارم، چرا که همه عظمتها مخصوص ذات پاک خداست.

۴. در بخش چهارم از روابط صحیح حاکمان و مردم سخن به میان آمده و بدین معنا تأکید شده که حاکمان باید از متملقان و چاپلوسان پرهیزند و به عکس آماده شنیدن نقد نقادان و خرده‌گیری خرده‌گیران باشند تا جامعه رو به سوی صلاح و فلاح حرکت کند.



## بخش اول

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنْ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ، فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ، وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ، لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ، وَ لِكِنَّةِ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ النَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ، وَ تَوْشَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

## ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) خداوند سبحان برای من بر شما حقی قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شما نیز حقی بر من قرار داده؛ مانند حقی که من بر شما دارم و حق در مرحله بیان، از هر چیز وسیع تر است و همه از آن دفاع می کنند؛ ولی در مرحله عمل از هر چیز سخت تر و پیچیده تر است (زیرا) حق به نفع کسی جریان نمی یابد مگر اینکه در برابر آن حقی به گردن او قرار می گیرد (و مسئولیتی برای او به وجود می آورد)، و حق به گردن کسی نمی آید مگر اینکه به نفع او حقی بر دیگری خواهد بود، و اگر قرار بود حق (یک طرفه باشد و) به سود کسی جریان یابد و بر او حقی نباشد، این امر مخصوص خداوند سبحان بود؛ نه مخلوقش، زیرا قدرتش بر همه بندگان احاطه دارد و عدالتش در همه امور که فرمانش جاری است، ثابت است؛ ولی خداوند

سبحان حق خود را بر بندگانش این قرار داده است که اطاعتش کند و (در مقابل) پاداش آنها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضیل و توسعه برای کسانی که شایستگی دارند لازم شمرده است (بنابراین حق خدا بر خلق نیز دو سویه است؛ او حق اطاعت بر بندگان دارد و بندگان حق ثواب، هر چند این حق از باب تفضّل است؛ نه استحقاق).

## شرح و تفسیر

### گسترش دامنه حقوق

امام علیه السلام در آغاز این خطبه همه یاران خود را به اتحاد و انضباط از طریق بیان حَقّش بر امت دعوت می‌کند و می‌فرماید: «أَمَّا بَعْدُ (از حمد و ثنای الهی بدانید) خداوند سبحان برای من بر شما حقی قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شما نیز حقی بر من قرار داده؛ مانند حقی که من بر شما دارم»؛ (أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ).

امام علیه السلام در این جمله به مسئله مهمی در باب حکومت اسلامی اشاره می‌کند که در واقع با همه حکومت‌های آن زمان متفاوت بود. حکومت‌های استبدادی همه چیز را از آن خود می‌دانستند و رعایا را همچون بردگان می‌شمردند که باید چشم و گوش بسته، اطاعت کنند و اگر چیزی برای رعایا قایل بودند نوعی منت و تفضّل بود؛ نه حق، در حالی که امام علیه السلام می‌فرماید: حکومت اسلامی در واقع مرکب از دو حق متقابل است: حق زمامداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران که هر دو سنگین و پر مسئولیت است.

سپس به قاعده‌ای کلی و بسیار فراگیر در فرهنگ اسلامی، اشاره کرده، می‌افزاید: «حق در مرحله بیان، از هر چیز وسیع‌تر است و همه از آن دفاع

می‌کنند؛ ولی در مرحله عمل از هر چیز سخت‌تر و پیچیده‌تر است (چراکه) حق به نفع کسی جریان نمی‌یابد مگر اینکه در برابر آن حقی به گردن او قرار می‌گیرد (و مسئولیتی برای او به وجود می‌آورد) و حق بر گردن کسی نمی‌آید مگر اینکه به نفع او حقی بر دیگری خواهد بود؛ (فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ<sup>۱</sup>، وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ<sup>۲</sup>، لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ). در واقع امام علیه السلام در این عبارت به دو نکته اشاره می‌فرماید: نخست اینکه همه انسانها با واژه حق آشنا هستند و هر کس دم از طرفداری حق می‌زند و برای حفظ منافع خود زیر چتر این واژه قرار می‌گیرد، در حالی که هنگام عمل، برای ادای حقوق دیگران بسیار سخت‌گیر است، گویی حق را یک طرفه می‌داند، لذا امام علیه السلام در بیان نکته دوم به این اصل اساسی اشاره می‌فرماید که در هیچ مورد حق یک جانبه وجود ندارد؛ در همه جا بدون استثنا اگر حقی برای کسی قرار داده شود طرف مقابل نیز حقی بر او پیدا می‌کند؛ مثلاً استاد بر شاگرد خود حق دارد، زیرا او را تعلیم داده و تربیت آموخته است. به یقین شاگرد نیز بر استاد حق دارد، زیرا هنگامی که فکر و عمر و جوانی خویش را در اختیار استاد قرار می‌دهد باید در تعلیم و تربیت او بکوشد و چیزی فروگذار نکند.

اگر طلبکار حقی بر بدهکار دارد که باید آن را به موقع ادا کند، بدهکار نیز حق متقابلی دارد و آن اینکه اگر توان پرداخت را نداشته باشد به او مهلت دهد **«وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ»**<sup>۳</sup>.

اگر مردان حقوق متعددی بر همسران خود دارند زنان آنها نیز حقوق بسیاری بر گردن شوهران دارند **«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ»**<sup>۴</sup>.

۱. «تواصف» از ریشه «وصف» گرفته شده و به این معناست که بعضی چیزی را برای بعضی دیگر وصف کنند. در خطبه بالا؛ یعنی مردم در مقام سخن، هر کدام درباره حق داد سخن می‌دهند.

۲. «تناصف» از ریشه «نصف» بر وزن «هدف» و بر وزن «حرص» به معنای انصاف دادن گرفته شده است و معنای «تناصف» آن است که هر کس در حق دیگری انصاف را رعایت کند.

۳. بقره، آیه ۲۸۰.

۴. بقره، آیه ۲۲۸.

در مورد پدر و مادر و فرزند نیز این مسئله کاملاً نمایان است نه فقط پدر و مادر بر فرزند حقوق سنگینی دارند، بلکه فرزندان نیز بر آنها حقوق بسیاری دارند. اگر کسی رساله الحقوق امام سجاد زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام را به دقت مطالعه کند به گسترش حقوق متقابل مردم بر یکدیگر کاملاً آگاه می‌شود.<sup>۱</sup> حتی اگر انسان بر حیوانی که مملوک اوست حقی دارد، حیوان نیز بر او حق دارد.<sup>۲</sup>

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به حق خداوند بر بندگان اشاره می‌کند که حتی این حق نیز یک طرفه نیست، گرچه تعبیر حق عباد بر خدا از جهاتی نامتناسب است؛ ولی به هر حال این حق در لباس تفضل در اینجا خود را نشان می‌هد، می‌فرماید: «اگر قرار بود حق (یک طرفه باشد و) به سود کسی جریان یابد و بر او حقی نباشد، این امر مخصوص خداوند سبحان بود؛ نه مخلوقش، زیرا قدرتش بر همه بندگان احاطه دارد و عدالتش در همه اموری که فرمانش جاری است، ثابت است»؛ (وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ).

این سخن اشاره به آن است که از یک سو قدرت خداوند ایجاب می‌کند که بندگان خود را تنها نگذارد و به یاری آنها در همه زمینه‌ها عنایت کند و از سوی دیگر عدالتش موجب می‌شود کمترین ظلم و ستمی نه در جهان تشریح و نه در جهان تکوین بر کسی وارد نشود، بنابراین، حساب خداوند از حساب بندگان جداست؛ بندگان بر اثر عجز و ناتوانی و یا نیازهایی که آنها را به ترک عدالت و می‌دارد ممکن است حقوق دیگران را عایت نکنند؛ اما قادر مطلق و عادل علی

۱. مرحوم علامه مجلسی رساله الحقوق امام سجاد علیه السلام را در بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۰ آورده است.  
 ۲. در کتاب الحج وسائل الشیعه، بابی تحت عنوان «حقوق الدابة الواجبة والمنذوبة» ذکر شده است که بسیار قابل توجه است و در خطبه ۱۶۷ نیز اشاره‌ای به این معنا گذشت.

الاطلاق، چگونه ممکن است راضی به ضایع شدن حقوق بندگان شود؟! بنابراین ممکن است دو طرفه بودن حق در مورد خداوند، استثنا شود و حق او یک طرفه باشد.

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «ولی خداوند سبحان حق خود را بر بندگان این قرار داده است که اطاعتش کنند و (در مقابل) پاداش آنها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضل و توسعه برای کسانی که شایستگی دارند لازم دانسته است»؛ (وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ، وَ تَوْشِعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ).

به بیان دیگر خداوند در برابر حقی که بر بندگان دارد حقی برای بندگان بر خویش قائل است، هر چند این حق، جنبه تفضل دارد بی آنکه بندگان از خداوند طلبکار باشند، زیرا در برابر آن همه نعمتهایی که او به بندگان ارزانی داشته هر قدر اطاعت و عبادتش کنند بخش اندکی از شکر آن را ادا نخواهند کرد.

به این ترتیب حتی خداوند متعال از این امر مستثنا نیست؛ یعنی در برابر حقی که او بر بندگان دارد آنها هم بر او حقی دارند، هر چند این حق از باب تفضل است؛ نه استحقاق و طلبکار بودن.

## نکته

### ثواب، استحقاق است یا تفضل؟

از قدیم الایام این بحث در میان علمای علم کلام مطرح بوده است که آیا ثواب از سوی خداوند، جنبه استحقاق دارد یا تفضل؟ به این معنا که بندگان هنگامی که اوامر الهی را اطاعت می‌کنند بر خداوند لازم است به آنها پاداش نیک دهد و اگر ندهد قبیح خواهد بود و خداوند مرتکب قبیح می‌شود؟ یا اینکه بندگان هیچ‌گونه طلبی در مقابل اطاعت اوامر و ترک معاصی از خداوند ندارند و

اگر پاداشی دهد از باب لطف و مرحمت است و اگر ندهد عین عدالت است؟  
 جمعی از متکلمان که بیشتر تمایل به مذهب اشاعره داشته‌اند، تفضّل را پذیرفته‌اند و بعضی دیگر که تمایل به مذهب معتزله داشته‌اند استحقاق را. طرفداران استحقاق می‌گویند بی‌شک الزام بندگان به اطاعت دارای مشقت‌هایی است اگر این الزام بودن هدف باشد، ظلم است و قبیح و از خداوند حکیم صادر نمی‌شود و اگر هدفی داشته باشد آن هدف چیزی جز پاداش نیک نخواهد بود، بنابراین اگر خداوند پاداش نیکی ندهد مستلزم قبیح است که بر او محال است. طرفداران تفضّل می‌گویند خداوند آن قدر نعمت به ما داده که اگر همه عمر را به اطاعت او مشغول باشیم شکرِ بخش کوچکی از این همه نعمت را به جا نیاورده‌ایم، بنابراین ما طلب و استحقاقی نداریم تا او ملزم به پرداخت آن باشد. ولی گویا طرفین از یک نکته غافل مانده‌اند که با توجه به آن، نقاب از چهره این مسئله برداشته می‌شود و حق، آشکار می‌گردد و آن این است که استحقاق پاداش در جایی است که کسی به دیگری خدمتی کند و در برابر آن خدمت، منتظر پاداش و اجرت باشد و به بیان دیگر هر دو گروه در واقع پاداش یا چیزی شبیه پاداش برای اطاعت فرمان پروردگار قائل شده‌اند؛ گروه اول می‌گویند پاداششان را به صورت نعمتهای الهی از قبل گرفته‌اند و گروه دوم می‌گویند بعداً باید بگیرند.

در حالی که می‌دانیم همه اوامر و نواهی الهی مصالحی دارد که به خود مکلفان باز می‌گردد. نماز و روزه و حج و جهاد، سبب صفای روح و تکامل نفس و عزت و سربلندی می‌شود و ترک دروغ و غیبت و شراب و قمار آنها را از مفاسد و بدبختیها نجات می‌دهد. با این حال، مکلفان در اطاعت اوامر و ترک معاصی به خودشان خدمت می‌کنند، آیا در مقابل خدمت به خویشان باید خود را طلبکار از پروردگار بدانند؟!



این درست به آن می ماند که طبیب دلسوز و مهربانی به بیمار خود دستورات لازم را به طور رایگان دهد و حتی داروها را در اختیار او بگذارد و بیمار به آن دستورها عمل کند و از شر بیماری رهایی یابد. آیا اگر این بیمار نزد طبیب برود و از مطالبهٔ اجر و پاداشی بر اطاعت امر وی کند همگان تعجب نمی کنند و بر کار او نمی خندند؟

تمام اوامر و نواهی الهی در واقع همین گونه است و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبیب دوار به طب بوده و آنچه گفته است در مسیر منافع مکلفان قرار گرفته است، بنابراین جایی برای این بحث باقی نمی ماند که آیا مردم در برابر طاعات خود استحقاق ثواب دارند یا ثواب تفضل است؟

آری، خداوند به لطف و کرمش برای تشویق مردم به اطاعتی که موجب کمال آنهاست پاداشی بر عهده گرفته و وعدهٔ ثواب داده و چون چنین وعده ای هرگز از آن تخلف نخواهد کرد، زیرا تخلف از وعده بر حکیم قادر و عالم، محال است. قرآن مجید می فرماید: «كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»؛ خداوند رحمت را بر خود مقرر داشته است.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»؛ خداوند از وعدهٔ خویش تخلف نمی کند.<sup>۲</sup>



۱. انعام، آیه ۱۲، همین تعبیر در آیه ۵۴ با اضافهٔ کلمهٔ «ربکم» آمده است.

۲. آل عمران، آیه ۹.



## بخش دوم

ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ، فَجَعَلَهَا تَنَكُّافاً فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ. وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ أَوْلِيِّ عَلَى الرَّعِيَّةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى أَوْلِيِّ، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ، فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأَلْفَتِهِمْ، وَ عِزّاً لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ أَوْلَادِهِ، وَ لَا تَصْلُحُ أَوْلَادُهُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ، فَإِذَا آدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى أَوْلِيِّ حَقَّهُ، وَ آدَى أَوْلِيِّ إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَ جَرَتْ عَلَى أَدْلَالِهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَبْسُتُ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ. وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَ إِلَيْهَا، أَوْ أَجْحَفَ أَوْلِيِّ بَرَعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَاكَ الْكَلِمَةُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْعَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكْتُ مَحَاجَّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَ عَطَلَتْ الْأَحْكَامُ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ، وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ! فَهُنَاكَ تَذَلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ.

## ترجمه

سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر همه مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده (و مأمور به ادای آن شده‌اند) و این حقوق را در همه جهات همانند هم قرار داده به گونه‌ای که بعضی از آن سبب بعض دیگر است و هیچ کدام واجب نمی‌شود مگر اینکه دیگری واجب می‌گردد.

از میان حقوقی که خداوند واجب ساخته، بزرگترین آنها حق والی و زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه‌ای است که خداوند سبحان آن را بر هر کدام در مقابل دیگری مقرر فرموده و آن را سبب نظام الفت و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قدرت دین آنها قرار داده است، بنابراین رعیت هرگز اصلاح نمی‌شود مگر به اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نمی‌گردند جز از طریق قرارگرفتن رعیت در مسیر صحیح و مستقیم. هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی حق رعیت را پردازد، حق در میان آنها قوی و نیرومند خواهد شد، مسیره‌های دین خالی از انحراف می‌گردد، نشانه‌های عدالت استوار می‌شود و سنتها در مجرای صحیح خویش به کار می‌افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می‌رود و مردم به بقای دولت امیدوار و دشمنان مأیوس خواهند شد و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی نسبت به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می‌ریزد و) در آن زمان اختلاف کلمه پیدا می‌شود، نشانه‌های ظلم و ستم آشکار می‌گردد، فریبکاری و بدعت در دین فزونی می‌یابد و جاده‌های روشن سنتها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل می‌شود، احکام الهی تعطیل می‌گردد و بیماریهای اخلاقی فزونی می‌یابد، در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی‌کنند و نه از باطلهای عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان خوار و ذلیل می‌شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به دنبال آن) مجازاتهای الهی بر بندگان عظیم خواهد بود.

### شرح و تفسیر

#### مهم‌ترین حق، حق والی و رعیت است

امام علیه السلام در بخش گذشته به حق خدا بر مردم اشاره فرمود و در این بخش از

حقوق مردم بر یکدیگر یاد می‌کند که مهم‌ترین آنها حق زمامداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران و به تعبیر دیگر حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است، می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده (و مأمور به ادای آن شده‌اند)؛ (ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افترَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ).

شایان توجه اینکه امام علیه السلام حق مردم را بر یکدیگر به عنوان بخشی از حقوق خداوند بر مردم و نشأت گرفته از حقوق خودش شمرده است و به تعبیر دیگر حق الله و حق الناس در عرض هم نیستند، بلکه در طول هم‌اند.

آنگاه می‌افزاید: «خداوند این حقوق را در همه جهات مساوی و همانند هم قرار داده به گونه‌ای که بعضی از آن سبب بعض دیگر است و هیچ‌کدام واجب نمی‌شود مگر اینکه دیگری واجب گردد»؛ (فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَلَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ).

به بیان دیگر هیچ یک از این حقوق یکسویه نیست و همان‌گونه که در بخش گذشته آمد، همه آنها دو سویه است، هر گاه حقی برای کسی بر دیگری ثابت شود بلافاصله در مقابل آن حقی از شخص دوم بر شخص اول لازم می‌گردد، بنابراین، این حقوق هم مساوی یکدیگرند و هم لازم و ملزوم یکدیگر؛ نه به این معنا که اگر بعضی از افراد وظیفه خود را انجام ندادند طرف مقابل نیز از انجام وظیفه خود سرباز زند؛ مثلاً اگر فرزند حق اطاعت پدر را انجام نداد، پدر از تربیت او و ادای نفقه سرباز زند یا اگر گروهی از رعیت به وظیفه خود عمل نکنند، والی خدمات حکومت را از آنها قطع کند. به تعبیر دیگر اینها در مقام وجوب، لازم و ملزوم یکدیگرند؛ نه در مقام تحقق و عمل؛ یعنی هر دو واجبند،

۱. «تتکافأ» یعنی همسان و برابر می‌شوند از ریشه «کفو» بر وزن «کفر» به معنای هم‌تراز در مقام و منزلت و قدر است، سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق شده است.

خواه طرف مقابل به وظیفه خود عمل کند یا عمل نکند.

برای توضیح بیشتر به مثال زیر توجه کنید:

هرگاه گروهی از رعیت، مالیات و خراج لازم را بپردازند به یقین والی از انجام وظیفه خود در مسأله امنیت یا تعلیم و تربیت اطفال آنها و مداوای مجروحان و مصدومان و بیمارانشان، کوتاهی نخواهد کرد، زیرا هر یک از این دو وظیفه جنبه استقلالی دارد و غیر مشروط به دیگری در مقام عمل است، هر چند در مقام تشریح دو وجوب به یکدیگر گره خورده‌اند.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «از میان حقوقی که خداوند واجب ساخته، بزرگترین آنها حق والی و زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه‌ای است که خداوند سبحان آن را بر هر کدام در مقابل دیگری مقرر فرموده است»؛ (وَ أَعْظَمُ مَا أَفْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ<sup>۱</sup>، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ). سپس امام علیه السلام به فلسفه این دو حق می‌پردازد و می‌فرماید: «خداوند این فریضه را سبب نظام الفت مردم و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قدرت دین آنها قرار داده است، بنابراین رعیت هرگز اصلاح نمی‌شود مگر با اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نمی‌گردند جز از طریق قرارگرفتن رعیت در مسیر صحیح و مستقیم»؛ (فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِذِيْنِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَالِيَةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَالِيَةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ).

در واقع رعایت این حقوق هم آثار مهم مادی دارد و هم معنوی. جمله (جَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ) اشاره به آثار مادی و ظاهری و جمله (عِزًّا لِذِيْنِهِمْ) اشاره به آثار معنوی و روحانی است و دو جمله ما بعد آن، به این حقیقت مهم اشاره

۱. «رعیت» از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حفظ و مراقبت و مراعات است. به چوپان «راعی» گفته می‌شود، چون در حفظ چهارپایان می‌کوشد و به حاکم «راعی» گفته می‌شود، زیرا از مردم مراقبت می‌کند و به مردم «رعیت» اطلاق می‌شود، چون تحت مراقبت و حفاظت حکومتند.

می‌کند که صلاح و فساد رعیت و زمامداران به هم گره خورده است و هر دو در یکدیگر اثر متقابل دارند. زمامداران فاسد رعایا را به فساد می‌کشاند و رعایای صالح حکومت را مجبور به پذیرش حق و عدالت می‌کنند و اگر هر دو صالح باشند بهترین شرایط برای پیروزی و پیشرفت جامعه فراهم می‌گردد.

آنگاه در ادامه به شرح آثار منفی و مثبتی که بر ادای حق والی نسبت به رعیت و حق رعیت نسبت به والی و عدم ادای آنها مترتب می‌شود پرداخته و با عبارات روشن و گویایی این آثار را یک به یک می‌شمارد، می‌فرماید: «هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی حق رعیت را بپردازد، حق در میان آنها قوی و نیرومند خواهد شد، مسیرهای دین خالی از انحراف می‌گردد، نشانه‌های عدالت استوار می‌شود و سنتها در مجرای صحیح خویش به کار می‌افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می‌رود و مردم به بقای دولت امیدوار و دشمنان مأیوس خواهند شد؛ (فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَقَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَجَرَتْ عَلَى أَدْلَالِهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَطُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَيَسَسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ).

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این بخش از خطبه، هفت اثر مهم برای وظیفه‌شناسی و ادای حق متقابل والی و رعیت بیان فرموده که نخستین آنها عزت و قدرت است و دیگری هموار شدن مسیرهای دین و کم‌رنگ شدن بدعتهاست. سومین اثر برافراشته شدن پرچم عدالت در کشور اسلامی و چهارم احیای سنتهاست. پنجم. که نتیجه آنهاست اصلاح محیط جامعه و ششم امیدواری به بقا و دوام حکومت و هفتم مأیوس شدن دشمنان است.

این امر در عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خوبی آشکار شد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱. «اذلال» جمع «ذُلٌّ» بر وزن «ظُلٌّ» به معنای جاده محکم و صاف است که بر اثر کثرت عبور و مرور کاملاً کوبیده شده باشد، ریشه اصلی آن همان «ذلت» است گویی چنین جاده‌ای در زیر دست و پا کاملاً خوار شده است.

بزرگ‌ترین اداکننده حقوق امت بود و اکثریت قاطع امت نیز حق اطاعت را ادا می‌کردند و این آثار هفت‌گانه به خوبی نمایان شد؛ ولی در عصر امیرمؤمنان علیه السلام هر چند تا حدّ زیادی سنن اسلامی و عدل و داد احیا شد؛ ولی به سبب انحرافات که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدّت ۲۵ سال یکی پس از دیگری بروز کرد و سرانجام به شورش مسلمانان بر ضد حکومت عثمان و قتل وی انجامید، بازگرداندن کامل این قافله عظیم به مسیر اصلی در مدّت کوتاه حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام و با بقایای عوامل خطرناکی از حکومت‌های پیشین؛ مانند معاویه و بنی امیه و بنی مروان، میسر نشد. هر کس این بخش از تاریخ اسلام را به دقت و خالی از تعصب مطالعه کند آنچه را گفتیم تصدیق می‌کند.

مسلمانان، امروز می‌توانند با الهام از بیانات حساب شده بالا و با انسجام ولات و رعایا، زمامداران و توده‌های مردم، عزت و قدرت خود را باز یابند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به بیان آثار سوء تخلف والی و رعیت از حقوق یکدیگر پرداخته، می‌فرماید: «و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی نسبت به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می‌ریزد و) در آن زمان اختلاف کلمه پیدا می‌شود، نشانه‌های ظلم و ستم آشکار می‌گردد، فریبکاری و بدعت در دین فزونی می‌یابد و جاده‌های روشن سنتها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل می‌شود، احکام الهی تعطیل می‌گردد و بیماریهای اخلاقی فزونی می‌یابد؛ (وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَاءُ، أَوْ أَجْحَفَ<sup>۱</sup> الْوَالِي بَرَعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْأَدْغَالُ<sup>۲</sup> فِي الدِّينِ، وَ تَرَكْتُ مَحَاجَّ<sup>۳</sup> السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَ عَطَلْتُ الْأَحْكَامَ، وَ

۱. «اجحف» از ریشه «اجحاف» به معنای از بین بردن حقوق دیگران است و ریشه اصلی آن «جحف» بر وزن «محو» به معنای برگرفتن چیزی است.

۲. «ادغال» یعنی ورود مخفیانه به چیزی به قصد فاسد کردن آن. در اصل از ریشه «دغل» بر وزن «دخل» به معنای ورود در مکان مخفی برای غافلگیر کردن صید، گرفته شده است.

۳. «محاج» جمع «محجة» به معنای جاده واضح، روشن و مستقیم است و در اصل از ریشه «حج» به معنای قصد گرفته شده، زیرا انسان همیشه قصد دارد از راه روشن و مستقیم برود.



كَثُرَتْ عَلَلُ النَّفُوسِ).

در اینجا نیز امام علیه السلام مفاصد هفتگانه‌ای برای ترک همکاری زمامداران و مردم بیان فرموده که بارها با چشم خود آن را در حکومت‌های جور دیده‌ایم؛ اختلاف کلمه، ظلم و ستم، بدعت و فریبکاری، ترک مسیرهای روشن، عمل بر طبق هوا و هوس، تعطیل احکام الهی و فزونی رذایل اخلاقی، همچون کبر و غرور و کینه و حسد، انحصار طلبی و استبداد و مانند آن.

به دنبال آن به بیان نتیجه نهایی این وضع اسفبار پرداخته، می‌فرماید: «در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی‌کنند و نه از باطل‌های عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان خوار و ذلیل می‌شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به دنبال آن) مجازات‌های الهی بر بندگان عظیم خواهد بود»؛ (فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمٍ حَقٌّ عَطَّلَ، وَلَا لِعَظِيمٍ بَاطِلٌ فُعِلَ! فَهَذَا لِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارَ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارَ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ).

این امور پنج‌گانه نتیجه مستقیم و غیر مستقیم حکومت‌های جور است، زیرا در چنان فضایی مردم به ابطال حقوق عادت می‌کنند و در برابر رواج باطل، عکس عملی نشان نمی‌دهند و این امور به صورت کارهای عادی در می‌آید که نمونه‌های آن را در طول تاریخ و در عصر خود بسیار دیده‌ایم و طبیعی است که صدای نیکان و پاکانی که مدافع حق و مخالف باطلند به جایی نمی‌رسد و از صحنه اجتماع طرد می‌شوند و به عکس، پستی‌های حساس به دست اشرار و آلودگانی که با آن فضا همخوانی دارند می‌افتد، همان‌گونه که در دوران حکومت خلیفه سوم اتفاق افتاد؛ ابوذر را تبعید شدند و مروانها بر سر کار آمدند و در ادامه راه معاویه‌ها زمام امور را به دست گرفتند و عمار یاسرها به قتل رسیدند و سرانجام نوبت به یزید و ابن زیاد رسید و پاک‌ترین سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش شربت شهادت نوشیدند.

بدیهی است در چنین شرایطی خداوند لطف خود را از مردم و حکومتشان باز می‌گیرد و تبعات اعمالشان دامانشان را خواهد گرفت.



## بخش سوم

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ، وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ، فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ  
أَشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ، وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا  
اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ  
النَّصِيحَةِ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ. وَ لَيْسَ أَمْرٌ -  
وَ إِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ  
عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَغُرَتْهُ النُّفُوسُ، وَ اقْتَحَمَتْهُ  
الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.

## ترجمه

بر شما لازم است یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و نصیحت کنید و در  
انجام آن به هم کمک نمایید، هیچ کس - هر چند برای به دست آوردن خشنودی  
خدا کاملاً کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند - نمی تواند حق اطاعتی را که  
شایسته مقام خداوند سبحان است بجا آورد (بنابراین هر اندازه در این راه تلاش  
کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود  
در خیرخواهی و نصیحت یکدیگر بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم  
همکاری کنند. هیچ کس - هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزرگ باشد و  
فضیلتش در دین سابقه دار - برتر از آن نیست که در انجام حقی که خدا بر عهده  
او گذارده، بی نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس - هر چند مردم او را  
کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند - کمتر از آن نیست که به دیگران  
در راه انجام حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود.

## شرح و تفسیر

## لزوم همکاری در ادای حقوق

امام علیه السلام در این بخش از خطبه پس از توصیه‌هایی که درباره حقوق والی و رعیت در بخش پیشین گذشت، نخست همه اعم از والی و رعیت را به همکاری و تعاون دعوت کرده، آنگاه به سه اصل مهم اجتماعی اشاره می‌کند:

در قسمت اوّل می‌فرماید: «بر همه شما لازم است یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و نصیحت کنید و در انجام آن به هم کمک نمایید»؛ (فَعَلَيْكُمْ بِالتَّصَاحِبِ فِي ذَلِكَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ).

سپس به سراغ بیان آن سه اصل مهم می‌رود: نخست برای اینکه افراد مغرور نشوند و گمان نبرند وظیفه خود را در این زمینه به خوبی انجام داده‌اند و در نتیجه از حرکت بازایستند می‌فرماید: «هیچ کس - هر چند برای به دست آوردن خشنودی خدا کاملاً کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند - نمی‌تواند حق اطاعتی را که شایسته مقام خداوند سبحان است بجا آورد (بنابراین هر چه در این راه تلاش کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود در خیرخواهی و نصیحت دیگران بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم همکاری کنند»؛ (فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ أَشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِيحَةَ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ).

این یک اصل کلی است که انسان هرگاه از کار خود به طور کامل راضی شود و هیچ نقص و خللی در آن نداند، از حرکت باز می‌ایستد و مرکب او در مسیر تکامل متوقف می‌شود. واقع امر نیز چنین است که پیشرفت و تکامل و جلب رضای خداوند، حدّ و مرزی ندارد که انسان به آن قانع شود. همیشه باید به تقصیر اعتراف کرد و همواره باید تلاش نمود، بنابراین هیچ‌کس بی‌نیاز از

نصیحت دیگران نیست، زیرا نقصها و کوتاهیها در نظر دیگران بهتر خودنمایی می‌کند و حبّ ذات، مانع از آن است که انسان نقص خود را ببیند.

در حدیث مشروحی می‌خوانیم: «هنگامی که به امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام عرض کردند چرا این همه برای عبادت پروردگار به خود رنج و زحمت می‌دهی با اینکه پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندزاده او هستی؟ امام علیه السلام اشاره به عبادات بسیار سخت و سنگین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرد و فرمود: همین سؤالی را که از من پرسیدید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند و آن حضرت در پاسخ فرمود: به خدا سوگند اگر تمام اعضای من در این راه قطعه قطعه شود و اشک چشمانم بر سینه‌ام جاری شود، هرگز عُسری از اعشار و کمی از بسیار از شکر یک نعمت او را نمی‌توانم به جا آورم»<sup>۱</sup>.

سپس امام علیه السلام در بیان آن دو اصل دیگر اجتماعی می‌فرماید: «هیچ کس - هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزرگ باشد و فضیلتش در دین سابقه‌دار، برتر از آن نیست که در انجام حقی که خدا بر عهده او گذارده، بی‌نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس - هر چند مردم او را کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند - کمتر از آن نیست که به دیگران در راه انجام حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود»؛ (و لَيْسَ أَمْرٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَلَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النَّفُوسُ، وَ أَقْتَحَمَتْهُ<sup>۲</sup> الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ).

اشاره به اینکه همه باید این حقیقت را درک کنند که هیچ یک از اقویا و ضعفا در صحنه اجتماع، از دیگری بی‌نیاز نیستند. خداوند همه نیروها را به یک نفر نداده و در هر سری ذوقی و فکری و در هر تنی قدرتی و نیرویی آفریده است؛

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۱۰.

۲. «اقتحمت» از ریشه «اقتحام» به معنای پنهان شدن یا بی‌مطالعه وارد کاری گشتن و نیز به معنای کوچک و بی‌ارزش شمردن است و ریشه اصلی آن «قحم» بر وزن «فهم» به معنای نسنجیده دست به کاری زدن است.

خواه کوچک باشد یا بزرگ، بنابراین کسانی که از نظر فکر و مدیریت و توان جسمی قوی هستند، هرگز نباید خود را بی نیاز از کمک ضعیف ترین افراد جامعه بشمارند. همان گونه که افراد ضعیف و به ظاهر ناتوان نباید تصور کنند نقشی در اداره جامعه به هیچ صورت ندارند. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود: «غَرِيبَانِ: كَلِمَةٌ حِكْمَةٌ مِنْ سَفِيهِ فَاقْبَلُوهَا وَ كَلِمَةٌ سَفِيهِ مِنْ حَكِيمٍ فَاعْفُرْوهَا فَإِنَّهُ لَا حَكِيمٍ إِلَّا ذُو عَثْرَةٍ وَلَا سَفِيهَةٌ إِلَّا ذُو تَجْرِبَةٍ؛ دو چیز عجیب است: نخست سخن حکمت آمیزی که از شخص سفیهی صادر می شود، پس آن را بپذیرید و دیگر سخن ابلهانه ای که گاه از دانشمندی صادر می شود، پس آن را بر او ببخشید، زیرا هیچ دانشمندی خالی از لغزش و هیچ سفیهی خالی از تجربه نیست»<sup>۱</sup>.

تاریخ نیز این گونه حوادث را بسیار به خاطر دارد؛ از جمله اینکه:

در دوران معتصم عباسی یکی از سربازان رومی زن مسلمانی را به اسیری گرفته بود، سیلی محکمی به صورت آن زن زد، زن مسلمان به صدای بلند فریاد زد «وامعتصماه» و خلیفه وقت را به یاری طلبید، سرباز رومی با تمسخر به او گفت: آری! الآن معتصم بر اسب ابلق سوار می شود و به یاری تو می آید و دوباره سیلی محکمی به او زد.

این حادثه در قلعه «عموریّه» در مرز کشور اسلام و روم واقع شد، کسی این خبر را به معتصم رسانید، معتصم ناراحت شد. از آن مرد پرسید قلعه عموریّه در کدام سمت واقع شده؟ آن مرد سمت آن را به معتصم نشان داد. معتصم رو به آن سمت کرد و با صدای بلند گفت: لَبَّيْکَ ای زن ستم دیده مظلوم! به خدا قسم صدای تو را شنیدم و به یاری ات می شتابم.

سپس دستور داد لشکر عظیمی آماده حرکت به طرف قلعه عموریّه شود.

سربازان رومی نیز با خبر شدند و قلعه را محکم در اختیار گرفتند. سپاه اسلام مدتی قلعه را محاصره کرده؛ ولی موفق به تسخیر آن نشدند؛ قلعه بسیار محکم و مدافعان سرسختی داشت.

معتصم که شخصاً در آن جنگ شرکت کرده بود شبی از شبها با لباس مبدل در میان سربازان و خیمه‌های آنها گردش می‌کرد آهنگری را دید که در آن وقت شب مشغول کار است و نعل اسب می‌سازد و شاگرد جوانی داشت که چون پتک خود را روی آهنهای سرخ می‌کوبید، می‌گفت این پتک بر کلهٔ معتصم! و چند بار این جمله را تکرار کرد.

استاد آهنگر که از شنیدن این سخن ناراحت شده بود، به شاگردش گفت پسر! تو با این سخنان ما را گرفتار خواهی کرد! تو را با معتصم چکار؟! شاگرد آهنگر گفت معتصم مرد بی‌تدبیری است این همه نیرو دارد نمی‌تواند قلعهٔ عموریّه را فتح کند اگر یک روز فرماندهی لشکر را به من بسپارد غروب آن روز در قلعه خواهم بود.

معتصم از شنیدن این سخن شاگرد آهنگر سخت تعجب کرد به مأمورانش گفت مراقب او باشید و صبح، او را نزد من آورید، هنگامی که او را نزد معتصم آوردند گفت: سخنانی از تو به من رسیده که بسیار شگفت‌آور است. شاگرد آهنگر گفت: درست است؛ ولی اگر اجازه دهی من به فضل خدا قلعهٔ عموریّه را در یک روز فتح می‌کنم.

معتصم فرماندهی لشکر را موقتاً به او سپرد.

شاگرد آهنگر تمام تیراندازهای سپاه را احضار و گروهی را که در تیراندازی قوی‌تر بودند انتخاب کرد و آنها را به پشت دیوار قلعه آورد، قلعه ساختمان مخصوصی داشت. قسمتهای پایین و بالا هر دو سنگ بود؛ ولی در وسط از الوار درخته‌های ساج به طور تمام دیوار قلعه به عرض سه و جب استفاده کرده بودند و

آن چوبها به صورت نوار سیاهی در تمام طول دیوار خودنمایی می‌کرد و از شگفتیهای چوب ساج این است که در برابر آتش حساس است و زود مشتعل می‌شود.

شاگرد آهنگر دستور داد کوره‌های آهنگری را در کنار دیوار قلعه به کار بیندازند و نوک فلزی تیرها را در آتش سرخ کنند و به تیراندازان دستور داد خط سیاه چوبی سرتاسری را نشانه تیرهای گداخته خود قرار دهید و اگر کسی تیرش به خطا برود مجازاتش مرگ است.

تیراندازان طبق دستور او نوار چوبی را نشانه رفتند طولی نکشید که الوارهای ساج مشتعل شد و آتش عظیمی از آن برخاست و دیوار قلعه فرو ریخت و لشکر، تکبیرگویان وارد قلعه شدند. در این هنگام دیدند معتصم که بر اسب ابلقی سوار است و خوشحال وارد قلعه شد. زن سیلی خورده و سرباز سیلی زنده را احضار کرد و به آن زن گفت: آیا معتصم ندای تو را لبیک گفت؟ و به آن سرباز گفت: من تو را نمی‌کشم، ولی تا عمر داری باید غلام این زن باشی!<sup>۱</sup>

## نکته

### حکومت‌های مردمی

در جهان امروز سخن از حکومت‌های مردمی بسیار است؛ ولی چون فاقد عنصر معنوی و تقوای سیاسی است، غالباً منجر به دیکتاتوریه‌های مرئی و نامرئی می‌شود که فقط حافظ منافع زورمندان و غاصبان حطام است.

گفتیم نامرئی، از این جهت که زورمندان با استفاده از وسائل پیشرفته اجتماعی و بمبارانهای تبلیغاتی به شستشوی افکار توده‌های مردم می‌پردازند و آرای آنها را با وعده‌های دروغین به نفع خود مصادره می‌کنند که نمونه روشن آن

۱. الفتوحات الاسلامیة، ج ۱، ص ۲۸۶. (طبق نقل کتاب گفتار فلسفی، جوان، ج ۱، ص ۲۲۷).



دموکراسی آمریکایی در عصر ماست.

افزون بر این، آرای این حکومتها در بهترین صورت حکومت، نصف به علاوه یک است که نتیجه آن صف بندی میان قشر حاکم و نصف منهای یک است. در عصر خود بارها حکومتهایی را دیده‌ایم که با انتخابات آزاد مردم سر کار آمده‌اند؛ ولی چون در جهت منافع جهانخواران قرار نداشته‌اند با وسایل مختلف برای خارج کردن آنها از صحنه کوشیده‌اند و در بسیاری از موارد موفق شده‌اند. تمام اینها به خاطر آن است که عنصر معنوی که شرط اساسی است در این حکومتهای صد در صد مادی وجود ندارد و مسئولیتی در برابر خداوند احساس نمی‌کنند.

آنچه در کلام نورانی امام علیه السلام در این بخش از خطبه آمده، حکومت مردمی را در بهترین شکل نشان می‌دهد:

نخست به سراغ عنصر معنوی حکومت می‌رود و به همگان یادآور می‌شود که آن قدر شما غرق نعمتهای خداوند هستید که هر چه در اطاعت او بکوشید، عُسری از اعشار شکر او را نمی‌توانید بجا آورید.

آنگاه به زمامداران توصیه می‌کند که هر قدر فکر شما قوی و علم شما فراوان و صاحب تجربه و هوش سرشار باشید، بی‌نیاز از کمکه‌های فرد فرد مردم نیستید. باید همه را در حکومت خود سهیم کنید و از آنها یاری بطلبید.

سپس به آحاد مردم گوشزد می‌کند که شما در هر حد و پایه‌ای از علم و دانش و سن و سال هستید، خود را از شرکت در اداره اجتماع جدا نسازید و به این ترتیب همگان باید دست به دست هم دهند و با تکیه بر عنصر تقوا حکومتی که مورد رضای خلق و خالق است، به وجود آورند.<sup>۱</sup>

۱. در آیاتی که این سطور نگاشته می‌شود دو حادثه مهم جهان اسلام را تکان داد: نخست حادثه اهانت در دآور به ساحت قدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و آن عکسهای بسیار زننده و شرم‌آوری

→ بود که در مطبوعات غربی به طور گسترده انتشار یافت؛ از کشور دانمارک شروع شد و سپس به اکثر کشورهای اروپایی گسترش یافت؛ هنگامی که مسلمانان جهان از این فاجعه با خبر شدند، فریاد اعتراض برآوردند و تمام دنیا را از این فریاد پر کردند و کالاهای این‌گونه کشورها را تحریم نمودند، به گونه‌ای که دشمنان وحشت کردند و عقب نشینی نمودند و به اصطلاح از درِ عذرخواهی وارد شدند.

حادثهٔ دوم اهانت شدیدتری بود که با ساحت قدس حریم شریف عسکریین کردند؛ یک روز مسلمانان از خواب بیدار شدند (چهارشنبه سوم اسفند ۱۳۸۴) و با خبر گشتند که آبادی استعمار و استکبار و مزدوران وحشی آنها آن بارگاه ملکوتی را به تلّ خاکی مبدّل ساخته، گنبد و حرم را با موادّ منفجره در یک توطئه از پیش طراحی شده، ویران کرده‌اند. فریاد عظیم دیگری نه تنها از شیعیان و عاشقان اهل بیت، بلکه در تمام دنیای اسلام برخاست و موجی از خشم و نفرت نسبت به عاملان این کار که هدفشان به یقین ایجاد جنگ داخلی در میان مسلمانان بود، برانگیخت.

قابل توجه اینکه همهٔ این امور به خاطر مبارزه با حکومت‌های مردمی بود که در عراق و فلسطین روی کار آمده بودند. «اللّٰهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَ شَتِّتْ سَمَلَهُمْ وَ خُدْهُمْ أَحَدًا عَزِيْزٍ مُّقْتَدِرٍ».

## بخش چهارم

فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، يَكْثُرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ، وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ؛ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلَالُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغَرَ عِنْدَهُ - لِعِظَمِ ذَلِكَ - كُلُّ مَا سِوَاهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطَفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أَرَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظَمًا. وَ إِنَّ مِنْ أَسْحَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ، وَ قَدْ كَرِهَتْ أَنْ يَكُونَ جَالٍ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحِبُّ الْإِطْرَاءَ، وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ؛ وَ لَسْتُ - بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ، وَ لَوْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَ الْكِبَرِيَاءِ. وَ رَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ النَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَ فَرَأَيْتُمْ لَأَبَدًا مِنْ أَمْضَائِهَا.

## ترجمه

هنگامی که سخن امام علیه السلام به اینجا رسید یکی از یارانش به پا خاست و با گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای فراوانی نسبت به امام علیه السلام بود آن حضرت را ستود و اطاعت کامل خود را در همه حال نسبت به آن حضرت اعلام کرد و امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در قلبش عظیم است - به موجب آن عظمت - همه چیز جز خدا در نظرش کوچک جلوه کند، و از همه سزاوارتر نسبت به این امر، کسی است که

نعمت خدا بر او بزرگ است و احسان او بر وی فراوان؛ زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حق وی بر او فزونتر می‌گردد.

(بدانید!) از بدترین و سخیف‌ترین حالات زمامداران نزد مردم صالح این است که گمان برده شود آنها دوست دار تفاخرند و کار آنها را بر نوعی برتری جویی حمل کنند، من خوش ندارم که این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می‌برم. من بحمدالله چنین نیستم و به فرض که من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می‌داشتم، آن را به سبب خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می‌کردم. خداوندی که با عظمت و کبریاییش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است.

بسیار می‌شود که مردم، ستودن افراد را به جهت تلاشهایشان (در ادای حق) شیرین می‌شمزند (ممکن است این امر برای شما ایرادی نداشته باشد، ولی من از شما می‌خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به جهت اینکه در پیشگاه خداوند و نزد شما به سبب احساس مسئولیت الهی حقوقتان را ادا کرده‌ام نستاید (چرا که) هنوز در ادای آنها به طور کامل فراغت نیافته‌ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملاً به مرحله اجرا در نیامده است.

## شرح و تفسیر

### در برابر انجام وظیفه مرا ستایش نکنید!

«هنگامی که سخن امام علیه السلام به آخر جمله بخش گذشته رسید یکی از یارانش (به پاخاست و) با گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای فراوانی نسبت به امام علیه السلام بود آن حضرت را ستود، و اطاعت کامل خود را در همه حال نسبت به آن حضرت اعلام کرد؛ (فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، يَكْثُرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ، وَيَذْكُرُ سَمْعَهُ وَطَاعَتَهُ لَهُ؛ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ).

در اینکه این شخص چه کسی بود؟ شارحان نهج البلاغه پاسخی به این سؤال نداده‌اند؛ ولی مرحوم کلینی در کافی گفتگوی مشروح و مفصل و بسیار پرمعنایی را که میان این مرد و امیر مؤمنان علی علیه السلام چند بار رد و بدل شده ذکر کرده است. سپس می‌گوید: بعد از پایان این کلام، کسی آن مرد را ندید.<sup>۱</sup> به همین دلیل مرحوم علامه مجلسی احتمال می‌دهد که این مرد حضرت خضر بوده که در موارد حسّاسی به سراغ آن حضرت می‌آمد و انجام وظیفه می‌کرد و سپس از چشمها پنهان می‌شد.

به هر حال این مرد که بود طبق روایت کافی در یکی از سخنانش عرضه می‌دارد: «ای امیر مؤمنان! تو امیر ما هستی و ما رعیت تو. خداوند به وسیله تو ما را از ذلت خارج کرد و با عزیز ساختن تو غل و زنجیر اسارت را از بندگانش برگرفت. آنچه می‌پسندی دستور ده و آنچه اختیار می‌کنی امر کن! تو سخنگوی راستگویی هستی و حکمران موفق و زمامدار لایق. ما هرگز نافرمانی تو را جایز نمی‌شمیریم و علم هیچ کس را قابل مقایسه با علم تو نمی‌دانیم، قدر و منزلت تو نزد ما بسیار والا و فضل تو بسیار عظیم است».<sup>۲</sup>

امام علیه السلام پاسخ مشروحی به او داد و او نیز مجدداً به مدح و ستایش آن امام همام پرداخت و چند بار این قضیه تکرار شد و همان‌گونه که گفتیم بعد از این مطلب آن مرد ناپدید شد.

به هر حال آنچه در نهج البلاغه آمده است چنین است که امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در قلبش عظیم است - به موجب آن عظمت - همه چیز جز خدا در نظرش کوچک جلوه کند»؛ «إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ - لِعِظَمِ ذَلِكَ - كُلُّ مَا سِوَاهُ».

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۵. (روضه کافی).

۲. همان مدرک.

این معنا با توجه به اینکه ذات خداوند وجودی است بی پایان از هر نظر، و نامحدود از نظر قوت و قدرت، و ما سوی الله همگی قطره کوچکی در برابر این دریای عظیم بی کران هستیم، کاملاً روشن می شود همان گونه که در خطبه همام نیز در صفات متقیان آمده است: «عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ خداوند در دل آنها به عظمت جلوه کرده، لذا ما سوی الله در چشم آنها حقیر و کوچک است».

کسی که چشم بر چشمه خورشید دوخته، شمع کم نوری در نظر او ناچیز است.

سپس امام علیه السلام اضافه می فرماید: «و از همه سزاوارتر نسبت به این امر کسی است که نعمت خدا بر او بزرگ است و احسان او بر وی فراوان؛ زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حقش بر او فروتر می گردد»؛ (وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا أَرَادَ أَحَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا).

این سخن در واقع پاسخی است بر ثناخوانی آن مرد علاقه مند به مولا که گمان نکن این سخنان مرا به کبر و غرور وا می دارد. اولاً من خدا را به عظمت شناخته ام و ماسوی الله در نظرم خرد و صغیر است. ثانیاً من مشمول نعمتهای فراوانی هستم و به همان نسبت باید در برابر ولی نعمتم خاضع تر از دیگران باشم.

آنگاه امام علیه السلام در تکمیل و تأکید این سخن می افزاید: «(بدانید!) از بدترین و سخیف ترین حالات زمامداران نزد مردم صالح این است که گمان برده شود آنها دوست دار تفاخرند و کار آنها را بر نوعی برتری جوویی حمل کنند، من خوش ندارم که این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می برم. من بحمدالله چنین نیستم»؛ (وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ الْحَالَاتِ

۱. «اسخف» از ریشه «سخف» بر وزن «قفل» و «سخافت» به معنای ضعف عقل و نادانی است.

أَوْلَاةٍ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ، وَقَدْ كَرِهْتَ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ الْأَطْرَاءِ<sup>۱</sup>، وَأَسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ).

درست است که طبق بعضی از احتمالات، گوینده آن مدح و ثنا حضرت خضر علیه السلام بوده و او جز به حق سخن نمی گفته و آنچه درباره امام علیه السلام بیان داشته در امام وجود داشته حتی بالاتر از آن؛ ولی امام علیه السلام به این نکته اصولی اشاره می فرماید که من حتی از ثنای به حق نیز خشنود نیستم، چرا که ممکن است اثر نامطلوبی در شنوندگان داشته باشد و آنها گمان کنند او دوستدار چنین سخنانی است و دارای کبر و فخر و خودبرتربینی است که رابطه امام با امت را تحت تأثیر نامطلوب خود قرار می دهد.

سپس می افزاید: «و به فرض که من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می داشتم، آن را به جهت خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می کردم. همان خداوندی که به جهت عظمت و کبریاییش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است»؛ (وَلَوْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْ حِطَّاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظْمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ).

آنگاه به نکته سوم اشاره می فرماید که قطع نظر از اینکه من ذاتاً ثناخوانی را ناخوش دارم و اگر آن را دوست می داشتم به جهت عظمت خداوند که از همه شایسته تر به مدح و ثناست ترک می کردم، مدح و ثنا باید در برابر کار نیکی باشد که پایان گرفته است در حالی که من هنوز از ادای همه حقوق شما فراغت نیافته ام، می فرماید: «بسیار می شود که مردم ستودن افراد را، به جهت تلاشهایشان (در ادای حقوق) شیرین می شمردند (ممکن است این امر برای شما ایرادی

۱. «اطراء» از ریشه «طراوة» به معنای تر و تازه بودن است و هنگامی که به باب افعال می رود معنای ثناخوانی و مدح کردن می یابد. گویی کسی می خواهد با مدح خود، شخصی را تر و تازه نگهدارد.

نداشته باشد، ولی من از شما می‌خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به جهت اینکه در برابر خداوند و نزد شما از ترس مسئولیت الهی حقوقتان را ادا کرده‌ام نستااید (چرا که) هنوز از ادای آنها به طور کامل فراغت نیافته‌ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملاً به مرحله اجرا در نیامده است؛ «وَرُبَّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الْثَنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَفَرَائِضٍ لَا بَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا».

در نسخه موجود در متن بالا «وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ» آمده است که اشاره به خداترسی امام علیه السلام در طریق ادای حقوق مردم است؛ ولی در بعضی از نسخ نهج‌البلاغه و همچنین در متن کافی «بقیه» آمده است که مفهومش این است: هنوز بقایایی از حقوق شما بر من باقی مانده که باید در ادای آن بکوشم.

امام علیه السلام در این عبارت نهایت بزرگواری خود را نشان داده، از یک سو بی‌اعتنایی به ثناخوانی و از سوی دیگر نهایت خضوع در برابر پروردگار و از سوی سوم، اعتراف به عدم ادای حقوق به طور کامل را بیان می‌کند، چیزی که در کمتر پیشوایی در طول تاریخ می‌توان یافت.

## نکته‌ها

### ۱. مدح و ثناخوانی

مدح و تمجید و ثناخوانی نسبت به دیگران بردو گونه است: گونه‌ای از آن مثبت و سازنده و سبب دلگرمی خادمان و یأس خائنان و پیشرفت جامعه است. بخش دیگری سبب تخریب و عقب افتادگی و تقویت شوکت ظالمان است.

قسم اول دارای سه شرط است: نخست اینکه «مُدْحَ مَنْ يَسْتَحِقُّ الْمُدْحَ؛ آن کس که سزاوار مدح و ثناست، مدح و ستایش شود». شرط دوم این است که مدح از حدّ تجاوز نکند. شرط سوم اینکه هدف گوینده تقرّب به شخص ممدوح و



رسیدن به منافع نامشروع خود نباشد.

در روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «إِذَا مَدِحَ الْفَاجِرُ اهْتَرَّ الْعَرْشَ وَ غَضِبَ الرَّبُّ؛ هرگاه شخص فاجر مدح و ستایش شود، عرش خدا به لرزه در می‌آید و خداوند غضب می‌کند»<sup>۱</sup>.

در حدیث دیگری آمده است: «الْثَنَاءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ؛ مدح و ستایش بیش از استحقاق تملق است و کمتر از آن ناتوانی (در ادای سخن) است یا حسد»<sup>۲</sup>.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که باید ظرفیت شخص ممدوح در نظر گرفته شود؛ مبادا مدح و ستایش سبب غرور او گردد و از مسیر حق منحرف شود، همان‌گونه که در جمله دیگری از کلمات قصار مولا می‌خوانیم: «رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ؛ چه بسیار اشخاصی که به واسطه مدح و تمجید، گرفتار فریب و فتنه می‌شوند»<sup>۳</sup>.

بی شک در صورتی که همه این جهات در نظر گرفته شود، مدح و ستایش نشانه قدردانی و حق‌شناسی و سبب تشویق نیکوکاران و صالحان می‌شود. در دنیای امروز نیز جلسات فراوانی برای نکوداشت خادمان پرسابقه جامعه، عالمان بزرگ و نیکوکاران ممتاز گرفته می‌شود و هر سال سعی می‌کنند به نویسندگان بهترین کتاب سال، کارگران و کشاورزان نمونه و یا پیام‌آوران صلح و دوستی در جهان، جوایزی اهدا و از آنان قدردانی کنند که اگر رنگ و بوی سیاسی پیدا نکند و روابط بر ضوابط حاکم نگردد و آن شرط سوم که در بالا به آن اشاره شد؛ یعنی حسن نیت کارگردانان حفظ گردد، به یقین آثار بسیار ارزنده‌ای دارد.

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۲.

۲. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۳۴۷.

۳. همان مدرک، ۴۶۲.

ولی نوع دوم، درست در مقابل آن است؛ یعنی هنگامی که افراد نالایق، مورد مدح و تمجید قرار گیرند و یا افراد لایق، بیش از حد، ثناخوانی شوند و یا عوامل سیاسی و حب و بغضها و منافع شخصی، انگیزه این کار می شود، بدکاران تشویق می شوند و افراد فاضل، لایق و نیکوکار مایوس می گردند؛ متملقان یکه تاز میدان اجتماع می شوند و صادقان منزوی می گردند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «إِيَّاكَ وَالْمَلَقُ فَإِنَّ الْمَلَقَ لَيْسَ مِنْ خَلَائِقِ الْإِيْمَانِ؛ از تملق پرهیز که با ایمان سازگار نیست».<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «أُخْتُوْا فِي وُجُوهِ الْمُدَّاحِينَ التُّرَابَ؛ به صورت مداحان (تملق) خاک پاشید».<sup>۲</sup>

آخرین نکته ای که در این بیان فشرده ذکر آن را لازم می دانیم این است که گاه مدح و ستایش جنبه مثبت دارد و واجد همه شرایط بالاست؛ ولی آثار نامطلوبی در افکار عمومی ایجاد می کند و ممدوح، متهم به دوست داشتن ثناخوانی می شود که در اینجا نیز از آن باید اجتناب کرد و آنچه در خطبه بالا آمده، بیشتر از همین قبیل است.

## ۲. زیانهای تملق گویی

همان گونه که اشاره شد معنای تملق، مدح و ثنای بیش از حد و گزافه گویی درباره فضایل افراد برای تقرّب جستن به آنها و استفاده از مواهب مادی آنان است حتی ذکر اوصاف برجسته واقعی یک شخص بدون اشاره به نقاط ضعف، آن هم نوعی تملق محسوب می شود و گاه از این فراتر می رود و تملق گویان نقاط ضعف را در لباس نقاط قوت بیان می کنند. تملق گویی بیشتر درباره ارباب

۱. غررالحکم، ۲۶۹۶.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.

قدرت است و خطر بسیار بزرگی برای ولات و زمامداران و مدیران محسوب می‌شود، زیرا نخستین شرط مدیریت آگاه بودن از واقعیّات مربوط به حوزه مدیریت است و متملّقان بر روی واقعیّتها پرده می‌افکنند و مشکلات را از نظر مدیران و زمامداران می‌پوشانند و از این طریق مفسد بی‌شماری به بار می‌آورند. عجیب این است که زمامداران نالایق و گمراه نیز غالباً متملّقان را تشویق می‌کنند، از حق‌گویی ناراحت می‌شوند و از تملّق متملّقان احساس آرامشی کاذب و دردآفرین.

امیر مؤمنان علی علیه السلام تملّق را بدترین درد یا درد بی‌درمان شمرده می‌فرماید: «أدوی الداء الصلف؛ بدترین درد تملّق‌گویی است»<sup>۱</sup> (یکی از معانی صلف تملّق‌گویی و دیگری خودستایی است).

در سخن دیگری می‌فرماید: «إِنَّمَا يُجِبُّكَ مَنْ لَا يَتَمَلَّقُكَ؛ دوستان واقعی تو کسانی هستند که به تو تملّق نمی‌گویند».<sup>۲</sup>

نیز می‌فرماید: «لَيْسَ الْمَلَقُ مِنْ خُلُقِ الْأَنْبِيَاءِ؛ تملّق از اخلاق انبیا نیست».<sup>۳</sup> این سخن را نیز نباید فراموش کرد که تملّق گاهی به صورت مستقیم و گاه غیر مستقیم، گاه با نثر و گاه با شعر و گاهی با عمل، اجرا می‌شود و آثار زیانبار همه یکسان است.



۱. غررالحکم (طبق نقل میزان الحکمة، مادة «ملق»).

۲. همان مدرک.

۳. همان مدرک.

## بخش پنجم

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ  
عِنْدَ أَهْلِ الْبَابِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَتَّظُنُّوا بِي اسْتِنْفَالًا فِي  
حَقِّ قَيْلٍ لِي، وَلَا أَلْتَمَسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مِنْ اسْتَنْتَقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ  
أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ. فَلَا تَكْفُؤَا عَنْ مَقَالَةٍ  
بِحَقِّ، أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِيَاءَ، وَلَا آمَنْ ذَلِكَ  
مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يَكْفِيَّ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ  
عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لِرَبِّ لِرَبِّ غَيْرُهُ؛ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أُخْرِجَنَا  
مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا  
الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.

## ترجمه

با من آن گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می شود، سخن نگویید و  
آن گونه که مردم خود را در برابر حاکمان تندخو و جبار حفظ می کنند محدود  
نسازیید و به طور تصنعی و منافقانه با من رفتار نکنید. هرگز درباره من گمان  
مبرید که درباره حقی که به من پیشنهاد می کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت شوم) و  
هرگز خیال نکنید من در پی بزرگ ساختن خویشتم، زیرا کسی که شنیدن حق یا  
پیشنهاد عدالت به او برایش سنگین باشد عمل به آن دو، برای او سخت تر و  
سنگین تر است، بنابراین از گفتن سخن حق یا مشورت عادلانه، خودداری  
نکنید، زیرا من (به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک امام معصوم) خود را بالاتر  
از آن نمی دانم که اشتباه کنم و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر اینکه

خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند. به یقین من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست و آنچنان در وجود ما تصرف دارد که ما آن‌گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل نمود و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود.

### شرح و تفسیر

#### در برابر من نه غلق نه چاپلوسی!

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد بخش مهمی از این خطبه ناظر به بیان حقوق والی و رعیت است و بعد از آن که یکی از حاضران برخاست و در یک ثنای جمیل، آن حضرت را ستود، امام علیه السلام مسیر خطبه را به بخش خاصی از حقوق والی و رعیت هدایت کرد و آن، ترک مدح و ثناخوانی برای ولات و زمامداران بود. سپس در این بخش که آخرین بخش خطبه است به یکی دیگر از آفات زمامداران و مردم می‌پردازد و آن اینکه رابطه آنها با یکدیگر رابطه تملق و چاپلوسی و کتمان حقایق تلخ به جهت ناخوشایند بودن آن و ترک انتقاد سالم و سازنده است، می‌فرماید: «با من آن‌گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می‌شود سخن نگویند و آن‌گونه که مردم خود را در برابر حاکمان تندخو و جبّار حفظ می‌کنند محدود نسازید و به طور تصنعی و منافقانه با من رفتار نکنید»؛ (فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَّارَةَ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْأَبْدَرَةِ<sup>۱</sup>، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ).

اشاره به اینکه افراد عادی هنگامی که در برابر زمامداران جبّار قرار می‌گیرند،

۱. «بادره» از ریشه «بدور» بر وزن «غروب» در اصل به معنای شتاب کردن برای انجام کاری است و «بادره» به معنای حرکات تند و خشن و آمیخته با خطاست که از شخص غضبناک سر می‌زند.

شخصیت واقعی خود را پنهان می‌سازند و از هرگونه نقد و شکایت و ایراد خودداری می‌کنند، مبادا مورد خشم آنها قرار گیرند و به عکس با مدّاحی و چاپلوسی و تملّق سعی دارند از شرّ آنها در امان بمانند و به همین دلیل هرگز رخدادهای واقعی جامعه برای آنها روشن نمی‌شود و همواره در چاه ضلالت و گمراهی و بی‌خبری گرفتارند.

امام علیه السلام به همه مخاطبان خود اطمینان می‌دهد که در برابر حرف حساب و بیان مشکلات و انتقادات و شکایات هیچ مشکلی متوجّه آنها نخواهد شد، بلکه آزادند همه گفتنیها را در مسائل مربوط به حکومت و جامعه بگویند.

آری! این یکی از تفاوت‌های بارز حاکمان عدل و جور است. در کتاب عقد الفرید می‌خوانیم هنگامی که هارون در مکه بر منبر خطبه می‌خواند مردی برخاست و این آیه را تلاوت کرد: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۱</sup>؛ هرگاه سخنی بگویند و عمل نکنید خشم عظیم خداوند را بر می‌انگیزد». هارون دستور داد یک صد تازیانه بر او زدند به گونه‌ای که شب تا به صبح ناله می‌کرد و می‌گفت: مُردم مُردم! در همان کتاب آمده است که ولید بن عبدالملک روز جمعه بر منبر بود تا خورشید به زردی گرایید (وقت نماز تنگ شد) مردی برخاست و گفت: وقت نماز در انتظار تو نیست (و خورشید تا پایان سخنرانی تو متوقف نمی‌شود) و خداوند تو را معذور نمی‌دارد! ولید گفت: راست گفתי؛ ولی کسی که این سخن را می‌گوید نباید در اینجا باشد محافظان من کجا هستند که برخیزند و گردن او را بزنند.<sup>۲</sup>

این در حالی است که بارها در تاریخ زندگی امیرمؤمنان علی علیه السلام دیده‌ایم که افراد منافقی همچون اشعث بن قیس و بعضی از خوارج، شدید اللحن‌ترین

۱. یوسف، آیه ۳.

۲. عقد الفرید، ج ۱، ص ۴۰ (طبق نقل شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۴۴۷-۴۴۸).

تعبیرات را در برابر آن حضرت داشته‌اند؛ ولی آن حضرت هرگز متعرض آنها نشد. سپس در ادامه همین سخن می‌فرماید: «هرگز درباره من گمان مبرید که درباره حقی که به من پیشنهاد می‌کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت شوم) و هرگز خیال نکنید من در پی بزرگ ساختن خویشتم، زیرا کسی که شنیدن حق یا پیشنهاد عدالت به او برایش سنگین باشد عمل به آن دو برای او سخت‌تر و سنگین‌تر است»؛ «وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا اَلْتِمَاسَ اِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مَن اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ اَنْ يُقَالَ لَهُ اَوْ اَلْعَدْلَ اَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ اَلْعَمَلُ بِهِمَا اَثْقَلَ عَلَيْهِ».

اشاره به اینکه آنها که توان شنیدن انتقاد را ندارند از انجام اصلاحات ناتوان‌ترند و بنابراین هر روز در ظلم و فساد بیشتر فرو می‌روند.

آنگاه امام علیه السلام در تأکید این سخن، همه مخاطبان خود را به بیان صریح حق و ذکر مشکلات فردی و اجتماعی و تأکید بر عدالت اجتماعی تشویق می‌کند و می‌فرماید: «با توجه به آنچه بیان کردم از گفتن سخن حق یا مشورت عادلانه، خودداری نکنید، زیرا من (به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک امام معصوم) خود را بالاتر از آن نمی‌دانم که اشتباه کنم و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر اینکه خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند»؛ «فَلَا تَكْفُرُوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقِّ، اَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ اَنْ اُحْطِيَءَ، وَلَا اَمِنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، اِلَّا اَنْ يَكْفِيَ اَللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ اَمْلَكُ بِهِ مِنِّي».

جمله «فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ اَنْ اُحْطِيَءَ» دستاویز بعضی از مخالفان عصمت ائمه شده و سر و صدای زیادی درباره آن به راه انداخته‌اند. در حالی که جمله «اِلَّا اَنْ يَكْفِيَ اَللَّهُ مِنْ نَفْسِي» آن را به خوبی تفسیر می‌کند، زیرا مفهوم جمله اول این است که من به عنوان یک انسان، ایمن از خطا نیستم و مفهوم جمله دوم این است که به عنوان حفظ و حمایت الهی وضع دیگری دارم شبیه آنچه قرآن مجید درباره یوسف بیان کرده است، می‌فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِه وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ

رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ؛ آن زن (زلیخا) قصد او کرد و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد می نمود»<sup>۱</sup>.

اشاره به اینکه یوسف به عنوان یک انسان بیم این می رفت که آلوده هوا و هوس همسر عزیز مصر شود؛ ولی مشاهده برهان رب که اشاره به مقام عصمت و معرفت بالای یوسف نسبت به پروردگار است، او را نگه داشت.

اضافه بر این امیرمؤمنان علیه السلام در مقام تعلیم و تربیت اصحاب خویش است و به آنها می آموزد که در هر شرایطی باشید احتمال خطا درباره خود بدهید؛ ولی از روی تواضع، خود را هم در زمره آنها قرار می دهد. به هر حال نباید این جمله را در برابر آن همه دلایلی که بر مقام عصمت پیامبر و امام است بهانه و دستاویز قرار داد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ لَهُ شَيْطَانٌ - قِيلَ وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: - وَلَا أَنَا إِلَّا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ؛ هیچ یک از شما نیست مگر اینکه شیطانی دارد، کسی عرض کرد: همچنین شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری همچنین من؛ ولی خداوند متعال مرا یاری کرد و شیطانم تسلیم من شد (و من به تأیید الهی از شر او در امانم)»<sup>۲</sup>.

شاهد گویای دیگری درباره آنچه گفتیم سخنی است که خود امام علیه السلام در اواخر خطبه ۹۷ بیان کرده، می فرماید: «وَإِنِّي لَعَلِي بَيْنَةَ مِنْ رَبِّي وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّ وَ إِنِّي لَعَلِي الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الْقَطُّهُ لَقَطًّا؛ من نشانه روشنی از پروردگارم دارم و بر طریق واضح پیامبرم گام بر می دارم و در راهی آشکار با هوشیاری و دقت به پیش می روم».

طبق این بیان امام تأیید می کند که او با حمایت پروردگار، همیشه راه درست

۱. یوسف، آیه ۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۳۲۹.



می‌پیماید و خطایی در کار او نیست.

آنگاه امام علیه السلام در تکمیل و تأیید گفتار بالا می‌فرماید: «به یقین من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست و آنچنان در وجود ما تصرف دارد که ما آن‌گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل نمود، و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود؛» (فَأَيُّمَّا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لِرَبِّ غَيْرُهُ؛ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَأَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَىٰ مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَىٰ، وَأَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَىٰ). همان‌گونه که اشاره شد، روایت کافی در مورد این خطبه مشروح‌تر از آن است که در نهج‌البلاغه آمده و مرحوم سید رضی در واقع گزینشی از بخشهای این خطبه را داشته است.

در بخشی از روایت کافی می‌خوانیم: «آن مرد که مدح و ستایش بلیغی از علی علیه السلام کرد و امام به او پاسخ داد (و گفته می‌شود حضرت خضر بوده، زیرا بعداً کسی او را نیافت) در ادامه سخنانش در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و گریه مجال سخن گفتن را به او نمی‌داد، خطاب به امام چنین گفت: «ای تربیت‌کننده بندگان خدا و ای آرام‌بخش شهرها! کجا سخن ما می‌تواند بیانگر فضل تو باشد و توصیف ما کارهای برجسته تو را شرح دهد؟! چگونه می‌توانیم به حق ثنای تو برسیم یا اعمال برجسته تو را احصا کنیم؟! چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که نعمت خدا به وسیله تو بر ما جاری شد و اسباب خیر فراهم گشت؟! آیا تو پناهگاه در ماندگان نبودی؟ آیا تو با مخالفان همچون برادر رفتار نکردی؟ آری به وسیله تو و اهل بیت خداوند عز و جل ما را از خطرات رهایی بخشید و اموال غم‌انده را فرو نشانده...!»<sup>۱</sup>

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۸. ادامه این بحث در کافی بسیار جالب است که علاقه‌مندان می‌توانند به نشانی که ذکر شد مراجعه کنند. ما برای اینکه از روش تفسیری خود خارج نشویم از ایراد همه آن صرف‌نظر کردیم.



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيَّ السَّلَامُ

فِي التَّظَلُّمِ وَالتَّشْكِيِّ مِنْ قُرَيْشٍ

از سخنان امام علیه السلام است

که در شکایت از قریش بیان کرده است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در بیان سند خطبه اشاره شد، این خطبه و خطبه ۱۷۲ و خطبه ۲۶ در قسمت‌های مختلف با هم مشترکند و به نظر می‌رسد بخشهایی از نامه‌ای باشد که امام علیه السلام در اواخر دوران حکومت خود در پاسخ سؤال جمعی از

۱. سند خطبه:

بخشی از این خطبه در خطبه ۱۷۲ و بخشی دیگری از آن در خطبه ۲۶ آمده است و همان‌گونه که در سند خطبه ۱۷۲ گذشت، به نظر می‌رسد این خطبه بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام در اواخر ایام خلافتش مرقوم داشت و حوادثی را که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا آن زمان رخ داده بود به طور فشرده در آن بیان فرمود و دستور داد آن را برای مردم بخوانند.

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا اضافه می‌کند که مرحوم کلینی طبق نقل سید بن طاووس در کتاب کشف المحجّه آن را در کتاب رسائل آورده است. در ضمن این احتمال را نیز می‌دهد که امام بیش از یک مرتبه، نکاتی را که در این خطبه است در مناسبت‌های مختلف بیان فرموده باشد. (مصادر نهج البلاغه،

ج ۳، ص ۱۳۲)

دوستانش مرقوم داشت، زیرا گروهی اصرار داشتند که آن حضرت نظر خود را دربارهٔ حوادث بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دوران خلفا بیان فرماید. امام علیه السلام با اصرار آنها این نامه را نوشت و دستور داد برای مردم بخوانند تا مخالفان نتوانند حقایق را لوٹ کنند و تاریخ را تحریف نمایند.

امام علیه السلام در این خطبه عمدتاً به دو نکته اشاره می‌کند: نخست اینکه به خداوند از قریش شکایت می‌برد که آنها در پایمال کردن حقوق آن حضرت، متفق شدند و با صراحت گفتند: باید از حق خود در امر خلافت چشم‌پوشی کنی! دیگر اینکه امام علیه السلام علت عدم قیام خود را برای گرفتن حق، شرح می‌دهد که من یار و یاورانی برای این امر نیافتم و جان خانوادهٔ خودم را در خطر دیدم.



اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ  
 أَكْفَوْوا إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا:  
 أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْ مِتْ  
 مُتَأَسِّفًا. فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ، إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛  
 فَصَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ، فَأَعْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا،  
 وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ، وَالْمِ لِقَلْبِ مِنْ وَخْرِ الشِّفَارِ.  
 قَالَ الشَّرِيفُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِي أَثْنَاءِ خُطْبَةٍ مُتَقَدِّمَةٍ، إِلَّا  
 أَنِّي ذَكَرْتُهُ هَاهُنَا لِاخْتِلَافِ الرُّوَايَتَيْنِ.

## ترجمه

خداوندا من از قریش و کسانی که آنها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر  
 اصلی منحرف سازند) به تو شکایت می‌آورم، آنها پیوند خویشاوندیم را قطع  
 کردند و پیمانانه حقم را واژگون ساختند و همگی برای مبارزه با من در مورد حقی  
 که از همه به آن سزاوارتر بودم، همدست شدند و گفتند: ای علی! بدان پاره‌ای از  
 حقوق را باید بگیری و پاره‌ای دیگر را باید از آن محروم شوی (و حق خلافت از  
 نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر!! من نگاه کردم (و  
 جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم نه مدافعی و نه یاوری جز  
 اهل‌بیتم که راضی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم، لذا چشمان پر از خاشاک  
 خود را بر هم نهادم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد آب  
 دهان فرو بردم و با خویشتن داری و فروبردن خشم در برابر چیزی که از حنظل  
 تلخ‌تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناک‌تر بود شکیبایی کردم!

سید رضی (رضی الله عنه) پس از پایان این خطبه می‌گوید: بخشی از این گفتار در اثنای خطبه (های) پیشین گذشت؛ ولی من آن را بار دیگر در اینجا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند.

## شرح و تفسیر

### انواع ناملایمات را تحمل کردم

امام (علیه السلام) در آغاز این خطبه می‌فرماید: «خداوندا من از قریش و کسانی که آنها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر اصلی منحرف سازند) به تو شکایت می‌آورم، آنها پیوند خویشاوندی را قطع کردند و پیمانۀ حقم را واژگون ساختند و همگی برای مبارزه با من در مورد حقی که از همه به آن سزاوارتر بودم، همدست شدند»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفُوا<sup>۱</sup> إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي).

گرچه امام این سخن را در اواخر دوران حکومتش بیان فرمود؛ ولی در میان مورخان و مفسران نهج البلاغه گفتگوست که سخن امام (علیه السلام) ناظر به کدام زمان است؛ آیا اشاره به داستان سقیفه و حوادث بعد از رحلت پیامبر است یا زمان شورای شش نفری عمر، یا دوران پیمان شکنی طلحه و زبیر و برافروختن آتش جنگ جمل است؟

از میان این احتمالات سه گانه، احتمال اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد. سپس احتمال دوم؛ ولی احتمال سوم بسیار بعید است، زیرا شورش طلحه و زبیر اجتماع قریش بر ضد آن حضرت محسوب نمی‌شد.

جمله «أَسْتَعْدِيكَ» از ریشه «استعداء» به معنای یار طلبیدن یا شکایت پیش

۱. «اکفوا» از «اکفاء» به معنای واژگون کردن ظرف است به گونه‌ای که هر چه در آن است بریزد و ریشه اصلی آن «کف» بر وزن «دفع» به معنای روی‌گرداندن و پشت کردن است.

کسی بردن است.

جمله «إِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي» ممکن است اشاره به این باشد که غاصبان خلافت تکیه بر خویشاوندی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می کردند در حالی که خویشاوندی امام از همه آنها نزدیک تر بود.

جمله «أَكْفُوُوا إِنَائِي» ممکن است اشاره به این باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این پیمان را بر کرده بود و به دست امام داده بود و او را - که سزاوارترین مسلمانان به خلافت بود - بارها را معرفی فرموده بود؛ ولی آنها این پیمان آب حیات را به کلی واژگون کردند.

اینکه می فرماید: «من از همه سزاوارتر به این حق بودم» برای هر انسان منصفی با دلایل عقلی و نقلی ثابت شده است؛ نه کسی علم آن حضرت را داشت و نه شجاعت، تقوا، زهد و کفایتش را.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۷۲ هنگام ذکر این جمله، جمله‌های مشابه دیگری نقل می کند که همه آنها دلالت دارد بر اینکه علی عَلَيْهِ السَّلَام خلافت را حق مسلم خود می دانست و دیگران را غاصب این حق می شمرد. سپس اضافه می کند: «امامیه و زیدیّه این جمله‌ها را مطابق ظاهرش تفسیر کرده‌اند و غیر علی عَلَيْهِ السَّلَام را لایق این مقام ندانسته‌اند» بعد تصریح می کند: «گرچه ظاهر این جمله‌ها همان است که آنها می گویند؛ ولی ما باید آنها را مانند آیات متشابه قرآن بدانیم و بر ظاهر آن تکیه نکنیم»<sup>۱</sup>.

این سخن عجیب، ناشی از نوعی تعصب و ذهنیتهای نادرست است و معنای این سخن آن است که هر چه را مایل نبودیم بپذیریم، بگوییم جزء متشابهات است در حالی که متشابه آنجاست که سخنی ابهام و اجمال داشته باشد؛ نه این گونه سخنان واضح و آشکار.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۰۷.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به منطق عجیب مخالفانش اشاره کرده، می‌فرماید: «و گفتند: (ای علی! بدان پاره‌ای از حقوق را باید بگیری و پاره‌ای دیگر را باید از آن محروم شوی (و حق خلافت از نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر»؛ (و قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا، أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا).

این منطق به راستی منطق وحشتناکی است که انسان اعتراف کند بعضی از امور حق است؛ ولی به حکم غلبه زورمندان باید از آن چشم‌پوشی کند و در نتیجه یا صبر و شکیبایی پیشه کند و یا از تأسف بمیرد. این همان شعاری است که مستکبران جهان آشکارا یا پنهان می‌گویند: «الْمُلْكُ لِمَنْ غَلَبَ؛ حکومت از آن کسی است که غلبه کند» باید از ابن ابی‌الحدید سؤال کرد که این جمله هم جزء متشابهات است که باید آن را تفسیر و تأویل کرد؟!

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «من نگاه کردم (و جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم نه مدافعی و نه یآوری جز اهل بیتم که راضی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم»؛ (فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ، إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛ فَضَنْتُ<sup>۲</sup> بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ).

این تعبیر نشان می‌دهد که توده‌های مردم جذب حکومت وقت شده بودند گروهی از ترس، گروهی از روی طمع یا به سبب کینه‌های دیرین در جنگهای اسلامی و گروه دیگری از روی غفلت و خوش‌باوری. بدیهی است در چنین شرایطی امام نمی‌توانست برای تشکیل حکومت عدل اسلامی که دنباله حکومت پیامبر اکرم بود قیام کند.

از این رو در ادامه این سخن می‌فرماید: «لذا چشمان پر از خاشاک خود را

۱. «رافد» از ریشه «رفد» بر وزن «ربط» به معنای کمک کردن و عطا نمودن گرفته شده است.

۲. «ضنت» از ریشه «ضن» بر وزن «فن» در اصل به معنای بخل شدید است؛ ولی در اینجا و امثال آن، خودداری کردن شدید از چیزی مقصود است.



بر هم نهادم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد آب دهان فرو بردم و با خویشتن داری و فرو بردن خشم در برابر چیزی که از حنظل تلخ تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناک تر بود شکیبایی کردم؛ (فَأَغْضَيْتُ عَلَيَّ أَلْقَدَى<sup>۱</sup>)، وَ جَرِعْتُ رِيقِي عَلَيَّ الشَّجَا<sup>۲</sup>، وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَيَّ أَمْرًا مِنْ أَعْلَقَمِ<sup>۳</sup>، وَ أَلَمَ لِقَلْبِي مِنْ وَخْزِ الشُّفَارِ<sup>۴</sup> (۵).

اشاره به اینکه هرگز نباید سکوت مرا در برابر آن اوضاع، دلیل بر رضاگرفت، بلکه من از انحرافها و کژیها که بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حکومت اسلامی به وجود آمد سخت رنج می بردم؛ ولی چاره‌ای جز صبر و سکوت نداشتم.

\* \* \*

سید رضی رحمته الله علیه پس از پایان این خطبه می گوید: «بخشی از این گفتار در اثنای خطبه (های) پیشین گذشت؛ ولی من آن را بار دیگر در اینجا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند؛ (قَالَ الشَّرِيفُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِي أَثْنَاءِ حُطْبَةٍ مُتَقَدِّمَةٍ، إِلَّا أَنِّي ذَكَرْتُهُ هَاهُنَا لِاخْتِلَافِ الرَّوَايَتَيْنِ).

☆ ☆ ☆

۱. «قَدَى» این واژه نقطه مقابل صفا و خلوص است و به اشیای آلوده‌ای که در آب می‌افتند و همچنین خار و خاشاکی که در چشم می‌رود و آن را ناراحت می‌کند «قَدَى» گفته می‌شود.
۲. «شجی» از ریشه «شجو» بر وزن «هجو» به معنای سختی و شدت و اندوه و غم است و به چیزی در گلوئی انسان گیر می‌کند نیز «شجی» می‌گویند.
۳. «علقم» بوته‌ای است بسیار تلخ که به آن «حنظل» نیز گفته می‌شود و این واژه به هر چیز تلخی نیز اطلاق می‌گردد.
۴. «وخز» به معنای نیش زدن و سوراخ کردن و آزدن آمده است.
۵. «شفار» جمع «شفره» بر وزن «دفعه» به معنای کارد و تیغ است.



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ السَّائِرِينَ إِلَى الْبَصْرَةِ لِحَرْبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از سخنان امام علی (ع) است

درباره کسانی که برای جنگ با او به سوی بصره حرکت کردند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

امام علی (ع) در این عبارت کوتاه اشاره‌ای به جنایات متعدّد لشکر جمل که به اتفاق عایشه و طلحه و زبیر راهی بصره شدند تا بر امام بشورند، می‌فرماید. از جمله ایجاد نفاق و تفرقه در میان مردم بصره که همه یکپارچه بودند و دست بیعت به امام داده بودند. لشکر جمل بیت المال مسلمانها را غارت کردند و عمال بیت المال را کنار زدند، جمعی از شیعیان امام را کشتند و با گروه دیگری به مقابله

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، مصادر این سخن همان مصادر کلام سابق است، زیرا هر یک از اینها فصلی از نامه‌ای است که امام علی (ع) آن را مرقوم داشته بود و دستور فرموده بود که آن را بر مردم بخوانند (تا از ماجراهایی که از زمان رحلت پیامبر اکرم تا عصر خلافت آن حضرت روی داد آگاه شوند). سپس می‌افزاید: «لذا در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه این کلام متصل به همان کلام سابق بدون هیچ‌گونه فاصله ذکر شده است». (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۳)

برخاستند و آنها را نیز شهید کردند و مفسادی را - که زینده هیچ مسلمانی نیست حتی کسی که در پایه ضعیفی از ایمان باشد - به بار آوردند.



فَقَدِمُوا عَلَى عُمَالِي وَخُزَانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيَّ، وَ عَلَى  
أَهْلِ مِصْرٍ، كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَى بَيْعَتِي؛ فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَيَّ  
جَمَاعَتَهُمْ، وَ ثَبُّوا عَلَى شِيعَتِي، فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا؛ وَ طَائِفَةً عَضُّوا  
عَلَى أَسْيَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ.

### ترجمه

آنها بر کارگزاران و خزانه‌داران بیت المال مسلمین که در اختیار من بود وارد شدند (آنان را کشتند و بیت المال را غارت کردند) و (خیانت بزرگ دیگر آنها این بود که) در شهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودند گام نهادند و وحدت آنها را به هم زدند و جمعیت آنان را به زیان من به فساد کشاندند (و به شورش واداشتند و در جنایتی دیگر) بر شیعیان من حمله بردند؛ گروهی را با خدعه و نیرنگ کشتند و گروه دیگری با شهادت دست به شمشیر بردند و (در برابر این جنایتکاران) جنگیدند تا خدا را صادقانه ملاقات کردند.

### شرح و تفسیر

#### جنایات آتش افروزان جنگ جمل در بصره

همان‌گونه که در شرح اسناد این کلام اشاره شد، این سخن در واقع بخشی از نامه مشروحه‌ای است که امام عَلَيْهِ السَّلَام برای ثبت در تاریخ و فراموش نشدن حوادث ناگوار بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان فرموده است.

امام عَلَيْهِ السَّلَام در این سخن کوتاه به جنایات بزرگ پیمان شکنانی که آتش جنگ جمل را برافروختند اشاره می‌کند و نخست می‌فرماید: «آنها بر کارگزاران و

خزانه داران بیت المال مسلمین که در اختیار من بود وارد شدند (آنان را کشتند و بیت المال را غارت کردند)؛ «فَقَدِمُوا عَلَيَّ عُمَالِي وَ خُرَّانِ مَالِ بَيْتِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيَّ».

سپس می افزاید: «(خیانت بزرگ دیگر آنها این بود که) در شهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودند گام نهادند و وحدت آنها را به هم زدند و جمعیت آنان را به زیان من به فساد کشاندند (و به شورش واداشتند)؛ (وَ عَلَيَّ أَهْلِ مِصْرٍ، كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَيَّ بَيْعَتِي؛ فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ).

سپس به سومین خیانت بزرگ آنها اشاره کرده، می افزاید: «آنها بر شیعیان من حمله بردند؛ گروهی را با خدعه و نیرنگ کشتند و گروه دیگری با شهامت دست به شمشیر بردند و (در برابر این مهاجمان خیانتکاران) جنگیدند تا خدا را صادقانه ملاقات کردند (شربت شهادت را نوشیدند و به لقاء الله پیوستند)؛ (وَ تَبَّوْا عَلَيَّ شِيعَتِي، فَفَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا؛ وَ طَائِفَةً عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ).

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پرمعنا به سه جنایت روشن آنها اشاره فرمود: غارت بیت المال، ایجاد نفاق و تفرقه میان مردم و کشتار گروهی بی گناه از مسلمانان پاکباز و صالح و صادق.

در حوادث جنگ جمل آمده است هنگامی که عایشه وارد بصره شد و دو گروه در مقابل هم ایستادند در حالی که شترسوار بود با صدای بلند فریاد زد ای مردم! کمتر سخن بگوئید و خاموش شوید، مردم در برابر او خاموش شدند. سپس او در سخنانی برای تحریک مردم بر جنگ چنین گفت: «بدانید عثمان

۱. «عَضُّوا» از ریشه «عَضَّ» بر وزن «سَدَّ» در اصل به معنای گاز گرفتن با دندان است. سپس درباره کسانی که با جدیت برنامه‌ای را دنبال می‌کنند به کار می‌رود و دو جمله «عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ» از همین قبیل است.

مظلوم کشته شد باید قاتلان او را پیدا کنید و آنها را به قتل برسانید. آنگاه مسئله خلافت را به صورت شورا در میان گروهی که عمر بن خطاب آنها را انتخاب کرده بود قرار دهید. کسانی که در خون عثمان شرکت داشتند در این شورا شرکت نکنند».

در این هنگام مردم به گفت و گو و نزاع برخاستند؛ بعضی می گفتند: سخن همان است که عایشه می گوید و گروه دیگری می گفتند: عایشه را با مسئله خلافت چکار؟! او زنی است که (به حکم قرآن) باید در خانه خود بنشیند. در این هنگام فریاد از جمعیت برخاست و به یکدیگر بدگویی کردند و با کفش و سنگ به جان هم افتادند و مردم به دو گروه تقسیم شدند گروهی با نماینده علی علیه السلام عثمان بن حنیف همراه شدند و گروه دیگری با عایشه و اصحاب او.<sup>۱</sup> این همان چیزی است که امام علیه السلام در مورد ایجاد نفاق و تفرقه میان مردمی که همه متحد بودند اشاره فرمود.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۵.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا مَرَّ بِطَلْحَةَ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَتَّابِ بْنِ أُسَيْدٍ  
وَهُمَا قَتِيلَانِ يَوْمَ الْجَمَلِ

از سخنان امام علیه السلام است

این سخن را هنگامی فرمود که در روز جنگ جمل از کنار کشته طلحه بن  
عبدالله و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید عبور کرد.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه که مرحوم سید رضی آن را از سخن مشروح تری گزینش  
کرده، در واقع سه نکته را بیان می‌کند: یکی اظهار تأسف امام نسبت به قتل طلحه  
که نمی‌بایست با آن همه سوابقی که در اسلام داشت این مسیر غلط را می‌پیمود و  
سرانجام در قیامی شیطانی کشته می‌شد و در زیر این آسمان غریبانه می‌افتاد.  
دیگر اینکه سردمداران جنگ جمل که خازنان بیت المال بصره و شیعیان امام

۱. سند خطبه:

این سخن را ابوالفرج اصفهانی در *اعانی و مبرد در کامل و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن اثیر در نهایه نقل*  
کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۵)

را کشته بودند سرانجام به مجازات خود رسیدند.  
و سوم اینکه آنها (و امثال آنان) سودای چیزی را در سر داشتند که اهلیت آن  
را نداشتند.



لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيباً! أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ  
 قَرِيْشُ قَتْلَى تَحْتَ بَطُونِ الْكَوَاجِبِ! أَدْرَكْتُ وَتَرِي مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ، وَ  
 أَفْلَتَنِي أَعْيَانُ بَنِي جُمَحٍ، لَقَدْ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَيَّ أَمْرٍ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ  
 فَوَقِّصُوا دُونَهُ!

### ترجمه

ابومحمد (طلحه) در این مکان، غریب مانده است (و جسد بی جانش در  
 وسط بیابان افتاده) بدانید به خدا قسم، من خوش نداشتم که اجساد قریش  
 (پیشگامان) در زیر این آسمان بر روی زمین افتاده باشد (ولی جاه طلبی و  
 پیمان شکنی آنها کارشان را به اینجا رساند) من سزای «بنی عبد مناف» را دادم (و  
 خون شیعیانم را که به هنگام ورود به بصره و غارت بیت المال ریخته بودند،  
 قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله «بنی جمح» از دست من گریختند، آنها به سوی  
 امری گردن کشیده بودند که اهلیت آن را نداشتند و پیش از آنکه به آن برسند  
 گردنهایشان شکسته شد!

### شرح و تفسیر

#### صحنه‌ای دردناک بعد از جنگ جمل

همان‌گونه که گذشت، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ این سخن را هنگامی گفت که بعد از پایان  
 جنگ جمل از کنار جسد طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن بن عتاب که غریبانه به  
 روی خاک افتاده بودند گذشت.

طلحه بن عبدالله همان طلحه، صحابی معروف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که بعد از

کشته شدن عثمان با امام بیعت کرد ولی هنگامی که انتظارات او برای رسیدن به حکومت در بخشی از کشور اسلام برآورده نشد پرچم مخالفت را برافراشت و با زبیر و عایشه هم دست شد و آتش جنگ جمل را برافروخت و خود نیز در آن آتش سوخت.

عبدالرحمن بن عتّاب از صحابه نبود؛ ولی از تابعان به حساب می آمد. پدرش عتّاب از کسانی بود که در فتح مکه مسلمان شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمانداری سرزمین مکه را به او سپرد. عتّاب در آن زمان حدود بیست و دو سال داشت و پیامبر به او فرمود: «اگر کسی را از تو لایق تر برای این کار می دانستم او را بر می گزیدم» و این امر تا زمان ابوبکر نیز ادامه یافت و اتفاقاً او و ابوبکر هر دو در یک روز از دنیا رفتند. ولی متأسفانه فرزندش عبدالرحمن با آن سابقه درخشان پدر، از مسیر حق منحرف شد و آلت دست طلحه و زبیر برای رسیدن به خواسته های نامشروع آنها شد و سرانجام در جنگ جمل کشته شد و بدن بی جانش در کنار جسم بی جان طلحه در وسط بیابان افتاد.

بعضی گفته اند: هنگامی که عبدالرحمن بن عتّاب در جنگ جمل کشته شد، عقابی کف دست او را با خود برداشت و در سرزمین یمامه افکند و مردم آنجا از انگشتی که در انگشت او بود (و نامش بر او حک شده بود) از ماجرا با خبر شدند.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این خطبه اظهار تأسف از کشته شدن طلحه می کند و می گوید: «ابومحمد (طلحه) در این مکان غریب مانده است و جسد بی جانش در وسط بیابان افتاده»؛ (لَقَدْ أَصِيحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيبًا!).

تعبیر به ابومحمد که نشانه یک نوع احترام است و تأسف بر غربت او برای آن است که طلحه سوابق خوبی در اسلام داشت و از یاران برجسته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از مدافعان سرسخت اسلام بود؛ ولی متأسفانه جاه طلبی و حب مقام و حسادت

او را بر آن داشت که جنگ خونینی بر ضد خلیفه مسلمانان که هم از سوی خدا منصوب بود و هم مردم با او بیعت کرده بودند، به راه اندازد که بیش از هفده هزار نفر از مسلمانان در آن کشته شوند.

سپس در ادامه سخن می‌افزاید: «بدانید به خدا قسم، من خوش نداشتم که اجساد قریش در زیر این آسمان بر روی زمین افتاده باشد»؛ (أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشُ قَتْلَى تَحْتَ بَطُونِ الْكَوَاكِبِ!).

درست است که طلحه و زبیر و مانند آنان، مستحق این مجازات بودند و آتشی افروختند که خود نیز در آن سوختند ولی امام علیه السلام با مهر و محبت و عاطفه خاص خود و با در نظر گرفتن سوابق ایشان، اظهار ناراحتی می‌کند که ای کاش در این راه خطا گام نمی‌نهادند و گرفتار این عاقبت اسفناک نمی‌شدند. همه اولیاءالله، انبیا و اوصیا ترجیح می‌دهند که خطاکاران و حتی جنایتکاران بزرگ، دست از خطا و جنایت بکشند و به صفوف اهل ایمان و صالحان بپیوندند.

آنگاه در ادامه این سخن می‌فرماید: «من سزای «بنی عبد مناف» را دادم (و خون شیعیانم را که به هنگام ورود به بصره و غارت بیت المال ریخته بودند، قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله بنی جمح از دست من گریختند»؛ (أَدْرَكْتُ وَتْرِي<sup>۱</sup> مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنْافٍ، وَأَفْلَسْتَنِي<sup>۲</sup> أَعْيَانُ بَنِي جُمَحٍ).

در اینکه منظور از «بنی عبد مناف» در اینجا چه اشخاصی هستند، میان مفسران نهج البلاغه گفت و گو است؛ بعضی گفته‌اند منظور طلحه و زبیر و عبدالرحمن است که در بالا اشاره شد.

ابن ابی الحدید در اینجا ایراد کرده که طلحه و زبیر از بنی عبد مناف نبودند و

۱. «وثر» بر وزن «سطر» و «وثر» بر وزن «فطر» به معنای جنایت یا آزاری است که به دیگری برسانند و به قصاص نیز اطلاق می‌شود و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «افلستنی» از ریشه «افلات» به معنای رهایی یافتن و گریختن و رها ساختن آمده است و در جمله بالا به معنای فرار کردن است.

دیگران پاسخ گفته‌اند که آنها اگر چه از طرف پدر به عبد مناف نمی‌رسیدند؛ ولی از طرف مادر از عبد مناف بودند.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود بر این سخن از دو جهت خرده می‌گیرد: نخست اینکه انتساب به قبایل در میان عرب معمولاً از طرف پدر است؛ نه مادر و دیگر اینکه مادر زبیر اگر چه صفیه دختر عبدالمطلب بود و نسب او به عبد مناف منتهی می‌شود؛ ولی مادر طلحه زنی از یمن بود. علامه شوشتری بعد از ذکر این دو ایراد، توضیح نداده است که منظور از بنی عبد مناف چه اشخاصی هستند.

ممکن است علاوه بر عبدالرحمن گروهی از بنی عبد مناف در لشکر جمل بوده‌اند که جنایاتی را مرتکب و سرانجام کشته شده‌اند؛ ولی نام آنها به واسطه عدم شهرت در تاریخ نیامده است.

بنی جمح طایفه‌ای از قریش بودند که آنها نیز در سپاه جمل، شرکت کرده بودند؛ ولی هنگامی که جنگ را به زیان خود دیدند پا به فرار گذاشتند و تنها دو نفر از آنها کشته شد.

سرانجام در پایان این سخن می‌فرماید: «آنها به سوی امری گردن کشیده بودند که اهلیت آن را نداشتند و پیش از آنکه به آن برسند گردنهایشان شکسته شد»؛ (لَقَدْ أَتَلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَىٰ أَمْرِ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوَقَصُوا<sup>۲</sup> دُونَهُ!).

این سخن، اشاره به طلحه و زبیر و مانند آنهاست که با وجود امام علیه السلام هرگز اهلیت خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نداشتند و حتی بدون حضور امام علیه السلام نیز شایسته این امر نبودند، چرا که جاه‌طلبی و دنیاپرستی مانع شایستگی برای رهبری امت اسلام است.

۱. «اتلعوا» از «اتلاع» به معنای گردن کشیدن، از ریشه «تلع» بر وزن «طرب» به معنای بلند شدن گردن است.

۲. «وقصوا» از ریشه «وقص» بر وزن «نقص» به معنای شکستن است.

## نکته‌ها

## ۱. حبّ دنیا و عواقب شوم آن

طلحه و زبیر از پیشگامان اسلام بودند و در جنگهای اسلامی شجاعانه از پیامبر و اسلام دفاع کردند. موقعیت آنها بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز موقعیت ممتازی بود تا آنجا که عمر نتوانست در شورای شش نفره خود برای انتخاب خلیفه پس از خویش آنها را کنار بگذارد؛ ولی حبّ جاه و مقام و علاقه به دنیا آنها را از مسیر حق خارج ساخت و هر دو تغییر چهره دادند و به صفوف منافقان پیوستند. از یک سو به غارت بیت المال مسلمانان در بصره و کشتن حافظان بیت المال دست زدند و از آن برای آتش افروزی جنگ در میان مسلمانان استفاده کردند. از سوی دیگر آتش جنگ خونین جمل را برافروختند که گروه زیادی از مسلمین - همان‌گونه که اشاره کردیم بیش از هفده هزار نفر - را به خاک و خون کشیدند و پایه جنگ داخلی را در اسلام بنا نهادند.

از سوی سوم، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را از خانه بیرون کشیدند و آلت دست هوسهای سیاسی خود ساختند و به این ترتیب حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را هتک نمودند. از سوی چهارم، هر دو، جان خود را در این راه از دست دادند و به خواسته‌های نفسانی خویش نرسیدند و به یقین، پرونده تاریک آنها در قیامت، بزرگ‌ترین مایه گرفتای آنهاست.

اینها همه نتایج آن جاه‌طلبی و حبّ دنیا است، همان چیزی که همه انبیا و اولیا آن را سرچشمه همه گناهان شمرده‌اند و فرموده‌اند: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»<sup>۱</sup>. امام علیه السلام در سخن کوتاهی که طبق روایت مرحوم شیخ مفید بعد از جنگ جمل بیان فرمود، این حقیقت را به روشنی بیان کرده است. ابن ابی الحدید در شرح

۱. مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث مشهوری درباره شعبه‌ها و انگیزه‌های گناهان از امام زین العابدین علیه السلام نقل می‌کند و در آخر آن آمده است: «قَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، ح ۱۱، باب ذنب الدنيا)

نهج البلاغه خود در داستان جنگ جمل می نویسد: «پس از پایان جنگ هنگامی که امام علیه السلام کنار کشته طلحه آمد فرمود او را بنشانید، او را نشانند، فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكَ قَدَمٌ لَوْ نَفَعَكَ وَ لَكِنَّ الشَّيْطَانَ أَضَلَّكَ فَأَزَلَّكَ فَعَجَّلَكَ إِلَى النَّارِ؛ تو گام برجسته‌ای در اسلام داشتی ای کاش از آن بهره می‌گرفتی؛ ولی شیطان تو را گمراه ساخت و به لغزش واداشت و به سرعت به سوی آتش دوزخ فرستاد».<sup>۱</sup>

## ۲. شایستگی شرط اول هر کار است

امام علیه السلام در جمله کوتاهی در پایان گفتار بالا می‌فرماید: گروهی برای رسیدن به حکومت اسلامی گردن کشیدند؛ ولی چون شایسته آن نبودند گردنهایشان شکست. اشاره به اینکه هر کار و هر برنامه‌ای به لیاقت و شایستگی نیاز دارد تنها علاقه به چیزی سبب وصول به آن نمی‌شود و هرگز به گزاف نمی‌توان تکیه بر جای بزرگان زد مگر آنکه انسان اسباب بزرگی را از قبل آماده سازد. درست است که گروهی بدون فراهم ساختن این اسباب، تکیه بر جای بزرگان زدند؛ ولی سرانجام بر اثر سوء مدیریت با شکست مواجه شدند و ناکام گشتند.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷.



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيٌّ السَّلَامُ

فِي وَصْفِ السَّالِكِ الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ

از سخنان امام علی است

که در بیان اوصاف پوینده راه خدا گفته است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه روشن شد امام علی در این کلام با عباراتی کوتاه و گویا به معرفی سالک الی الله و پوینده راه خدا پرداخته و رمز موفقیت او را در احیای عقل و از میان بردن هوا و هوسهای سرکش نفسانی شمرده و تصریح می‌کند که در پرتو این کار برقی پر نور از عنایات حق بر او می‌درخشد؛ مسیر را روشن می‌سازد و او را به مقام نفس مطمئنه و رضایت پروردگار می‌رساند.



۱. سند خطبه:

نویسنده مصادر نهج البلاغه این کلام را از غررالحکم آمدی نقل کرده با تفاوت قابل ملاحظه‌ای که نشان می‌دهد آن را در منبع دیگری غیر از نهج البلاغه یافته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۶)



قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيئُهُ، وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ، وَ بَرَقَ لَهُ  
 لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ  
 إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ، وَ دَارِ الْإِقَامَةِ، وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ  
 الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ، بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ، وَ أَرْضَى رَبَّهُ.

## ترجمه

او (سالک الی الله) عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده است، تا آنجا که  
 جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقش به لطافت مبدل گشته است و برقی پر  
 نور برای او می درخشد، راه را برای او روشن می سازد و او را به مسیر حق  
 (سلوک الی الله) می برد، او (در این مسیر) پیوسته از دری به در دیگر منتقل  
 می شود تا به دروازه سلامت سرای جاودانی راه یابد، گامهای او همراه با آرامش  
 بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می گردد، اینها همه به خاطر آن است که  
 عقلش را بکار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است.

## شرح و تفسیر

### پوینده راه حق

امام علیؑ در این گفتار پرمعنا در واقع یک دوره عرفان اسلامی را در قالب  
 عباراتی کوتاه ریخته و شرایط سیر و سلوک الی الله و نتایج و مقامات آن را بر  
 می شمرد؛ نخست می فرماید: «او عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده  
 است، تا آنجا که جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقش به لطافت مبدل شده

است؛ «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَأَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ<sup>۱</sup>، وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ<sup>۲</sup>».

احیای عقل اشاره به بهره گرفتن از استدلالات عقلی برای تکامل ایمان و حسن و قبح عقلی برای تکامل فضایل اخلاقی است و به این ترتیب، واژه عقل در اینجا هم عقل نظری را شامل می‌شود و هم عقل عملی را. اما نفس به معنای از بین بردن غرائز نفسانی نیست، بلکه منظور مهار کردن آنهاست به گونه‌ای که قدرت نداشته باشند انسان را در دام شیطان گرفتار کنند و از راه خدا باز دارند.

واژه «جَلِيل» در عبارت «دَقَّ جَلِيلُهُ» اشاره به بدنهای چاق و فربه است که بر اثر پرخوری و افراط در غذاهای چرب و شیرین به این صورت درآمده و با ترک شهوات وزن خود را کم می‌کند و سبکبار می‌شود.

واژه «غَلِيظ» در «لَطَفَ غَلِيظُهُ» اشاره به حلق و خوی خشن در رذایل اخلاقی است که در پرتو ریاضت نفسانی به لطافت می‌گراید و تصفیه می‌شود.

سپس امام علیه السلام به سراغ آثار این حرکت عقلانی و ریاضت شرعی می‌رود و ثمرات پرارزش آن را در سه بخش بر می‌شمارد؛ نخست می‌فرماید: «(در این زمان) برقی پر نور برای او می‌درخشد، راه را برای او روشن می‌سازد و او را به مسیر حق (سلوک الی الله) می‌برد»؛ «وَبَرَقَ لَهُ لَأَمْعٌ كَثِيرٌ أَلْبَرِقُ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ».

این همان نور معرفت و معنویت است که به اثر ریاضات عقلانی و نفسانی برای انسان می‌درخشد و مسیر را برای او کاملاً روشن می‌سازد. همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ

۱. «جلیل» به معنای بزرگ و با ارزش است و از ریشه «جلال» به معنای بزرگی و شکل و ارزش گرفته شده و در اینجا اشاره به جسم انسان است که بسیار پر ارزش است.

۲. «غلیظ» در اصل به معنای خشن است و در اینجا به معنای خشنونتهای اخلاقی است که در پرتو ریاضتهای نفسانی برطرف می‌گردد و اخلاق لطیف جای آن را می‌گیرد.

رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید، تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه را بپیماید.<sup>۱</sup>

در حقیقت پویندگان راه خدا را به کسانی تشبیه کرده که در یک بیابان ظلمانی به راه افتاده‌اند؛ ولی عنایات ربّانی شامل حال آنها می‌شود، برقی از آسمان جستن می‌کند و مسیر را تا اعماق بیابان به آنها نشان می‌دهد. بعضی از عارفان اسلامی برای انوار هدایت الهی که به دنبال ریاضات نفسانی حاصل می‌شود سه مرحله قائل شده‌اند، مرحله اول را «لوائح» می‌نامند؛ نوری در درون جان آنها می‌درخشد؛ ولی چندان دوام نمی‌یابد. مرحله دوم آن را «لوامع» می‌نامند که با آن سرعت زائل نمی‌شود؛ ولی سرانجام خاموش می‌گردد و مرحله سوم آن را «طوالع» گفته‌اند که بقا و دوام قابل ملاحظه‌ای دارد و پویندگان راه خدا را از هرگونه انحراف حفظ می‌کند.

در بخش دوم این آثار می‌فرماید: «او (در این مسیر) پیوسته از دری به در دیگر منتقل می‌شود تا به دروازه سلامت سرای جاودانی راه یابد؛ (و تَدَافَعْتَهُ<sup>۲</sup> الْأَبْوَابُ إِلَىٰ بَابِ السَّلَامَةِ، وَ دَارِ الْإِقَامَةِ).

همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ برای آنها خانه امن و امان نزد پروردگارشان است و او ولی و سرپرست آنهاست به سبب اعمالی که انجام می‌دادند.<sup>۳</sup>

نیز از قول بهشتیان می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ \* الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا الْغُوبُ»؛ پروردگار ما آمرزنده و

۱. حدید، آیه ۲۸.

۲. «تدافعت» از ریشه «تدافع» به معنای پیش راندن و گاه به معنای به یکدیگر تنه زدن می‌باشد و اینجا همان معنای اول مراد است. از ریشه «دفع» بر وزن «فخر» به معنای پیش راندن و هل دادن گرفته شده است.

۳. انعام، آیه ۱۲۷.

سپاسگزار و بخشنده است همان کسی که با فضل خود ما را در سرای جاویدان جای داد که نه در آن رنجی به ما می‌رسد و نه سستی و درماندگی.<sup>۱</sup>

سرانجام در سومین بخش از آثار این ریاضت الهی می‌فرماید: «گامهای او همراه با آرامش بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می‌گردد»؛ (وَ تَبَّتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ).

گویا این همان است که قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ \* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً \* فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي \* وَأَدْخُلِي جَنَّتِي﴾.<sup>۲</sup>

آری! انسان در مسیر قرب الی الله هر زمان در معرض وسوسه‌های شیاطین جنّ و انس است و ترس از گمراهی وجود او را می‌لرزاند تا به جایی برسد که ابرهای تیره و تار وساوس نفسانی و شیطانی از آسمان روح او کنار رود و برق معرفه الله تمام وجودش را روشن سازد و آرامش جاودانی به او دست دهد و مفتخر به خطاب ﴿فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي \* وَأَدْخُلِي جَنَّتِي﴾ شود.

امام علیه السلام در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می‌کند که: «اینها همه برای آن است که عقلش را (در راه حق) به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است»؛ (بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ، وَأَرْضَىٰ رَبَّهُ).

آری! این همان است که در آیات بالا بدان اشاره شد: «﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾؛ به سوی پروردگارت بازگرد که هم تو از او خشنود خواهی بود و هم او از تو خشنود است».

## نکته

### مقامات سیر و سلوک

تعبیر سیر و سلوک که در تعبیرات اهل عرفان اسلامی در عصر ما و اعصار

۱. فاطر، آیه ۳۴ و ۳۵.

۲. فجر، آیات ۲۷-۳۰.

قریب به آن رایج شده، در واقع برگرفته از تعبیراتی در قرآن مجید است، آنجا که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»؛ ای انسان تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت پیش می‌روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد.<sup>۱</sup>

آیات توبه مانند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به سوی خدا بازگردید، بازگشتی خالص.<sup>۲</sup> (با توجه به اینکه توبه در اصل به معنای بازگشت است) و آیه شریفه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ ما از آن خدا هستیم و بسوی او باز می‌گردیم.<sup>۳</sup>

در واقع روح انسان همانند غواصی است که به عالم ماده آمده و همراه جسم مادی شده، تا در اعماق دریای این جهان فرو رود و گوهرهای گرانبهایی را از آنجا با خود حمل کرده و بیرون آورد.

غواصان، گاه جسم سنگینی را به پای خود می‌بندند تا آنها را به عمق دریا فرو برد هنگامی که کاوشهای خود را انجام دادند، آن جسم را از پای خود گشوده و به سطح آب باز می‌گردند. خوشبخت و سعادت‌مند کسانی که بدانند گوهرهای گرانبها کجاست.

هدف از این سیر و سلوک الی الله که با خودسازی و تهذیب نفس و توبه و انابه و ریاضات مشروع شروع می‌شود، همان عبور از نفس اماره به سوی نفس لواحه و از آنجا به سوی نفس مطمئنه و رسیدن به مقام پرافتخار راضیه مرضیه است. عبوری که در نهایت به مکاشفاتی منتهی می‌شود و پرده‌ها از برابر چشم انسان برداشته می‌گردد و همان‌گونه که پیامبر اکرم ﷺ دربارهٔ جوان سعادت‌مندی که صبحگاهان در صف نماز جماعت با آن حضرت ملاقات کرد و آثار عبادت

۱. انشقاق، آیه ۶.

۲. تحریم، آیه ۸.

۳. بقره، آیه ۱۵۶.

شبانۀ در او نمایان بود، فرمود: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ؛ این بنده‌ای است که خداوند قلبش را با ایمان روشن ساخت».<sup>۱</sup>

عارفان اسلامی و رهروان این راه هر کدام مقامات و مراحل را برای این سیر و سلوک قائل شده‌اند که با یکدیگر متفاوت است و بسیاری معتقدند این مراحل را از آیات قرآنی و روایات معصومین (علیهم السلام) اخذ کرده‌اند.

بعضی از آنها برنامه روزانه سالکان الی الله را در چهار چیز خلاصه کرده‌اند: مشارطه، مراقبه، محاسبه و معاقبه یا مؤاخذه.

به این ترتیب سالک، صبحگاهان با نفس خویش شرط می‌کند که کمترین قدمی برای رضای غیر خدا بر ندارد؛ سپس در تمام طول روز مراقب اعمال خویش است و شامگاهان به حسابرسی می‌پردازد و اگر خلافی از او صادر شده بود، نفس خویش را از طریق منع از مشتتهای و خواسته‌ها عقوبت می‌کند.

در رسالۀ سیر و سلوک که منسوب به فقیه بزرگوار مرحوم علامۀ بحرالعلوم است، منزلگاهها و مقامات دوازده‌گانه‌ای برای این برنامه ذکر شده، که بعد از پیمودن آن منزلگاهها انسان وارد عالم خلوص می‌شود و مصداق «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۲</sup> می‌گردد.

در این رسالۀ آداب بیست و پنج‌گانه‌ای برای رسیدن این مقصد ذکر شده است.<sup>۳</sup>

متأسفانه این مسئله مورد سوء استفاده فراوانی - مخصوصاً در عصر ما - واقع شده است و صوفیان که همه گرفتار انحرافات در اعتقاد و عمل هستند این موضوع را دستاویز خود قرار داده و همگی خود را سالکان الی الله می‌پندارند،

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۳.

۲. آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. عصاره و فشرده این رسالۀ و همچنین روشهای دیگری را که بعضی از بزرگان عرفانی عصر ما گفته‌اند را در کتاب اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۱۳۳، به بعد مطالعه فرمایید.



در حالی غالباً مصداق «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ بگو آیا به شما خبر دهم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ با این حال، می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند<sup>۱</sup> می‌باشند؛ ولی در این میان افرادی هستند که همواره در سایه کتاب و سنت گام بر می‌دارند و از مسیر قرآن و گفتار معصومان خارج نمی‌شوند، آنها سالکان واقعی و پویندگان راه حقد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام که امام العارفین است در سخنان کوتاه بالا - همان‌گونه که شرح دادیم - اساس پویش راه حق را احیای عقل و امانه نفس و اصلاح اخلاق برشمرده است و آثار سه گانه مهم این پویندگی را به طرز بسیار زیبا و گویایی بیان فرموده است.





## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ بَعْدَ تِلَاوَتِهِ: ﴿الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾

از سخنان امام علی است

که هنگام تلاوت آیات ﴿الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾

بیان فرموده است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

گرچه در واقع تمام این خطبه ناظر به تفسیر ﴿الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾<sup>۲</sup> است؛ ولی مجموع آن را می‌توان به چهاربخش تقسیم کرد.

در بخش اول سخن از بی‌خبری بازماندگان از سرنوشت خویش است که

۱. سند خطبه:

این کلام را علی ابن محمد شاکر لیثی در کتاب عیون الحکم والمواعظ که در سال ۴۵۳ هجری تألیف شده و قاعدتاً از سید رضی متأخر بوده است آورده؛ ولی تفاوت و تعبیرات در جمله‌های متعددی از این خطبه به خوبی نشان می‌دهد که آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته. ابن اثیر نیز در کتاب النهایه لغات پیچیده این خطبه را تفسیر کرده (و احتمالاً او هم منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در دست داشته است) (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۵ با کمی تلخیص)

۲. تکاثر، آیه ۱-۲.

چگونه از وضع خفتگان در زیر خاک پند و عبرت نمی گیرند.  
 در بخش دوم چگونگی حال گذشتگان را بیان می کند که چگونه در زیر خاک  
 و در قبرهای سرد و خاموش آرمیده اند، کسی از آنها خبری نمی گیرد. خانه های  
 آنها خالی و زندگی آنان به فراموشی سپرده شده است.  
 در بخش سوم گویا امام گفت گویی با آنها دارد و آنها با زبان حال پاسخهایی  
 می گویند که بسیار بیدارگر و تکان دهنده است.  
 در بخش چهارم امام علیه السلام از روزهای پایانی عمر انسان سخن می گوید که  
 چگونه طبیبان از درمان مایوس می شوند و داروها از اثر می افتد و لحظه به لحظه  
 انسان به آخر عمر نزدیک می شود و از دوستان و بستگان فاصله می گیرد زبان از  
 کار می افتد گوش شنوایی خود را از دست می دهد و مرگ بر همه وجود انسان  
 سایه می افکند. دقت در بخشهای مختلف این خطبه، هر انسانی را هر قدر قسی  
 القلب باشد تحت تأثیر قرار می دهد و بیدار می سازد.



## بخش اول

يَا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ! وَ زَوْراً مَا أَعْفَلَهُ! وَ خَطراً مَا أْفْظَعَهُ! لَقَدْ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مَدَّكَرٍ، وَ تَنَاوَسُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ! أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ! أَمْ بَعْدِيهِدِ الْهَلْكَى يَتَكَاثَرُونَ! يِرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوْتٌ، وَ حَرَكَاتٍ سَكَنْتٌ وَ لَأَنْ يَكُونُوا عِبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحَرًا! وَ لَأَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذَلَّةٍ، أَحَجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ! لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ، وَ لَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جَهَالًا، تَطُؤُونَ فِي هَامِهِمْ، وَ تَسْتَنْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَرْتَعُونَ فِيمَا لَفْظُوا، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا حَرَّبُوا! وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَ نَوَائِحٍ عَلَيْكُمْ.

## ترجمه

شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافل و چه افتخار موهوم و نفرت انگیزی (که بر کنار قبور پیشینیان خود می آیند و به تعداد آنها بر یکدیگر تفاخر می کنند) آنها به سراغ کسانی رفتند که از دستریشان دورند (و یک عالم میان آنها فاصله است) آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می کنند یا با شمارش تعداد مردگان، فزونی می طلبند؟! گویی آنها می خواهند اجساد بی جان و بدنهای بی روح و از کار افتاده را باز گردانند (چه خیال باطل و فکر محالی)؛ ولی اگر آن (اجساد بی جان و استخوانهای پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است تا مایه تفاخر شود و اگر با توجه به

وضع آنان این بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه تر است از اینکه آنها را وسیله سربلندی و عزت خود بدانند (آری!) این به جهت آن است که آنها با چشمان کم نور به مردگان خود نگریستند و در دریای جهل و غرور فرو رفتند، اگر شرح حال آنان را از عرصه‌های ویران شده آن دیار و خانه‌های خالی می‌پرسیدند در پاسخ به آنها می‌گفتند: آنها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک و پراکنده شد)؛ ولی شما از روی جهل همان مسیر آنها را ادامه دادید در حالی که از روی جمجمه‌هایشان عبور می‌کنید و روی اجسادشان زراعت می‌نمایید و از آنچه آنها باقی گذاردند می‌خورید و در خانه‌های آنها که رو به ویرانی می‌رود سکونت می‌گزینید (شما بر آنها می‌گریید) در حالی که روزهایی که در میان شما و آنها قرار دارد بر شما می‌گیرند و نوحه‌گری می‌کنند!

## شرح و تفسیر

### تفاخر بی‌معنا به جای عبرت گرفتن!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد این خطبه یکی از مهم‌ترین و جامع‌ترین و مؤثرترین خطبه‌های امیر مؤمنان علیه السلام است.

ابن ابی الحدید تعریفات عجیبی درباره این خطبه دارد و آن را از نظر فصاحت و بلاغت بی‌نظیر می‌شمرد و می‌گوید: کسی که آن را بررسی کند، کلام معاویه درباره علی علیه السلام را باور خواهد کرد. او می‌گفت: «وَاللَّهِ مَا سَنَّ الْفُصَّاحَةَ لِقُرَيْشٍ غَيْرُهُ؛ به خدا سوگند فصاحت را برای قریش غیر او بنیانگذاری نکرد». سپس به این نکته می‌پردازد که گاهی شعرا هنگام شنیدن اشعار فصیح و بلیغ سجده می‌کردند و می‌گفتند همان‌گونه که قاریان قرآن مواضع سجود قرآن را می‌دانند ما نیز مواضع سجود شعر را می‌دانیم آنگاه ابن ابی الحدید می‌افزاید سزاوار است تمام فصحای عرب اجتماع کنند و این خطبه بر آنها خوانده شود و

به جهت عظمت آن (برای آفریدگار) سجده کنند.

آنگاه اضافه می‌کند: من به راستی بسیار تعجب می‌کنم از کسی که درباره جنگ خطبه‌ای می‌خواند که نشان می‌دهد طبع او همانند شیران است. سپس همان کس خطبه‌ای می‌خواند که نشان می‌دهد طبع او همچون زاهدی است که چشم از دنیا پوشیده که نه در عمر خود خونی ریخته و نه گوشت حیوانی خورده است، و یا همانند مسیح ابن مریم اسطوره زهد و ترک دنیا بود. از همه جالب‌تر اینکه می‌گوید من به کسی که به همه امتها سوگند می‌خورد، قسم یاد می‌کنم که در طول ۵۰ سال از عمرم بیش از هزار بار این خطبه را خوانده‌ام و هیچ زمان نبوده، که به هنگام تلاوت این خطبه در من اثری از خوف و پند و موعظه و لرزش در اندام من حاصل نشود. واعظان و خطبا و فصحا در این زمینه بسیار سخن گفته‌اند و من بارها آنها را بررسی کرده‌ام؛ ولی هیچ کدام از آنها تأثیر این خطبه را در من نداشته است.<sup>۱</sup>

با توجه به آنچه گفته شد سزاوار است هنگام شرح و تفصیل این خطبه به عمق سخنان امام علیه السلام بیندیشیم و بهره کافی از آن ببریم و آثار آن را در روح و جان خود احساس کنیم.

همان‌گونه که در عنوان خطبه آمد این سخن در واقع تفسیری است برای دو آیه آغاز سوره تکاثر ﴿**الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**﴾.

نخست یک نظری اجمالی به تفسیر این دو آیه بیفکنیم:

۱. مفسران معروف، دو تفسیر برای آن ذکر کرده‌اند: الف. منظور آن است که فزون‌طلبی شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا زمانی که از دنیا بروید و به قبرها سپرده شوید. ب. منظور آن است که فزونی طلبی و تفاخر شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا آنجا که برای اثبات برتری خود به زیارت و دیدار قبرها

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۲ به بعد (با تلخیص).

رفتید و هر یک قبور مردگان خود را برشمردید تا برتری خود را ثابت کنید. به یقین تفسیر دوم صحیح تر است، زیرا اولاً زیارت قبور به معنای دفن شدن در قبرها معنای بسیار بعیدی است و دیگر اینکه اگر تفسیر اول صحیح باشد باید بگوید: «تزوروا القبور» یعنی فعل به صورت مضارع باشد نه ماضی، زیرا فرض بر این است که مخاطبان زنده‌اند.

سخن امام در این خطبه نیز بر محور دوم دور می‌زند و این خود دلیل روشن بر ترجیح این تفسیر است.

امام علیه السلام نخست می‌فرماید: «شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافل و چه افتخار موهوم و نفرت انگیزی»؛ «يَا لَهْ مَرَامًا مَّا أَبْعَدَهُ! وَ زَوْرًا مَّا أَعْفَلَهُ! وَ حَظْرًا مَّا أَفْطَعَهُ!»<sup>۴</sup>.

آری استخوانهای پوسیده در زیر خاک و بدنهایی که مور و مار به آن در آویخته چیزی نیست که به آن افتخار کنند چه خوب بود به جای این افتخارات موهوم عبرت می‌گرفتند و فردای خود را در زیر خروارها خاک در گورهایی سرد و خاموش و بریده از همه بستگان و دوستان با چشم خود می‌دیدند و از این خواب سنگین غفلت بیدار می‌شدند. از همین رو امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «آنها (در حال زیارت قبور) همه جا را از پیشینیان خود خالی دیدند چه عبرت بزرگی (ولی این غافلان بیدار نشدند) آنها به سراغ کسانی رفتند که بسیار از دست‌رسان دورند (و یک عالم میان آنها فاصله است)»؛ «لَقَدْ اسْتَخْلَوْا<sup>۵</sup>

۱. «مرام» به معنای مقصد و هدف است و از ریشه «روم» بر وزن «قوم» به معنای خواستن و قصد کردن گرفته شده است.

۲. «زور» به معنای زیارت کننده است و بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود.

۳. «خطر» گاه به معنای امر خطرناک و گاه به معنای امر مهم آمده است و در جمله بالا اشاره به معنای دوم است؛ یعنی آنها کثرت قبور مردگانشان را مهم می‌شمردند در حالی که افتخار موهوم و نفرت انگیزی است.

۴. «أفطع» از ریشه «فضاعت» به معنای نفرت انگیز و زشت بودن گرفته شده است.

۵. «استخلو» از ریشه «خلو» بر وزن «غلو» به معنای خالی شدن و درگذشتن گرفته شده است.



مِنْهُمْ أَيُّ مُدَّكِرٍ، وَتَنَآوَشُوهُمْ<sup>۱</sup> مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ!.

بعضی از مفسران جمله (لَقَدْ اسْتَخَلُّوا) را چنین تفسیر کرده‌اند: «آنها به یاد کسانی افتادند که مدتها پیش در گذشته و خاک شده‌اند» (در تفسیر اوّل «استخَلُّوا» به معنای خالی دیدن جای آنها و در تفسیر دوم به معنای یاد کردن از گذشتگان است). سپس در ادامه این سخن آنها را ملامت و سرزنش شدید می‌کند و می‌فرماید: «آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می‌کنند یا با شمارش تعداد مردگان فزونی می‌طلبند؟!»: (أَفِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ! أَمْ بَعْدَ يَدِ الْهَلَكَةِ يَتَكَاثَرُونَ!)

انسان چه اندازه بی‌خبر باشد که بخواهد به آن استخوانهای پوسیده افتخار کند و مردگان متلاشی شده را در صف زندگان قرار دهد و آنها را دلیل بر فزونی جمعیت خویش بشمارد. در ادامه می‌فرماید: «گویی آنها می‌خواهند اجساد بی‌جان و بدنهای بی‌روح و از کار افتاده را باز گردانند (چه خیال باطل و فکر محالی)»: (يَزَيِّجُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادًا خَوْتًا<sup>۲</sup>، وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ).

نیز می‌افزاید: «اگر آن (اجساد بی‌جان و استخوانهای پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است تا مایه افتخار شود و اگر با توجه به وضع آنان این بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه‌تر است از اینکه آنها را وسیله سربلندی و عزت بدانند»: (وَلَا أَنْ يَكُونُوا عِبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَرًا؛ وَلَا أَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابٌ<sup>۳</sup> ذِلَّةٌ، أَحَجَى<sup>۴</sup> مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ!).

۱. «تناوشوا» از ریشه «تناوش» و از «نوش» بر وزن «خوف» به معنای برگرفتن چیزی با سهولت یا با قدرت است و تناوش از مکان بعید به معنای دسترسی پیدا کردن از نقطه دور دست می‌باشد.

۲. «خوت» از ریشه «خوی» بر وزن «هوا» در اصل به معنای خالی شدن است و گاه به معنای ویران گشتن نیز آمده و در عبارت بالا منظور همان معنای دوم است.

۳. «جناب» از ریشه «جَنُب» به معنای پهلو گرفته شده. این واژه در معنای ناحیه و اطراف به کار می‌رود و جناب ذله در جمله بالا به همین معناست.

۴. «احجی» از واژه «حجا» بر وزن «رضا» به معنای عقل است، بنابراین احجی به معنای عاقلانه‌تر است.

امام علیه السلام در این چند جمله بر این نکته پافشاری می‌کند که دیدگاه آنها دربارهٔ مردگان به کلی وارونه است و چنان از بیراهه می‌روند که زشت در نظرشان زیباست. آنها باید با دیدهٔ عبرت این گورستانهای خاموش را بنگرند؛ وضع نیاکان خود را در زیر خاکها مشاهده کنند و آیندهٔ خویش را با توجه به قانون مرگ که هرگز استثنایی ندارد، بنگرند.

در حدیثی آمده است: هنگامی که علی علیه السلام با اصحاب خود به سوی میدان صفین می‌رفت، به سباباط مدائن و اطراف رسید (جایی که روزی مرکز یکی از قدرتمندترین حکومتها بود؛ ولی همه چیز از آن رخت بربست). ناگهان یکی از یاران حضرت در حالی که نگاه به آثار کسری می‌کرد یکی از اشعار عبرت‌انگیز معروف عرب را بر زبان جاری ساخت:

جَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَكَانٍ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلٰی مِیْعَادٍ

بادها بر ویرانه‌های خانه‌ها و قصرهایشان می‌زود. گویی آنها قراری داشتند و بر سر قرارشان رفتند.

امام علیه السلام به این مقدار نیز قانع نشد و فرمود چرا این آیات قرآن را نخواندید: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعَيُْونٍ \* وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ \* وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِنٍ \* كَذَلِكَ وَأُورَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ»؛ چه بسیار باغها و چشمه‌هایی که خود به جای گذاشتند - و کشتزارها، قصرهای زیبا و گرانبها - و نعمتهای فراوان دیگری که در آن غرق بودند - آری این چنین بود سرنوشت آنان ما آنها را به ارث به اقوام دیگری دادیم».<sup>۱، ۲</sup>

در ادامهٔ این سخن، امام علیه السلام به بیان این موضوع می‌پردازد که چرا به جای عبرت گرفتن از اجساد پوسیدهٔ اموات، آنها را وسیلهٔ تفاخر بر یکدیگر قرار دادند و می‌فرماید: «(آری!) این به علت آن است که آنها با چشمان کم نور به

۱. دخان، آیهٔ ۲۵-۲۸.

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷.

مردگان خود نگریستند و (بر اثر کوته‌بینی) در دریای جهل و غرور فرو رفتند؛  
 (لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ).

در ادامه این سخن می‌فرماید: «(آنها راهی برای بیدار شدن از این خواب غفلت داشتند؛ ولی از آن راه نرفتند) اگر شرح حال آنان را از عرصه‌های ویران شده آن دیار و خانه‌های خالی می‌پرسیدند در پاسخ به آنها می‌گفتند: آنها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک شد و خاک آنها پراکنده گشت)؛ ولی شما از روی جهل همان مسیر آنها را ادامه دادید (در حالی که) از روی جمجمه هایشان عبور می‌کنید و روی اجسادشان زراعت می‌نمایید و از آنچه آنها باقی می‌گذارند می‌خورید و در خانه‌های آنها که رو به ویرانی می‌رود سکونت می‌گزینید (شما بر آنها می‌گریید) در حالی که روزهایی که در میان شما و آنها قرار دارد بر شما می‌گریند و نوحه‌گری می‌کنند؛» (وَلَوْ أَسْتَنْظَفُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا<sup>۲</sup>، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا، تَطَوُّونَ فِي هَامِهِمْ<sup>۳</sup>، وَ تَسْتَنْبِتُونَ<sup>۴</sup> فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَرْتَعُونَ<sup>۵</sup> فِيمَا لَفَطُوا<sup>۶</sup>، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا حَرَبُوا؛ وَإِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ<sup>۷</sup> وَ نَوَائِحٌ<sup>۸</sup> عَلَيْكُمْ).

۱. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنای خانه، اقامتگاه و پناهگاه است.

۲. «ضلال» جمع «ضال» به معنای گمراه است.

۳. «هام» جمع «هامه» به معنای سر یا قسمت بالای آن است.

۴. «تستنبتون» از ریشه «نبت» بر وزن «ضبط» به معنای روییدن گرفته شده و نبات به معنای گیاه است و استنبات به معنای زراعت کردن و طلب رویش است.

۵. «ترتعون» از ریشه «رتع»، بر وزن «قطع» در اصل به معنای چریدن و فراوان خوردن حیوانات است؛ ولی گاه در مورد انسان به معنای تفریح کردن و خوردن و خوراک فراوان داشتن به کار می‌رود و در جمله مورد بحث، به معنای دوم است.

۶. «لفطوا» از ریشه «لفظ» به معنای بیرون افکندن چیزی گرفته شده و غالباً به معنای بیرون انداختن از دهان بکار می‌رود و چون سخن از دهان بیرون می‌آید، از این رو به آن لفظ گفته می‌شود و در جمله بالا معنای اول ارائه شده است.

۷. «بواک» جمع «باکیه» در اصل به معنای زنان گریه‌کن و سوگوار است.

۸. «نوائح» جمع «نائحه» به معنای زن نوحه‌گر است و تفاوت این دو، در این است که نوحه‌گری به معنای گریه با سر و صدا و ذکر الفاظ و مطالبی است در حالی که بکاء و گریه مفهوم عامی دارد.

جمله «ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ» اشاره به غرق شدن آنها در دریای جهالت است و «ضرب» به قرینه آخر این جمله، همان معنای غرق شدن را می‌رساند.

و جمله «تَطَّوُّونَ فِي هَامِهِمْ» اشاره به این است که هنگامی که بدنهای انسانها می‌پوسد و خاک می‌شود بر اثر عوامل مختلف، همچون باد و باران و سیلاب و زیر و رو شدن زمین بوسیله انسانها، آن خاکها به روی زمین منتقل می‌شود و این انسانهای غافل از روی آن می‌گذرند و نمی‌دانند چه می‌کنند و ذکر «هام» (فرق سر) برای این است که مهم‌ترین جای بدن انسان، جمجمه اوست و گرنه تمام اجساد خاک شده زیر پای عابران است.

جمله «تَسْتَبْتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ» اشاره به این است که زارعان، بذرافشانی به روی زمینهایی می‌کنند که آمیخته با خاک جسدهای پیشینیان است و با این حال در خواب غفلتند.

جمله «تَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَّظُوا» گاه به آن معنا که در بالا گفتیم تفسیر شده (تَرْتَعُونَ به معنای بهره گرفتن و لَفَّظُوا به معنای ترک کردن) و گاه گفته‌اند که از اجساد آنها، اجزایی پراکنده می‌شود و باغبانها ناآگاهانه نهال بر آن می‌نشانند و از میوه‌های آن بهره می‌گیرند.

جمله «تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا» ممکن است اشاره به این باشد که آنها مدتی در این خانه‌های زیبا زندگی کردند و پس از آنکه رو به ویرانی گذارد آن را رها کردند و به زیر خاک رفتند و شما در آن ساکن شدید و بعضی از شارحان، جمله «خربوا» را به معنای خالی شدن از ساکنان تفسیر کرده‌اند، این احتمال نیز داده شده که منظور خراب بودن خانه‌ها به علت ترک ذکر خدا و عبادت بوده همان‌گونه که عمران و آبادی را در آیه شریفه ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> به عمران و

آبادی با ذکر و عبادت خدا تفسیر کرده‌اند.

آری! آنها حق این مساکن را ادا نکردند و با غرور و غفلت و فراموش کردن ذکر خدا عملاً آن را تخریب نمودند، هر چند به ظاهر آباد بود و به دست غافلان همچون خود سپردند و رفتند.

جمله «وَإِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ» اشاره لطیفی به این نکته است که شما برای مردگان و از دست رفتگان اشک می‌ریزید و ناله سر می‌دهید؛ ولی روزگار بر شما می‌گرید و نوحه‌گری می‌کند که چقدر از سرنوشت خود غافل و بی‌خبرید و فراموش می‌کنید که خودتان نیز باید این مسیر را به زودی طی کنید.





## بخش دوم

أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايَتِكُمْ، وَفَرَّاطٌ مَنَاهِلِكُمْ، الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ، وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوقًا. سَلَكَوا فِي بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا سُلِّطَتْ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ؛ فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنْمُونَ، وَ ضِمَارًا لَا يُوجَدُونَ؛ لَا يُفْزِعُهُمْ وَرُودُ الْأَهْوَالِ، وَ لَا يَحْزَنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ، وَ لَا يَحْفَلُونَ بِالرَّوَاكِفِ، وَ لَا يَأْدَنْسُونَ لِلْقَوَاصِفِ. غُيِّبًا لَا يُنْتَظَرُونَ، وَ شُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتَّتُوا، وَ آلِفًا فَافْتَرَقُوا، وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ، وَ لَا بَعْدِ مَحَلِّهِمْ، عَمِيَتْ أَعْبَارُهُمْ، وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَ لَكِنَّهُمْ سَقُوا كَأَسَاءَ بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ حَرَسَاءَ، وَ بِالسَّمْعِ صَمَمَاءَ، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا، فَكَأَنَّهُمْ فِي أَرْتَجَالِ الصِّفَةِ صَرَعَى سُبَاتٍ. جِيرَانٌ لَا يَتَأَسُّونَ، وَ أَحِبَّاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ. بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَا التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِحَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَ بَجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخْلَاءٌ، لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ صَبَاحًا، وَ لَا لِلنَّهَارِ مَسَاءً.

أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ طَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا، شَاهَدُوا مِنْ أخطَارِ دَارِهِمْ أَفْطَعَ مِمَّا خَافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكَلَّمْنَا الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ، فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ. فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا.

## ترجمه

آنها پیش از شما به کام مرگ که سرنوشت نهایی همه شماست فرو رفتند و قبل از شما به این آبخور وارد شدند. همانها که صاحب مقامات عزت و

مرکبهای افتخار بودند؛ گروهی سلاطین و گروهی رعایا. (آری!) آنها همه درون قبرها خزیده‌اند و زمین در آنجا بر آنها مسلط شد؛ از گوشتهایشان خورد و از خونهایشان نوشید. در حفره‌های گور خویش به صورت جمادی درآمده‌اند که هرگز نموی ندارند و ناپیدایانی که امید یافت شدنشان نیست. حوادث هراس‌انگیز هرگز آنها را در وحشت فرو نمی‌برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی‌سازد. به زلزله‌ها و لرزه‌ها اعتنایی ندارند و به صداها و وحشتناک گوش فرا نمی‌دهند. غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آنها جمع بودند و پراکنده شدند و با یکدیگر الفت داشتند و جدا گشتند. اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه‌هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی به آنها نوشانده شده که به جای سخن گفتن گنگ بودن و به جای شنوایی کردن شدن را به آنها داده و حرکاتشان به سکون مبدل شده است و در نگاه اول گمان می‌بری که همگی افتاده‌اند و به خواب فرو رفته‌اند (اما چنین نیست). آنان همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی‌گیرند و دوستانی که به دیدار هم نمی‌روند. رشته‌های شناسایی در میان آنها کهنه شده و اسباب برادری، قطع گردیده است. با اینکه همه جمع‌اند ولی تنهایی! و با اینکه دوستند از یکدیگر دورند! نه برای شب صبحگاهی می‌شناسند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سفر مرگ در آن بسته و از آن کوچ کرده‌اند برای آنها جاودان خواهد بود. آنها خطرات آن جهان را وحشتناک‌تر از آنچه می‌ترسیدند یافتند و آیات و نشانه‌های (پاداش و ثواب) را بزرگتر از آنچه می‌پنداشتند، مشاهده کردند و برای وصول به هر یک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسیدن به قرارگاهشان مهلت داده شدند و عالمی از بیم و امید برای آنها فراهم ساخته که اگر قادر بر سخن گفتن بودند از وصف آنچه در آنجا (از عذاب الهی) مشاهده کرده‌اند یا (از نعمتهای عظیم خداوند) دیده‌اند عاجز می‌مانند.



## شرح و تفسیر

## عالم عجیب پس از مرگ

امام علیه السلام بعد از ملامت شدید و سرزنش کسانی که به قبور پیشینیان واجساد متلاشی شده نیاکانشان افتخار می‌کنند، به بیان این نکته می‌پردازد که سرنوشت آنها می‌تواند درس عبرت و اندرز تکان دهنده‌ای برای بازماندگان باشد، می‌فرماید: «آنها پیش از شما به کام مرگ که سرنوشت نهایی شماست فرو رفتند و قبل از شما به این آب‌شخور وارد شدند؛ همانها که صاحب مقامات عزت و مرکبهای افتخار بودند؛ گروهی سلاطین و گروهی رعایا»؛ (أُولَئِكَمُ سَلْفٌ غَايَتِكُمْ<sup>۱</sup>، وَفُرَاطٌ<sup>۲</sup> مَنَاهِلِكُمْ<sup>۳</sup>، الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمٌ<sup>۴</sup> أَلْعَزَّ، وَحَلَبَاتٌ<sup>۵</sup> أَلْفَخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوَقًا<sup>۶</sup>).

تعبیر به «سَلْفٌ غَايَتِكُمْ» اشاره به این است که آنها به نقطه پایان زندگی که همان مرگ است، پیش از شما رسیده‌اند، و خلف باید حال خود را با توجه به سرنوشت سلف دریابد و عبرت گیرد.

تعبیر به «فُرَاطٌ مَنَاهِلِكُمْ» اشاره به این است که گویی همه انسانها در یک قافله به سوی قبرها در حرکتند، گروهی در پیشاپیش این قافله و گروهی در پشت سر آنها حرکت می‌کنند.

۱. «غایت» به معنای نهایت و در اینجا به معنای مرگ است.

۲. «فُرَاطٌ» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای سرعت کردن و عجله نمودن است و «فراط» جمع «فراط» غالباً به کسانی گفته می‌شود که در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند تا محل آب را شناسایی کنند سپس به تمام کسانی که پیشگام در امری هستند، اطلاق شده است.

۳. «مناهل» جمع «منهل» از ریشه «نهل» بر وزن «اهل» به معنای نوشیدن نخستین گرفته شده و «منهل» به جایی گفته می‌شود که از آنجا می‌توان از آب نهر استفاده کرد.

۴. «مقاوم» جمع «مقام» است و بعضی آن را جمع «مقامه» دانسته‌اند و هر دو به معنای مجلس است.

۵. «حلبات» جمع «حلبه» بر وزن «دفعه» به معنای اسبهایی است که برای مسابقه گردآوری می‌شوند.

۶. «سوق» جمع «سوقه» بر وزن «روزه» به معنای رعیت و توده مردم است و از ریشه «سوق» بر وزن «فوق» گرفته شده؛ زیرا زمامداران آنها را به سوی اهداف مورد نظر پیش می‌رانند.

تعبیر به «مَقَاوِمُ الْعِزِّ» اشاره بر این است که صاحب قدرتها نیز این راه را مانند دیگران باید پیمایند.

در جمله «وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ» مردم را تشبیه به گروههایی می‌کند که در یک سلسله مسابقات عظیم و گسترده برای کسب افتخار بیشتر شرکت کرده‌اند، امام علیه السلام می‌فرماید: همه آنها نیز سرانجام به منزلگاهی می‌رسند که نامش قبر است. سرانجام در یک کلمه می‌فرماید: «مُلُوكًا وَ سُوَقًا» هم پادشاهان می‌روند و هم رعایا.

سپس برای توضیح بیشتر می‌فرماید: «آنها درون قبرها خزیده‌اند و زمین در آنجا بر آنها مسلط شد. از گوشت‌هایشان خورد و از خون‌هایشان نوشید»؛ (سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبُرْزَخِ سَبِيلًا سَلَّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ).

برزخ گرچه معمولاً بر عالمی اطلاق می‌شود که واسطه میان دنیا و آخرت است همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «وَمِنْ وَرَثَتِهِمْ بَرَزَخُ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۱</sup> ولی برزخ در اینجا به معنای قبر است به قرینه جمله‌هایی که بعد از آن آمده است همان‌گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نیز آمده است: «الْبُرْزَخُ الْقَبْرُ»<sup>۲</sup> البته قبر نیز گاه به معنای مادی آن است؛ مانند آنچه در این خطبه آمده است و گاه به معنای غیر مادی آن؛ مانند آنچه در حدیث مشهور آمده است: «الْقَبْرُ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حَفْرِ النَّيِّرَانِ؛ قَبْرٌ يَأْبَغِي مِنْ بَاغِيهِمْ بَهْشَتٌ أَوْ حَفْرَةٌ مِنْ حَفْرِ هَيْدَرِ دُوزَخٍ»<sup>۳</sup>.

سپس در توضیح بیشتر می‌فرماید: «آنها در حفره‌های گور خویش به صورت جمادی درآمده‌اند که هرگز نموی ندارند و ناپیدایانی که امید یافت شدنشان

۱. مؤمنون، آیه ۱۰۰.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۷.

۳. همان، ص ۲۱۴ و صحیح ترمذی، ج ۴، کتاب صفة القيامة، باب ۲۶، ح ۲۴۶۰.

نیست. حوادث هراس‌انگیز هرگز آنها را در وحشت فرو نمی‌برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی‌سازد به زلزله‌ها و لرزه‌ها اعتنایی ندارند و به صداهای وحشتناک گوش فرا نمی‌دهند (و در یک کلمه هیچ‌گونه احساسی در برابر هیچ حادثه‌ای ندارند، زیرا مردگانی فاقد روحند و جسمی بی‌جان). غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آنها جمع بودند و پراکنده شدند و با یکدیگر الفت داشتند و جدا گشتند؛ «فَأَصْبَحُوا فِي فِجَوَاتٍ<sup>۱</sup> قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنْمُونَ، وَضِمَارًا<sup>۲</sup> لَا يُوجِدُونَ؛ لَا يُفْزِعُهُمْ وَرُودُ الْأَهْوَالِ، وَلَا يَحْزُنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ، وَلَا يَحْفَلُونَ<sup>۳</sup> بِالرَّوْاجِفِ<sup>۴</sup>، وَلَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ<sup>۵</sup> غَيْبًا لَا يُنْتَظَرُونَ، وَشُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ، وَإِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتَّتُوا، وَآلَافًا<sup>۶</sup> فَافْتَرَقُوا».

آنچه در این عبارات تکان دهنده آمده است اشاره به ظاهر جسم مردگان است، هر چند روح آنها در عالم دیگر دارای هر گونه احساس، هول و ترس، غم و اندوه می‌باشد.

آری در یک لحظه، انسان هوشیار و خندان یا غمگین و با نشاط یا محزون و پراحساس و پرتحرک، ناگهان چشم از دنیا می‌پوشد و همه ظواهر و آثار حیات برچیده می‌شود به گونه‌ای که با قطعه سنگ بی‌روحي هیچ تفاوتی ندارد.

۱. «فجوات» جمع «فجوه» به معنای محل وسیع و گشاده است و به معنای فراخی و گشادگی میان دو شیء نیز آمده است و در اینجا اشاره به شکاف قبرهاست.
۲. «ضمار» در اصل به معنای غائب یا بدهی و مالی است که چندان امید بازگشت آن نیست و از ریشه «ضم» بر وزن «امر» به معنای پنهان شدن گرفته شده است.
۳. «یحفلون» از ریشه «حفل» به معنای جمع شدن افراد گرفته شده است و نیز به معنای اعتنا کردن به چیزی آمده است و «لا یحفلون» در جمله بالا به همین معناست یعنی اعتنا نمی‌کنند.
۴. «رواجف» جمع «راجفه» به معنای لرزاننده و تکان دهنده است و از ریشه «رجف» بر وزن «ربط» به معنای اضطراب و لرزش شدید گرفته شده است.
۵. «قواصف» جمع «قاصف» به معنای باد و طوفان شکننده است و از ریشه «قصف» بر وزن «وصف» به معنای شکستن گرفته شده است.
۶. «آلاف» جمع «الیف» به معنای کسی است که به چیزی دل بسته و از ریشه «الفت» گرفته شده است.

سپس امام (علیه السلام) به نکته دیگری در این زمینه اشاره کرده، می فرماید: «اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه‌هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی به آنها نوشانده شده که به جای سخن گفتن گنگ بودن و به جای شنوایی کر شدن را به آنها داده و حرکاتشان به سکون مبدل شده است و در نگاه اول چنین پنداری که همگی افتاده‌اند و به خواب فرو رفته‌اند»؛ (وَمَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ، وَلَا بَعْدِ مَحَلِّهِمْ، عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ، وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَ لَكِنَّهُمْ سُئُوا كَأَسَابِ بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسَاءً، وَ بِالسَّمْعِ صَمَمًا، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا، فَكَانَتْهُمْ فِي أَرْجَالِ الصَّفَةِ صَرَغِي سَبَاتٍ ۳).

چه تعبیر گویا و تکان دهنده‌ای و چه گفتار بیدارگر و هوشیار کننده‌ای! آری! آنها چنان فراموش شدند که گویی قرن‌ها با ما فاصله داشتند و چنان خانه‌های آنها خاموش است که گویی سالیان دراز از آن رخت بر بستند، درحالی که گاه در یک لحظه کوتاه، جام مرگ را نوشیدند و همه چیز پایان گرفت.

سپس امام در تعبیرات پرمعنا و تکان دهنده دیگری می افزاید: «آنان همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی‌گیرند و دوستانی که به دیدار هم نمی‌روند. رشته‌های شناسایی در میان آنها کهنه شده و اسباب برادری، قطع گردیده است. با اینکه همه جمع‌اند ولی تنه‌ایند و با اینکه دوستند از یکدیگر دورند. نه برای شب صبحگاهی می‌شناسند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سفر مرگ در آن بسته و از آن کوچ کرده‌اند برای آنها جاودان خواهد بود»؛ (جِيرَانُ لَا يَتَأَسُّونَ، وَأَحِبَّاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ. بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَا ۴

۱. «ار تجال» به معنای بیان مطلبی بدون مطالعه قبلی است و از ریشه «رجل» بر وزن «اجر» به معنای راه رفتن با پاست و از آنجا که افراد ابداع کننده مطلبی گویی با پای خود راه می‌روند بر این معنا اطلاق شده است.

۲. «صرعی» جمع «صریح» به معنای شخص یا جنازه‌ای است که بر زمین افکنده شده از جمع «صرع» بر وزن «فرع» به معنای بر زمین افکندن گرفته شده است.

۳. «سبات» از ریشه «سبت» در اصل به معنای قطع و بردن است سپس به معنای تعطیل عمل برای استراحت آمده است و به همین جهت به خواب نیز «سبات» گفته می‌شود.

۴. «عری» جمع «عرو» به معنای دستگیره است.

التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْأَخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَحِلَاءٌ، لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ صَبَاحًا، وَ لَا لِنَهَارٍ مَسَاءً. أَيُّ الْأَجْدِيدِينَ ظَنَعُوا فِيهِ كَانَتْ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا).

آری! همه چیز آنها با زندگان متفاوت است؛ خانه‌های قبر آنها دیوار به دیوار یکدیگر است بی آنکه از هم باخبر باشند یا به دیدار یکدیگر بروند؛ آنها در درون جمع خود تنه‌ایند و در عین دوستی با یکدیگر گویی از هم قهرند؛ اگر در شب از دنیا رفتند هرگز طلوع صبح را نمی‌بینند و اگر در روز چشم از جهان فرو بستند هرگز شب تاریکی نخواهند دید و به گفته یکی از شعرای عرب:

لَا بُدَّ مِنْ يَوْمٍ بِلَا لَيْلَةٍ      أَوْ لَيْلَةٍ تَأْتِي بِلَا يَوْمٍ

سرانجام روزی خواهیم داشت بدون شب و یا شبی بدون روز.

سپس امام علیه السلام به بخش دیگری از حالات مردگان و ارواح آنها هنگام مشاهده عذاب الهی یا پاداشهای عظیم او اشاره کرده، می‌فرماید: «آنها خطرات آن جهان را وحشتناک‌تر از آنچه می‌ترسیدند یافتند و آیات و نشانه‌های (پاداش و ثواب) را بزرگ‌تر از آنچه می‌پنداشتند، مشاهده کردند و برای وصول به هر یک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسیدن به قرارگاهشان مهلت داده شدند و عالمی از بیم و امید برای آنها فراهم ساخته که اگر قادر بر سخن گفتن بودند از وصف آنچه در آنجا (از عذاب الهی) مشاهده کرده‌اند یا (از نعمتهای عظیم خداوند) دیده‌اند عاجز می‌مانند»؛ (شَاهِدُوا مِنْ أخطارِ دَارِهِمْ أَفْطَعُ<sup>۱</sup> مِمَّا خَافُوا، وَ رَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكَلِمَاتُ الْعَايَتِينَ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ<sup>۲</sup>، فَاتَتْ مَبَالَغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ. فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَبُّوا<sup>۳</sup> بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا).

۱. «افطع» از ریشه «فطع» بر وزن «جزع» به معنای بزرگ شمردن و وحشت کردن گرفته شده است.

۲. «مباءه» به معنای منزلگاه است و در اصل به معنای محلی است که شتر به آنجا بازگشت می‌کند از ریشه «بواء» بر وزن «دواء» به معنای بازگشت کردن و منزل گرفته شده است.

۳. «عبوا» از ریشه «عی» بر وزن «حی» به معنای عجز و ناتوانی است.

در واقع آنچه امام علیه السلام در اینجا بیان فرموده همان چیزی است که در خطبه ۱۱۴ از نهج البلاغه با صراحت آمده است و می فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عَيَانِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عَيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ؛ هر چیزی از دنیا، شنیدنش بزرگتر از دیدن آن است (و دور نمایش، دل انگیزتر از آن است که باچشم از نزدیک دیده می شود) و هر چیزی از آخرت، دیدنش عظیم تر از شنیدن می باشد.

دلیل آن هم روشن است، زیرا جهان آخرت، بسیار وسیع تر و گسترده تر است تا آنجا که آن را در مقایسه با دنیا همچون دنیا با عالم جنین و رحم مادر دانسته اند.



## بخش سوم

وَ لَئِنْ عَمِيتْ آثَارُهُمْ، وَ أَنْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ، لَقَدْ رَجَعْتُ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ، وَ سَمِعْتُ عَنْهُمْ آذَانَ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتْ أَلْوَجُوهُ النَّوَاضِرِ، وَ خَوَتْ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمِ، وَ لَبِسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَى، وَ تَكَاءَدْنَا ضَيْقَ الْمَضْجَعِ، وَ تَوَارَثْنَا أَلْوَحْشَةَ، وَ تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ، فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ أَلْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا؛ وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا! فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدِ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ، وَ اُكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالثَّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتْ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَّاقَتِهَا، وَ هَمَدَتْ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْظَتِهَا، وَ عَاتَتْ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلَى سَمَّجَهَا وَ سَهَلَ طُرُقَ الْأَفَةِ إِلَيْهَا، مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ، وَ لَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ، لَرَأَيْتِ أَشْجَانَ قُلُوبِ، وَ أَقْدَاءَ عَيُونِ، لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ عَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي.

## ترجمه

هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته؛ ولی چشمان عبرت بین آنان را می بیند و گوشهای عقل گفتارشان را می شنود. (آری!) آنها سخن می گویند؛ ولی نه از طریق زبان، آنها (با زبان حال) می گویند: چهره های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدنهای نرم و نازک (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی گشت، لباس کهنگی و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از

یکدیگر به ارث برده‌ایم و خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است. زیباییهای بدنهای ما محو شده و نشانه‌های شناسایی چهره ما دگرگون گشته، اقامت ما در این خانه‌های وحشت، طولانی شده نه از این درد و رنج، فرجی یافته‌ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی. اگر با عقل خود آنها را در نظر خویش، مجسم سازی یا پرده‌ها کنار رود و با چشم خود آنها را ببینی در حالی که گوشهای آنها را حشرات خورده‌اند و از کار افتاده و بر چشمهایشان سرمه خاک کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته، زبانهایی که با سرعت و فصاحت سخن می‌گفتند پاره پاره شده، قلبها در سینه‌های آنها پس از بیداری خاموش گشته و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه‌ای آشکار شده و آن را زشت و بدمنظر ساخته و راه آفات را به سوی آن به آسانی گشوده در حالی که همه آنها در برابر این امور تسلیمند. نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی‌تابی (و ناله سر دادن) (آری اگر حال آنها را در نظر خود مجسم سازی) قلبهایی پر از غم و چشمهایی پر خاشاک را می‌بینی (که بر آنها نوحه‌گری می‌کنند و از همه مصیبت بارتر اینکه) آنها در هر شدت و سختی، حالات ناراحت کننده‌ای دارند که هرگز دگرگون نمی‌شود (و به سوی خوبی نمی‌گراید) و بلای فراگیری دارند که هیچ‌گاه برطرف نمی‌گردد.

## شرح و تفسیر

### شرح حال خفتگان در خاک!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، وضع مردگان و خفتگان قبور را با بیان رسا و تکان دهنده دیگری شرح می‌دهد و می‌فرماید: «هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته؛ ولی چشمان عبرت بین آنان را می‌بیند و گوشهای عقل گفتارشان را می‌شنود. (آری!) آنها سخن می‌گویند؛ ولی نه از طریق زبان»؛ (وَلَئِنْ



عَمِيَّتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ اَخْبَارُهُمْ، لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ اَبْصَارُ الْعَبْرِ، وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ اِذَانُ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتٍ اَلنُّطْقِ).

در واقع امام علیه السلام در این عبارت به دو نکته اشاره می‌فرماید: نخست اینکه خبر گرفتن از آنان از طرق عادی (مانند چشم گوش) نیست، بلکه از راههای عمیق‌تر و قوی‌تر است از طریق چشم دل و گوش عقل، همچنین سخن گفتن آنها نیز با زبان قال نیست، بلکه با زبان حال است که آثارش بسیار عمیق‌تر است، زیرا زبان قال ممکن است آمیخته با دروغ باشد، ولی زبان حال هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید.

اکنون ببینیم آنها با زبان حال چه می‌گویند؟ امام علیه السلام سخن آنها را چنین بیان می‌کند: «آنها می‌گویند: چهره‌های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدنهای نرم و نازک (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی شد، لباس کهنگی و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از یکدیگر به ارث برده‌ایم و خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است»؛ (فَقَالُوا: كَلَحَتْ<sup>۱</sup> اَلْوُجُوهُ اَلنَّوَاضِرُ<sup>۲</sup>، وَ حَوَتْ<sup>۳</sup> اَلْاَجْسَامُ اَلنَّوَاعِمِ، وَ لَبَسْنَا اَهْدَامَ<sup>۴</sup> اَلْبِلْيِ، وَ تَكَاءَ دَنَا<sup>۵</sup> ضَيْقُ اَلْمُضْجِعِ، وَ تَوَارَثْنَا اَلْوَحْشَةَ، وَ تَهَكَّمَتْ<sup>۶</sup> عَلَيْنَا اَلرُّبُوعُ اَلصُّمُوتُ<sup>۷</sup>).

آری! آنها گاه از سرنوشت بدنهایشان سخن می‌گویند و گاه از جایگاه‌هایشان. بدنها نخست پژمرده، چهره‌ها درهم کشیده، سپس از هم متلاشی شده و

۱. «کلحت» از ریشه «کلوح» بر وزن «طلوع» به معنای چین و چروک برداشتن و چهره عبوس کردن و درهم کشیدن گرفته شده است.

۲. «نواضر» از ریشه «نضرة» بر وزن «دفعه» به معنای خرمی و شادابی و شکوفایی گرفته شده است.

۳. «حوت» از ریشه «خواء» به معنای فرو ریختن و از هم متلاشی شدن است.

۴. «اهدام» جمع «هدم» بر وزن «حرص» به معنای لباس کهنه وصله دار است.

۵. «تکاءدنا» از «تکائد» به معنای مشقت بار شدن گرفته شده و ریشه آن «کأد» بر وزن «رعد» است.

۶. «تهکمت» از «تهکم» به معنای سقوط در چاه و مانند آن و یا فرو ریختن و ویران شدن است.

۷. «صموت» به معنای خاموش شدن و لب فرو بستن است و در عبارت بالا مصدری است که معنای وصفی دارد.

سرانجام پوسیده و خاک شده است. قبرها تنگ و تاریک و سرد و خاموش است و امواج وحشت آنها را در بر گرفته و همگی در سکوت فرو رفته‌اند.

سپس می‌افزاید: «زیباییهای بدنهای ما محو شده و نشانه‌های شناسایی چهره ما دگرگون گشته، اقامت ما در این خانه‌های وحشت، طولانی شده نه از این درد و رنج، فرجی یافته‌ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی»؛ (فَأَمَّحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا؛ وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَ لَا مِنْ ضِيقٍ مُتَّسَعًا!).

آری! صورتهایی که در حال حیات بسیار زیبا و شناخته شده بود و منزلگاههایی که وسیع و زیبا و راحت بود، با فرا رسیدن مرگ دگرگون می‌شود، آن منزلگاه زیبا و فراخ به خانه تنگ و تاریک قبر مبدل می‌گردد، و آن صورتهای زیبا بعد از چند صبحی نه تنها طراوت و شادابی و جمال خود را از دست می‌دهد، بلکه به صورت بسیار وحشتناکی در می‌آید.

به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در گفتار کوتاه و تکان دهنده‌ای می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا إِلَّا وَالْقَبْرُ أَفْضَعُ مِنْهُ؛ من هیچ منظره و وحشتناکی را ندیدم مگر اینکه قبر از آن وحشتناکتر است».<sup>۱</sup>

سپس امام علیه السلام با تعبیرات زنده‌ای سعی می‌کند وضع حالات آنها را در قبر برای مخاطبان خود کاملاً آشکار کند: «اگر با عقل خود آنها را در نظر خویش، مجسم سازی، یا پرده‌ها کنار رود و با چشم خود آنها را ببینی، در حالی که گوشهای آنها را حشرات خورده‌اند و از کار افتاده، و بر چشمهایشان سرمه خاک کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته، زبانهایی که با سرعت و فصاحت سخن می‌گفتند پاره پاره شده، قلبها در سینه‌های آنها پس از بیداری خاموش گشته است و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه‌ای آشکار شده و آن رازش و

۱. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۷۹؛ میزان الحکمه، ماده «قبر»، ح ۱۶۲۵۱.

بدمنظر ساخته و راه آفات را به سوی آن به آسانی گشوده است در حالی که همه آنها (در برابر این امور) تسلیم‌اند. نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی‌تابی (و ناله سر دادن). (آری اگر حال آنها را این‌گونه در نظر خود مجسم سازی) قلبهایی پر از غم و چشمهایی پر خاشاک را می‌بینی (که بر آنها نوحه گری می‌کنند)؛ «(فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كَشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَقَدْ أَرْتَسَخْتَ<sup>۱</sup> أَسْمَاعُهُمْ بِالْهُوَامِ<sup>۲</sup> فَاسْتَكَّتْ<sup>۳</sup>، وَأَكْتَحَلَتْ<sup>۴</sup> أَبْصَارُهُمْ بِالْثُّرَابِ فَحَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتْ<sup>۵</sup> الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَاقَتِهَا<sup>۶</sup>، وَ هَمَدَتْ<sup>۷</sup> الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْظَتِهَا، وَ عَاثَ<sup>۸</sup> فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلِيٌّ<sup>۷</sup> سَمَّجَهَا<sup>۸</sup> وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْأَفَةِ إِلَيْهَا، مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ، وَ لَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ، لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ<sup>۹</sup> قُلُوبٍ، وَ أَقْدَاءَ<sup>۱۰</sup> عِيُونٍ).

درست است که با قبض روح تمام همه از کار می‌افتد؛ ولی تا زمانی که سالم است هنوز قابلیت در آن وجود دارد که اگر فرضاً روح به آن باز می‌گشت فعال

۱. «ارتسخت» از ریشه «ارتساخت» به معنای ثابت شدن و فرو رفتن از ریشه «روسخ» به معنای نفوذ کردن و جذب شدن گرفته شده است.
۲. «هوام» جمع «هامه» به معنای حشرات دارای سم کشنده است؛ مانند مار و گاه به هر نوع حشره اطلاق می‌شود.
۳. «استکت» از ریشه «سک» بر وزن «حک» به معنای فرو بستن گرفته شده است.
۴. «ذلاقه» به معنای بزدگی و تیزی است؛ سپس به معنای لسان و سرعت بیان به کار رفته است و خطیب ذلق به گوینده فصیح و سخنور گفته می‌شود.
۵. «همدت» از ریشه «همود» بر وزن «سجود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش است. سپس به معنای سکوت و سکون و از کار افتادن به کار رفته است.
۶. «عاث» از ریشه «عیث» بر وزن «حیف» به معنای فاسد کردن گرفته شده و به معنای تپذیر و اتلاف نیز آمده است و در جمله بالا همان معنای اول اراده شده است.
۷. «جدید بلی» با توجه به اینکه «جدید» به معنای نو و «بلی» به معنای کهنه است در عبارت بالا نوعی صناعت بدیع به کار رفته که دو ضد در کنار هم به صورت مضاف و مضاف الیه آمده و معنای آن پوسیدگی تازه است.
۸. «سمج» از ریشه «سماجت» به معنای ناهنجار بودن و نفرت‌انگیز شدن گرفته شده و «سمج» بر وزن «خشن» به کسانی گفته می‌شود که به طریقه زشت و ناپسند چیزی را دنبال می‌کنند.
۹. «اشجان» جمع «شجن» بر وزن «کفن» به معنای غم و اندوه است.
۱۰. «اقداء» جمع «قذی» بر وزن «قبا» به معنای خار و خاشاک و اجسام کوچکی است که در چشمش می‌ریزد و انسان را ناراحت می‌کند که ساعت به ساعت در بدن بی‌جان مردگان ظاهر می‌شود.

می‌شد؛ ولی پس از پوسیدن و متلاشی شدن دیگر هیچ کارایی ندارد، و به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: حشرات گوش آنها را از کار می‌اندازند و سرمه خاک چشم آنان را و پاره شدن زبان نطق آنان را.

آنگاه در تکمیل این سخن در یک جمله به صورت جمع بندی می‌فرماید: «آنها در هر شدت و سختی حالات ناراحت کننده‌ای دارند که هرگز دگرگون نمی‌شود (و به سوی خوبی نمی‌گراید) و بلای فراگیری که هیچ‌گاه برطرف نمی‌گردد»؛ (لَهُمْ فِي كُلِّ فِتَاةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ غَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي).

اشاره به اینکه مصیبت بزرگ آنان این است که این گرفتاریها زایل نمی‌شود، بلکه روز به روز پیچیده‌تر می‌گردد؛ بدبختی آنان در این است که آینده روشنی در پیش رو ندارند هر چه زمان بگذرد بدن متلاشی‌تر و استخوانها پوسیده‌تر می‌شود.




---

۱. «غمره» در اصل به معنای آبی است که فراگیر باشد و اشیایی را بپوشاند؛ سپس به معنای هر امر فراگیر شدید به کار رفته است.

## بخش چهارم

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ جَسَدٍ، وَ أُنِيقِ لَوْنٍ، كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيًّا تَرَفٍ،  
وَرَبِيبَ شَرَفٍ! يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَ يَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ  
مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنًّا بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَ شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ! فَبَيْنَا هُوَ  
يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ، إِذْ وَطِيَءَ الدَّهْرُ بِهِ  
حَسَكَهُ وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُثُوفُ مِنْ كَثْبٍ فَخَالَطَهُ بَتُّ لَا  
يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيٌّ هُمْ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتْرَاتُ عِلَلٍ، أَنَسَ مَا كَانَ  
بِصِحَّتِهِ، فَفَرَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطِبَّاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَ تَحْرِيكِ  
الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِدٍ إِلَّا ثَوْرَ حَرَارَةٍ، وَ لَا حَرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيِّجَ  
بُرُودَةَ، وَ لَا أَعْتَدَلَ بِمَمَازِجِ لَتِكَ الطَّبَّاعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ دَاءٍ؛ حَتَّى فَتَرَ  
مُغَلَّهً، وَ ذَهَلَ مُمْرِضُهُ، وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ حَرَسُوا عَنْ جَوَابِ  
السَّائِلِينَ عَنْهُ، وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيًّا حَبْرٍ يَكْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا  
بِهِ، وَ مَمْنٌ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَّتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ  
مِنْ قَبْلِهِ. فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرَكَ الْأَجْبَةَ، إِذْ عَرَضَ  
لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ. فَكَمْ  
مِنْ مُهْمٍ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءٍ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ  
عَنْهُ، مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ! وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ  
أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

## ترجمه

زمین‌ها، چه بسیار، اجساد نیرومند زیبا و خوش آب و رنگ را که در دنیا

نازپرورده و نعمت بودند و پرورش یافته دامان احترام و شرف، در کام خود فرو بردند، همانها که می خواستند با سرور و خوشحالی غمها را از دل بزدايند و به هنگام فرا رسيدن مصيبت برای از بين نرفتن طراوت زندگی و از دست ندادن سرگرمیهای آن به لذت و خوشگذرانی پناه بردند. (آری) در آن هنگام که او به دنیا می خندید و دنیا نیز در سایه زندگی مرفه و غفلت زار بر او خنده می زد، ناگهان روزگار خارهای جانگداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مرگ از نزدیک به او نظر افکند در نتیجه، غم و اندوهی که هرگز از آن آگاهی نداشت با او در آمیخت و غصه های پنهانی که حتی خیال آن را نمی کرد در وجودش راه یافت، سُستی بیماریها در او ظاهر شد در حالی که به سلامت و تندرستی، انس شدید داشت. در این هنگام، هراسان و ترسان به آنچه طیبیان او را به آن، عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با برودت، تسکین دهد و برودت را با حرارت تحریک کند؛ ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را با عوامل برودت فرو نشانند جز اینکه حرارت شعله ورتر شد و هیچ برودتی را با داروی حرارت زار تحریک نکرد جز اینکه برودت را به هیجان درآورد. برای اعتدال مزاج به هیچ معجونی پناه نبرد جز آنکه به سبب آن، آماده بیماری دیگری شد. این وضع همچنان ادامه یافت تا آنجا که طیب از درمانش ناتوان شد و پرستارش او را به فراموشی سپرد و خانواده اش از وصف بیماری او خسته شدند و در پاسخ سؤال کنندگان فروماندند. آنها در کنار بیمار خود نشسته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می داشتند آشکارا به گفتگو پرداختند. یکی می گفت او را به حال خود رها کنید (که رفتنی است) دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را می کرد و (سومی) آنان را به شکیبایی در فقدانش، دعوت می نمود و (برای تحمل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می آورد. در این حال که او در شرف فراق دنیا و ترک دوستان بود،

ناگهان عارضه‌ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد. در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می‌افتد که پاسخ آنها را می‌داند؛ اما چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است، و سخنانی می‌شنود که قلب او را به درد می‌آورد و می‌خواهد جواب آنها را بگوید؛ اما قدرت ندارد، از این رو خود را به ناشنوایی می‌زند همان سخنان و زخم زبانهایی که گاه از شخص بزرگی صادر می‌شود که این بیمار او را محترم می‌شمرد یا از کوچکی که در گذشته بر او ترحم می‌کرده است. (به هر حال) مرگ دشواریهایی دارد که انسان را در خود غرق می‌کند، مشکلاتی که هراس‌انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا اندیشه‌های اهل دنیا آن را درک کند.

## شرح و تفسیر

### دشواری‌های مرگ که در قالب الفاظ نمی‌گنجد

امام علیه السلام این گوینده توانای فصیح بی‌نظیر، در آخرین بخش از این خطبه، باز از زوایای دیگر به مسئله مرگ و پایان زندگی و عوارض سخت آن اشاره کرده و آن را در چهار مرحله خلاصه می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «چه بسیار، زمین اجساد نیرومند زیبا و خوش آب و رنگ را که در دنیا پرورده ناز و نعمت بودند و پرورش یافته احترام و شرف، در کام خود فرو برد، همانها که می‌خواستند با سرور و خوشحالی، غمها را از دل بزاینند و به هنگام فرا رسیدن مصیبت، برای از بین نرفتن طراوت زندگی و از دست ندادن سرگرمی‌های آن، به لذت و خوشگذرانی پناه بردند»؛ (فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ<sup>۱</sup> جَسَدٍ، وَأَنِيقٍ<sup>۲</sup> لَوْنٍ، كَانَ

۱. «عزیز» در اصل به معنای قوی و شکست‌ناپذیر است که لازمه آن، نفی ذلت از انسان است؛ ولی معلوم نیست چرا بعضی از شارحان نهج‌البلاغه آن را به معنای باطراوت و زیبا تفسیر کرده‌اند.

۲. «انیق» به معنای زیبا و خوش آب و رنگ است.

فِي الدُّنْيَا غَدِيًّا<sup>۱</sup> تَرَفٍ، وَرَيْبٍ<sup>۲</sup> شَرَفٍ! يَتَعَلَّلُ<sup>۳</sup> بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَيَفْرَعُ<sup>۴</sup> إِلَى السَّلْوَةِ<sup>۴</sup> إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنْئًا<sup>۵</sup> بَغْضَارَةً<sup>۶</sup> عَيْشِهِ، وَشِحَاحَةً<sup>۷</sup> بِلَهْوِهِ وَلَعِبِهِ!.

این سخن اشاره دقیقی به کسانی است که آنچنان به ناز و نعمت و عیش و نوش دنیا عادت کرده‌اند که به هنگام نزول مصیبتها و اندوهها سعی می‌کنند خود را با انواع سرگرمیها و لهو و لعب، از آن دور دارند و آنچه را ممکن بود مایه بیداری و هوشیاری آنان گردد به فراموشی بسپارند و این خود مصیبتی است بزرگ که انسان به عوامل بیداری و عوامل مستی و بی‌خبری پناه برد؛ ولی حوادث تلخ هرگز آنها را فراموش نمی‌کند و سرانجام زمین آنها را در کام خود فرو می‌برد.

«(آری) در آن هنگام که او (بر اثر ناز و نعمت) به دنیا می‌خندید و دنیا نیز در سایه زندگی مرفه و غفلت زا بر او خنده می‌زد، ناگهان روزگار خارهای جانگداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مرگ از نزدیک به او نظر افکند، در نتیجه غم و اندوهی که هرگز از آن آگاهی نداشت با او در آمیخت، و غصه‌های پنهانی که حتی خیال آن را نمی‌کرد در وجودش راه یافت. سُستی بیماریها در او ظاهر شد در حالی که به سلامت و تندرستی، انس شدید داشت»؛ (فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ

۱. «غَدِيًّا» از ریشه «غذاء» به معنای طعام گرفته شده و «غَدِيًّا» ترف» با توجه به اینکه «ترف» به معنای ناز و نعمت است به این معناست که او با ناز و نعمت، پرورش یافته است.

۲. «رَيْبٍ» از ریشه «رَبٌّ» به معنای تربیت و تدبیر گرفته شده، بنابراین «رَيْبٍ شرف» یعنی کسی که در دامان عزت و احترام پرورش یافته است.

۳. «يَتَعَلَّلُ» از ریشه «تعلل» به معنای خود را به فراموشی زدن و سرگرم ساختن است.

۴. «سَلْوَةٌ» به معنای زندگی آرام‌بخش است.

۵. «ضَنْئًا» به معنای بخل شدید است.

۶. «بَغْضَارَةٌ عَيْشٍ» به معنای زندگی پر نعمت است.

۷. «شِحَاحَةٌ» به معنای بخل است و گاه گفته شده که درجه بالای بخل محسوب می‌شود. بخیل کسی است که نسبت به آنچه در دست خود دارد بخل می‌ورزد؛ اما شحیح کسی است که هم نسبت به آن و هم نسبت به آنچه در دست مردم است، بخل دارد.



عَيْشٍ غَفُولٍ<sup>۱</sup>؛ اِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ<sup>۲</sup> وَ نَقَضَتْ اَلْاَيَّامُ قُضَاؤَهُ، وَ نَظَرَتْ اِلَيْهِ اَلْحَتُوفُ<sup>۳</sup> مِنْ كَتَبٍ<sup>۴</sup> فَخَالَطَهُ بَثٌّ<sup>۵</sup> لَا يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيٌّ<sup>۶</sup> هُمْ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٌ عِلَلٌ، اَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ).

اشاره به اینکه؛ هر چند این بی‌خبران در برابر مصائب، سعی دارند خود را به فراموشی بسپارند، پیوسته بر دنیا خنده سر می‌دهند و دنیای غافل‌کننده نیز بر آنها خنده مستانه می‌زند؛ ولی دیری نمی‌پاید که در سرازیری مرگ قرار می‌گیرند؛ قوا و نیروها یکی پس از دیگری از بین می‌رود، چشمها کم نور، گوشها سنگین، استخوانها سست و پوک، اعصاب خسته و ناتوان و انواع بیماریها به سوی او هجوم می‌آورد و جهان نوحه مرگ را در گوش آنها می‌خواند.

در واقع امام علیه السلام در این بخش، نخست به تحلیل رفتن قوا و آشکار شدن انواع بیماریها به دنبال آن، که گام اول به سوی مرگ است اشاره فرمود. سپس به سراغ گام دوم می‌رود که مراجعه پی در پی و مکرر به اطبا و گرفتن انواع داروها و بی‌تأثیر بودن آنها است و می‌فرماید: «در این هنگام، هراسان و ترسان به آنچه طبیبان او را به آن عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با بروودت تسکین دهد و بروودت را با حرارت تحریک کند؛ ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را با عوامل بروودت فرو نماندند جز اینکه حرارت شعله‌ورتر شد، و هیچ بروودتی را با داروی حرارت‌زا تحریک نکرد جز اینکه بروودت را به هیجان درآورد. برای اعتدال مزاج به هیچ معجون پناه نبرد جز آنکه به سبب آن آماده بیماری دیگری

۱. «غفول» از ریشه «غفلت» گرفته شده و به معنای غافل‌کننده و غفلت‌آور است.

۲. «حسکه» از ریشه «حسک» بر وزن «فدک» به معنای گیاه خار داری است که انسان را سخت می‌آزارد و به معنای عداوت و کینه نیز آمده و در اینجا منظور معنای اول است.

۳. «حتوف» جمع «حتف» به معنای مرگ است.

۴. «کتب» از ریشه «کتب» بر وزن «کسب» به معنای نزدیک شدن است.

۵. «بث» به معنای اندوه شدید است. این واژه به معنای گستردن و پراکنده کردن و منتشر ساختن نیز آمده و در اینجا همان معنای اول مراد است.

۶. «نجی» به معنای پنهان و پوشیده است از ریشه «نجوا» به معنای سخنان درگوشی گرفته شده است.

شد»؛ (فَفَزِعَ إِلَىٰ مَا كَانَ عَوْدُهُ الْأَطْبَاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ<sup>۱</sup>، وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِدٍ إِلَّا ثَوْرًا<sup>۲</sup> حَرَارَةً، وَلَا حَرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً، وَلَا أَعْتَدَلَ بِمَمَازِجٍ<sup>۳</sup> لَتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَاءً).

آری! هنگامی که فرمان قطعی مرگ فرا می‌رسد اسباب صحت و سلامت به کندی می‌گراید و به اصطلاح: «سرکنگین صفرا می‌فزاید و روغن بادام سبب خشکی می‌شود». گویی داروها از اثر می‌افتند و یا نتیجه معکوس می‌دهند و طبق ضرب المثل معروف: «طیبیان ابله می‌شوند» و راه بیمار به سوی پایان زندگی هموار می‌گردد.

آنچه در تعبیرات حساب شده مولا در اینجا آمده، اشاره به تقسیماتی است که در طب قدیم رایج بود. در آن زمان اطباء عقیده داشتند که چهار نوع مزاج وجود دارد: مزاج گرم، مزاج سرد، مزاج تر و خشک. از نگاه دیگر چهار نوع مزاج مرکب شناخته شده بود مزاج گرم و تر (که به آن دموی می‌گفتند) و مزاج گرم و خشک (که آن را صفراوی می‌نامیدند) و مزاج سرد و تر (که آن را بلغمی نام می‌نهادند) و مزاج سرد و خشک (که آن را سوداوی می‌گفتند).

البته این مزاجها هنگامی که در حد اعتدال بود لطمه‌ای به سلامت نمی‌زد و صاحبان آنها با تفاوت زیادی که با هم داشتند همگی دارای زندگی خوبی بودند؛ ولی اگر یکی از چهارتا (حرارت، برودت، رطوبت و یبوست) غلبه می‌کرد ناچار بودند برای بازگرداندن اعتدال مزاج به عوامل مخالف پناه برند؛ حرارت را با برودت فرو نشانند و برودت را با عوامل حرارت تحریک کنند و رطوبت را با یبوست بیامیزند و یبوست را با رطوبت تعدیل کنند.

تأثیر همه اینها در زمانی است که کار از کار نگذشته باشد. هنگامی که کار از

۱. «قار» یعنی سرد از ریشه «قر» بر وزن «حر» به معنای برودت است.

۲. «ثور» از ریشه «ثوران» به معنای هیجان است.

۳. «ممازج» به معنای معجون و چیزهایی است که به هم آمیخته شده باشد.

کار گذشت، همه بی اثر خواهد بود.

سپس امام علیه السلام مرحله سوم را بازگو می کند و آن مرحله یأس از بازگشت سلامت و انتظار پایان عمر در آینده نه چندان دور می فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا آنجا که طیب از درمانش ناتوان شد، و پرستارش او را به فراموشی سپرد، و خانواده اش از وصف بیماری او خسته شدند، و در پاسخ سؤال کنندگان فروماندند»؛ (حَتَّى فُتِرَ مُعَلِّهُ<sup>۱</sup>، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ<sup>۲</sup>، وَ تَعَايَا<sup>۳</sup> أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ).

گویی امام بارها و بارها در کنار این گونه بیماران و خانواده های آنان بوده و حالات آنان را دقیقاً زیر نظر گرفته است؛ طیب، اظهار عجز می کند و پرستار اظهار خستگی، و خانواده او نمی دانند درباره او به مردم چه بگویند. بگویند حال او بهتر است خلاف گفته اند. بگویند بدتر است خوشایند نیست. ناچار زبان را در کام فرو می برند و با نگاههای مایوسانه خود پاسخ می گویند.

در ادامه می افزاید: «آنها در کنار بیمار خود نشسته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می داشتند آشکارا به گفت و گو پرداختند؛ یکی می گفت او را به حال خود رها کنید (که رفتنی است). دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را می کرد و (سومی) آنان را به شکیبایی در فقدانش، دعوت می نمود، و (برای تحمل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می آورد»؛ (وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيًّا<sup>۴</sup> خَيْرٍ يَكْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مَمَّنٌ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى<sup>۵</sup> الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ).

۱. «معلل» به معنای معالجه کننده است و در اصل از «علة» به معنای بیماری گرفته شده است.

۲. «ممرض» به معنای پرستار از ریشه «مرض» است.

۳. «تعایا» از ریشه «عی» به معنای عجز است.

۴. «شجی» به معنای غم انگیز از ریشه «شجو» بر وزن «هجو» به معنای غم و اندوه گرفته شده است.

۵. «آسی» به معنای غم و اندوه است و در بعضی از نسخه ها «اسی» (به ضم همزه آمده) جمع «اسو» به معنای پیشگام است و هر دو معنا در عبارت خطبه مناسب است.

سرانجام امام چهارمین و آخرین مرحله زندگی این بیمار را بیان می‌کند. هنگامی که در آستانه مرگ قرار می‌گیرد و آماده سفر آخرت و ترک این جهان می‌شود، می‌فرماید: «در این حال که او در شرف فراق دنیا و ترک دوستان بود، ناگهان عارضه‌ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد»؛ (فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرَكَ الْأَحِبَّةَ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ).

در ادامه می‌فرماید: «در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می‌افتد که پاسخ آنها را می‌داند؛ اما چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است و سخنانی می‌شنود که قلب او را به درد می‌آورد (و می‌خواهد جواب آنها را بگوید؛ اما قدرت ندارد، از این رو) خود را به ناشنوایی می‌زند و چه بسیار سخنان و زخم زبانهایی که گاه از شخص بزرگی صادر می‌شود که این بیمار او را محترم می‌شمرد یا از کوچکی است که در گذشته بر او ترحم می‌کرده است»؛ (فَكَمْ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامًا عَنْهُ، مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَّمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ!).

آری! او در این حالت چون علم به فرا رسیدن لحظه‌های پایان عمرش پیدا می‌کند در فکر فرو می‌رود که اموال مخفی داشته یا بدهکاریهایی به اشخاص که می‌بایست به بازماندگانش معرفی می‌کرد و یا خانواده و دوستان او سؤالاتی درباره این امور و یا آنچه مربوط به دفن و موضع قبر اوست از او دارند که قادر به پاسخ گفتن نیست.

ابن ابی الحدید در اینجا داستان کوتاه و عبرت‌انگیزی را که خود شاهد و ناظر بوده نقل می‌کند، که در لحظات آخر شخصی می‌خواست وصیت لازمی کند، اما

۱. «فتصام» از ریشه «صم» به معنای کر شدن گرفته شده و «تصام» یعنی خود را به کوری زد.

زبان‌ش از گردش افتاده بود. به قلم و دواتی اشاره کرد تا خواسته خود را بنویسد؛ ولی افسوس دست آن قدر لرزان بود که کلمات نامفهوم نوشته شد و دستش همچنان می‌لرزید تا جان داد.<sup>۱</sup>

سرانجام امام علیه السلام با این جمله، خطبه پرمحتوا و تکان دهنده خود را پایان می‌دهد و می‌فرماید: «(به هر حال) مرگ دشواریهایی دارد که انسان را در خود غرق می‌کند. مشکلاتی که هراس‌انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا اندیشه‌های اهل دنیا آن را درک کند؛ (وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ<sup>۲</sup> هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا).

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود در اینجا حدیثی از کتاب کافی نقل می‌کند که گروهی از عابدان بنی اسرائیل تصمیم گرفتند شهرهای مختلف را بگردند و آثار عبرت‌انگیز را در آنها ببینند، در این گردش خود به قبری رسیدند که باد، گرد و غبار بر آن پاشیده بود و جز اثر مختصری از آن آشکار نبود. گفتند چه خوب است دعا کنیم و از درگاه خدا بخواهیم صاحب این قبر، شرح حال خود را برای ما بازگو کند. دعای آنها مستجاب شد. از صاحب قبر پرسیدند طعم مرگ را چگونه یافتی؟ او با وحشت تمام در پاسخ گفت: نود و نه سال از دفن من می‌گذرد و هنوز درد و رنج جان دادن و تلخی طعم آن در درون من است.<sup>۳</sup>

## نکته

### گذرگاهی که همه از آن عبور می‌کنند

بارها گفته‌اند و گفته‌ایم که اگر انسان در هر چیز شک و تردید به خود راه دهد

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۶۷.

۲. «عمرات» جمع «غمره» معنای آن در فقره قبلی گذشت.

۳. کافی، ج ۳، ص ۲۶۰، ح ۳۸ (با تلخیص).

در این مسئله نمی‌تواند تردید کند که یک روز باید رخت سفر را از این دنیا بردند و کاسه مرگ را با اکراه یا با رغبت سر کشد.

همان‌گونه که هر جنینی به هر شکل و صورت و مربوط به هر کس، روزی باید از گذرگاه رحم بگذرد و به این دنیا گام بگذارد و هر میوه‌ای روزی از درخت می‌افتد و یا آن را می‌چینند، انسان نیز باید خواه ناخواه از گذرگاه مرگ بگذرد.

حال که چنین است چرا گروهی مایل نیستند نام مرگ برده شود؟ چرا تلاش می‌کنند این واقعیتی که آنها را فراموش نمی‌کند، از یاد ببرند؟!

از آن مهم‌تر، مقدمات و پیامدهای مرگ است؛ حالات عجیبی که مولا امیرمؤمنان علیه السلام در این خطبه با موشکافی تمام آن را به صورت تابلوی بسیار زنده‌ای ترسیم کرده و بازتاب مرگ را در انسانی که آماده رفتن از این دنیا می‌شود و همچنین در اطرافیان او به طور دقیق تشریح می‌کند و به نظر می‌رسد که هدف اصلی امام بیدار کردن غافلان و هوشیار ساختن مستان باده غرور و خودخواهی و هواپرستی است و الحق والانصاف امام در این زمینه داد سخن داده و همه گفتنیها را گفته، به گونه‌ای که هر انسان غافل و بی‌خبری آن را بخواند تکان می‌خورد و سخت تحت تأثیر واقع می‌شود.

امام علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ إِيمَانًا مَعَ يَقِينٍ أَشْبَهُ مِنْهُ بِشَكٍّ، عَلَىٰ هَذَا الْإِنْسَانِ إِنَّهُ كُلَّ يَوْمٍ يُودَعُ إِلَى الْقُبُورِ وَيُشَيَّعُ وَإِلَى الدُّنْيَا يَرْجِعُ وَعَنِ الشَّهْوَةِ وَالذُّنُوبِ لَا يَقْلَعُ؛ من هیچ ایمان توأم با یقین را شبیه‌تر به شک از کار این انسان ندیدم؛ او همه روز برای تشییع دوستان و بستگان و سپردن جسم بی‌جان آنها به قبرها می‌رود ولی هنگامی که باز می‌گردد باز به سراغ غرور دنیاست و از شهوت و گناه باز نمی‌ایستد».<sup>۱</sup>

در مقابل ما افرادی را می‌شناسیم که به استقبال مرگ می‌رفتند و بر چهره آن لبخند می‌زدند سکر موت برای آنها مفهومی نداشت و همچون کسی که در انتظار عزیزی به سر می‌برد، در لحظات آخر عمر، چنین حالی را داشتند. نمونه آشکار آن شخص امام علیه السلام است که در کلام معروفش در همین نهج البلاغه می‌فرماید: «اشتیاق من به مرگ و شهادت از اشتیاق طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».<sup>۱</sup>

جالب اینکه در احادیث اسلامی نیز وارد شده که مرگ مؤمنان صالح العمل و اولیاء الله با دیگران متفاوت است. شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «صِفْ لَنَا الْمَوْتَ؛ مرگ را برای ما وصف کن». فرمود: «لِلْمُؤْمِنِ كَأَطِيبِ طَيْبٍ يَشُمُّهُ فَيَنْعَسُ لَطِيبَةً وَ يَنْقَطِعُ التَّعَبُ وَالْأَلَمَ عَنْهُ وَ لِلْكَافِرِ كَلْسَعِ الْأَفَاعِي وَ لَدَغِ الْعَقَارِبِ وَأَشْدُّ؛ مرگ برای مؤمن همانند عطر بسیار خوشبویی است که آن را استشمام می‌کند و بخاطر خوشبویی آن می‌آرامد و درد و رنج از او زایل می‌شود ولی برای کافر مانند گزش افعی‌ها و نیش زدن عقربها بلکه شدیدتر از آن است».<sup>۲</sup>

شک نیست عدم وابستگی مؤمن به زرق و برق دنیا و به عکس وابستگی‌های افراد بی‌ایمان به این جهان چنین بازتابی در این دو گروه داشته باشد هر چند الطاف الهی و مشاهدات مؤمن نسبت به مواهبی که در انتظار اوست و به عکس مشاهدات فرد بی‌ایمان نسبت به عذابهایی که در انتظار او می‌باشد در این امر تأثیرگذار است.



۱. نهج البلاغه، خطبه ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۷۲، ح ۵۰.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيٌّ السَّلَامُ

قَالَ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ: «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»<sup>۱</sup> \* رِجَالٌ لَاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ  
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ<sup>۲</sup>

از سخنان امام علی است

که به هنگام تلاوت آیات بالا بیان فرموده (آیاتی که ترجمه اش چنین است):

«صبح و شام در آنها (در آن خانه‌هایی که از نور خدا روشن است) مردانی

تسبیح می‌گویند که نه تجارت و نه معامله‌ای آنها را از یاد خدا غافل می‌کند».<sup>۳</sup>

### خطبه در یک نگاه

در این خطبه چند بخش مهم وجود دارد:

۱. «آصال» جمع «أصل» بر وزن «رسل» و آن هم جمع اصیل از ریشه اصل به معنای عصر یا آخر روز است چرا که اصل و پایه شب محسوب می‌شود.

۲. نور، آیه ۳۶-۳۷.

۳. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه مدرک دیگری که برای بخشی از این خطبه ذکر کرده، غررالحکم آمدی است که در حرف الف، بخش نخستین این خطبه را آورده و بانهج البلاغه تفاوتی دارد. این تفاوتها به خوبی نشان می‌دهد که خطبه را از منبع دیگری اخذ نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۱)

در بخش اول پیش از هر چیزی امام به بیان اهمیّت ذکر خدا و آثار آن بر روح و جان آدمی می‌پردازد و با تعبیرات مؤثری آن را شرح می‌دهد.

در بخش دوم به حاملان اذکار در هر عصر و زمان و برنامه‌های او اشاره می‌کند که چگونه بندگان خدا را از انحراف رهایی می‌بخشند و چراغهای پر فروغی بر سر راه آنها می‌نهند.

در بخش سوم سخن از صفات آنهاست و از بی‌اعتنایی آنان به زرق و برق دنیا، پرهیز از گناه، طرفداری از عدالت و امر به معروف و نهی از منکر. در بخش چهارم حال آنها را در قیامت به هنگام انتشار نامه‌های اعمال و آماده شدن بندگان برای حساب شرح می‌دهد و از عاقبت محمود و نتایج بسیار گرانبهای اعمال آنها سخن می‌گوید.

در پنجمین بخش به مخاطبان خود دستور می‌دهد که به حساب خویش برسند و خودشان داور اعمالشان باشند.



## بخش اول

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذُّكْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ  
الْوَقْرَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَتَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ، وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ -  
عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ، وَ فِي أَرْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ فِي  
فِكْرِهِمْ، وَ كَلَمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَضَبَّحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ  
الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ، يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِي  
الْفَلَوَاتِ. مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ  
يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ  
مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَ أدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ.

## ترجمه

خداوندی منزّه و برتر، یاد خود را مایه جلائی قلبها قرار داده که بر اثر آن  
گوش، پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا شود و چشم پس از کم سویی بینا  
گردد و از لجاجت و عناد به انقیاد و اطاعت باز گردد و رام شود. خداوندی که  
نعمتهایش بزرگ و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان  
بعثت پیامبران بندگان داشت که حقایق را به فکر آنها الهام می کرد و با عقل و  
اندیشه آنها سخن می گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری، چشمها و گوشها و  
قلبها را روشن سازند و مردم را به یاد ایام الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از  
مقام عظمت او بیم دهند. این افراد همچون راهنمای بیابانها هستند که قافله ها را  
از گم کردن راه نجات می دهند هر کس راه حق را در پیش می گرفت طریقتش را  
می ستودند و او را به نجات، بشارت می دادند و آن کس که به چپ و راست

منحرف شده بود طریقهش را نکوهش می کردند و از هلاکت بر حذر می داشتند (آری!) آنها چراغهای روشن تاریکیها بودند و راهنمایان در برابر شبها!

## شرح و تفسیر

### راهنمایان ره پویان راه حق

نخست باید به سراغ تفسیر آیه سوره نور برویم تا بیانات پرمعنای امام علیه السلام در شرح آن روشن تر شود.

قرآن مجید در سوره نور آیه ۳۵ «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» از نور خداوند سخن می گوید و با مثالی زیبا که پر از نکات آموزنده است آن را شرح می دهد و سپس در آیات بعد می فرماید: این چراغ پرفروغ در خانه‌هایی قرار دارد که خداوند آنها را از نفوذ شیاطین در امان داشته است. و در ادامه می افزاید: در این خانه نورانی مردان با شخصیتی هستند که پیوسته خدا را یاد می کنند، نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و از روز قیامت بیمناکند.

روشن است که این رجال در درجه اول پیامبران و امامان معصوم‌اند و در درجه بعد پویندگان مخلص راه آنان .

با توجه به این اشاره اجمالی به تفسیر خطبه می پردازیم، امام علیه السلام در بخش آغازین این خطبه می فرماید: «خداوند سبحان و متعال یاد خویش را مایه جلائی قلبها قرار داده که بر اثر آن گوش، پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا می شود و چشم، پس از کم سویی بینا می گردد و از لجاجت و عناد، به انقیاد و اطاعت باز می گردد (و رام می شود)»؛ «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذُّكْرَ ۱ جِلَاءً ۲ لِقُلُوبِ،

۱. «ذکر» به معنای یادآوری است و در اینجا منظور ذکر خداست که بر سه گونه است: قلبی، زبانی و عملی که هنگام فراهم شدن اسباب معصیت به یاد خدا بیفتد و آن را ترک کند. گاه گفته می شود که ذکر هم یاد خدا را شامل می شود و هم یاد قیامت، نبوت، ولایت و آیات الهی را.

۲. «جلاء» به معنای صیقل زدن، روشن ساختن و نورانی کردن است. به سرمه نیز جلاء گفته می شود، زیرا به چشم روشنی می بخشد.

تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ<sup>۱</sup>، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ<sup>۲</sup>، وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ).

آری! هر گاه ذکر با فکر و اندیشه همراه باشد، آثار عجیبی دارد. هنگامی که انسان نام خدا را به عظمت می برد و اوصاف جمال و جلالش را از علم و قدرت و سمع و بصر و مقام رحمانیت و رحیمیت و مراقبت او را نسبت به بندگان بر می شمرد پرده های غفلت از مقابل چشم دل کنار می رود و حق را به خوبی می بیند. غوغای هوا و هوسها فرو می نشیند و صدای رهبران الهی و داعیان الی الله را با گوش جان می شنود و نتیجه آن انقیاد کامل در برابر فرمان خداست.

بعضی از شارحان معتقدند و یا احتمال داده اند که منظور از ذکر در جمله بالا قرآن مجید است به قرینه آنچه قرآن درباره خودش می گوید: «وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ»<sup>۳</sup> ولی به یقین ذکر مفهوم عامی دارد که یکی از مصادیق برجسته آن آیات شریفه قرآن است.

حضرت در ادامه این سخن می افزاید: «خداوندی که نعمتهایش بزرگ و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان بعثت پیامبران، بندگان خاصی داشته که حقایق را به فکر آنها الهام می کرد و با عقل و اندیشه آنها سخن می گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری چشمها و گوشها و قلبها را روشن سازند و مردم را به یاد ایام الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از مقام عظمت او بیم دهند. این افراد همچون راهنمای بیابانها هستند که غافله ها را از گم کردن راه رهایی می بخشند»؛ (وَمَا بَرِحَ<sup>۴</sup> لِلَّهِ - عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ<sup>۵</sup> بَعْدَ الْبُرْهَةِ، وَ فِي أَرْمَانِ الْفِتْرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا

۱. «وقرة» از ریشه «وقر» در اصل به معنای سنگینی است، لذا بزرگداشتن افراد را توقیر می نامند، وقر در قرآن مجید بیشتر به معنای سنگینی گوش به کار رفته و در جمله بالا نیز همین معنا مراد است.

۲. «عشوة» به معنای کم سویی چشم یا نابینایی است.

۳. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

۴. «ما برح» به معنای همواره و همیشه است.

۵. «برهه» به معنای زمان طویل یا قطعه ای از زمان است.

بُنُورٍ يَقُظَّةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْأَفْئِدَةِ، يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفَلَوَاتِ<sup>۱</sup>.

این تعبیر ممکن است اشاره به اوصیای انبیا باشد که در فترتها همواره وجود داشته‌اند و حقایق را از طریق الهامات قلبی از ساحت قدس الهی می‌گرفتند و به بندگان می‌رساندند.

نیز ممکن است اشاره به مردان صالح و مخلص و عارف و بصیری غیر از انبیا و اوصیا باشد که در هر زمانی در میان مردم وجود دارند؛ آنها نیز با الهامات الهی و تأییدات ربّانی به صراط مستقیم الهی واقف می‌شوند و سعی در هدایت دیگران دارند.

نیز شاید هر دو گروه را شامل شود.

تعبیر به «آدله» جمع دلیل اشاره به چیزی است که در مسافرت‌های زمانهای گذشته وجود داشته است. در آن زمان جاده‌های مشخصی مانند امروز نبود که انسان از آن برود و به مقصد برسد، به همین دلیل قافله‌ها افراد راه‌شناسی با خود بر می‌داشتند که در بیابان راه را گم نکنند و آنها را «دلیل راه» می‌نامیدند. این مردان الهی در بیابان زندگی دنیا همچون دلیل راهنده که قافله‌های انسانی را از گم‌گشتن و هلاک شدن نجات می‌دهند.

در ادامه سخن می‌افزاید: «این راهنمایان راه هر کس را که راه مستقیم را در پیش می‌گرفت طریقتش را می‌ستودند و او را بشارت به نجات می‌دادند و آن کس که به جانب چپ و راست منحرف شده بود طریقتش را نکوهش می‌کردند و از هلاکت بر حذرش می‌داشتند»؛ (مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَمَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ).

آری! آنها کاملاً مراقب هموعان خود بودند؛ رهروان راستین را تشویق

۱. «فلوات» جمع «فلات» به معنای بیابان خشک و بی‌آب و علف یا صحرای وسیع است.

می کردند و دلگرم می ساختند و به منحرفان هشدار می دادند و آنها را نکوهش می کردند و بر آنان فریاد می زدند که با ادامه این راه انحرافی خود را به هلاکت نيفکنند.

سپس در یک نتیجه گیری از آنچه در جمله های پیشین آمد، می فرماید: «بدین گونه آنها چراغهای روشن تاریکیها بودند و راهنمایان در برابر آن شبهات»؛ (وَكَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَأَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ). آری! در مسیر زندگی دنیا هم ظلمات و تاریکیهاست و هم جاده های مشکوک و مشتبه که هر دو برای رهروان راه خطرناک است. وجود این مردان الهی چراغ پرنوری در آن ظلمتها و دلیل و راهنمایی برای آن طرُق مشکوک است.

## نکته ها

### ۱. منظور از ایام الله چیست؟

در این بخش از خطبه امام علیه السلام اشاره فرموده بود که مردان الهی ایام الله را به مردم یادآوری می کنند. به یقین همه روزها روزهای خداست و همه جا خانه اوست و در عین حال نه روزی دارد و نه خانه ای که برتر از زمان و مکان است؛ ولی همان گونه که خانه کعبه، بزرگ ترین جایگاه عبادت به موجب این ویژگی اش «بیت الله» نامیده شده، روزهای خاصی هست که به جهت حوادث مهمش درخشش فوق العاده ای دارد.

بعضی گفته اند: «ایام الله» اشاره به روزهای پیروزی پیامبران بر لشکر شرک و کفر است. بعضی گفته اند: روزهای مهم عبادت همچون ایام ماه مبارک و ایام حج است. آنچه در تاریخ بنی اسرائیل و موسی آمده که مأمور شد ایام الله را به بنی اسرائیل یادآوری کند اشاره به روز غلبه بر فرعون و نجات از دریا و مانند آن

است؛ ولی در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر «ایام الله» فرمود: «يُرِيدُ بِأَيَّامِ اللَّهِ سُنَّتَهُ وَأَفْعَالَهُ فِي عِبَادِهِ مِنْ إِنْعَامٍ وَانْتِقَامٍ؛ منظور از ایام الله، سنتها و افعال الهی در میان بندگان اعم از انعام و انتقام است».<sup>۱</sup>

مطابق این روایت هر روز که موهبت مهم تازه‌ای از سوی خداوند به بندگان ارزانی شده و یا از دشمنان آنها انتقام گرفته شده و با کیفرهای سختی از میان رفته‌اند، ایام الله محسوب می‌شوند.

به هر حال یادآوری ایام الله سبب شکوفایی ایمان و تحریک حس شکرگزاری و توجه به خداست.

حتی روزهای آزمایش بزرگ الهی نیز در روایات جزء ایام الله شمرده شده است. همان‌گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «أَيَّامُ اللَّهِ نِعْمَاتُهُ وَبَلَاؤُهُ وَمَثَلَاتُهُ سُبْحَانَهُ؛ منظور از ایام الله روزهای نعمت و آزمایش و کیفر سخت بدکاران است».<sup>۲</sup> شک نیست که واژه ایام الله در این خطبه مفهوم عامی دارد که همه آنچه را در بالا آمد شامل می‌شود.

## ۲. الهامات الهی

در جمله «عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلْمِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ...» امام علیه السلام اشاره به مردانی کرده است که خداوند از طریق نجوای فکری و الهامات قلبی نور هدایت را در دل آنها می‌افکند و پرده‌های جهل و ظلمت را کنار می‌زند و آنها در حدّ خود با آن دریافتهای ربّانی به هدایت خلق و راهنمایی گم‌شده‌های طریق ایمان و تقوا تلاش و کوشش می‌کنند.

آیا اینان همان اوصیا و امامان معصوم‌اند که در فترات بعثت انبیا از طریق الهام، حقایق را از عالم غیب می‌گیرند یا افراد صالح و متّقی و عالمان پرهیزگار را

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۷.

۲. همان مدرک، ج ۶۷، ص ۲۰.



که در سطح بالایی از تقوا قرار دارند نیز شامل می‌شود؟ یعنی قلب آنها نیز با عالم غیب ارتباط دارد و به مضمون «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>۱</sup> خداوند وسیله شناسایی حق را از باطل در پرتو تقوا به آنها بخشیده و به مضمون «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۲</sup> بر اثر مجاهدتهای نفسانی و ستیز با دشمن عنایات الهی شامل حال آنها شده و دستشان را گرفته و از طریق ایصال به مطلوب به مقصد رسانده است.

هنگامی که در مواقع سخت، خداوند بندگانی را همچون مادر موسی عَلَيْهَا تنها نمی‌گذارد و به مضمون «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ...»<sup>۳</sup> مسیر پر پیچ و خم آینده فرزندش را به او الهام می‌کند چگونه ممکن است صالحان دیگر از این فیض بزرگ محروم بمانند، از این رو بعضی از بزرگان معتقدند هر کار مهمی از عالم با تقوا و انسان پرهیزگاری صادر می‌شود و یا هر اکتشافی که از دانشمند مخلصی سر می‌زند؛ در پرتو هدایت تکوینی و الهام الهی است.

همان روح القدس که به هنگام سرودن اشعار والا به یاری کسانی چون «حسان بن ثابت» و «کمیت» شتافت و چنان اشعاری را بر زبان آنها جاری ساخت<sup>۴</sup> چرا به یاری سایر پاکبازان نیاید و به گفته حافظ:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد



۱. انفال، آیه ۲۹.

۲. عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. قصص، آیه ۷.

۴. در حدیث آمده است: هنگامی که کمیت شاعر معروف اهل بیت وارد بر امام باقر عَلَيْهِ شد و اشعار معروف: «مَنْ لِقَلْبٍ مُنِيْمٍ مُسْتَهَامٍ» را انشاد کرد پس از بایان، امام به او فرمود: «لَا تَزَالُ مُؤَيَّدٌ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتَ تَقُولُ فِينَا» (وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۱۰۵، ابواب المزار، ح ۴). امام این سخن را از کلامی اقتباس فرمود که پیامبر اکرم صَلَّى به حسان بن ثابت به هنگام سرودن اشعار معروف «يُنَادِيَهُمْ يَوْمَ الْعَدْرِ نَبِيُّهُمْ» فرمود. (بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۵۰)



## بخش دوم

وَإِنَّ لِلذَّكَرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْعَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ، فَكَأَنَّمَا أَطْلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبُرْزَخِ فِي طَوْلِ الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَحَقَّقَتْ الْإِقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا، فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، حَتَّى كَأَنَّهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ.

## ترجمه

یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده‌اند، لذا هیچ تجارت و داد و ستدی آنها را از یاد خدا باز نداشته، با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می‌کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان، آنها را به (کیفر) محرمات الهی توجّه می‌دهند و به عدالت و معروف دعوت می‌کنند و خود عامل به آن هستند، مردم را از منکرات باز می‌دارند و خود گرد آن نمی‌گردند (با اینکه در دنیا هستند) گویی دنیا را رها کرده و به آخرت پیوسته و در آن قرار دارند، به همین سبب ماورای دنیا را مشاهده کرده‌اند. گویی از پشت دیوارهٔ این دنیا سر بر آورده و به برزخیان و اقامت طولانی آنها در آنجا می‌نگرند و (باچشم دل به قیامت نگاه می‌کنند در حالی که) رستاخیز وعده‌های خود را برای آنها عملی ساخته، از این رو آنها پرده‌ها را برای اهل دنیا کنار زده (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آنها شرح می‌دهند) گویی آنها با چشم خود چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و مطالبی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند.

## شرح و تفسیر

## مردان الهی و اهل ذکر

امام علیه السلام بعد از بیان آثار ذکر خدا در صیقل دادن دلها و آثار گسترده آن در روح و جان آدمی به شرح حال کسانی می پردازد که به راستی اهل ذکرند و صفات آنها را یکی بعد از دیگری بیان می کند. نخست می فرماید: «یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده اند»؛ (وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا). اشاره به اینکه یاد خدا سبب می شود که فریفته مادیات زودگذر دنیا نشوند همان دنیایی که عشق به آن در احادیث اسلامی «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» و منشأ انواع گناهان شمرده شده است.

البته مفهوم این سخن این نیست که آنها مانند راهبان دیرنشین و تارکان دنیا پشت پا به زندگی اجتماعی می زنند (به قرینه جمله هایی که بعد از آن می آید) بلکه منظور این است آنها اسیر چنگال دنیا نمی شوند.

در اینکه منظور از «ذکر» و «اهل» چیست؟ دو تفسیر عمده برای آن ذکر شده است: یکی خاص و دیگری عام؛ تفسیر خاص آن این است که منظور از ذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا قرآن است و اهل ذکر «اهل بیت» و امامان معصوم اند و صفاتی که بعد از این جمله درباره اهل ذکر آمده به طور کامل بر آنها منطبق می شود. مفهوم عام آن همه عالمان با تقوا و مؤمنان کامل را شامل می شود و صفاتی که بعد از آن است نیز بر آنها منطبق است.

البته هیچ مانعی از جمع در میان این دو معنا نیست؛ مفهوم جمله عام است و اهل بیت، مصداقهای بارز و چهره های درخشان آن هستند.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن آثار ذکر الله را در وجود این گروه در ضمن پنج وصف بیان می کند و می فرماید: «لذا هیچ تجارت و داد و ستدی آنها را از یاد خدا باز نداشته است»؛ (فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْهُ).

نه اینکه آنها تجارت و بیعی ندارند و از فعالیت اقتصادی بیگانه و سربار اجتماع‌اند، بلکه آنها گامهای مؤثری در این وادی بر می‌دارند؛ ولی چنان نیست که این فعالیتهای اقتصادی آنها را از یاد خدا غافل سازد و در مسیر دنیاپرستی قدم زند.

در اینکه فرق میان تجارت و بیع چیست؟ گاه گفته می‌شود نسبت آنها عموم و خصوص مطلق و ذکر بیع بعد از تجارت از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا بیع (خرید و فروش) یکی از انواع فعالیتهای اقتصادی است.

این احتمال نیز وجود دارد که تجارت اشاره به فعالیتهای اقتصادی مستمر است و بیع فعالیتهای محدود و مقطعی را شامل می‌شود؛ یعنی اهل ذکر نه آن را از دست می‌دهند و نه این را و در عین حال ذکر الله به طور دائم در آن تجلی می‌کند.

در ادامه این سخن به بقیه صفات آنها اشاره کرده می‌فرماید: «با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می‌کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان آنها را به (کیفر) محرمات الهی توجه می‌دهند، و به عدالت و معروف دعوت می‌کنند و خود عامل به آن هستند، و مردم را از منکرات باز می‌دارند و خود گرد آن نمی‌گردند»؛ «يَقْطَعُونَ بِهٖ اَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتَفُونَ<sup>۱</sup> بِالزَّوْاجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللّٰهِ فِي اَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتِمِرُونَ بِهٖ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهٗ».

جمله «يَقْطَعُونَ بِهٖ اَيَّامَ الْحَيَاةِ» اشاره به این است که برنامه یاد خدا و آثار پربرکتش مربوط به یک روز و چند روز عمر آنها نیست، بلکه سراسر ایام حیاتشان را از جوانی گرفته تا بزرگسالی و پیری همه را شامل می‌شود.

۱. «یهتفون» از ریشه «هتف» بر وزن «هتک» به معنای فریاد بر سر کسی زدن است.

جمله‌های بعد از آن اشاره به این است که آنها هرگز خود را از مسئولیتهای اجتماعی؛ مانند گوشه‌گیران و چله‌نشینان کنار نمی‌کشند، بلکه در میدان ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر به معروف و نهی از منکر کاملاً فعال‌اند و با توجه به اینکه جمله به صورت فعل مضارع آمده و فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد نشان می‌دهد که این برنامه، برنامه همیشه‌گی آنان است.

شایان توجه اینکه امام در اینجا می‌فرماید: «آنها هم خود عامل به معروف‌اند و هم دعوت‌کننده به آن، و هم خود تارک منکرند و هم ناهی از آن»، همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبه ۱۷۵ می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةِ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَ أَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا!؛ ای مردم! به خدا سوگند من شما را به کار نیکی دعوت نمی‌کنم مگر اینکه پیش از شما به آن عمل می‌کنم و از منکری باز نمی‌دارم مگر اینکه خودم قبلاً از آن چشم می‌پوشم». سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به شرح بیشتری درباره حالات این مردان الهی و اهل ذکر پرداخته، می‌فرماید: «(با اینکه در دنیا هستند) گویی آن را رها کرده و به آخرت پیوسته‌اند و در آن قرار دارند، و به همین سبب ماورای دنیا را مشاهده کرده‌اند»؛ (فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ).

آری! آنها با چشم حقیقت بین و نافذشان از این جهان، عالم پس از مرگ و برزخ و قیامت را می‌بینند و سرنوشت نیکوکاران و تبه‌کاران را مشاهده می‌کنند. سپس در توضیح این سخن می‌افزاید: «گویی از پشت دیواره این دنیا سر بر آورده و به برزخیان و اقامت طولانی آنها در آنجا می‌نگرند (و از آن برتر قیامت را با چشم دل می‌بینند) و مشاهده می‌کنند که رستاخیز وعده‌های خود را برای آنها عملی ساخته است»؛ (فَكَأَنَّمَا أَطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طَوْلِ الْأَقَامَةِ فِيهِ، وَ

حَقَّقَتِ الْقِيَامَةَ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا<sup>۱</sup>.

آنگاه نتیجه این مکاشفه روحانی را بیان کرده، می‌فرماید: «از این رو این پرده‌ها را برای اهل دنیا کنار زده (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آنها شرح می‌دهند) گویی آنها با چشم خود چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و مطالبی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند»؛ (فَكشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ).

چرا مردم عادی دنیا از درک احوال برزخ و آخرت ناتوانند و مردم الهی اهل ذکر هر دو را مشاهده می‌کنند، بلکه خود را در آن می‌بینند؟

برای این است که روح دنیاپرستان به دنیا تعلق دارد و حجابی در میان آنها و عوالم دیگر افکنده؛ اما پاکدلان اهل ذکر که خود را از این تعلقات رهایی بخشیده‌اند و با ادامه ذکر و عبادتهای خالصانه روح را صیقل داده‌اند، پرده‌ها از جلوی چشمانشان کنار رفته و صورت حقایق عالم برزخ و قیامت در آن نقش بسته است.

اینها حاملان پیامهای الهی از آن جهان به این جهان‌اند. پیامهایی که سبب بیداری غافلان و بینایی کوردلان می‌شود.



۱. «عدات» جمع «عده» به معنای وعده‌هاست و اینکه امام عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: قیامت وعده‌های خود را تحقق بخشیده، در واقع یک نوع مجاز است، زیرا وعده‌ها وعده‌های الهی است و عده پاداش و کیفر و عالم قیامت ظرف تحقق این وعده‌هاست، بنابراین تصور نشود که نیاز به حذف و تقدیر است.





## بخش سوم

فَلَوْ مَنَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةَ، وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةَ، وَ قَدْ  
نَشَرُوا دَوَاوِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَعُوا لِمَحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ  
كَبِيرَةٍ أَمَرُوا بِهَا فَفَقَصَرُوا عَنْهَا، أَوْ نَهَوْا عَنْهَا فَفَرَطُوا فِيهَا، وَ حَمَلُوا ثِقَلَ  
أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَنَشَجُوا نَشِيجاً، وَ تَجَاوَبُوا  
نَحِيباً، يَعْجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ، لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى، وَ  
مَصَابِيحَ دُجَى، قَدْ حَقَّتْ بِهِمُ الْمَلَأِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فَتَحَتْ  
لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ، وَ أَعَدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدَ الْكِرَامَاتِ فِي مَقْعَدِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ  
فِيهِ، فَرَضِي سَعْيِهِمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ. يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رُوحَ التَّجَاوُزِ،  
رَهَائِنُ فَاقَةِ إِلَى فَضْلِهِ، وَ أَسَارَى ذِلَّةٍ لِعِظْمَتِهِ، جَرَحَ طَوْلُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ  
طَوْلُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ. لِكُلِّ بَابٍ رَعْبَةٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا  
تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ، وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ.

فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ.

## ترجمه

اگر حال آنها را در برابر عقل خود مجسم سازی و مقامات ستوده و مجالس آنان را که مشهود فرشتگان است، بنگری که نامه‌های اعمال خویش را گشوده و به حسابرسی اعمال خود نشسته‌اند و هر کار کوچک و بزرگی که مأمور به آن بوده و کوتاهی کرده‌اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته‌اند حساب می‌کنند و سنگینی بار خطاهایشان را بر دوش خود احساس کرده که از کشیدن این بار سنگین ناتوانند و در نتیجه گریه گلویشان را فشرده و با صدای بلند همراه

با یکدیگر ضجّه می‌زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر آمده‌اند. (آری اگر آن حالات و آن عوالم معنوی را در نظر مجسم کنی) خواهی دید که آنان نشانه‌های هدایت و چراغهای پرفروغ برطرف کننده تاریکیها هستند. فرشتگان آنها را در میان گرفته و آرامش و سکینه الهی بر آنها نازل شده، درهای آسمان به رویشان گشوده و جایگاه و مقامهای والای کرامت برای آنان فراهم گشته است، در جایی که خداوند به آنها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آنها راضی است و موقعیتشان را می‌ستاید. آنها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می‌طلبند و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند، غم و اندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه‌های بسیار چشمانشان را خسته کرده است. برای هر دری که امید عفو و رحمت خدا در آن باشد دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسی درخواست می‌کنند که گستردگی بخشش او تنگی ندارد و امیدواران از درگاه او نومید بر نمی‌گردند (حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشان رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند.

### شرح و تفسیر

#### عاقبت کار رهروان راه حق

امام علیه السلام در این بخش از خطبه ترسیم دقیقی از حال اهل ذکر و اولیاء الله می‌کند که چگونه آنها به محاسبه خویش می‌نشینند و به جبران کاستیها می‌پردازند، می‌فرماید: «اگر حال آنها را در برابر عقل خود مجسم سازی و مقامات ستوده و مجالس آنان که مشهود فرشتگان است را بنگری که نامه‌های اعمال خویش را گشوده و به حسابرسی اعمال خود نشسته‌اند و هر کار کوچک

و بزرگی که مأمور به آن بوده‌اند و کوتاهی کرده‌اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته‌اند حساب می‌کنند و سنگینی بار خطاهایشان را بر دوش خود احساس کرده که از کشیدن این بار سنگین ناتوانند و در نتیجه گریه گلویشان را فشرده و با صدای بلند همراه با یکدیگر ضجه می‌زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر آمده‌اند؛ (فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ<sup>۱</sup> لِعِقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمْ<sup>۲</sup> الْمَحْمُودَةِ، وَ مَجَالِسِهِمْ الْمَشْهُودَةِ، وَقَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ<sup>۳</sup> أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَعُوا لِمَحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَ حَمَلُوا ثِقْلَ أَوْزَارِهِمْ<sup>۴</sup> ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَتَشَجُّوا<sup>۵</sup> نَشِيحًا، وَ تَجَاوَبُوا<sup>۶</sup> نَحِيبًا<sup>۷</sup>، يَعْجُونَ<sup>۸</sup> إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ).

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر حالات اولیاء الله که چگونه آنها مراقب حالات خویش و مشغول محاسبه اعمال خود هستند و چگونه در برابر کوتاهی‌هایی که از آنها سرزده، عکس‌العمل نشان می‌دهند و به درگاه خدا می‌نالند، به نتیجه آن پرداخته می‌فرماید: «(اگر آن حالات و آن عوالم معنوی را در نظر مجسم کنی) خواهی دید که آنان نشانه‌های هدایت و چراغهای پرفروغ برطرف کننده تاریکیها هستند. فرشتگان آنها را در میان گرفته و آرامش و سکینه الهی بر آنها نازل شده، درهای آسمان به رویشان گشوده و جایگاه و مقامهای والای کرامت

۱. «مثلتهم» از ریشه «تمثیل» بر وزن «حلول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «مقاوم» جمع «مقام» به معنای جایگاه است خواه جایگاه معنوی باشد یا جایگاه جسمانی.

۳. «دواوین» جمع «دیوان» به معنای دفتر و در اینجا به معنای نامه عمل است.

۴. «اوزار» جمع «وزر» بر وزن «حرز» به معنای بار سنگین است و در اینجا به معنای بار سنگین مسئولیتهاست.

۵. «نشیج» به معنای گلوگیر شدن از گریه و رفت و آمد صدا در گلو بر اثر گریه است که در فارسی هق هق کردن به آن گفته می‌شود.

۶. «تجاوبوا» از ریشه «تجاوب» به معنای پاسخ دادن به یکدیگر و هماهنگ شدن است و در اینجا اشاره به گروهی است که در یک مجلس می‌نشینند و با هم می‌گریند.

۷. «نحیب» به معنای گریه شدید و شیون کردن است.

۸. «یعجون» از ریشه «عج» بر وزن «حج» به معنای فریاد زدن است.

برای آنان فراهم گشته، در جایی که خداوند به آنها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آنها راضی است و موقعیتشان را می ستاید؛ «لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى، وَ مَصَابِيحَ دُجًى<sup>۱</sup>، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمُ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ فِي مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ».

این قسمت از کلام امام در واقع جواب شرطی است که در جمله گذشته: (فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ...) بیان شده بود. امام علیه السلام در اینجا پنج وصف یا نتیجه مهم برای مراقبتهای آنها ذکر می فرماید که نشانه های هدایت و چراغهای تاریکیها هستند. اشاره به اینکه آنها هرگز مانند زاهدان گوشه گیر نیستند که تنها گلیم خود را از آب بیرون آرند، بلکه ناجیان غریقی هستند که سعی می کنند غافلان و آلودگان را از غرقاب گناه رهایی بخشند و از نظر مقام و موقعیت آن قدر والا مقام اند که فرشتگان، گرداگرد آنها را گرفته و در خدمت آنان اند، همان گونه که قرآن می فرماید: «الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»<sup>۲</sup>.

آرامش و سکینه الهی به مضمون «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»<sup>۳</sup> بر وجودشان سایه افکنده و به مضمون «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ \* فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ»<sup>۴</sup> مقامات توصیف ناپذیر فصل و رحمت الهی در انتظار آنان است.

راستی هنگامی که انسان این کلمات پرمعنا را می خواند که چگونه اولیاءالله در پرتو بندگی و عبودیت، به جاهایی می رسند که به جز خدا نبیند، در فکر فرو می رود که این انسان چه لیاقت بزرگی دارد اگر قدر آن را بداند و استعداد خویش

۱. «دُجًى» جمع «دُجِيَّة» بر وزن «لقمه» به معنای ظلمت است. این واژه گاه به معنای مفرد (تاریکی) نیز به کار می رود.

۲. فصلت، آیه ۳۰.

۳. فتح، آیه ۴.

۴. قمر، آیه ۵۴-۵۵.

را به فعلیت برساند.

در ادامه این سخن به بخش دیگری از حالات اهل ذکر در ارتباط با خدا در خلوتگاه عبادت و بندگی پرداخته می‌فرماید: «آنها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می‌طلبند، و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند. غم و اندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه‌های بسیار، چشمانشان را خسته کرده است»؛ (يَتَنَسَّمُونَ<sup>۱</sup> بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةِ إِيَّايَ فَضْلِهِ، وَ أَسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَى<sup>۲</sup> قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عِيُونََهُمْ).

اشاره به اینکه آنها هر قدر در اطاعت و بندگی کوشا باشند باز خود را در برابر عظمت خدا مقصر می‌دانند و به همین دلیل از یک سو پیوسته به درگاه او می‌روند و آرامش را از طریق عفو او می‌جویند و از سوی دیگر هرگز تکیه بر اعمال خویش نمی‌کنند، بلکه تکیه بر فضل خدا دارند اندوهی شدید بر قلب آنها سنگینی می‌کند و چشمهای گریانیشان از این اندوه درونی خبر می‌دهد.

در ادامه می‌افزاید: «(به همین دلیل) برای هر دردی که امید عفو و رحمت خدا در آن باشد، دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسی درخواست می‌کنند که گسترده‌گی بخشش او تنگی ندارد و امیدواران از درگاه او نومید بر نمی‌گردند»؛ (لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ<sup>۳</sup>، وَلَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ).

اشاره به اینکه آنها دل به اعمال خویش نمی‌بندند و تنها امید به کرم خدا

۱. «یتنسمون» از ریشه «نسیم» گرفته شده، بنابراین جمله «یتنسمون» یعنی آنها در انتظار نسیمی هستند و «تنسم» به معنای تنفس است.

۲. «أسی» به معنای حزن و اندوه است.

۳. «المنادح» جمع «مندوحه» به معنای زمین وسیع و گسترده است. سپس به معنای هر برنامه گسترده‌ای که در آن آزادی عمل دارد، اطلاق شده است.

دارند. هر دری را می‌کوبند و هر کاری را که احتمال می‌دهند سبب خشنودی او گردد و امواج دریای رحمتش را به حرکت در آورد، انجام می‌دهند. در واقع آنها همواره در میان خوف و رجا که بهترین حالات مؤمن است به سر می‌برند، خوف و ترس از کوتاهیها و امید و رجا به فضل خدا.

در پایان لحن کلام امام علیه السلام عوض می‌شود و از شرح حالات اهل ذکر به یک اندرز عمومی پرداخته می‌فرماید: «(حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشتن رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند»؛ (فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ).

اشاره به اینکه پیش از آنکه زندگی تو پایان گیرد و به برزخ و قیامت برسی و فرشتگان الهی حسابرس تو باشند خودت در اینجا به حساب خویش رسیدگی کن تا اگر خطایی از تو سر زده است جبران کنی و اگر کار نیکی داشته‌ای خدا را شکر نمایی؛ هرگز لازم نیست در اعمال کوچک و بزرگ دیگران دقیق شوی و به حسابرسی آنها پردازی و از خود غافل گردی چرا که آنها برای خود حسابرسی دارند.

جمله اخیر در واقع دو پیام دارد یکی همان پیام حدیث معروف «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»<sup>۱</sup> است و دیگر پیام آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید اگر شما هدایت یافته‌اید گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی‌رساند».<sup>۲</sup>



۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۰.

۲. مائده، آیه ۱۰۵.

## نکته

## ذکر خدا و ذاکران

تمام آنچه در این خطبه غرّاً و پر محتوا آمد، شرحی بود بر جمله‌ای از آیه‌ای از قرآن مجید و آن، اینکه مردان پاکباز الهی هرگز برای متاع دنیا از یاد خدا غافل نمی‌شوند. نور الهی در خانه آنها می‌درخشد و آنها همچون ستارگانی هستند که در ظلمات برّ و بحر، خلق خدا را راهنمایی می‌کنند.

گذشته از اینکه ذکر مراحل سه گانه‌ای دارد: ذکر با قلب، بالسان و ذکر با عمل، در هر مرحله مصادیق متفاوتی دارد همچون نور که نور آفتاب را شامل می‌شود و نور یک شمع را.

گاه این ذکر چنان محدود است که تنها فضای اطراف خود را روشن می‌سازد و گاه آنچنان عمیق و گسترده است که جهانی را روشن می‌کند.

قرآن اهمّیت فوق العاده‌ای برای ذکر و ذاکران قائل شده است. در یکجا به موسی علیه السلام خطاب می‌کند نمازهای تو برای این است که به یاد من باشی: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِيَذْكُرُوا﴾<sup>۱</sup>.

گاه می‌فرماید: ذکر خدا از نماز هم برتر و بالاتر است؛ یعنی روح نماز است: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾<sup>۲</sup>.

گاه می‌فرماید: اگر از شراب به شدت نهی شده برای آن است که شما را از ذکر خدا غافل می‌کند: ﴿وَيَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾<sup>۳</sup>.

گاه می‌گوید: نفوذ شیطان از آنجا شروع می‌شود که انسان از ذکر خدا غافل گردد: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>۴</sup>.

۱. طه، آیه ۱۴.

۲. عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. مائده، آیه ۹۱.

۴. زخرف، آیه ۳۶.

گاه همه عظمت قرآن را در جمله ای خلاصه کرده می فرماید: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

لِلْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

گاه می فرماید: برای حل هر مشکل به سراغ اهل ذکر بروید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>

سرانجام ذکر خدا را آرام بخش دلها و وسیله اطمینان قلب معرفی می کند: «أَلَا

بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۳</sup>

گرچه ذکر در این آیات معانی مختلفی دارد؛ ولی همه در یک قدر مشترک جمع اند و آن چیزی است که انسان را به سوی خدا می برد. از قلب بر زبان جاری می شود و از زبان به تمام اعمال انسان گسترش می یابد. گویی همه اعضا در همه اعمال با صدای رسا ذکر خدا می گویند.

در روایات اسلامی نیز مسئله ذکر و ذاکران بازتاب گسترده ای دارد:

از جمله اینکه در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که هر چیزی حد و

اندازه ای دارد جز ذکر خدا که هیچ حدی برای آن متصور نیست: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا

وَلَهُ حَدٌّ يُتَّهَىٰ إِلَيْهِ إِلَّا الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يُتَّهَىٰ إِلَيْهِ»<sup>۴</sup>

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که هر کس ذکر خدا بسیار

گوید خداوند در بهشت سایه عنایتش را بر او می گستراند: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ

جَلَّ أَظْلَهُ اللَّهُ فِي جَنَّتِهِ»<sup>۵</sup>

از روایات دیگری استفاده می شود که ذکر خدا دافع انواع بلاهاست. در

حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ الصَّوَاعِقَ لَا تُصِيبُ ذَاكِرًا»<sup>۶</sup> صاعقه ها (و

۱. یوسف، آیه ۱۰۴.

۲. انبیاء، آیه ۷.

۳. رعد، آیه ۲۸.

۴. کافی، ج ۲، ص ۴۹۸.

۵. همان مدرک، ص ۵۰۰.

۶. همان مدرک.



بلاهای بزرگ) به ذاکران اصابت می کند.

بلکه از این فراتر، از آن حضرت نقل شده که می فرماید: «مَا مِنْ طَيْرٍ يُصَادُ إِلَّا بِتَرْكِ التَّسْبِيحِ وَ مَا مِنْ مَالٍ يُصَابُ إِلَّا بِتَرْكِ الزَّكَاةِ؛ هیچ پرنده ای صید نمی شود مگر اینکه در آن روز ذکر خدا را ترک گفته و هیچ مالی ضایع نمی شود مگر اینکه زکات آن را نداده باشند»<sup>۱</sup>.

کوتاه سخن اینکه آیات و روایات درباره ذکر خدا و اهمیّت و آثار آن در زندگی مادی و معنوی و در دنیا و آخرت بسیار است. آنچه در بالا آمد گوشه ای از آن بود.

این گفتار را با سخنی از امام صادق علیه السلام که در ادامه حدیث نامحدود بودن ذکر بیان فرموده پایان می دهیم. می فرماید: «كَانَ أَبِي كَثِيرَ الذِّكْرِ لَقَدْ كُنْتُ أَمْشِي مَعَهُ وَ أَنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ آكُلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ لَقَدْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ وَ مَا يَشْغُلُهُ ذَلِكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...؛ پدرم بسیار ذکر خدا می گفت. هنگامی که با او راه می رفتم زبانش به ذکر خدا مشغول بود و هنگامی که با او غذا می خوردم ذکر خدا می گفت و سخن گفتن با مردم او را از ذکر خدا غافل نمی کرد»<sup>۲</sup>.



۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۵، کتاب الزکاة، باب تحریم منع الزکاة، ح ۲۰.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۹۹.



## وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ»

از سخنان امام علی است

که به هنگام تلاوت این آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ»؛

ای انسان چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟<sup>۱</sup>

بیان فرمود.<sup>۲</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه پرمحتوا که ناظر به تفسیر آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ

الْكَرِيمِ» است از چند بخش تشکیل شده است.

۱. انفتار، آیه ۶.

۲. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه دو منبع ذکر می‌کند که با استفاده از قرائنی استنباط می‌شود آنها این خطبه را از غیر منبع نهج البلاغه نیز یافته بودند: نخست شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است که در مواردی این خطبه را با تفاوت‌هایی نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده، ذکر کرده است و دیگر کتاب شریف غرر الحکم است که بخشهایی از این خطبه را متفاوت با آنچه در نهج البلاغه آمده آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۵)

در بخش اول امام برای بیداری و هوشیاری یاران و مخاطبان خود آنها را مورد سؤال و سرزنش قرار می دهد که تا کی در خوابند و چرا از این خواب غفلت بیدار نمی شوند؟ چرا به خود رحم نمی کنند و از گرداب گناهی که در آن غوطه ورنند خود را نجات نمی دهند و مرهمی بر دردها و زخمهای دل خویش که از گناه نشأت گرفته، نمی نهند.

در بخش دوم این انسان گریز پا را به محاکمه خویشتن دعوت می کند. نعمتهای خدا را به او یادآور می شود و خوردن نمک و شکستن نمکدان را به او گوشزد می کند و تأکید می کند که اگر واقعاً به داوری خویشتن بنشیننی خود را محکوم خواهی کرد.

در بخش سوم از ناپایداری وضع دنیا و عبرت گرفتن از زندگی و مرگ پیشینیان سخن می گوید.

در آخرین بخش در چند جمله کوتاه نسبت به پایان دنیا و قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی و نبودن عذری در پیشگاه او هشدار می دهد. سرانجام همه این یادآوریها و هشدارها را وسیله ای برای پاره کردن پرده غرور که در آیه فوق به آن اشاره شده است، قرار می دهد.



## بخش اول

أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً، وَ أَقْطَعُ مُعْتَرٍّ مَعْذِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ.  
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ، وَ مَا أَنْسَكَ بِهَلَكَةِ  
نَفْسِكَ؟ أَمَا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقِظَةٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا  
تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَلَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ مِنَ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى  
الْمُبْتَلِيَّ بِالْأَلْمِ يُمِضُ جَسَدَهُ فَتُبْكِي رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَ جَلَدَكَ  
عَلَى مُصَابِكَ، وَ عَزَّكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَ هِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ! وَ كَيْفَ  
لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ، وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ! فَتَدَاوُ  
مِنْ دَاءِ الْفِتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَ مِنْ كَرَى الْعَفْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِيقِظَةٍ، وَ كُنْ  
لِلَّهِ مُطِيعاً، وَ بِذِكْرِهِ آنِساً.

## ترجمه

این انسان (در برابر گناہانی که انجام می دهد) نادرست ترین دلیل برای خود  
اقامه می کند و این بی خبر مغرور به بدترین عذر متوسل می شود، چرا که نسبت  
به خود بیشترین جهالت را دارد! ای انسان! چه چیز تو را بر گناہت جسور  
ساخته و چه چیز تو را در مقابل پروردگارت مغرور کرده؟ و چه چیز تو را به  
هلاکت خویش علاقه مند نموده است. آیا درد تو درمان ندارد یا از این خوابت  
بیداری نیست؟ چرا آن گونه که به دیگران رحم می کنی به خودت رحم نمی کنی؟!  
چه بسا کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آن بر او سایه  
می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدنش را سخت آزرده و  
از روی ترحم بر او می گیری (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی) چه چیز تو

را بر این بیماری‌ات شکبیا ساخته و بر مصائب خود صبور کرده و از گریه بر خویشتن باز داشته است؟! در حالیکه هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست. چگونه ترس از بلاها و عذابهای شبانه تو را بیدار نکرده در حالی که بر اثر معصیت الهی هر روز، خود را به مرحلهٔ شدیدتری از خشم خدا می‌افکنی؟! حال که چنین است بیماری سستی دل خود را با داروی تصمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرو گرفته با بیداری برطرف ساز، بنابراین مطیع خداوند باش و با یاد او انس گیر!

## شرح و تفسیر

### چرا بر خود رحم نمی‌کنی؟

امام علیه السلام در آغاز این خطبه با استفاده از آیهٔ بالا می‌فرماید: «این انسان (در برابر گناہانی که انجام می‌دهد) نادرست‌ترین دلیل برای خود اقامه می‌کند، و این بی‌خبر مغرور به بدترین عذر متوسل می‌شود چرا که بیشترین جهل و نادانی را نسبت به خود دارد!»؛ (أَدْحَضُ<sup>۱</sup> مَسْئُولٍ حُجَّةً، وَ أَقْطَعُ مُعْتَرِّ مَعْدِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ<sup>۲</sup> جَهَالَةً بِنَفْسِهِ).

در واقع امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌کند که خداوند در این آیه می‌فرماید: پروردگار تو این همه کرم دربارهٔ تو کرده است، از فرق تا قدم، غرق نعمتهای گوناگون معنوی و مادی او هستی، باز هم مغرور و گستاخ و نافرمانی؟! هیچ دلیلی از تو پذیرفته نیست و هیچ عذری نداری و عملت نشان می‌دهد که هرگز خود را نشاخته‌ای.

۱. «أدحض» از ریشهٔ «ادحاض» به معنای باطل کردن و مغلوب نمودن و از ریشهٔ «دحض» به معنای مغلوب شدن گرفته شده است.

۲. «أبرح» از ریشهٔ «برح» بر وزن «حرف» به معنای شدت است و گاه به معنای زوال نیز آمده است و در جملهٔ بالا معنای اول اراده شده است.

از اینجا روشن می‌شود آنها که معتقدند ذکر صفت کریم در آیه فوق برای تلقین عذر به مخاطب است که او در پاسخ بگوید: «غَرْنِي كَرَمًا؛ کرم مرا مغرور کرد» سخن نادرستی است، بلکه به عکس می‌خواهد بفرماید: با این همه کرم و لطف الهی، این همه نافرمانی شرم‌آور و فاقد هرگونه عذر و حجت است، لذا در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده: هنگام تلاوت این آیه فرمود: «غَرَّهْ جَهْلُهُ؛ جهل و نادانی‌اش او را مغرور و غافل ساخته است».<sup>۱</sup> سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام به شرح این سخن پرداخته با یک گفتار مبسوط تازیانه‌های ملامت و سرزنش را بر پیکر ارواح خفته می‌نوازد تا بیدار شوند و از بیراهه بازگردند. می‌فرماید: «ای انسان! چه چیز تو را بر گناهت جسور ساخته؟ و چه چیز تو را در مقابل پروردگارت مغرور کرده؟ و چه چیز تو را بر هلاکت خویش علاقه‌مند نموده است؟»؛ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا أَتَسَّكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟».

اشاره به اینکه غریزه حبّ ذات در انسان نیرومندترین غرائز است؛ انسان به طور طبیعی خود را بیش از هر کس دوست دارد و هرگاه ببینیم کسی خنجر برداشته، بر سینه و بازو و پهلوی خود می‌زند و حشت می‌کنیم و با خود می‌گوییم آیا گرفتار جنون شده است. مگر ممکن است انسان عاقل، علاقه‌مند هلاکت خویش شود؟ اگر انسان کمترین علاقه‌ای به هلاکت خویش ندارد، پس چرا گناه و غروری که مایه هلاکت اوست را پذیرا می‌شود؟!

در ادامه سخن می‌افزاید: «آیا درد تو درمان ندارد یا از این خوابت بیداری نیست. چرا آن‌گونه که به دیگران رحم می‌کنی به خودت رحم نمی‌کنی؟!»؛ «أَمَّا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ<sup>۲</sup>، أَمْ أَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقْظَةٌ؟ أَمَّا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟».

۱. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۶ سوره انفطار.

۲. «بلول» به معنای بهبودی از بیماری است و گاه به معنای شادابی و بی‌نیازی نیز آمده است.

سپس با ذکر مثالی این حقیقت را روشن تر می سازد و می فرماید: «چه بسا کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آفتاب بر او سایه می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدن او را سخت آزرده و از روی ترحم بر او می گیری (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی) چه چیز تو را بر این بیماری ات شکیبا ساخته و بر مصائب خود صبور کرده و از گریه بر خویشتن باز داشته است در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست»؛ (فَلَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ<sup>۱</sup> مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فُتَظِلُّهُ، أَوْ تَرَى الْمُتَبَلِّغِي بِالْمِمْصِ<sup>۲</sup> جَسَدَهُ فَتُبْكِي رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبْرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَ جَلْدَكَ<sup>۳</sup> عَلَى مُصَابِكَ، وَ عَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَ هِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ!).

اشاره به اینکه چرا انسانهایی را می بینیم که گرفتار تناقض در عمل و دوگانگی در قضاوت هستند در برابر ناراحتی دیگران و بیماری بیماران سخت عکس العمل نشان می دهند و گاه سیلاب اشکشان فرو می ریزد در حالی که بیماری خودشان سخت تر و مصائبشان سنگین تر است و هیچ گونه عکس العملی در برابر آن نشان نمی دهند.

امام (علیه السلام) می خواهد این غافلان بی خبر و این خفتگان بی درد را با این بیان منطقی و گویا از خواب غفلت بیدار کند و به سرنوشت خطرناکی که در پیش رو دارد متوجه سازد شاید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند.

در ادامه سخن می افزاید: «چگونه ترس از بلاها و عذابهای شبانه تو را بیدار نکرده در حالی که بر اثر معاصی الهی هر روز، خود را به مرحله بالاتری از خشم خدا می افکنی! حال که چنین است بیماری سستی دل خود را با داروی تصمیم و

۱. «ضاحی» به معنای کسی است که در برابر نور آفتاب قرار گرفته است. از ریشه «ضحو» بر وزن «محو» به معنای در برابر خورشید قرار گرفتن است و «ضحی» به زمانی گفته می شود که نور آفتاب در زمین گسترده شده است.

۲. «میمص» از ریشه «مص» بر وزن «حص» به معنای دردناک بودن گرفته شده است.

۳. «جلد» از ریشه «جلد» بر وزن «بلد» به معنای شکیبایی یا قوت است.



عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرو گرفته با بیداری برطرف ساز؛ «وَكَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ، وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجِ سَطَوَاتِهِ<sup>۳</sup>! فَتَدَاوِ مِنْ دَاءِ الْفُتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بَعْرِيمَةً، وَمِنْ كَرَى<sup>۴</sup> الْغَفْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِبِقِطَّةٍ».

می دانیم برای نجات و رهایی از خطر دو چیز لازم است: بیداری و هوشیاری از یکسو و تصمیم و عزم راسخ از سوی دیگر و امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به هر دو اشاره فرموده است و بی خبران را هشدار می دهد که از خواب غفلت برخیزند و برای نجات خویش از چنگال معاصی که آتش خشم و غضب الهی را بر می افروزد تا وقت نگذشته است تصمیم بگیرند.

تعبیر به «بَيَاتِ نِقْمَةٍ» (عذاب شبانه) برای این است که بلاهایی که در شب نازل می شود قربانی زیادتری می گیرد؛ زلزله ها، سیلابها و طوفانهایی که در شب رخ می دهد هنگامی که مردم در خوابند و هیچ گونه دفاعی از خود ندارند.

قرآن مجید می فرماید: «﴿أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ لَا يَمُونُ\* أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًىٰ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾؛ آیا اهل شهرها و آبادیها از این ایمنند که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید درحالی که در خواب باشند؟ آیا اهل شهرها و آبادیها از این ایمنند که عذاب ما هنگامه روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟»<sup>۵</sup>.

در پایان این فقره می فرماید: «(بنابراین بیدار باش) و مطیع خداوند شو و با یاد او انس گیر»؛ «وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعًا، وَبِدِكْرِهِ أَنْسًا».

۱. «بیات» این واژه هرگاه مصدر باشد به معنای ماندن و بیتوته کردن شبانه در جایی است و هرگاه معنای اسمی داشته باشد به معنای شبانگاه است و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.
۲. «تَوَرَّطْتَ» از ریشه «ورط» بر وزن «شرط» به معنای انداختن در گرداب یا باتلاق است و «قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ» یعنی خود را به سبب معصیتها به گرداب و باتلاق قهر و خشم خدا افکنده ای.
۳. «سطوات» جمع «سطوه» به معنای قهر و غلبه و سلطه بر چیزی است.
۴. «کری» به معنای مصدر و به معنای چرت زدن و به خواب رفتن است.
۵. اعراف، آیه ۹۷-۹۸.



## بخش دوم

وَ تَمَثَّلَ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ، يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَ يَتَعَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلِّ عِنْدَهُ إِلَى غَيْرِهِ، فَتَعَالَى مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمَهُ! وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ! وَ أَنْتَ فِي كَنْفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ، وَ فِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ. فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلُهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَحُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْ سَيِّئَةً يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةً يَصْرِفُهَا عَنْكَ! فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ! وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّفَقَيْنِ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازَيْنَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذِمِيمِ الْأَخْلَاقِ، وَ مَسَاوِيءِ الْأَعْمَالِ.

## ترجمه

خوب تصوّر کن در همان هنگام که تو از خدای خود روی می‌گردانی او (با دادن انواع نعمتها) به تو روی می‌آورد او تو را به عفو و بخشش خویش فرا می‌خواند و در زیر پوشش فضل و رحمتش قرار می‌دهد در حالی که تو همچنان به او پشت کرده و به غیر او روی می‌آوری. بزرگ و بلندمرتبه است خدایی که با آن همه قدرت و قوت، این قدر کریم است؛ ولی تو با آن حقارت و ضعف این اندازه بر معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده‌پوشی او قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکت هستی (با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشته و پرده‌گناهانت را ندریده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از لطف او دور نشده‌ای، یا در نعمتی قرار داری که برای تو فراهم ساخته و یا در گناهی که پرده بر آن افکنده و یا بلا و مصیبتی که از تو دور نموده است.

آری با این همه گناه که داری این‌گونه به تو محبت دارد، حال درباره او چه فکر می‌کنی اگر اطاعتش می‌کردی؟ به خدا سوگند اگر این وضعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش می‌کنی و او همواره لطف و محبت می‌کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت تو نخستین کسی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می‌کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده‌تر است).

### شرح و تفسیر

#### از او رحمت و از تو عصیان؟!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، انسانها را به داوری بر خویشتن دعوت می‌کند، و دلایل محکومیت او را بر می‌شمرد. از جمله اینکه او از یک سو پیوسته در طریق نافرمانی گام می‌نهد؛ ولی از سوی دیگر خداوند، همواره فضل و رحمتش را بر او فرو می‌ریزد. می‌فرماید: «خوب تصور کن در همان هنگام که تو از خدای خود روی می‌گردانی او (با دادن انواع نعمتها) به تو روی می‌آورد او تو را به عفو و بخشش خویش فرا می‌خواند و در زیر پوشش فضل و رحمتش قرار می‌دهد در حالی که تو همچنان به او پشت کرده و به غیر او روی می‌آوری»؛ (وَ تَمَثَّلُ<sup>۱</sup> فِي حَالِ تَوَلَّيْكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ، يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَيَتَغَمَّدُكَ<sup>۲</sup> بِفَضْلِهِ، وَأَنْتَ مُتَوَلِّئٌ عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ).

راستی اسفبار و شرم‌آور است که انسان مولای کریمی داشته باشد که همواره انواع نعمتهایش شامل حال او گردد؛ ولی او پیوسته از او روی بگرداند،

۱. «تمثل» - همان‌طور که در خطبه قبل نیز اشاره شد - از ریشه «مثول» بر وزن «حلول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «یتغمّد» در اصل از ریشه «عمد» بر وزن «هند» به معنای غلاف شمشیر گرفته شده و «تغمّد» به معنای در غلاف کردن است. سپس به معنای فراگرفتن و پوشاندن بکار رفته است و در جمله بالا نیز به همین معناست که «فضل خداوند تو را فرا گرفته، پوشانده است».

کاری که هیچ وجدانی اجازه آن را نمی دهد.

این همان چیزی است که در دعای پرمحتوای افتتاح در ماه مبارک رمضان می خوانیم: «یا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأَوْلِيَّ عَنْكَ، وَتَحَبِّبُ إِلَيَّ فَاتَّبِعْضُ إِلَيْكَ، وَتَتَوَدَّدُ إِلَيَّ فَلَا أَقْبِلُ مِنْكَ، كَانَ لِي التَّطَوُّلُ عَلَيْكَ، فَلَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَالْإِحْسَانِ إِلَيَّ، وَالتَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ؛ پروردگارا! تو مرا فرامی خوانی ولی من از تو روی می گردانم، تو به من محبت می کنی؛ ولی من با تو دشمنی می ورزم، تو به من دوستی می کنی؛ ولی من پذیرا نمی شوم، گویا منی بر تو دارم؛ ولی این احوال تو را از رحمت و احسان و تفضل به جود و کرمت نسبت به من باز نمی دارد».

در ادامه می افزاید: «بزرگ و بلندمرتبه است خدایی که با آن همه قدرت و قوت، این قدر کریم است؛ ولی تو با این حقارت و ضعف این اندازه بر معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده پوشی او قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکت هستی»؛ (فَتَعَالَىٰ مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمَهُ! وَتَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَيَّ مَعْصِيَّتِهِ! وَأَنْتَ فِي كَنْفٍ<sup>۱</sup> سِتْرِهِ مُقِيمٌ، وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ!).

اشاره به اینکه افراد قوی و نیرومند اگر راه خشونت را پیش گیرند جای تعجب نیست. تعجب در این است که فرد ضعیف و زبون و ناتوانی در این راه گام نهد؛ ولی خداوند با آن همه قدرت و عظمت نهایت محبت را دارد و این انسان با این همه ضعف و ناتوانی، این همه جرأت و جسارت بر معصیت از خود نشان می دهد در حالی که لحظه ای فضل و رحمت الهی از او قطع نمی شود و این به راستی عجیب است!

سپس می افزاید: «(با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشته و پرده گناهانت را ندریده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از لطف او دور نشده ای، یا در نعمتی قرار داری که برای تو فراهم ساخته و یا در گناهی که پرده

۱. «کنف» از ریشه «کنف» بر وزن «حرف» به معنای محفوظ داشتن است.

بر آن افکنده، و یا بلا و مصیبتی که از تو دور نموده است. آری با این همه گناه که داری این گونه به تو محبت دارد، حال درباره او چه فکر می کنی اگر اطاعتش می کردی؟»؛ (فَلَمْ يَمْنَعَكَ فَضْلَهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْ سَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ! فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ!).

اشاره به اینکه انسان از این سه حالت خالی نیست: یا مشمول نعمتی است که باید شکر آن را ادا کند یا مرتکب گناهی شده که خدا بر آن پرده افکنده و باید از ستاریت او ممنون باشد و استغفار کند یا بلایی را از او دور ساخته که باید قدر این نعمت الهی را بشناسد. اینها همه در حالی است که او در طریق عصیان گام بر می دارد و نسبت به اوامر و نواهی حق بی اعتناست. حال اگر انسان بیندیشد که این خداوند مهربان و فوق العاده کریم و رحیم اگر بندگان اطاعتش را می کردند چگونه از آنها قدردانی می نمود، این همان مسئله «و جوب شکر منعم» است که به گفته علمای عقاید می تواند انگیزه معرفه الله گردد.

آنگاه امام از زاویه دیگری به این مسئله می نگرد و برای بیدار ساختن مخاطبان خود به بیان دیگری می پردازد و می فرماید: «به خدا سوگند اگر این وضعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش می کنی و او همواره لطف و محبت می کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت تو نخستین کسی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده تر است)»؛ (وَ أَيْمُ اللَّهِ<sup>۲</sup> لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَفَقِّهِينَ فِي الْقُوَّةِ،

۱. «مطرف عین» از ریشه «طرف» بر وزن «حرف» به معنای چشم بر هم زدن گرفته شده است و «مطرف»

مصدر میمی و به همین معنای چشم به هم زدن است.

۲. «ایم» در اصل «ایمن» در نگاه بعضی از ارباب لغت جمع «یمین» به معنای سوگند است که نون آن ساقط شده و معنای جمله «ایم الله» این است که به خدا سوگندها می خورم.

مُتَوَازِيَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِدَمِيمِ الْأَخْلَاقِ، وَ مَسَاوِيءِ الْأَعْمَالِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه عبارت فوق را به صورت صغرا و کبرا از شکل اول از قیاسات منطقی دانسته‌اند؛ ولی ظاهر این است که لحن عبارت بالا ناظر به قیاس اولویّت است؛ یعنی دو نفر که هم طراز هم باشند معمولاً ترس و وحشتی از هم ندارند. با این حال اگر یکی از آنان دو پیوسته نیکی کند و دیگری در برابر بدی کند سرانجام وجدان نفر دوم او را محکوم می‌کند و به سوء اخلاق متهم می‌سازد، حال اگر این مسئله در میان شخص بسیار بزرگ و فرد بسیار کوچکی باشد که از یک سو لطف و رحمت است بدون هیچ‌گونه نیاز و ترس و وحشت و از سوی دیگر سرا پا نیاز است و وحشت از مجازات در برابر نافرمانیها، به یقین در چنین شرایطی آن فرد کوچک نابکار باید خود را بسیار ملامت کند که چرا در برابر آن همه بزرگواری این همه شرمساری به بار آورده است.







## بخش سوم

وَ حَقًّا أَقُولُ! مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ، وَ لَكِنْ بِهَا أُغْتَرَرْتَ، وَ لَقَدْ كَاشَفْتُكَ الْعِظَاتِ،  
وَ أَدْنَيْتُكَ عَلَى سَوَاءٍ، وَ لَهِيَ بِمَا تَعْدُكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ، وَ النِّقْصِ فِي  
قُوَّتِكَ، أَصْدَقُ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ، أَوْ تُغْرِكَ. وَ لَرَبِّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُنْتَهَمٌ،  
وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكَدِّبٌ، وَ لَيْنٌ تَعَرَّفْنَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَ الرُّبُوعِ  
الْخَالِيَةِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ، وَ بَلَغِ مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ،  
وَ الشَّحِيحِ بِكَ! وَ لِنِعْمِ دَارٌ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٌّ مَنْ لَمْ يُوطَّنْهَا مَحَلًّا!  
وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا عَدَا هُمْ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ.

## ترجمه

به حق می گویم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور  
شده‌ای (و خود را فریب داده‌ای)، دنیا پندهای فراوانی دارد که پرده از روی  
واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده است. دنیا با  
هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به  
تو می دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید یا فریبت دهد.  
چه بسیار نصیحت کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم اند و چه بسیار  
راستگویانی که در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می شوند. اگر حال دنیا  
را در مورد مناطق ویران شده و خانه‌های خالی از سکنه، جستجو کنی به یقین آن  
را یادآوری کننده‌ای نیکو و واعظی گویا می‌یابی همچون دوستی مهربان که از  
رسیدن اندوه به تو به شدت ناراحت می‌شود. دنیا چه سرای خوبی است برای  
کسی که آن را خانه همیشگی خود نداند و چه محلّ نیکویی است برای کسی که

آن را وطن خود برنگزیند (آری!) سعادت‌مندان بوسیله دنیا در قیامت، آنها هستند که امروز از آن می‌گزینند.

## شرح و تفسیر

### دنیا بهترین واعظ

از آنجا که بسیاری از دنیاپرستان برای تبرئه خویشان گناه خود را به گردن فریبندگی دنیا می‌افکنند و زرق و برق دنیا و مواهب مادی را عامل خطاهای خویش می‌شمرند.

امام علیه السلام در این بخش از خطبه در واقع به پاسخ آنها می‌پردازد و می‌فرماید: «به حق می‌گویم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور شده‌ای (و خود را فریب داده‌ای)»؛ (وَ حَقًّا أَقُولُ! مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ، وَ لَكِنْ بِهَا آغْتَرَزْتَ).

سپس به بیان دلیل برای این سخن پرداخته، می‌فرماید: «دنیا پنجهای فراوانی دارد که پرده از روی واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده است»؛ (وَ لَقَدْ كَاشَفَتْكَ أَعْظَاتِ ۱، وَ آذَنْتَكَ ۲ عَلَى سَوَاءٍ).

اشاره به اینکه دنیا نه تنها فریبنده نیست، بلکه حوادثی در آن رخ می‌دهد که بیدارکننده است و امام علیه السلام در جمله‌های بعد به شرح آن می‌پردازد و می‌فرماید: «دنیا با هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به تو می‌دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید و یا فریبت دهد، چه بسیار نصیحت‌کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم‌اند و چه

۱. «عظات» جمع «عظه» به معنای موعظه و پند و نصیحت است و در اینجا کنایه از حوادث تلخ دنیاست که سبب بیداری و هوشیاری می‌شود.

۲. «آذنت» از ریشه «ایذان» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید و گاه به معنای اعلام جنگ است. سپس به معنای اعلام مطلق نیز آمده و اذان نماز را از این جهت اذان می‌گویند که اعلام ورود وقت نماز می‌کند.

بسیار راستگوییانی در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می شوند؛ (وَلَهِيَ بِمَا تَعِدُكَ مِنْ نَزْوَلِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ، وَالنَّقْصِ فِي قُوَّتِكَ، أَصْدَقُ وَأَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ، أَوْ تَعْرُكَ. وَلَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَصَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكْذَبٌ).

اشاره به اینکه هم دنیا ماهیت خودش را با انواع بلاها و مشکلات و حوادث دردناک و دگرگونی قدرتها به تو نشان داده و توصیف او به فریبندگی نادرست است و هم اولیاء الله و صالحانی که درباره بی وفایی و ناپایداری دنیا به تو خبر داده اند راست گفته اند، هر چند این سخنان مطابق هوای نفس تو نبوده؛ نه زبان حال دنیا را پذیرفته ای و نه زبان قال اولیای الهی را، و همه را متهم به کذب کرده ای، بنابراین این تو هستی که خودت را فریب می دهی.

این احتمال نیز در تفسیر جمله های اخیر وجود دارد که نصیحت کننده همان حوادث ناگوار و خبرهای صادق همان نشانه های بی وفایی دنیاست که انسان با چشم خود این نصیحت کنندگان و خبرهای صادق را می بیند و می شنود؛ ولی چون مطابق میل او نیست همه را تکذیب می کند و می گوید: یک حادثه اتفاقی بود و گذشت و دیگر تکرار نخواهد شد.

سپس با توضیح بیشتر این حقیقت را آشکارتر و برای همگان مفهوم تر می سازد و می فرماید: «اگر حال دنیا را در لابه لای مناطق ویران شده، و خانه های خالی از سکنه، جستجو کنی به یقین آن را یادآوری کننده ای نیکو و واعظی گویا می یابی، همچون دوستی مهربان که از رسیدن اندوه به تو به شدت ناراحت می شود؛» (وَلَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ<sup>۱</sup>، وَالرُّبُوعِ<sup>۲</sup> الْخَالِيَةِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ، وَبَلَاغِ مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ، وَالشَّحِيحِ<sup>۳</sup> بِكَ!).

۱. «خاویه» اسم فاعل است از ریشه «خَوَى» به معنای خالی بودن و گاه به معنای ویران شدن گرفته شده است.  
 ۲. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنای خانه است و گاه به معنای منطقه یا گروهی از مردم نیز آمده و در اینجا منظور همان معنای اول است.

۳. «شحیح» از ریشه «شح» بر وزن «مخ» به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت درآید و لذا واژه

سرانجام در آخرین جمله می‌فرماید: «دنیا چه سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه همیشه‌گی خود نداند و چه محلّ نیکویی است برای کسی که آن را وطن خود برنگزیند (آری!) سعادت‌مندان به وسیله دنیا در قیامت، آنها هستند که امروز از آن می‌گریزند»؛ (وَ لِنَعْمَ دَارٌ مَّن لَّمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٌّ مَّن لَّمْ يُوطِئُهَا مَحَلًّا! وَإِنَّ السُّعَدَاءَ بِالدُّنْيَا غَدًا هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ).

اشاره به اینکه افراد با ایمان و بیدار می‌توانند از همین دنیای پرشور و شرّ و مملوّ از فریب و نیرنگ، وسیله‌ای برای سعادت جاویدان خود بسازند و آن را نردبانی برای صعود به مقامات عالیه قرار دهند، به این ترتیب که نگاه آنها به دنیا برخلاف دنیاپرستان، نگاه به یک پل یا گذرگاه باشد؛ آنها که از رزق و برقرش می‌گریزند و از مواهب آن برای قرب به خدا سود می‌جویند و از اینجا به خوبی فرق دنیای ممدوح و مذموم روشن می‌شود همان‌گونه که در بحث نکته‌ها خواهد آمد.

## نکته

### دنیای ممدوح و مذموم

امام علیه السلام در عبارات بالا دنیا را واعظی دلسوز و گزارشگری صادق و وفادار معرفی کرد که به وسیله دگرگونیهای سریع و حوادث و آفات گوناگون، ناپایداری خودش را اعلام کرده و به همگان هشدار داده است که تکیه بر آن نکنند و تنها از آن توشه بگیرند.

از این صریح‌تر عبارتی است که در کلمات قصار آن حضرت درباره دنیا آمده است. حضرت آن را مسجد دوستان خدا: (مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ) و تجارت خانه

→ «شحیح» گاه به افراد دلسوزی که هرگز مایل نیستند گرد و غبار نگرانی بر دامن دوستشان نشیند و نسبت به آن بخل می‌ورزند اطلاق می‌شود و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است.

اولیاء الله: (وَ مَتَجِرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ) و محل نزول وحی الهی: (وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ) و نمازخانه فرشتگان خدا: (وَ مُصَلِّي مَلَائِكَةِ اللَّهِ) بر شمرده و آن را سرای موعظه و عافیت برای کسانی که حقیقت دنیا را دریابند معرفی فرموده: (دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا... وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا).<sup>۱</sup>

این در حالی است که در خطبه‌های متعددی از نهج البلاغه و روایات بسیار دیگر نکوهشهای شدیدی از دنیا شده است. سرایی مملو از بلا و معروف به غدر و بی وفایی: (دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ)<sup>۲</sup> و نیز به منزله مار خوش خط و خالی شمرده شهد که ظاهرش نرم و ملایم؛ ولی سم کشنده در جوف اوست: (مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا).<sup>۳</sup>

در جایی دیگر در جمله‌ای کوتاه امام نسبت به خطرات عظیم دنیا هشدار داده می‌فرماید: «تَعْرُؤٌ وَ تَضْرُؤٌ وَ تَمْرٌ؛ فریب می‌دهد، زیان می‌رساند و به سرعت می‌گذرد».<sup>۴</sup>

سه طلاقه کردن دنیا از سوی امام علیه السلام به سبب زشتیها و بدیهایش معروف است و در کلمات قصار ضمن عبارات تکان دهنده‌ای به آن اشاره شده است.<sup>۵</sup> فراتر از اینها آیات قرآن مجید است که نکوهشهای شدیدی از دنیا دارد. از جمله در سوره زخرف به قدری دنیا را بی ارزش می‌شمرد که اگر افراد کم ظرفیت تشویق به کفر و گناه نمی‌شدند خداوند قصرهای مجللی در اختیار کافران می‌گذاشت که سقفهایش از نقره و با انواع زر و زیورها آراسته بود. «وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱.

۲. همان مدرک، خطبه ۲۲۶.

۳. همان مدرک، کلمات قصار، ۱۱۹.

۴. همان مدرک، ۴۱۵.

۵. همان مدرک، ۷۷.

## عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ \* وَيُؤْتِيَهُمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ<sup>۱</sup>.

هرگاه این آیات و روایات را در برابر هم بچینیم این سؤال پدیدار می شود که اگر دنیا این همه خوبی دارد، پس چرا این همه بد است و اگر این همه بدی دارد، پس چرا خوب است؟

پاسخ این سؤال در یک جمله نهفته است و آن اینکه این تفاوت نتیجه اختلاف زاویه های دید است.

ظاهرینان و دنیاپرستان که دیدشان کوتاه و نظرشان سطحی است تنها زرق و برق آن را می بینند و زخارف و زینتهای زودگذرش را و به آن دل می بندند. دنیا برای این گروه، فوق العاده خطرناک است و از آنجایی که گاه اکثریت مردم را این گروه تشکیل می دهند، آیات و روایات در نکوهش دنیا بسیار بیشتر است، لذا خداوند به همه انسانها هشدار می دهد که بیدار باشید که دنیا شما را نفریبد و شیطان شما را فریب ندهد ﴿فَلَا تَغْرُبْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَعْزُبْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ<sup>۲</sup>﴾ جالب اینکه در این آیه دنیا فریبنده هم ردیف شیطان فریبکار شمرده شده است (زیرا منظور از غرور در این آیه همان شیطان است).

ولی بیدار دلان آگاه و مؤمنان عاقل و فرزانه که با دیده تیزبین خود به باطن دنیا می نگرند و آغاز و انجامش را با یک مطالعه عمیق می بینند تاریخ پیشینیان را در نظر خود مجسم می کنند و سرنوشت فراعنه و کسراها و عمالقه و ابنای عمالقه را مد نظر قرار می دهند پیامهای مواعظ دوستانه دنیا را با گوش جان می شنوند و درسهای لازم را از آن فرا می گیرند؛ دنیا را به دانشگاهی تبدیل می کنند برای کسب معارف الهیه و تجارت خانه ای برای برگرفتن زاد و توشه و معبد باشکوهی برای معراج به سوی خدا.

۱. زخرف، آیه ۳۳-۳۵.

۲. فاطر، آیه ۵.

کوتاه سخن اینکه به گفته امیر مؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های همین کتاب: «آنها که به دنیا به عنوان یک وسیله بنگرند به آنها بصیرت و بینایی می‌بخشد و آنها که به عنوان یک هدف به آن بنگرند کورشان می‌کند»؛ (مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتُهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعَمَّتُهُ)¹.







## بخش چهارم

إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ، وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ، وَ لَحِقَ بِكُلِّ مَنْسِكٍ أَهْلُهُ، وَ  
بِكُلِّ مَعْبُودٍ عِبْدَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ  
يَوْمَئِذٍ خَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَكَمْ حُجَّةٍ  
يَوْمَ ذَلِكَ دَاحِضَةٌ، وَ عَلَاقِقُ عُذْرِ مُنْقَطِعَةٌ!

فَتَحَرَّرَ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ، وَ تَثَبَّتْ بِهِ حُجَّتُكَ، وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا  
لَا تَبْقَى لَهُ، وَ تَيَسَّرَ لِسَفْرِكَ؛ وَ شِمِّ بَرَقَ النِّجَاةِ؛ وَ أَرْحَلْ مَطَايَا النَّشْمِيرِ.

## ترجمه

در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و  
قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد و اهل هر مذهب و معبدی  
به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او بیبوندند و هر اطاعت کننده‌ای به  
مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال)  
حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده و گامی که آهسته (به ظلم)  
در زمین برداشته‌اند، به حق و عادلانه پاداش داده می‌شوند. در آن روز چه بسیار  
دلیلهایی که ابطال می‌گردد و چه پیوند عذرهایی که قطع می‌شود. حال که چنین  
است کوشش کن تا چیزی به دست آوری که عذر تو را موجه سازد و حجت و  
دلیل خویش را با آن استوار سازی. چیزی به دست آور که برای تو باقی بماند. در  
برابر آنچه تو برای آن باقی نمی‌ماند. (با تهیه زاد و توشه) برای سفر آخرت آماده  
شو، و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز و مرکب راهوار خود را برای این  
سفر آماده ساز و بار و بینه خویش را بر آن ببند!

## شرح و تفسیر

## آمادگی برای سفر آخرت

امام (علیه السلام) در آخرین بخش این خطبه - با توجه به اشاره‌ای که به جهان آخرت در جمله قبل شده بود - اشاره به دادگاه پروردگار در جهان آخرت می‌کند و چند نکته دقیق را بر می‌شمرد و می‌فرماید: «در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد و اهل هر مذهب و معبدی به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او ببینند، و هر اطاعت کننده‌ای به مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال) حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده و گامی که آهسته (به ظلم) در زمین برداشته‌اند، عادلانه پاداش داده می‌شود»؛ (إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ<sup>۱</sup>، وَ حَقَّتْ بِجَلَالِهَا<sup>۲</sup> الْقِيَامَةُ، وَ لِحِقَ بِكُلِّ مَنْسَكٍ<sup>۳</sup> أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبْدَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ<sup>۴</sup> فِي عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرْقٌ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ<sup>۵</sup> قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ،).

این گفتار تکان دهنده امام بر دو نکته تأکید می‌کند: نخست اینکه در آن روز هر گروهی به معبود و مطاع و پیشوای خود ملحق می‌شود و آنچه در این دنیا

۱. «راجفه» از ریشه «رجف» بر وزن «وقف» به معنای اضطراب و لرزه شدید است و از آنجا که اخبار فتنه‌انگیز مایه تشویش و اضطراب جامعه می‌شود به آن اراجیف می‌گویند. در قرآن مجید و در خطبه بالا این واژه اشاره به زلزله‌های رستاخیز است.

۲. «جلال» جمع «جليله» به معنای هر صفت عظیم و شدید است.

۳. «منسک» به معنای عبادت و گاه به معنای مذهب و معبد آمده است و در خطبه بالا همین معنا ارائه شده است.

۴. «لم یجز» طبق آنچه در متن آمده از ریشه «جزاء» به معنای پاداش است؛ ولی در بعضی از نسخ «لم یجز» از ریشه «جریان» ذکر شده؛ یعنی در عدالت او کمترین خلافی جریان ندارد و در بعضی دیگر از نسخ «لم یجز» از ریشه «جور» آمده که اشاره به عدم جور و ظلم خداوند در جزای اعمال است و در بعضی دیگر از نسخ «لم یجز» از ماده «جواز» آمده؛ یعنی در مقام عدالت خدا کمترین خلافی جایز نیست.

۵. «همس» به معنای صدای آهسته و پنهان است.

وجود داشته در آنجا به یقین، مجسم می شود. حتی مطابق حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام: «اگر کسی به سنگی علاقه داشته باشد خداوند او را با آن سنگ محشور می کند؛ فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۱</sup> پیش از آن قرآن مجید فرموده است: «**احشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ \* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْوُهُمْ إِلَيَّ صِرَاطِ الْجَحِيمِ**»؛ در آن روز گفته می شود: ظالمان و هم ردیفانشان و آنچه را جز خدا می پرستیدند جمع کنید و به راه دوزخ هدایتشان نمایید».<sup>۲</sup>

دیگر اینکه به قدری حساب خداوند در آن روز دقیق و عدالتش فراگیر است که حتی یک نیم نگاه گناه آلود به آسمان و یا گام آهسته‌ای در زمین به حسابش رسیدگی می شود و ای وای بر بدکاران و خطاکاران و ستم‌گران!

در اینجا بعضی از شارحان نهج البلاغه سؤالی مطرح کرده‌اند که اگر در آن روز هر عبادت کننده‌ای به معبودش و هر مطیعی به مطاعش ملحق می شود، پس باید مسیحیانی که حضرت مسیح را پرستیدند به حضرت مسیح و غالیان در حق امیرمؤمنان و عبادت‌کنندگان فرشتگان به آنها ملحق شوند به یقین برای آنها مشکلی وجود نخواهد داشت؟

قرآن مجید پاسخ این سؤال را به خوبی داده و می فرماید: «**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا**»؛ به خاطر بیاور روزی را که همه آنان و معبودهایی که غیر از خدا می پرستند جمع می کند آنگاه به آنها می گوید: آیا شما این بندگان مرا گمراه کردید یا خود آنان راه را گم کردند؟ در پاسخ می گویند:

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۳، ح ۵ از باب ۶۶ از ابواب مزار - همین مضمون با کمی تفاوت - از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتاب روضه الواعظین نقل شده است.

۲. صافات، آیه ۲۲-۲۳.

منزهی تو برای ما شایسته نبود که غیر از تو اولیایی برگزینیم؛ ولی آنان و پدرانشان را از نعمت برخوردار نمودی تا اینکه (به جای شکر نعمت) یاد تو را فراموش کردند و تباه و هلاک شدند» و به دنبال آن می‌فرماید: «فَقَدْ كَذَّبُواكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا»؛ (خداوند به آنان می‌گوید ببینید) این معبودان شما را در آنچه می‌گویید تکذیب کرده‌اند. اکنون نمی‌توانید عذاب الهی را برطرف سازید یا از کسی یاری بطلبید.<sup>۱</sup>

آری! اگر پیشوایان آنها از آنها بی‌زاری نجویند ممکن است ملحق شوند؛ ولی با توجه به بی‌زاری جستن آنها هرگز به آنان ملحق نخواهند شد.

آنگاه در ادامه سخن به کسانی که در این دنیا با دلیلهای واهی و عذرهای ناموجه خود را تبرئه می‌کنند هشدار می‌دهد که در قیامت چنین نیست. می‌فرماید: «در آن روز چه بسیار دلیلهایی که ابطال می‌گردد و چه پیوند عذرهایی که قطع می‌شود»؛ (فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٌ<sup>۲</sup>، وَ عَلَاقٍ<sup>۳</sup> عَذْرٍ مُنْقَطِعَةٌ!).

اشاره به اینکه آن روز همه چیز روشن و آشکار است و در چنان شرایطی دلایل بی‌اساس و عذرهای واهی کارایی ندارد.

قرآن مجید درباره تکذیب‌کنندگان آیات الهی می‌فرماید: «وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَرُون»؛ در آنجا به آنها اجازه داده نمی‌شود که عذرخواهی کنند، چرا که عذر قابل قبولی ندارند.<sup>۴</sup>

۱. فرقان، آیه ۱۷-۱۹.

۲. «داحضة» از ریشه «دَحَضُ» بر وزن «محض» به معنای لغزش گرفته شده و «حجة داحضة» به دلیل سُست و بی‌پایه گفته می‌شود.

۳. «علاق» جمع «علاقه» (به فتح عین) به معنای پیوند و دلبستگی است و مفهوم جمله بالا این است که پیوندها و دلبستگیها در قیامت بریده می‌شود و نیز جمع «علاقة» (به کسر عین) به معنای دستگیره و طناب و امثال آن است و مفهوم جمله بنابراین چنین می‌شود که در قیامت دستاویزهای عذر منقطع می‌شود.

۴. مرسلات، آیه ۳۶.

به گفته شاعر:

در آن دیوان که حق حاکم شد و دست و زبان شاهد

نخواهد بود بازار و بها چیره زبانی را

در پایان خطبه به عنوان یک نتیجه‌گیری کارساز و روشن، ضمن پنج جمله کوتاه و پرمعنا راه نجات را نشان می‌دهد. نخست می‌فرماید: «حال که چنین است کوشش کن چیزی به دست آوری که عذر تو را برپا دارد و حجت و دلیل خویش را با آن استوار سازی»؛ (فَتَحَرَّۙ مِنْۢ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ، وَ تَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُكَ).

در دستور دوم می‌فرماید: «چیزی به دست آور که برای تو باقی می‌ماند، در برابر آنچه تو برای آن باقی نمی‌مانی»؛ (وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ).

منظور از «مَا يَبْقَى لَكَ» اسباب مواهب و نعم جاویدان روز قیامت یعنی اعمال صالحه است و منظور از «مَا لَا تَبْقَى لَهُ» نعمتهای دنیاست که انسان می‌گذارد و می‌گذرد.

در سومین دستور می‌فرماید: «با تهیه زاد و توشه (برای سفر آماده شو)»؛ (وَ تَيَسَّرَ لِسَفَرِكَ).

این همان چیزی است که قرآن مجید درباره آن می‌فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ زاد و توشه بگیرید که بهترین زاد و توشه، تقواست.<sup>۲</sup>

در چهارمین دستور می‌افزاید: «و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز (و چراغهای راهنمایی را که در مسیر این سفر نصب کرده‌اند نادیده مگیر)»؛ (وَشِمُّۙ بَرْقِ النَّجَاةِ).

در پنجمین و آخرین دستور می‌فرماید: «مركب راهوار خود را برای این سفر آماده ساز و بار و بنه خویش را بر آن ببند»؛ (وَ أَرْحَلْ مَطَايَا<sup>۴</sup> التَّشْمِيرِ<sup>۵</sup>).

۱. «تحرّ» از ریشه «تحرى» به معنای جستجوی امر بهتر است.

۲. بقره، آیه ۱۹۷.

۳. «شم» از ریشه «شيم» بر وزن «دیم» به معنای چشم دوختن به چیزی است.

۴. «مطایا» جمع «مطیة» به معنای مرکب سواری است.

۵. «تشمیر» از ریشه «شمى» بر وزن «تمر» دراصل به معنای آستین بالا زدن و دامن به کمر بستن و آماده شدن برای انجام کاری است. سپس به هرگونه آمادگی و تلاش و کوشش اطلاق شده است.

کوتاه سخن اینکه امام راه صاف را برای نجات از چنگال خطرات دنیا و آخرت در این سفری که در پیش دارند نشان داده و دستوراتی دربارهٔ زاد و توشهٔ سفر و مرکب راهوار و توجه به علایم راهنمایی و سپس آماده کردن عذر تقصیر و دلایل خطا و اشتباه را به آنها گوشزد نموده است. چنین مسافری نه مقصد را گم می‌کند و نه هنگامی که به مقصد رسید در می‌ماند. در پرتو عنایات الهی و راهنماییهای حجت خدا همه برنامه‌های او رو به راه است.

در روایتی آمده است: زُهری (از فقهای هفتگانه معروف اهل سنت که بعد از گروه صحابه روی کار آمد) نقل می‌کند که در یک شب سرد و بارانی (امام) علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که مقداری آرد و هیزم بردوش خود گذارده بود و عبور می‌کرد، عرض کردم ای فرزند رسول خدا این چیست؟ امام فرمود: قصد سفری دارم و زاد و توشه برای آن تهیه می‌کنم و در محل امنی می‌گذارم. زهری گفت: این غلام من است بار را برای شما حمل می‌کند. امام قبول نکرد، عرض کرد: اجازه دهید خودم آن را بردارم تا شما را از حمل آن آسوده کنم. امام فرمود: من چیزی را که سبب نجاتم در این سفر و ورودم در جایگاه خوبی می‌شود رها نمی‌کنم، تو را به خدا سوگند می‌دهم به دنبال کار خود بروی و مرا رها کنی و مزاحم نشوی. زهری به دنبال کار خود رفت، بعد از چند روز امام را ملاقات کرد. عرض کرد: یا بن رسول الله! از سفری که فرمودید خبری نیست! امام فرمود: «بلی یا زُهری لیسَ ما ظَنَنْتَ وَ لَكِنَّهُ الْمَوْتُ وَ لَهُ كُنْتُ أَسْتَعِدُّ وَ إِنَّمَا الْأَسْتَعْدَادُ لِلْمَوْتِ تَجَنُّبُ الْحَرَامِ وَ بَدَلُ النَّدَى وَالْخَيْرِ؛ آری ای زهری! آن سفری که گمان کردی نبود منظورم سفر مرگ و آخرت بود، من برای آن آماده می‌شدم و آمادگی برای آن با پرهیز از حرام و بدل و بخشش سخاوتمندانه و انجام کارهای خیر است».<sup>۱</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۹، ح ۵ از باب ۱۴، ابواب صدقات.

## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَتَبَرَّأُ مِنَ الظُّلْمِ

از سخنان امام علی است

که در آن از ظلم و ستم تبرّی می‌جوید

(و داستان معروف عقیل و آهن تفتیده را بیان می‌کند).<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این سخن را زمانی علی علیه السلام بیان فرمود که بعضی از اطرافیان به آن حضرت خرده گرفتند که «معاویه» در سایه بذل و بخشش فراوان از بیت‌المال افراد را به سوی خود جذب می‌کند و چه خوب بود که شما هم از سختگیری در امر بیت‌المال می‌کاستی و افراد سرکش را راضی

۱. سند خطبه:

از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده‌اند مرحوم شیخ صدوق است که آن را در کتاب *امالی* خود آورده و از کسانی که بعد از سید رضی آن را آورده‌اند سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره است که آن را از ابن عباس از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده و زمخشری در *ربیع‌الابرار* و ابن شهر آشوب در مناقب است و از کلام صدوق در *امالی* استفاده می‌شود که آنچه مرحوم سید رضی در این خطبه آورده بخشهایی از یک خطبه طولانی است که در آنجا آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۹)

نگه می داشتی. امام علیه السلام برآشفته و این سخن را ایراد کرد. که در واقع از سه بخش تشکیل شده است:

**بخش اول** را به بحثی کلی و جامع و کوبنده درباره تبری از ظلم و ستم آغاز کرده و می فرماید: به هیچ قیمتی حاضر نیست کمترین ظلم و ستمی روا دارد و خشم و غضب پروردگار را برای خود بخرد.

**بخش دوم** به ذکر یکی از مصداقهای روشن این مطلب می پردازد و داستان تنگدستی برادرش عقیل و انتظار نابجای او را از بیت المال بیان می فرماید که چگونه با «حدیده محماة» (آهن تفتیده) به او پاسخ داد.

**بخش سوم** را به یاد کرد مصداق زنده دیگری از بیزاریش از ظلم و ستم اختصاص می دهد و داستان «اشعث بن قیس» منافق و حلوای ملفوفه را ذکر می کند و با جمله های بسیار رسا و گویا و بی نظیر در زمینه تبری از ظلم و ستم و پایمال کردن حقوق دیگران گفتار خود را پایان می دهد.





## بخش اول

وَ اللَّهُ لَأَنَّ أَبَيْتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا،  
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ  
غَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ الْخَطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَى قَوْلُهَا،  
وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!

## ترجمه

به خدا سوگند اگر شب را روی خارها (ی جانگداز) سعدان بیدار به سر برم و  
یا (روزها) در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم برای من محبوبتر از آن  
است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از  
بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم. چگونه بر کسی  
ستم روا دارم آن هم برای جسمی که به سرعت به سوی کهنگی باز می‌گردد.  
(و به زودی از هم متلاشی می‌شود) و توقفش در میان خاک بسیار طولانی  
خواهد بود.

## شرح و تفسیر

### چرا دست به ظلم بیالایم؟

همان‌گونه که اشاره شد، جمعی از یاران امام علیه السلام به عنوان خیرخواهی عرض  
کردند تو می‌خواهی با عدالت رفتار کنی و بزرگ و کوچک را یکسان شماری؛  
ولی گروهی از متمکنان از عدالت تو ناراضیند و کارشکنی می‌کنند در حالی که  
معاویه آنها را با اموال و هدایا جلب می‌کند و مع الاسف غالب دنیاپرستان به

سوی او تمایل یافته‌اند. هرگاه تو ای امیرمؤمنان دست خود را به بذل و بخشش بیت المال بگشایی، گردنها به سوی تو کشیده می‌شود و اطراف تو را خواهند گرفت. امام (علیه السلام) پاسخهای صریح و کوبنده‌ای به آنها داد که بخشی از آن همین خطبه موضوع بحث ماست.<sup>۱</sup>

از این سخن به خوبی استفاده می‌شود که امام (علیه السلام) سخت از این انحراف فکری که حتی دامان گروهی از خاصان او را گرفته بود، سخت برآشفته است، لذا سعی می‌کند با بیانات قاطع و ذکر شواهد و نظایر، این فرهنگ غلط جاهلی را که امروز هم دستاویز سیاستمداران حرفه‌ای است از افکار آنها بزداید و فرهنگ قرآن و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را که بسط عدل و داد نسبت به همه قشرهاست جایگزین آن بسازد. می‌فرماید: «به خدا سوگند اگر شب را بر روی خارهای (جانگداز) سعدان بیدار به سر برم و یا در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم برای من محبوب‌تر از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم»؛ (وَ اللَّهُ لَأَنَّ آيَاتِ عَلَى حَسَكِ ۲ السَّعْدَانِ ۳ مُسَهَّدًا ۴، أَوْ أُجْرَفِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا ۵، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنْ الْأَحْطَامِ ۶).

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۶۷۹، چاپ دوم.

۲. «حسک»؛ یعنی خار. این واژه به خار بیابان و یا خار داخل بدن ماهی اطلاق می‌شود.

۳. «سعدان» گیاهی است خاردار که خار آن مانند نوک پستان است و سه شاخه در سه طرف دارد که به هر طوری که زمین بیفتد دو شاخه آن رو به بالاست و به همین دلیل خار مزاحم و خطرناکی است و عجیب اینکه همین خار از خوراکیهای خوب شتر است.

۴. «مسهد» از ریشه «سهاد» بر وزن «قباد» به معنای بی‌خوابی شبانه است و «مسهد» کسی است که شب بی‌خواب می‌ماند.

۵. «مصفد» از ریشه «صفد» بر وزن «رفت» به معنای بستن به زنجیره و مانند آن است و «صفاد» بر وزن «عناد» به طناب و زنجیر گفته می‌شود.

۶. «حطام» از ریشه «حطم» بر وزن «حتم» به معنای شکستن گرفته شده و به متاع دنیا «حطام» گفته می‌شود، از این رو شکننده و ناپایدار است.

بدترین شکنجه برای یک انسان این است که روی خارهای سعدان بخوابد (همان خارهای سه پهلو که هر طرف آن روی زمین قرار بگیرد یکطرف تیز آن به طرف بالاست) و هنگام روز دست و پای او را در زنجیر کنند و در کوچه و بازار بکشند.

امام علیه السلام با قاطعیت و همراه به سوگند به ذات پاک خدا می فرماید: تحمل این شکنجه برای من آسان تر از این است که در دادگاه عدل الهی به علت ظلم کوچک بر بنده ای از بندگان و غصب شیء ناچیزی از کسی حضور یابد، چنان که مجازات آن جاویدان و درد و رنج شکنجه این دنیا هر چه باشد گذراست. با این حال چگونه از من انتظار دارید از راهی که معاویه می رود و حساب و کتاب روز قیامت در او منظور نیست بروم. آیین اسلام را رها کنم و به آیین شرک و جاهلیت رو آورم.

سپس می افزاید: «چگونه بر کسی ستم روا دارم آن هم برای جسمی که به سرعت به سوی کهنگی باز می گردد. (و به زودی از هم می پاشد) و توقفش در میان خاک بسیار طولانی خواهد بود»؛ (وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَىٰ قُفُولُهَا، وَيَطُولُ فِي الثَّرَىٰ ۲ حُلُولُهَا؟!).

اشاره به اینکه هیچ عقلی این کار را نمی پسندد که انسان برای نفع عاجل، سعادت آجل و دائم را از دست بدهد و آنها که همچون معاویه و اطرافیانش دست به چنین معامله ای زده اند سخت خطاکار و در اشتباهند.

به این ترتیب امام علیه السلام آب پاکی بر دست همه کسانی می ریزد که پیشنهاد ظلم و تبعیض به آن حضرت کرده و عملاً معتقد بودند هدف وسیله را توجیه می کند

۱. «قفول» مصدر است و به معنای رجوع و بازگشت آمده و طبق این معنا مفاد جمله همان است که در بالا آمد، ولی بعضی این احتمال را داده اند که «قفول» جمع «قفل» است و بر این اساس معنای جمله چنین می شود: من چگونه به کسی ستم کنم آن هم برای کسی که قفل و پیوندهای بدنش به سرعت رو به کهنگی می رود.

۲. «ثری» به معنای خاک است.

و آنها را از اینکه بتوانند روش عادلانه؛ اما پر زحمت امام را تغییر دهند مأیوس می‌سازد.

نباید فراموش کرد که با نهایت تأسف دوران خلافت ظاهری امام علیه السلام زمانی آغاز شد که بسیاری از مردم به حاتم بخشیهای عثمان از بیت المال و تبعیضهای ناروا که سرانجام سبب شورش او می‌شد عادت کرده بودند معاویه همان راه را ادامه می‌داد؛ ولی امام علیه السلام سعی داشت مردم را به فرهنگ عصر پیامبر بازگرداند. گرچه این برنامه سرانجام به نتیجه کامل نرسید؛ ولی این فایده مهم را داشت که مکتب اصیل اسلام را زنده نگهداشت و منحرفان را رسوا نمود.



## بخش دوم

وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَ قَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكَمٍ صَاعًا، وَ رَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَتْ وَجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ، وَ عَاوَدَنِي مُوَكِّدًا، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا، فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَ اتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي، فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلَمِهَا، وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّتْكَ الثَّوَاكِلُ، يَا عَقِيلُ! أَتَنْتُنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ، وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعُضْبِهِ! أَتَنْتُنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتَنْتُنُّ مِنْ لَظْيٍ!؟

## ترجمه

به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم (و این را بر سهمیه مرتب او بیفزایم) کودکش را دیدم که بر اثر فقر موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود. گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند. عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار کرد، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرا می‌دادم. گمان کرد من دینم را به او می‌فروشم و به دلخواه او گام بر می‌دارم و از راه و رسم خویش جدا می‌شوم. در این هنگام قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم. سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست پرهیزد، همین که حرارت آهن داغ به دستش نزدیک شد) ناگهان ناله‌ای

همچون بیماری که از شدت درد به خود می پیچد و می نالد سر داد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد، به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزندان مرده، به عزای تو بنشینند و گریه سر دهند، آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده ناله می کنی؛ اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است؟ تو از این رنج مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان چگونه ننالم؟!

## شرح و تفسیر

### داستان حدیده محمات

امام علیه السلام در بخش گذشته بحثی کلی درباره پرهیز از ظلم و ستم داشت که نهایت بیزاری او را از ظلم و ستم نشان می داد. در تعقیب در این بخش انگشت روی دو مصداق روشن به عنوان دو شاهد صادق و دو تابلوی آشکار می گذارد. نخست داستان عقیل و حدیده محمات (آهن داغ) را بیان می کند و نمونه ای از عدل و داد خود را که شاید در تاریخ جهان نظیر نداشته باشد، شرح می دهد و می فرماید: «به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم»؛ (وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَىٰ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ<sup>۱</sup> حَتَّىٰ اسْتَمَاحَنِي<sup>۲</sup> مِنْ بُرْكَمٍ<sup>۳</sup> صَاعًا<sup>۴</sup>). ظاهراً منظور عقیل یک «صاع» به عنوان سهمیه منظم هر روزه بوده که این ماده غذایی او به طور کامل تأمین شود وگرنه اگر تنها یک صاع برای یک روز

۱. «أَمْلَقَ» از ریشه «املاق» به معنای فقیر شدن گرفته شده است و ریشه اصلی آن «مَلَقَ» بر وزن «شَفَقَ» به معنای نرم کردن است و افراد متملق را از این جهت متملق می گویند که حالت نرمش و ذلت به خود می گیرند و اشخاص فقیر نیز چون چنین حالتی دارند واژه املاق در مورد آنها بکار می رود.

۲. «استماحنی» از ریشه «استماحة» به معنای طلب بخشش کردن است.

۳. «بُرْ» به معنای گندم است.

۴. «صاع» یکی از اوزان است که به اندازه چهار مَد و هر مَد کمتر از یک کیلو (حدود هفتصد و پنجاه گرم) است.

بوده نه مشکل عقیل را حل می کرده و نه ارزش این را داشته که از راه دور خدمت برادرش برای این کار برسد. این نکته نیز قابل توجه است که عقیل تنها این یک درخواست را نداشت درخواست ادای دین سنگین نیز داشت که امام تنها به درخواست اول او اشاره فرمود.

سپس می افزاید: «کودکانش را دیدم که بر اثر فقر موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند»؛ (وَرَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شُعْتَ<sup>۱</sup> الشُّعُورِ، غُبْرًا<sup>۲</sup> الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ<sup>۳</sup>).

سپس می افزاید: «عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار نمود، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرا می دادم، گمان کرد من دینم را به او می فروشم و به دلخواه او گام بر می دارم و از راه و رسم خویش جدا می شوم»؛ (وَ عَاوَدَنِي مُوَكَّدًا، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا، فَأَصْغَيْتُ<sup>۴</sup> إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي).

امام علیه السلام در این قسمت همه عواملی را که در نظر اهل دنیا ایجاب می کند تبعیض درباره برادرش روا دارد، شرح داده است.

از یکسو تقاضای چیز زیادی نداشت.

از سوی دوم فرزندان پریشان حال و فقیر بودند.

از سوی سوم مکرر بر مکرر تقاضای خود را بیان می کرد.

ولی با این همه باید امام میان برادرش و سایر نیازمندان امت تفاوتی قائل شود و امکانات بیت المال را که متعلق به همه مسلمین است، بیشتر در اختیار

۱. «شُعْتَ» جمع «أشعث» به معنای ژولیده و آشفته مو می باشد.

۲. «غُبْرًا» جمع «أغبر» به معنای غبارآلود است.

۳. «عِظْم» گیاهی است که برای رنگ کردن اشیا به رنگ سیاه از آن استفاده می شود.

۴. «أصغيت» از ریشه «أصغاء» به معنای گوش فرا دادن است.

برادرش بگذارد و برای او امتیاز خاصی نسبت به دیگران قائل شود. به یقین این کار با عدالت اسلامی و روح بلند امام علیه السلام سازگار نبود، لذا برای اینکه عقیل دست از تکرار بردارد و به حق خود از بیت المال قانع گردد، امام علیه السلام تدبیری اندیشید که عملاً به او ثابت کند پایان ظلم و ستم به کجا می‌انجامد، لذا در ادامه سخن می‌فرماید: «من قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم. سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست بپرهیزد)»؛ (فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَذْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا).

عقیل که ظاهراً در آن زمان نابینا بود دست خود را پیش برد به گمان اینکه درهم و دیناری در کار است؛ ولی نمی‌دانست چه چیز در انتظار اوست، همین که حرارت آهن داغ که مجاور او بود به دستش نزدیک شد: «ناگهان ناله‌ای همچون بیماری که از شدت درد به خود می‌پیچد و می‌نالد سر داد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد»؛ (فَضَحَّ ضَجِيجَ ذِي دَنْفٍ<sup>۱</sup> مِنْ أَلْمِهَا، وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسِمِهَا<sup>۲</sup>).

سپس امام علیه السلام در ادامه می‌افزاید: «به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزند مرده، به عزای تو بنشینند و گریه سر دهند. آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده، ناله می‌کنی؛ اما مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند جبار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است. تو از این رنج مختصر می‌نالی، من از آن شعله‌های سوزان ننالم؟!»؛ (فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّتَكَ أَلْتَوَاكِلُ<sup>۳</sup>، يَا عَقِيلُ! أَتَتِنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا<sup>۴</sup> لِلْعَبِيهِ، وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارِ

۱. «دنف» به معنای بیماری یا بیماری شدید است.

۲. «میسیم» اسم آلت از ریشه «وسم» به معنای داغ کردن است؛ ولی به نظر می‌رسد که در اینجا به صورت مصدر میمی به معنای حرارت به کار رفته است.

۳. «ثواکل» جمع «ثاکله» به معنای مادر فرزند مرده عزادار است و گاه به معنای هر زن عزادار به کار می‌رود.

۴. «انسانها» انسان در اینجا به معنای صاحب است.



سَجَرَهَا<sup>۱</sup> جَبَّارَهَا لِعُغْضِهِ! أَتَتْنُ<sup>۲</sup> مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتِنُّ مِنْ لُظَى؟!<sup>۳</sup>.

تعبیر به «تَكَلُّتُكَ الثَّوَاكِلُ» شبیه چیزی است که ما در فارسی هنگامی که کسی کار زشتی انجام می‌دهد و می‌خواهیم شدیداً او را نهی کنیم، می‌گوییم خدا مرگت دهد چرا این کار را می‌کنی یا اینکه می‌گوییم مادرت به عزایت بنشیند چرا چنین کردی؟ تو جَه داشته باشید که «ثواکل» جمع «ثاکله» به معنای زن فرزند مرده است، هر چند گاهی به هر زن عزادار نیز اطلاق می‌شود.

تعبیر به لعب (بازیچه) اشاره به این است که آتش دنیا، هر چند سوزان باشد در برابر آتش سوزان قیامت بازیچه‌ای بیش نیست. آتش سوزان حقیقی آنجاست، لذا امام علیه السلام اولی را «اذی» که به معنای اذیت و ناراحتی است و دومی را «لظی» که به معنای شعله‌های برافروخته آتش است، نامیده است.

در ضمن از تعبیرات امام علیه السلام به خوبی استفاده می‌شود که - برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می‌پندارند - امام علیه السلام هرگز آهن داغ و سوزان را در دست برادرش عقیل نگذاشت، بلکه نزدیک دست او بُرد و او که نابینا بود ترسید و فریاد زد.

این داستان در آن محیط در همه جا پیچید و حتی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که به گوش معاویه در شام هم رسید و بسیاری از خفتگان را از خواب غفلت بیدار کرد و نشان داد دوران حاتم بخشی عثمان از بیت المال مسلمین به اقوام و خویشاوندان و افراد مورد نظر، پایان یافته است. هنگامی که امام علیه السلام نسبت به برادرش در برابر تقاضای کوچکی که برخلاف عدالت بوده چنین کند

۱. «سجرها» از ریشه «مسجور» در اصل به معنای افروختن آتش در تنور اجاق است سپس به هرگونه آتش افروزی اطلاق شده است.

۲. «تتن» از ریشه «این» به معنای ناله کردن گرفته شده است.

۳. «لظی» به معنای شعله خالص آتش است و می‌دانیم شعله‌های خالص و خالی از دودگرما و حرارت زیادی دارند. این واژه گاه به جهنم نیز اطلاق شده است، آن‌گونه که در آیه ۱۵ سوره معارج می‌خوانیم: ﴿كَلَّا إِنَّهَا لُظَى﴾.

همگان باید حساب خود را برسند و هرگز تقاضای امتیاز و رانت خواری نسبت به بیت المال از محضر آن حضرت نداشته باشند.

به تعبیر دیگر این کار نه تنها درسی برای عقیل بود، بلکه درس بزرگی برای همه مردم در سرتاسر جهان اسلام بود و نشان داد که در برابر عدالت اسلامی همگان یکسانند و هیچ کس حق ندارد زیاده خواهی کند، هر چند نزدیکترین فرد به رئیس حکومت باشد.

جالب اینکه در ذیل این داستان در بعضی از روایات آمده است که عقیل به امام علیه السلام عرض کرد حال که چنین است من به سراغ کسی می‌روم که بذل و بخشش او بیشتر است و منظور از این سخن، معاویه بود، امام علیه السلام با ناراحتی فرمود: «رَأْسِدًا مَّهْدِيًّا؛ برو در امان خدا».<sup>۱</sup>

خوب است داستان حدیده مُحَمَّاة را از زبان خود عقیل بشنویم هنگامی که از نزد برادرش به شام رفت و معاویه اموال فراوانی از بیت المال را در اختیار او گذاشت. از او پرسید: مایل هستم داستان حدیده مُحَمَّاة را از خودت بشنوم، عقیل گفت: من گرفتار تنگدستی شدیدی شدم. نزد برادرم رفتم و عرض حال کردم؛ ولی چیزی از ناحیه او عاید من نشد، لذا فرزندان خود را جمع کردم و نزد او بردم در حالی که آثار ناراحتی و فقر بر آنان ظاهر بود فرمود: شب بیا تا چیزی به تو بدهم. خدمتش رفتم در حالی که یکی از فرزندانم دست مرا گرفته بود. امام علیه السلام به فرزندم فرمود دور بنشین. سپس فرمود: بگیر. من با حرص و ولع دست دراز کردم. گمان کردم کیسه‌ای است پر از درهم یا دینار به من می‌دهد. ناگهان دست خود را به آهن داغی زدم. هنگامی که آن را گرفتم پرتاب کردم و فریاد زدم! به من فرمود: مادر به عزایت بنشیند این آهنی است که با آتش دنیا داغ شده، پس چه خواهد برای من و تو در فردای قیامت اگر در زنجیرهای جهنم

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۱۶.

بسته شویم. سپس این آیه را تلاوت کرد: «إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ»؛ آن زمان که غل و زنجیرها بر گردن و دست و پای آنهاست و به سوی جهنم کشیده می‌شوند.<sup>۱</sup> سپس فرمود: بیش از حقی که خداوند برای تو قرار داده نزد من نداری. اگر همین چیزی که می‌بینی (اشاره به آهن داغ است) بنابراین به خانه‌ات برگرد. معاویه سخت در شگفتی فرو رفت و گفت: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ عَمَّتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَهُ؛ چه دور است چه دور است یافتن همانند او، زنان عقیمنند از اینکه مثل علی بزایند».<sup>۲</sup>

به گفته شاعر:

مادر گیتی نزیاید در جهان مثل علی

آسمان گویی که در ترکش همین یک تیر داشت

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار داستانی در حاشیه این ماجرا نقل کرده که مکمل آن است. می‌گوید: عقیل به خدمت امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام دستور داد که لباسی بر تن عمویت بپوشان (شاید لباس مناسبی نداشت) امام حسن علیه السلام یکی از پیراهنهای پدر و عبایی از عباهای او را بر عمویش پوشاند، هنگام شام نان و نمکی بر سر سفره آوردند، عقیل گفت چیزی غیر از این در بساط نیست؟ امام علیه السلام فرمود: مگر این از نعمت خدا نیست، خدا را بسیار باید بر این نعمت شکر گوئیم. عقیل گفت: کمکی به من کن که بدهی خود را ادا کنم و زودتر از اینجا بروم. امام علیه السلام فرمود: بدهی تو چه اندازه است؟ عقیل گفت: صد هزار درهم.

امام علیه السلام فرمود: نه والله من چنین مبلغی را ندارم که در اختیار تو بگذارم؛ ولی بگذار سهم من از بیت المال داده شود من با تو نصف می‌کنم و اگر خانواده‌ام نیاز

۱. غافر، آیه ۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

نداشته باشند تمام سهم خود را به تو می‌دهم. عقیل گفت: بیت المال در دست توست تو مرا حواله به سهمیه خود می‌کنی مگر سهمیه تو چقدر است؟ همه آن را هم که به من بدهی به جایی نمی‌رسد. امام علیه السلام فرمود: من و تو مانند سایر مردم هستیم (و سهم ما با آنها برابر است) و همانطور که با هم سخن می‌گفتند (و در آن حال ظاهراً به علت گرما پشت بام نشسته بودند) امام علیه السلام نگاهی از آنجا به صندوقهایی که در بازار بود افکند و فرمود: اگر به آنچه گفتم قانع نیستی پایین برو و قفل بعضی از این صندوقها را بشکن و هر چه در آن است بردار، عقیل گفت: در این صندوقها چیست؟ امام علیه السلام فرمود: اموال تجار است، عقیل گفت: به من امر می‌فرمایی که صندوقهای کسانی که توکل بر خدا کرده‌اند و اموالشان را در آن نهاده‌اند بشکنم (و سرقت کنم)؟

امام علیه السلام فرمود: آیا تو هم به من دستور می‌دهی که بیت المال مسلمین را بگشایم و اموالشان را به تو دهم در حالی که آنها توکل بر خدا کردند و قفل بر آنها نهادند (و کلید آن را به دست من سپردند)؟

سپس فرمود: راه دیگری به تو نشان می‌دهم. تو شمشیرت را بگیر و من هم شمشیر خود را بر می‌دارم. به منطقه حیره می‌رویم که در آنجا تجار ثروتمندی هستند وارد می‌شویم و اموالشان را به زور می‌گیریم.

عقیل گفت: مگر من دزدم؟

امام علیه السلام فرمود: از یک نفر سرقت کنی بهتر از آن است که از همه مسلمین سرقت نمایی. (عقیل فهمید که این دستورات جدی نیست و هدف آن است که نادرستی افکار او را به او بفهماند).<sup>۱</sup>

به هر حال قرائن نشان می‌دهد که هدف امام تنها بیان مسئله‌ای شخصی برای

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳-۱۱۴ (مرحوم علامه مجلسی این حدیث را از ابن شهر آشوب نقل کرده است).

هشدار دان به عقیل نبود، بلکه هدف این بود که این داستان در همه جا منعکس شود - که شد - و امتیازطلبان پیش خود بیندیشند جایی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با برادرش چنین رفتار کرد تکلیف ما روشن است و بعد از این نباید ما چنان امتیازاتی را انتظار داشته باشیم و به تعبیر دیگر: هدف شکستن فرهنگ دوران عثمان در مورد بیت المال و احیای فرهنگ دوران رسول خداست.

## نکته‌ها

### ۱. زندگی و شخصیت عقیل در یک نگاه

عقیل پسر ابوطالب و برادر امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از یک پدر و مادر است و در میان چهار پسر ابوطالب، پسر دوم و بیست سال از آن حضرت بزرگتر بود و کنیه‌اش ابایزید است.

ابوطالب علاقه شدیدی به عقیل داشت و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روزی خطاب به عقیل فرمود: «يَا أَبَا يَزِيدٍ إِنِّي أُحِبُّكَ حُبِّينِ؛ حُبًّا لِقَرَابَتِكَ مِنِّي وَ حُبًّا لِمَا كُنْتُ أَعْلَمُ مِنْ حُبِّ عَمِّي إِيَّاكَ؛ ای عقیل! من تو را به دو جهت دوست دارم یکی از این جهت که خویشاوند نزدیک منی و دیگر اینکه عمویم ابوطالب تو را بسیار دوست می‌داشت».

در بعضی از روایات نیز آمده که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از این جمله به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «إِنَّ وَكْدَهُ لَمَقْتُولٌ فِي مَحَبَّةٍ وَ لَدَيْكَ فَتَدْمَعُ عَلَيْهِ عِيُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ تُصَلِّي عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ ثُمَّ بَكَى حَتَّى جَرَتْ دُمُوعُهُ عَلَى صَدْرِهِ؛ فرزند او (اشاره به مسلم است) در طریق محبت فرزند تو (اشاره به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ سالار شهیدان است) شهید می‌شود و چشمهای مؤمنان بر وی می‌گرید و فرشتگان مقرب الهی بر او درود می‌فرستند. سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گریست به گونه‌ای که اشکهای او بر سینه‌اش فرو ریخت.

عقیل نیز مانند عمویش عباس بن عبدالمطلب به اجبار در صف مشرکان در جنگ بدر حاضر و اسیر شد و با دادن فدیة به مکه بازگشت و پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد و هجرت کرد و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و در جنگ موته در صف مسلمانان همراه برادرش جعفر شرکت جست و در زمان خلافت معاویه در سنه ۵۰ هجری دیده از جهان فروبست در حالی که بیش از ۹۰ سال داشت.

او در هیچ یک از جنگهای برادرش امیرمؤمنان علیه السلام حضور نیافت؛ ولی «ابن عبد ربّه» در کتاب استیعاب نقل می کند که عقیل همراه با ابن عباس در جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشت و این مسئله منافات با نابینایی او ندارد، زیرا «ابن ابی الحدید» می گوید: عقیل در جنگ صفین بود؛ ولی پیکار نکرد و از خیرخواهی و مشورت نیک مضایقه ننمود.

در باره اینکه آیا عقیل سرانجام به شام رفت و به معاویه پیوست دو قول مختلف نقل شده، بعضی معتقدند که در زمان حیات امیرمؤمنان علیه السلام به شام نرفت؛ ولی بعد از شهادت آن حضرت (به ناچار) به شام رفت و به معاویه پیوست. بعضی دیگر مانند علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود معتقدند اساساً برنامه ملحق شدن به معاویه در کار نبوده، ملاقاتی کرده و باز گشته است. در مجموع چنین استفاده می شود که او مرد با ایمان و نیک نفسی بود؛ ولی از نظر روحی ضعیف بود و اگر گاهی لغزشی از او سرزده به علت همین ضعف بود.

یکی از امتیازات عقیل آگاهی وسیع او نسبت به علم انساب بود، قبائل عرب را خوب می شناخت و از نسبهای آنها آگاه بود و بعضی او را یکی از نسبهای چهارگانه عرب شمرده اند.<sup>۱</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰ به بعد و شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۵۲۳ به بعد.

## ۲. مساوات مسلمانان در بیت المال

بی شک بیت المال منابع مختلفی دارد؛ یکی از منابع آن زکات است و می دانیم در تقسیم زکات مساوات شرط نیست، بلکه زکات بر اساس نیاز داده می شود و نیز ضرورتی ندارد که با حضور نیازمندی منتظر نیازمند دیگری بنشینیم بلکه می توانیم به قدر کافی به نیازمند حاضر بدهیم.

دیگر از منابع بیت المال خمس است که در صدر اول غالباً از غنائم جنگی گرفته می شد. خمس در اختیار حاکم اسلامی قرار می گیرد تا طبق برنامه ویژه ای که در فقه اسلامی و روایات آمده است به نیازمندان برسد، در آن نیز مساوات شرط نیست.

سوم خود غنائم جنگی است که به طور مساوی در میان جنگجویان تقسیم می شود؛ ولی لشکر پیاده یک سهم می برد و لشکر سواره دو سهم، زیرا در آن زمان تهیه مرکب برای سواره نظام به هزینه خود آنها بود البته گاهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از یاران خود اجازه می گرفت و بخشی از غنائم را به فرد یا افراد خاصی برای جلب آنها به اسلام صلی الله علیه و آله می داد.

منابع چهارم و پنجم و ششم عبارتند از درآمد خیریه ها، و خمس غیر غنائم و انفال که در آن نیز مساوات در مقام تقسیم شرط نبوده و اینجا جای شرح آن نیست.

منبع هفتم بیت المال که در آن زمان از همه مهم تر بوده و قسمت عمده اموال بیت المال از این طریق حاصل می شده درآمد اراضی خراجیه است؛ یعنی مال الاجاره ها یا خراجی که از زمینهای فتح شده به خزانه دولت اسلام ریخته می شد، زیرا این زمینها ملک عموم مسلمین بود. نه تنها نسل موجود، بلکه نسل در نسل و طبعاً درآمد آن تعلق به همه داشت. درست شبیه یک ملک مشاع که همه در آن مساوی اند، بدیهی است حکومت اسلامی حق نداشت در تقسیم این درآمد

تفاوتی میان مسلمانان قائل بشود، هر چند غالب خلفا به این حکم اسلامی اعتنا نمی کردند و آن اموال را طبق میل خود به هر کس می خواستند می دادند و هرگونه می خواستند در آن تصرف می نمودند.

آنچه در داستان عقیل در این خطبه آمده مربوط به همین قسمت است که مهم ترین بخش بیت المال را در بر می گرفته و شاید عقیل گمان می کرد این اموال در اختیار حاکم اسلامی است که هرگونه مایل باشد در آن تصرف کند به خصوص اینکه زمان عثمان را مشاهده کرده بود که خلیفه وقت با این اموال چه می کرد.





## بخش سوم

وَ أَعْجَبَ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَفَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَ مَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا، كَأَنَّمَا عَجَنْتُ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاءٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلُ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبْ لَكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْحْتَبِطُ أَنْتَ أَمْ ذُو جَنَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاكِهَا، عَلَى أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَ إِنْ دُنِيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوُونُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا. مَا لِعَلِّي وَ لِعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَدَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلْلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ.

## ترجمه

از این شگفت انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خانه را زد و ظرف سرپوشیده‌ای (پر از حلوای خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شدم گویی با آب دهان ما را استفراغ او خمیر شده بود. به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ که این هر دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن ولی هدیه است! گفتم: زنان بچه مرده بر تو گریه کنند آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده‌ای تا مرا بفریبی؟ آیا تعادل فکری خود را از دست داده‌ای یا جن زده‌ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گویی؟ به خدا سوگند اگر اقلیم‌های هفتگانه (روی زمین) را با آنچه در زیر آسمانهایش قرار دارد به من داده شود که خدا را با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه‌ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد. به یقین دنیای

شما نزد من از برگ درختی که در دهان ملخی در حال جویدن باشد پست تر و بی ارزش تر است. علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذتهای ناپایدار آن چه کار؟! به خدا پناه می‌بریم از خواب رفتن عقل و لغزش‌های قبیح و زشت و در این راه از او یاری می‌طلبیم.

## شرح و تفسیر

### داستان اشعث بن قیس منافق

در بخش گذشته - چنان که دیدیم - امام علیه السلام برای مایوس کردن همه امتیاز طلبان ناروا از بیت المال مسلمین، داستان تاریخی برادرش عقیل و حدیده محمات را بیان فرمود؛ داستانی که فرهنگ عدالت اسلامی و مقدم داشتن ضابطه بر رابطه در آن موج می‌زد. سپس در این بخش از خطبه، روی مصداق روشن دیگری از این قبیل دست می‌گذارد و داستان اشعث بن قیس منافق را بیان می‌دارد و می‌فرماید: «از این شگفت‌انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خانه را زد و ظرف سرپوشیده‌ای (پر از حلوی خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شدم. گویی با آب دهان مار یا استفراغ او خمیر شده بود»؛ (وَاعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقُ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَمَعْجُونَةٍ سَنَّتْهَا<sup>۲</sup>، كَأَنَّمَا عَجِنَتْ بِرَبِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا).

معروف این است که این کوبنده در همان اشعث بن قیس، رئیس منافقان کوفه بود؛ شخصی که شبیه عبدالله بن ابی، منافق معروف عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

اما اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: من از حلوی لذیذ متنفر بودم و گویی با آب دهان

۱. «طارق» از ریشه «طروق» و «طرق» به معنای زدن و کوبیدن است و به کسی که شبانه به سراغ دیگری می‌رود «طارق» گفته می‌شود، زیرا معمولاً در بسته است و باید در را بکوبد و وارد شود.  
 ۲. «سنت» از ریشه «شئان» بر وزن «نوسان» به معنای بغض و دوری کردن است، بنابراین «سنت» یعنی آن را دشمن داشتم.

مار عجین شده بود برای آن است که هدف اشعث این بود که قلب امام علیه السلام را برای رسیدن به یک غرض دنیوی به خود معطوف دارد. (گاه گفته می شود او با یکی از مسلمانان به ناحق بر سر آب و ملکی نزاع داشت و پرونده این مخاصمه به دادگاه علی علیه السلام رسیده بود. شاید این مرد کورباطن می خواست از این طریق دل امام علیه السلام را به خود متوجه کند و رأی او را بخرد؛ ولی امام علیه السلام با چشم ملکوتی اش باطن حلوا را دید؛ باطنی که همچون زهر مار بود، زیرا قصد رشوه در آن نهفته شده بود).

واژه «مَلْفُوفَةٌ» گرچه از ریشه «لَفَّ» به معنای پیچیدن گرفته شده و در اینجا اشاره به ظرفی است که در پارچه‌ای پیچیده شده بود؛ ولی چون امام علیه السلام می فرماید این ملفوفه در ظرفی قرار داشت و سپس واژه معجونه را بر آن عطف می کند. این احتمال وجود دارد که ملفوفه نامی برای نوعی از حلوا بوده که در کوفه حلواي مرغوب و مورد علاقه مردم شناخته می شد.<sup>۱</sup>

بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند واژه «قیء» به معنای زهر مار است نه استفراغ او، زیرا همچون استفراغ آن را از دهان خود بیرون می ریزد و تناسب مقام نیز همین را اقتضا می کند همان گونه که در عرف می گویند فلان غذا همچون زهر مار بود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: «به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ که این هر دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن؛ ولی هدیه است.» (فَقُلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ أَلْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ).

به یقین زکات بر تمام بنی هاشم حرام است و صدقه که اشاره به انفاقهای

۱. شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود به این معنا اشاره کرده و می گوید: ملفوفه نوعی از حلوا بوده است که اشعث بن قیس به عنوان هدیه خدمت امام علیه السلام برد.

مستحبی است و بنا بر قول مشهور بر بنی هاشم حرام نیست ممکن است بر خصوص اهل بیت علیهم السلام حرام بوده باشد. بعضی نیز احتمال داده‌اند که صدقه اشاره به کفارات و صدقات واجبه غیر از زکات باشد که آن هم بر بنی هاشم حرام است.

اما «صلة» ممکن است به معنای رشوه باشد که در مباحث رشوه قاضی به عنوان «صلة القضاة» تعبیر می‌شود و از این جهت به آن «صلة» گفته می‌شود که رشوه دهنده آن را وسیله‌ای برای وصول به مقصد نادرست خود قرار می‌دهد. بعضی نیز گفته‌اند: «صلة» به معنای «هدیه» یا جایزه است همان‌گونه که در مورد جایزه شاعر «صلة شاعر» گفته می‌شود، بنابراین جمله «لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ» (نه این و نه آن) اشاره به نفی زکات و صدقه و اثبات هدیه بودن آن است.

این احتمال در تفسیر این عبارت داده شده است که جمله «لا ذا و لا ذاك» نفی همه باشد؛ یعنی هیچ کدام از اینها نیست؛ نه رشوه و نه زکات و نه صدقه، بلکه هدیه است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، اشعث بن قیس منافق را زیر ضربات شدیدترین سرزنش و توبیخ قرار داده، می‌فرماید: «من به او گفتم: زنان بچه مرده بر تو گریه کنند آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده‌ای تا مرا بفریبی؟»؛ (فَقُلْتُ: هِبْلَتِكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتُخْدَعَنِي؟).

اشاره به اینکه تو نیز مانند بسیاری از شیطان صفتان برای اینکه به مقصد نامشروع خود بررسی لباس ظاهراً مشروعی بر آن پوشانده‌ای، نام هدیه بر رشوه گذارده‌ای به گمان اینکه می‌توانی با این ظاهر سازی کسی را که چشمش اعماق وجود را می‌بیند بفریبی. آنگاه می‌افزاید: «آیا تعادل فکری خود را از دست

۱. «هبول» صفت مشبهه است و به معنای زنی است که فرزند برای او باقی نمی‌ماند و طبعاً بسیار گریه می‌کند.

داده‌ای یا جن زده‌ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گویی؟»؛ (أَمْخَتَبْتُ أَنْتَ أُمَّ ذُو جَنَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟).

اشاره به اینکه هیچ انسان عاقلی باور نمی‌کند که بتواند کسی مانند علی علیه السلام را با هدیه‌ای که در باطن بوی رشوه می‌دهد بفریبد و اگر کسی در این میدان وارد شود دلیل بر این است که یا دیوانه بوده و یا بر اثر بیماری، عقل خود را موقتاً از دست داده است.

«مختبَط» از ریشه «خبَط» به معنای از دست دادن تعادل است که گاه در مورد تعادل ظاهری به کار می‌رود و گاه درباره تعادل فکری و در اینجا معنای دوم اراده شده است و تعبیر به «ذُو جَنَّةٍ» (جن زده) یا اشاره به وسوسه‌های شیطان است که یکی از جنیان محسوب می‌شود و بر اثر این وسوسه‌ها عقل انسان را می‌گیرد و یا اشاره به آن چیزی است که در میان توده مردم مشهور بوده که بعضی افراد دیوانه را به عنوان جن زده به حساب می‌آورند.

واژه «تَهْجُرُ» از ریشه «هَجُر» به معنای هذیان گفتن است، بنابراین فرق میان این سه واضح است؛ مختبَط کسی است که گرفتار نقصان عقلی بوده و تعادل فکری خود را از دست داده و ذُو جَنه کسی است که بر اثر عاملی برونی گرفتار نوعی جنون شده و تهجر در مورد کسی گفته می‌شود که ذاتاً دیوانه نیست؛ اما بر اثر شدت بیماری به هذیان گفتن دچار شده است.

البته این سه واژه وقتی در مقابل هم قرار می‌گیرند چنین مفهومی را افاده کنند در حالی که ممکن است هنگامی که هر یک تنهایی به کار برود مفهوم وسیع‌تری داشته باشد.

سپس امام علیه السلام برای اینکه به او بفهماند تا چه حد گرفتار اشتباه شده و علی علیه السلام را به تاریکی دیده و او را نشناخته است، اشاره به نکته بسیار مهمی در زمینه عدالت خویش می‌کند که شاید از غیر او در طول تاریخ شنیده نشده باشد. این

نکته هشدارى است به همه رهبران و حاکمان جوامع بشرى که مى فرماید: «به خدا سوگند اگر اقلیمهای هفتگانه (روى زمین) با آنچه در زیر آسمانهايش قرار دارد به من داده شود تا خدا را با گرفتن پوست جوى از دهان مورچه‌ای نافرمانى کنم هرگز نخواهم کرد»؛ (وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ<sup>۱</sup> بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا، عَلَيَّ أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبَهَا جُلْبًا<sup>۲</sup> شَعِيرَةً مَا فَعَلْتُهُ).

سپس به بیان دلیل آن مى پردازد و مى فرماید: «به يقين دنیای شما نزد من از برگ درختى در دهان ملخى که در حال جويدن آن باشد پست تر و بی ارزش تر است»؛ (وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا<sup>۳</sup>). در تأکید آن مى فرماید: «علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذتهای ناپایدار آن چه کار؟!»؛ (مَا لِعَلِيِّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى!).

در این چند جمله کوبنده و صریح و گویا، امام علیه السلام مى فرماید: هر گاه بزرگترین رشوه‌های متصور در جهان که همه روى زمین و قصرها و ثروتها و اموال و زرق و برقها باشد به من دهند که کمترین ظلم و ستمى که همان گرفتن پوست جوى (نه دانه جو) از دهان مورچه‌ای که ظاهراً کوچک‌ترین جنبنده است انجام دهم، نمى کنم.

بسیارند کسانی که مبالغه کوچک و متوسط رشوه آنها را تکان نمى دهد؛ ولی اگر امتیاز مهمی برای آنها قائل شوند که معادل تمام زندگى آنان یا بیشتر باشد

۱. اقالیم سبعة، «اقالیم» جمع «اقلیم» به معنای بخشی از جهان یا کشور است و جغرافی دانان قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می کردند و چون نقشه دقیقی از دنیا نداشتند حدّ و حدود این اقلیمهای هفتگانه دقیق نبود. به هر حال، هفتگانه در تقسیم بندی آنها چنین بود: اقلیم اول، هندوستان. دوم، بخشی از کشورهای عربی و حبشه، سوم، مصر و شام، چهارم، ایران. پنجم، روم. ششم، کشور ترک، هفتم، چین و ماچین. (لغت نامه دهخدا، ماده اقلیم). البته ممکن است تقسیم دیگری از سوی بعضی دیگر از جغرافی دانها ارائه شده باشد و به هر حال نظر امام علیه السلام آن است که اگر همه مناطق آباد کره زمین را به من بدهند.

۲. «جلب» پوسته‌ای است که روى دانه گندم یا جو را می گیرد و به پوسته‌ای که به هنگام خوب شدن زخم روى آن را می پوشاند، «جلب» گفته می شود.

۳. «تقضمها» از ریشه «قضم» بر وزن «هضم» به معنای دندان زدن، گاز گرفتن و جويدن است.

دست و پایشان می لرزد و می لغزند. چه کسی می تواند ادعا کند که در هیچ حدی از گرفتن امتیاز در برابر هیچ حدی از کمترین کار خلاف گرفتار لغزش نخواهد شد؟ امام می فرماید: من آن شخص هستم و حتی صریحاً سوگند بر آن یاد می کند.

دلیلی که امام برای این امر آورده بسیار قابل توجه است، زیرا امتیازات مادی برای کسانی اهمیت دارد که دنیا در نظرشان بزرگ و برجسته است؛ اما کسی که در اوج معرفت خدا قرار گرفته و ما سوی الله در نظر او کم ارزش و بی مقدار است و همه دنیا از دیدگاه او همچون برگ درخت نیم جویده ای در دهان ملخی است، دلیلی ندارد که مرتکب عصیان پروردگار و ظلم و ستمی شود.

علی علیه السلام با چشم حقیقت بین خود به باطن دنیا می نگرد؛ او همه این مقامها و مواهب مادی را در حال فنا و زوال می بیند و چیزی که ارزش آن را ندارد که کسی به آن دل ببندد یا به دل بستنش بیندیشد.

به همین دلیل اگر بخواهیم ظلم و ستم، رشوه خواری و تعدی به حقوق ضعیفان از دنیا ریشه کن شود باید در بالا بردن سطح معرفت انسانها نسبت به خدا و نسبت به دنیا تلاش و کوشش کنیم.

در ضمن از این عبارات با دلالت التزامی می توان فهمید که ظلم و ستم و داوری به ناحق بدترین گناه است که حتی در برابر به دست آوردن تمام دنیا نباید آن را مرتکب شد.

سرانجام امام علیه السلام با جمله ای کوتاه و بیدارکننده که در واقع ناظر به کل محتوای خطبه است، سخن خود را پایان می دهد و می فرماید: «به خدا پناه می بریم از خواب رفتن عقل و لغزشهای قبیح و زشت و در این راه از او یاری می طلبیم»؛ **(نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَقُبْحِ الزَّلَلِ. وَبِهِ نَسْتَعِينُ).**

۱. «سبات» از ریشه «سبت» بر وزن «وقت» به معنای تعطیل کردن به منظور استراحت است؛ و «سبات» به از

اشاره به اینکه اگر عقل بیدار باشد و لطف خدا یار، انسان گرفتار گناهان بزرگ نمی‌شود و در دام گناهان کوچک کمتر می‌افتد.

این سخن را با نقل دو روایت پایان می‌دهیم: حافظ ابونعیم اصفهانی از دانشمندان معروف اهل سنت در کتاب مشهورش *حلیة الاولیاء* می‌نویسد: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «یا علی! ان الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة احب الی الله منها هی زینة الأبرار عند الله تعالی و الزهد فی الدنیا فجعلک لا ترزء من الدنیا شیئاً ولا ترزء منک الدنیا شیئاً؛ ای علی! خداوند تو را به زینتی آراسته که بندگانش به چیزی محبوب‌تر از آن زینت نیاراسته و آن زینت ابرار و نیکان نزد خداوند متعال است و آن همان زهد و بی‌اعتنایی به دنیاست؛ تو را آن‌گونه قرار داده که تو از دنیا چیزی کم نمی‌کنی و دنیا چیزی از تو نمی‌کاهد».<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری آمده است که زن شجاعی از شیعیان مخلص علی علیه السلام به نام «دارمیة حجونیه» در ملاقاتی که با معاویه داشت (و به دنبال او فرستاده بود) در جواب این سؤال معاویه که:

آیا هرگز علی علیه السلام را دیده‌ای؟

گفت: آری به خدا سوگند او را دیدم.

گفت: چگونه او را دیدی؟

گفت: رأیته لم یفتنه المُلک الذی فتنک و لم تشغله النعمة الّتی شغلتک؛ او را

چنان دیدم که این حکومتی که تو را فریب داده او را فریب نداده بود، و این نعمتهای دنیا که تو را مشغول ساخته او را مشغول نساخته بود».<sup>۲</sup>

→ کار افتادن و تعطیل شدن اطلاق می‌شود و در جمله بالانیز به همین معناست و اگر در لغت عرب روز شنبه را یوم‌السبت می‌نامند به سبب آن است که این نامگذاری در اصل از یهود گرفته شده که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود.

۱. شرح نهج‌البلاغه مرحوم خوبی، ج ۱۴، ص ۲۹۷، چاپ قدیم.

۲. کتاب بلاغات النساء، ص ۱۰۶ مطابق نقل شرح نهج‌البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۵۴۱.



## نکته

### اشعث بن قیس کیست؟

همان‌گونه که در جلد اول در تفسیر خطبه نوزدهم بیان کردیم «اشعث» از منافقانی بود که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ظاهر مسلمان شد و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ارتداد روی آورد و سپس اسیر شد و نزد ابوبکر اظهار ندامت کرد و مورد عفو قرار گرفت و در دوران امیر مؤمنان علی علیه السلام با دشمنان او همچون عمرو بن عاص برای ایجاد نفاق در صفوف یاران آن حضرت همکاری داشت و سرچشمه خرابی‌ها و مفساد بی‌شماری شد او در قبیله خود صاحب نفوذ بود و از این طریق برای مقاصد سوء خود کمک می‌گرفت و به گفته بعضی از محققان بسیاری از مشکلات عصر خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام از این منافق سرسخت و مرموز نشأت می‌گرفت.

شرح بیشتر را در جلد اول صفحه ۶۴۴ به بعد مطالعه فرمایید.



## وَمِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَلْتَجِئُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يُعِينَهُ

از دعاهای امام علیه السلام است

در آن از خدا تقاضا می‌کند که از همگان بی‌نیازش کند.<sup>۱</sup>

### خطبه (دعا) در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان بالا روشن شد هدف اصلی امام علیه السلام در این دعا درخواست غنا و بی‌نیازی از غیر اوست، چرا که نیاز به دیگران گاه سبب مدح و ستایش آنها می‌شود در حالی که شایسته چنان مدحی نیستند و گاه سبب نکوهش منع‌کنندگان می‌گردد در حالی که شاید مستحق چنان نکوهشی نباشند

۱. سند خطبه (دعا):

از کسانی که این دعا را از امیرمؤمنان با اضافاتی نقل کرده، راوندی در کتاب *الدعوات* است که بعد از جمله «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» اضافه می‌کند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي وَأَوَّلَ وَدِيعةٍ تَرْجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ» و این اضافه نشان می‌دهد که راوندی دعا را از منبع دیگری غیر از *نهج البلاغه* اخذ کرده است. نویسنده کتاب *الطراز* (سید یمانی) نیز این دعا را با تفاوتی آورده که آن هم نشانی می‌دهد از منبع دیگری اخذ کرده است. امام سجاد علیه السلام نیز این دعا را در دعای مکارم الاخلاق با مختصر تفاوتی تضمین فرموده است و نشان می‌دهد که این دعا در میان اهل بیت معروف بوده است. (مصادر *نهج البلاغه*،

و از آن بدتر اینکه انسان دست نیاز به سوی شرار خلق دراز کند و در واقع این دعا به عنوان تعلیم به همه مردم مخصوصاً پیروانش ذکر شده، زیرا مقام امام علیه السلام از آن بالاتر است که به سراغ بدان برود یا مدح و ثنایی از آنان بکند.



اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ، وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ، فَأَسْتَزِرُّكَ طَالِبِي  
رِزْقِكَ، وَأَسْتَعْطِفُ شِرَارَ خَلْقِكَ، وَأُبْتَغِي بِحَمْدِكَ مِنْ أَعْطَانِي، وَأُفْتِنَ بِذَمِّ مَنْ  
مَنْعَنِي، وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيِّ الْأَعْطَاءِ وَالْمَنْعِ؛ «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
قَدِيرٌ».

### ترجمه

خداوندا آبرویم را با بی‌نیازی و غنا محفوظ دار و شخصیتم را بر اثر فقر  
ضایع مکن! مبادا از کسانی درخواست روزی کنم که آنها خود، از تو روزی  
می‌طلبند و از افراد بدکردار و پست، خواستار عطوفت و بخشش گردم و  
سرانجام به ستودن آن کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چند  
شایسته ستایش نباشد) و به نکوهش کردن آن کس که مرا محروم داشته گرفتار  
گردم، هر چند در خور نکوهش نباشد، این در حالی است که تو در ماورای همه  
اینها سرپرست و صاحب اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیز توانایی.

### شرح و تفسیر

#### از خلق شرور بی‌نیازم کن!

امام علیه السلام در این دعای کوتاه، ضمن هشت جمله مطالب پرمعنایی ذکر می‌کند  
که هم دعاست و هم درس اخلاق. نخست در ضمن دو جمله اصل دعا را بیان  
کرده عرضه می‌دارد: «خداوند آبرویم را با بی‌نیازی محفوظ دار و شخصیتم را بر

اثر فقر ضایع مکن!؛ (اللَّهُمَّ صُنْ<sup>۱</sup> وَجْهِي<sup>۲</sup> بِالْيَسَارِ<sup>۳</sup>، وَلَا تَبْدُلْ جَاهِي<sup>۴</sup> بِالْأَقْتَارِ<sup>۵</sup>). منظور از «یسار» (بی نیازی) غنا و توانگری به آن معنا که در عرف است نیست، بلکه منظور بی نیازی از دیگران و داشتن زندگی توأم با عفاف و کفاف است و گر نه غنای به آن معنا، گاه سبب بی آبرویی هم می شود.

جمله «وَلَا تَبْدُلْ جَاهِي بِالْأَقْتَارِ» با توجّه به اینکه «ولا تبدل» از ریشه «بذل» است و «بذل» دو معنا دارد: یکی بخشیدن و از دست دادن و دیگری کهنه کردن و ضایع ساختن، دو تفسیر متفاوت دارد: نخست اینکه «خداوندا شخصیت مرا با فقر از من مگیر» و دیگر اینکه «شخصیت مرا با فقر به ابتذال مکشان».

سپس بعد از آن در چهار جمله به آثار فقر و نیازمندی به دیگران پرداخته، می فرماید: «در نتیجه از کسانی درخواست روزی کنم که آنها خود، از تو روزی می طلبند و از افراد بدکردار و پست، خواستار عطوفت و بخشش گردم و سرانجام به ستودن آن کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چند شایسته ستایش نباشد) و به نکوهش کردن آن کس که مرا محروم داشته گرفتار گردم، هر چند در خور نکوهش نباشد»؛ (فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ، وَ أَسْتَغْفِرَ شِرَارَ خَلْقِكَ، وَأُبْتَلِي بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي، وَأُفْتِنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي).

در پایان می فرماید: «این در حالی است که تو در ماورای همه اینها سرپرست و صاحب اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیز توانایی»؛ (وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْأَعْطَاءِ وَالْمَنْعِ؛ «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»).

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به چهار اثر سوء فقر و نیازمندی که در دو مرحله

۱. «صن» از ریشه «صیانت» به معنای محفوظ نگه داشتن است.

۲. «وجه» در اینجا به معنای آبروست، هر چند اصل معنای آن صورت است.

۳. «یسار» از ریشه «یسر» به معنای سهولت و آسانی و بی نیازی است و در جمله بالا معنای اخیر اراده شده است.

۴. «جاه» به معنای قدر و مقام و شرف است.

۵. «اقتار» از ریشه «قتور» بر وزن «فتور» به معنای سخت گرفتن در خرج کردن است.

انجام می‌شود، اشاره فرموده: نخست می‌فرماید: حدّ اقل چیزی که بر آن مترتب می‌شود این است که دست نیاز به سوی نیازمندان درگاه تو دراز کنم و از آن بدتر اینکه حلّ مشکل در دست بدان و افراد پست قرار بگیرد که راستی زندگی کردن در چنان شرایطی برای افراد با ایمان و با شخصیت بسیار سخت و دردناک است. در مرحله دوم؛ یعنی پس از درخواست اگر طرف مقابل، اجابت کند انسان ناگزیر از مدح و ستایش اوست و ای بسا انسانی باشد که هرگز شایسته مرگ نیست و اگر از کمک کردن به دلایل خاصی دریغ دارد زبان به نکوهش او بکشایم در حالی که ای بسا در خور نکوهش و مذمت نباشد و خودش مشکلات اهمی دارد که باید به آنها برسد؛ ولی از آنجایی که «صاحبُ الْحَاجَةِ لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ؛ حاجت‌مند جز حاجت خود را نمی‌بیند»<sup>۱</sup> همین که دست ردّ بر سینه من زد من او را متهم به بخل و خسیس بودن می‌کنم در حالی که چه بهتر آب را از سرچشمه بگیرم و رو به درگاه تو آورم که تو ولیّ اعطا و منعی و بر هر چیز قادری!

بدیهی است روح بلند و بزرگ امام علیه السلام هرگز چنین اموری را نمی‌پذیرد، هر چند گرفتار نیازمندی باشد. امام می‌خواهد آثار طبیعی فقر را که در بسیاری از مردم آشکار است بیان فرماید تا بکوشند و با فقر مبارزه کنند و هرگز دست نیاز به سوی کسی دراز نکنند.

## نکته

### آثار زیانبار فقر

گرچه در روایات متعددی از فقر ستایش شده، مانند حدیث معروف پیامبر

۱. این عبارت در روایات دیده نشده بلکه به صورت ضرب المثل معروفی است که با تعبیرات مختلف گفته می‌شود، مانند «صاحبُ الْحَاجَةِ لَا يَرُومُ إِلَّا قَضَائِهَا» یا «صاحبُ الْحَاجَةِ أَرَعْنَ لَا يُرِيدُ إِلَّا قَضَائِهَا» یا «صاحبُ الْحَاجَةِ أَعْمَى وَ لَوْ كَانَ بَصِيرًا». (کشف الخفاء، تألیف عجلونی، ج ۲، ص ۱۸).

اکرم صلی الله علیه و آله: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ» و روایت امام صادق علیه السلام: خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «إِذَا رَأَيْتَ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَقُلْ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ وَإِذَا رَأَيْتَ الْغِنَى مُقْبِلًا فَقُلْ: ذَنْبٌ عَجَلْتَهُ عُقُوبَتُهُ؛ هنگامی که دیدید فقر روی آورده بگو ای شعار صالحین خوش آمدی و هنگامی که بینی غنا روی آورده بگو لابد گناهی از من سر زده که مجازاتش به سرعت فرا رسیده»<sup>۱</sup> و روایات دیگری مانند آن.

ولی روشن است که فقر به معنای تهیدستی مخصوصاً در آنجا که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ضعف مدیریت حاصل شود نه مایه افتخار است و نه شعار صالحان، بلکه سبب ذلت و خواری و آلودگی به انواع گناهان است.

مایه افتخار، فقر الی الله است، چرا که عالم همه نیازمندند و خداوند بی نیاز: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»<sup>۲</sup> و این شبیه همان چیزی است که در حدیث امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که عرضه می داشت: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا»<sup>۳</sup>.

یا اینکه منظور از فقر، زندگی ساده و خالی از تشریفات و تکلفات است در برابر ثروتی که موجب مستی و غرور و تشریفات و تجملات می شود.

تعبیر به «شعار الصالحین» از فقر و تعبیر به «مجازات زودرس» از غنا، گواه روشنی بر این معناست، زیرا شعار صالحان به یقین چیزی است که موجب صلاح و فلاح باشد؛ مانند زهد و ساده زیستی و عقوبت گناه، مربوط به چیزی است که گناه آلود باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که قسمتی از این روایات که در آن مدح فقر آمده، اشاره به فقر تحمیلی باشد که بر اثر انجام وظیفه دامنگیر انسان می شود؛ مثلاً در آغاز اسلام گروه عظیمی از مسلمانان مجبور به مهاجرت از مکه به مدینه شدند و

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۱۲ از باب فضل فقراء مسلمین.

۲. فاطر، آیه ۱۵.

۳. خصال، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۱۴.



هرگز نتوانستند امکانات خویش را در مکه، به مدینه منتقل کنند و طبعاً در آنجا گرفتار فقر شدیدی شدند و یا مسلمانانی که در شعب ابی طالب در محاصره اقتصادی دشمن قرار گرفتند واقعاً فقیر شدند فقری که بر اثر ایمان به خدا و اطاعت فرمان او از سوی دشمن به آنها تحمیل شد و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنها دلداری می داد که این فقر مایه افتخار است و شعار صالحان.

همچنین در دورانهای بعد، جمع زیادی از خاصان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام به مضمون مثل معروف «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ» گرفتار چنین فقر تحمیلی می شدند و این امر تا عصر و زمان ما ادامه دارد. چنین فقری نه تنها عیب نیست، بلکه افتخار است؛ عیب آن است که انسان برای دنیا دست از انجام وظیفه بردارد و تسلیم دشمن شود.

حدیث شریف «مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيُعِدَّ لِلْفَقْرِ جَلْبَاباً؛ هر کس ما اهل بیت را دوست بدارد باید چادر فقر را آماده کند»<sup>۱</sup> نیز اشاره به این مطلب دارد.

بنابراین فقر بی دلیل که ناشی از تنبلی و فرار از کار یا سوء مدیریت حاصل شود هرگز مطلوب انسان نیست.

کلام امام عَلَيْهِ السَّلَام در دعای مورد بحث، به خوبی نشان می دهد که یک سلسله ردائل اخلاقی از فقر به معنای تهیدستی نشأت می گیرد، تواضع در برابر اشرار و ستایش کسانی که شایسته ستایش و نکوهش کسانی که در خور نکوهش نیستند از جمله ردائل اخلاقی است که از فقر به معنای تهیدستی نشأت می گیرد.

جمله «لَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْأَقْتَارِ» دلیل بر این است که فقر فردی، آبروی انسان و فقر اجتماعی آبروی جامعه را می برد و این هرگز با عزت ناشی از ایمان سازگار نیست: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>.

در حدیثی از امیر مؤمنان می خوانیم که فقر سرچشمه عیوب بزرگی است،

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۶.

۲. منافقون، آیه ۸.

فرمود: «یا بُنَّیَّ الْفَقِیْرُ حَقِیْرٌ لَا یُسْمَعُ کَلَامُهُ وَلَا یُعْرَفُ مَقَامُهُ لَوْ كَانَ الْفَقِیْرُ صَادِقًا یُسْمَوْنَهُ کَاذِبًا وَلَوْ كَانَ زَاهِدًا یُسْمَوْنَهُ جَاهِلًا؛ فرزندم فقیر حقیر است کسی گوش به سخنش فرانمی دهد و برای مقامش ارزشی قائل نیستند؛ اگر فقیر صادق باشد او را دروغگو می نامند و اگر زهد پیشه کند جاهلش می نامند».

سپس افزود: «یا بُنَّیَّ مَنْ اِبْتَلَى بِالْفَقْرِ اِبْتَلَى بِاَرْبَعِ خِصَالٍ بِالضَّعْفِ فِي یَقِیْنِهِ وَالتُّقْصَانِ فِي عَقْلِهِ وَالرَّقَّةِ فِي دِیْنِهِ وَقِلَّةِ الْحِیَاءِ فِي وَجْهِهِ فَتَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ؛ فرزندم کسی که به فقر مبتلا شود به چهار خصلت و عیب بزرگ مبتلا می گردد ضعف در یقین، نقصان در عقل، کمبود در دین و کمی حیا، بنابراین به خدا پناه می بریم از فقر».<sup>۱</sup>

امروز با چشم خود می بینیم که فقر سرچشمه مفاسد بی شماری؛ مانند ابتلا به مواد مخدر، فحشا، خیانت، سرقت، خدمت به اجانب و مانند آن می شود به همین دلیل در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «غِنَى یَحْجُزُكَ عَنِ الظُّلْمِ خَيْرٌ مِنْ فُقْرٍ یَحْمِلُكَ عَلَی الْاِثْمِ؛ غنایی که تو را از ظلم باز دارد بهتر از فقری است که تو را به گناه وا دارد».<sup>۲</sup>

به همین دلیل در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فقر مایه روسیاهی در دو جهان: «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِیْنِ»<sup>۳</sup> و در حدیث دیگری از همان حضرت فقر در سر حد کفر: «كَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَكُوْنَ كُفْرًا»<sup>۴</sup> شمرده شده است.

بدیهی است اگر فقر جامعه‌ای را فرا گیرد عیوب و نقایصی که به آن اشاره شده به صورت خطرناک تری آشکار می شود و امروز می بینیم بعضی از جوامع فقیر مسلمانان، چنان در چنگال بیگانگان و دشمنان اسلام گرفتار شده‌اند که

۱. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۷، ح ۵۸، از باب فضل الفقر والفقراء.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷، ح ۷.

۳. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

۴. همان مدرک.

انسان شدیداً بر آنها تأسف می خورد.

این بحث را با سخنی از امام سجاد علیه السلام در یکی از دعاهاى پر معنایش پایان می دهیم؛ عرضه می دارد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْمَعِيشَةِ مَعِيشَةً أَقْوَى بِهَا عَلَى طَاعَتِكَ وَأَبْلَغُ بِهَا جَمِيعَ حَاجَاتِي وَأَتَوَسَّلُ بِهَا إِلَيْكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَتَرَفَّنِي فِيهَا فَأَطْغَى أَوْ تَقْتَرَهَا عَلَيَّ فَأَشْقَى؛ خداوند من از تو معیشت و زندگی خوبی تقاضا می کنم معیشتی که با آن قدرت بر اطاعت داشته باشم و به تمام نیازهایم برسم، به وسیله آن در دنیا و آخرت به تو نزدیک شوم، بی آنکه ثروت غرور آفرین و مست کننده ای به من دهی که سر به طغیان بردارم یا چنان بر من تنگ گیری که بدبخت شوم»<sup>۱</sup>.





## وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في التَّنْفِيرِ مِنَ الدُّنْيَا

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در متنفر ساختن از زرق و برق دنیا ایراد فرموده است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده و هر یک ناظر به مطلبی است که مکمل مطلب دیگر است:

در بخش اول امام علیه السلام به معرفی دنیا می‌پردازد که سرایی است ناپایدار و ناامن

۱. سند خطبه:

این خطبه را متقی هندی از فقهای عامّه در کتاب *کنز العمال* آورده، می‌گوید: دینوری و ابن عساکر از عبدالله بن صالح عجلی از پدرش چنین نقل می‌کند که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه‌ای برای ما خواند. نخست حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر پیامبر فرستاد و بعد فرمود: «عِبَادَ اللَّهِ لَا تُغْرَبَنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دَارٌ بِالْبِلَاءِ مَخْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ...» و نیز سبط بن جوزی در تذکرة الخواص آن را با اضافاتی نقل کرده و می‌گوید: این خطبه (به جهت فصاحت و بلاغت) به عنوان «خطبه بالغه» معروف است. سپس نقل می‌کند که ابونعیم نیز در کتاب *حلیه* بخشی از این خطبه را آورده است. خطیب خوارزمی نیز در کتاب *مناقب* آن را با اضافاتی نقل کرده است. نویسندهٔ *مصادر نهج البلاغه* بعد از اشاره به مطالب بالا می‌گوید: با این نقل گسترده‌ای که از خطبه در کتب اهل سنت آمده، نیازی نمی‌بینیم که راویان این خطبه را از علمای امامیه شرح دهیم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۷)

و مملو از حوادث ناگوار؛ پیوسته دستخوش دگرگونیها و اهل آن هدف تیرهای بلا.

در بخش دوم امام علیه السلام هشدار می دهد که قبل از شما گروههای زیادی در دنیا آمدند و چه بسا از شما قوی تر و دارای امکانات فزون تر؛ اما همه را گذاردند و رفتند و خانه‌ای از سنگ و گل و خاک به نام خانه گور را به جای آن قصرهای زیبا پذیرفتند.

در بخش سوم می فرماید: شما هم در همان مسیر قرار دارید و دارای همان سرنوشت هستید. روزی فرا می رسد که زندگی شما پایان می یابد و قبرها جسمهای بی جان شما را در بر می گیرند و در آینده‌ای نه چندان دور از قبرها برانگیخته می شوید و اعمالی را که در یک عمر انجام دادید در برابر شما ظاهر می شود و باید پاسخگوی آن باشید.



## بخش اول

دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَلَا يَسْلَمُ نَزْلُهَا.

أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَتَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَعْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا.

## ترجمه

(دنیا) سرایی است که در لابه‌لای بلاها و مشکلات پیچیده شده و به غدر و نیرنگ و بی‌وفایی معروف است: حالاتش یکنواخت نمی‌ماند و ساکنانش سالم و در امان نیستند. پیوسته اوضاع و حالاتش دگرگون می‌شود (به گونه‌ای که) زندگی در آن نکوهیده و نامطلوب و امنیتی در آن نایاب و معدوم است. اهل دنیا همواره هدف تیرهای بلا هستند که پی در پی به سوی آنها پرتاب می‌کند و با مرگ نابودشان می‌سازد.

## شرح و تفسیر

### ناپایداری احوال جهان

همان‌گونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام در این بخش از خطبه از ناپایداری و بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید و می‌فرماید: «(دنیا) سرایی است که در لابه‌لای بلاها و مشکلات پیچیده شده و به غدر و نیرنگ و بی‌وفایی معروف است: حالاتش یکنواخت نمی‌ماند و ساکنانش سالم و در امان نیستند»؛ (دَارٌ بِالْبَلَاءِ

مَحْفُوفَةٌ، وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أحوَالُهَا، وَلَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا<sup>۲</sup>.

بلاهایی که زندگی این دنیا را در بر گرفته، بسیار زیاد و متنوع است، بیماریهای جسمی، بیماریهای روانی، حوادث ناگوار اجتماعی، طوفانها، زلزله‌ها، سیلابها، جنگها، غارتها، حوادثی که منجر به مرگ یا مجروح شدن اعضا می‌گردد، از دست دادن عزیزان و مانند آنها.

جمله «دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» اشاره گویایی است به تمام آنچه گفته شد.

غدر و بی‌وفایی دنیا ممکن است اشاره به اهل آن باشد که غالباً بی‌وفا هستند هنگامی که دنیا به انسان رو می‌کند دوستدار و مخلصند و هرگاه پشت کرد گویی هرگز آشنا نبودند. یا اشاره به بی‌وفایی مواهب دنیوی است در حالی که انسان کاملاً سالم و سرحال است و تصور می‌کند سالها این وضع ادامه می‌یابد. با پیش آمد کوچکی ناگهان سلامت و نشاط برچیده می‌شود و در حالی که اموال و ثروت فراوان، از هر سو فراهم کرده، حادثه‌ای پیش می‌آید که ناگهان ورشکست می‌شود و محتاج نان شب می‌گردد.

ناپایداری دنیا که در «لَا تَدُومُ أحوَالُهَا» بیان شده، نتیجه همان بلاها و حوادث گوناگونی است که از هر سو انسان را احاطه کرده، و در امان نبودن ساکنان دنیا که در جمله «وَلَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا» آمده به سبب همان حوادث تلخ و ناپایداری دنیاست.

آری! از «نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد» و با یک گردش چرخ نیلوفری، نه نادر به جا می‌ماند و نه کبکبه و دبدبه نادری و به گفته شاعر:

آن مادری که این همه فرزند زاد و کشت

دیگر که چشم دارد از او مهر مادری!

۱. «غدر» معانی متعددی دارد که قریب با هم است: مکر و نیرنگ و بی‌وفایی.

۲. «نزال» جمع «نازل» به معنای میهمان و یا کسی که در جایی وارد می‌شود.



سپس در تأکید همین معنا با عبارات تکان دهنده دیگری می‌افزاید: «احوالش ناپایدار و حالاتش دگرگون (به گونه‌ای که) زندگی در آن نکوهیده و نامطلوب و امنیتی در آن نیاب و معدوم است»؛ (أَحْوَالٌ مُّخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتٌ<sup>۱</sup> مُّتَصَرِّفَةٌ<sup>۲</sup>، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ).

سرتاسر تاریخ بشر پر از شواهد زنده‌ای بر این گفتار پر معنای مولاست و از آن فراتر، آیات قرآن مجید است که از سرگذشت پیشینیان پرده بر می‌دارد. از جمله صحنۀ بسیار عبرت‌انگیزی است که از زندگی ثروتمند معروف بنی‌اسرائیل قارون در اواخر سورۀ قصص، ترسیم کرده است.

یک روز قارون با تمام زر و زیور و خدم و حشم و دم و دستگاه خود در میان بنی‌اسرائیل ظاهر می‌شود و با تمام قدرت و ثروتش از برابر چشمان آنها رژه می‌رود، آنچنان که گویی در دل دنیاپرستان بنی‌اسرائیل، قند آب می‌شود و فریاد یا «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ»<sup>۳</sup> سر می‌دهند.

فردای آن روز که با یک زلزله آمیخته با «خسف» زمین، قارون و تمام اموال و ثروتش را در کام خود فرو می‌برد آن دنیاپرستان دیروز در وحشت فرو می‌روند و این سخن را می‌گویند: «لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا»؛ اگر خدا بر ما منت نهاده بود ما را نیز به قعر زمین فرو می‌برد (و به سرنوشت قارون گرفتار می‌شدیم)». در عصر و زمان ما نه تنها این‌گونه حوادث کم نیست، بلکه دامنه وسیع‌تر و گسترده‌تری پیدا کرده و صحنه‌هایی که همه روز با چشم خود ناظر آن هستیم.

سپس امام علیه السلام در پایان این فراز، تشبیه جالبی دربارهٔ حوادث دنیا و ساکنان دنیا دارد، می‌فرماید: «اهل دنیا همواره هدف تیرهای بلا هستند، که پی در پی بسوی آنها پرتاب می‌کند و با مرگ نابودشان می‌سازد»؛ (وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ

۱. «تارات» جمع «تاره» بر وزن «غارت» به معنای زمان و معمولاً به معنای یک مرتبه به کار می‌رود.

۲. «متصرفه» از ریشه «تصرف» یعنی دگرگون کردن.

مُسْتَهْدَفَةٌ<sup>۱</sup>، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحَمَامِهَا<sup>۲</sup>).

آری! انسانها در این جهان هدفهای بی دفاعی هستند در برابر تیرهای بلاها که از چپ و راست و بالا و پایین به سوی آنها پرتاب می شود؛ تیرهایی که کمتر خطا می کند و درست به هدف می خورد و هدف را نابود می سازد.

آیا در میدانی که تیراندازان آن را احاطه کرده و مرتباً انسانی را نشانه گیری می کنند امنیت و سلامتی وجود دارد؟! آیا زندگی در وسط چنین میدانی مذموم و منفور نیست؟! ممکن است این میدان مملو از انواع غذاهای رنگارنگ و لباسهای زیبا و جواهرات و زیورها باشد؛ ولی آیا این امور با آن شرایطی که این میدان دارد می تواند سبب دلخوشی گردد؟! هرگز.

در اینجا داستان معروفی است که می تواند بی وفایی و ناپایداری دنیا را به خوبی مجسم کند.

در کتاب کامل مبرد می خوانیم که: «روزی یزید ابن عبدالملک گفت دنیا هیچگاه برای هیچکس خالی از ناراحتیها و مشکلات نشده من می خواهم چنین روزی را برای خود فراهم نمایم. هنگامی که یک روز خلوت کردم هیچ خبری را به من نرسانید و مرا با لذاتم در آن خلوتگاه واگذارید. سپس معشوقه خود حبابه را صدا زد و گفت: شراب به من بنوشان و آواز بخوان و (به پندار خود) بهترین وسائل عیش و نوش را فراهم ساز. در این هنگام حبابه دانه اناری را برگرفت در دهان خود گذاشت. ناگهان به گلوی او پدید (و در دستگاه تنفس او فرو رفت و خارج نشد) و همین سبب مرگ او شد. یزید ابن عبدالملک چنان ضجّه و فریادی زد که بیهوش شد. هنگامی که به هوش آمد گفت من اجازه نمی دهم او را

۱. «مستهدفه» از ریشه «هدف» گرفته شده که تیر به سوی آن پرتاب می شود.

۲. «حمام» از ریشه «حم» بر وزن «غم» به معنای مقدر ساختن است و به همین مناسبت حمام به مرگ قطعی که خداوند مقدر ساخته و «حمام» (به کسر ح) با «حمام» (به فتح ح) تفاوت دارد، زیرا دومی به معنای کبوتر است.

دفن کنید باید در کنار من باشد. (طبق روایت دیگری پیوسته او را در آغوش گرفت، می‌بویید تا متعفن شد) اطراف او از بنی امیه به او گفتند این زن بازگشت به حیات نمی‌کند این یک مردار است در این هنگام اجازه دفنش داد و طبق بعضی از نقلها بعد از ۱۵ روز خود یزید ابن عبدالملک از دنیا رفت و این بود سرانجام عیش و نوش بی دغدغه او.<sup>۱</sup>

## نکته

### سرای پیچیده با بلاها

این جهان به راستی سرای مشکلات و نابسامانیها و درد و رنجهاست. معمولاً همه ما از این موضوع به طور اجمال آگاه هستیم؛ ولی غالباً در شرح و تفصیل آن تأمل نمی‌کنیم.

آفاتی که سلامت انسان را تهدید می‌کند بیش از آن است که در حساب آید. ساختمان وجود انسان از اعضای مختلفی تشکیل شده که هر کدام از آنها برای انجام دادن وظیفه صحیح، شرایط بی‌شماری دارند: قلب، کلیه‌ها، عروق و اعصاب، عضلات، استخوانها که اگر کمترین تغییری در شرایط آن حاصل شود مشکل آفرین است.

بعضی از پزشکان معتقدند که کبد انسان سیصد نوع از سموم را دفع می‌کند حال اگر کمترین آفتی به آن برسد و یک یا چند نوع از سموم را نتواند دفع کند اول مشکلات است. و همچنین چشم و گوش و زبان و امثال آن.

از آفات درونی که بگذریم آفات بیرونی فوق العاده زیاد و متنوع است به طوری که مرگ انسان در درون عوامل حیات او نهفته است؛ بارانی که مایه حیات و زندگی است اگر بیش از حدّ بارد سیلاب عظیمی را تشکیل می‌دهد که همه

۱. کامل مبرّد، ج ۱، ص ۳۸۹ و تتمّة المنتهی مرحوم محدّث قمی، شرح حال یزید ابن عبدالملک.

چیز را با خود می برد؛ نسیمی که مایه حیات و نشاط است اگر سریع تر از حد معمول بورزد، طوفانی می شود که درختان را از ریشه می کند و انسانها را به هوا پرتاب می کند؛ خورشیدی که نورش زندگی آفرین است اگر بیش از حد بتابد انسان گرما زده می شود و خطر مرگ او را تهدید می کند؛ زمینی که بستر آرامش انسان است و همه برکات را از آن می گیرد اگر سر به طغیان بردارد و زلزله هایی روی دهد گاه شهرهایی را که صدها سال در عمران و آبادی آن کوشیده اند در چند ثانیه به تلی از خاک مبدل می سازد.

آفات گیاهی، طغیان دریاها، هجوم انواع بیماریهای فراگیر از زمین و هوا و آب و غذا، هر کدام می تواند حیات انسان را تهدید کند. هنگامی که به ملخها فرمان حمله داده شود و لشکر عظیم آنها از هر سو حمله ور شوند برگها و ساقه ها و محصولات درختان را نابود می کنند بی آنکه هیچ کس - حتی با وسایل پیشرفته امروز - بتواند جلوی آنها را بگیرد.

اینها مربوط به حوادث طبیعی بود آفات اجتماعی نیز از آن کمتر نیست جنگهای خونین که همچون آتشفشان هر روز در گوشه ای جهان ظاهر می شود دائماً حیات انسان را تهدید می کند.

رقابتهای ویرانگر در تصاحب پستهای سیاسی و مسائل اقتصادی همه روز گروهی را بر خاک سیاه می نشانند و یا در کام مرگ فرو می برد.

اختلافات خانوادگی که منجر به طلاق و از هم پاشیدگی خانواده ها می شود نافرمانی فرزندان، خیانت شرکا و دوستان ناباب و ضربات شکننده منافقان، هر یک عاملی است برای تهدید حیات انسان و یا آرامش او.

بنابراین باید با تمام وجود به این سخن مولایمان رو بیاوریم که: «دَارُ بِالْبَلَاءِ

مَحْفُوفَةٌ»<sup>۱</sup>.

۱. در شرح خطبه ۱۴۵ نیز توضیحات بیشتری در این رابطه می خوانید.

## بخش دوم

وَ أَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنْكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ  
مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً، وَ أَعْمَرَ دِيَاراً، وَ أَبْعَدَ آثَاراً؛  
أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، وَ رِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً، وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَ دِيَارُهُمْ  
خَالِيَةً، وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً. فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ، وَ النَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ،  
الْصُّخُورِ وَ الْأَحْجَارِ الْمُسَنَّدَةِ، وَ الْقُبُورِ اللَّاطِئَةِ الْمُلْحَدَةِ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى  
الْخَرَابِ فِنَاؤُهَا، وَ شُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا؛ فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ،  
بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ، وَ أَهْلِ فِرَاعٍ مُتَشَاعِلِينَ، لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالأَوْطَانِ،  
وَ لَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ، وَ دُنُوِّ  
الدَّارِ. وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكِهِ الِئْبَالَى، وَ أَكَلَنَّهُمْ  
الْجَنَادِلُ وَ التَّرَى!

## ترجمه

بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه در آن از این دنیا هستید در همان مسیری  
قرار دارید که پیشینیان شما بودند؛ همان کسانی که عمرشان از شما طولانی تر و  
سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده تر و ماندگارتر بود؛ اما چیزی  
نگذشت که صداهایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد،  
اجسادشان کهنه، خانه‌هایشان خالی و آثارشان محو گردید، سرانجام قصرهای  
بلند و محکم (و بساط عیش و نوش و تختهای زینتی و) پشتیهای نرم و راحت  
را به تخته سنگهای خشن لحد و قبور به هم چسبیده و لحدهای چیده شده مبدل  
ساختند؛ همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده و ساختمانش تنها با

خاک برپاگشته؛ قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است؛ ولی ساکنانش از یکدیگر دورند! آنها در میان اهل محلّه وحشت و در عین حال و افراد فارغ البال قرار گرفته‌اند. آنها هرگز انسی به وطنهای خود (قبرها) پیدا نمی‌کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با اینکه به هم نزدیک‌اند و خانه‌هایشان در کنار یکدیگر است. چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آنها را در هم کوبیده و سنگها و خاکها جسمشان را خورده است.

### شرح و تفسیر

#### همسایگان دور از هم!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه دست مخاطبان خود را گرفته و به اعماق تاریخ پیشینیان می‌برد و سرنوشت آنها را بعد از یک عمر طولانی با آن همه قوت و قدرت و عزت، نشان می‌دهد و دیروز و امروزشان را در کنار هم می‌نهد و بزرگ‌ترین و مؤثرترین درس عبرت را به مخاطبان خود که جمیع بندگان خدا از هر قوم و ملّتی هستند می‌آموزد و می‌فرماید: «بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه در آن از این دنیا هستید در همان مسیری قرار دارید که پیشینیان شما بودند»؛ (وَ أَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلٍ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ). سپس به شرح این مجمل می‌پردازد: «همان کسانی که عمرشان از شما طولانی‌تر و سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده‌تر و ماندگارتر بود اما چیزی نگذشت که صدهاایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد، اجسادشان کهنه، خانه‌هایشان خالی و آثارشان محو گردید»؛ (مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَ أَعْمَرَ دِيَارًا، وَ أَبْعَدَ آثَارًا؛ أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً<sup>۱</sup>، وَ رِيَاحُهُمْ

۱. «هامده» از ریشه «همود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش و فرونشستن حرارت آن است، سپس به خاموش شدن صداها اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بِالْيَتَةِ، وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَآثَارُهُمْ عَافِيَةً<sup>۱</sup>.

قرآن مجید نمونه‌های روشنی از چنین اقوامی را در سوره‌های مختلف بر شمرده، از جمله درباره قوم عاد و ثمود، که نمونه روشنی محسوب می‌شوند، در سوره «فجر» می‌فرماید: «الَّذِينَ تَرَكَوْا فَعَلَ رَبِّكَ بِعَادٍ \* إِرْمَ قَاتِ الْعِمَادِ \* الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ \* وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ \* وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ \* الَّذِينَ طَعَفُوا فِي الْبِلَادِ \* فَاكْثُرُوا فِيهَا الْفُسَادَ \* فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ؛ آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ همچنین با آن شهر ارم با عظمت همان شهری که ماندش در شهرها ساخته نشده بود و قوم ثمود که صخره‌های عظیم را از کنار دره می‌بریدند (و با آن کاخها می‌ساختند) و فرعون که قدرتمند و شکنجه‌گر بود، همان اقوامی که در شهرها طغیان کردند و فساد فراوان در آنها به بار آوردند، به همین سبب خداوند، تازیانه عذاب را بر آنان فرو ریخت»<sup>۲</sup>.

امام علیه السلام سه ویژگی را که نشانه برتری بعضی از اقوام پیشین بوده برای آنان بر می‌شمرد: نخست طول عمر (به گونه‌ای که درباره بعضی از آنان نوشته‌اند که عمرشان به چهارصد سال می‌رسید)<sup>۳</sup> و دیگر عمران و آبادی شهرها به گونه‌ای که قرآن در جای دیگر می‌گوید: آنها دل کوهها را می‌تراشیدند و خانه‌های امن در آن بنا می‌کردند: «وَكَانُوا يُنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا أَمِينًا»<sup>۴</sup>. آنها زمینهای آباد و خرم و سرسبز و باغهای پر نعمت داشتند و در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوانی نشان می‌دادند.

۱. «عافیة» از ریشه «عفو» به معنای از بین رفتن آثار چیزی است؛ مثل اینکه باد بوزد و شنهای نرم را روی آثار باقی مانده از کاروان بریزد و تمام آن را از نظر محو کند و عفو به معنای گذشت و بخشش و آمرزش نیز از همین جا گرفته شده است، چرا که آثار خطا و گناه را از بین می‌برد.

۲. فجر، آیات ۶-۱۳.

۳. شرح نهج البلاغه علامه خوئی، ج ۱۴، ص ۲۳۰.

۴. حجر، آیه ۸۲.

دیگر اینکه آثار آنها بسیار ماندگارتر بود. اشاره به اینکه خانه‌ها و قصرها و سایر کارهای عمرانی آنها به قدری قوی و محکم بود که سالیان دراز برقرار می‌ماند.

ولی عاقبت کارشان به کجا انجامید، فریادها و غوغاها خاموش شد و سکوتی غم‌انگیز جای آن را گرفت. بدنهای بی‌جان آنها در زیر خاک پوسید و استخوانهایشان تبدیل به خاک شد و حتی آثار آنها برچیده شد.

جمله «وَرِيَا حُهُم رَا كِدَةً» با توجه به اینکه «ریاح» جمع «ریح» و ریح در اینجا به معنای «روح» و قوت است مفهوم رکود آن این است که به کلی از کار افتادند و بعضی آن را به معنای فرو نشستن باد غرور تفسیر کرده‌اند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ریاح بادهایی باشد که به پرچمهای قدرتمندان و شاهان می‌خورد. ضرب المثل معروفی است که می‌گویند: «فلان شخص هنوز باد به پرچمش می‌خورد» یعنی هنوز بر سر قوت و قدرت است؛ ولی هنگامی که قدرت از بین برود پرچم سقوط می‌کند و دیگر بادی به پرچم نمی‌خورد.

سپس امام علیه السلام به این نکته قابل توجه اشاره می‌فرماید که بعد از کاخ نشین بودن و زندگی پر زرق و برق دنیا به چه روزی گرفتار شدند: «سرانجام قصرهای بلند و محکم (و بساط عیش و نوش و تختهای زینتی و) پشتیهای نرم و راحت را به تخته سنگهای لحد گورستان و قبور به هم چسبیده و لحدهای چیده شده مبدل ساختند»؛ (فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ<sup>۱</sup>، وَالنَّمَارِقِ<sup>۲</sup> الْمَهْدَةِ، الصُّخُورَ وَ

۱. «مشیده» از ریشه «شید» بر وزن «صید» به معنای مرتفع ساختن است و «شید» بر وزن «بید» به معنای گچ و مانند آن است که برای استحکام و زیبایی بنا روی آن می‌مالند، بنابراین «اصول مشیده» (با تشدید یاء) به معنای بناهای مرتفع و محکم است و «مشید» (بر وزن فقیر) نیز به معنای بنایی است که گچ کاری و زیبا و محکم شده است و در قرآن مجید، سوره حج، آیه ۴۵ می‌خوانیم: ﴿وَبُنِيَ مَعْظَلَةٌ وَقَصْرٌ مَّشِيدٌ﴾.

۲. «نمارق» جمع «نمرقه» بر وزن «سنبله» به معنای منکای کوچکی است که بر آن تکیه می‌کنند و در فارسی به آن «پشتی» می‌گویند.



الْأَحْجَارَ الْمُسَنَدَةَ<sup>۱</sup>، وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ<sup>۲</sup> الْمُلْحَدَةَ<sup>۳</sup>).

راستی چه دردناک است که انسان از اوج قدرت در حالی که غرق ناز و نعمت است به جایی منتقل می‌شود که از هر نظر نقطه مقابل آن است؛ نه خانه‌ای، نه شمعی، نه چراغی، نه بستری و نه ناز و نعمتی. البته این درد و رنج برای آنهاست که با آن زندگی پر زرق و برق خو گرفته بودند؛ اما آنها که زندگی زاهدانه و ساده‌ای داشتند از این دگرگونی و تحوّل ناراحت نمی‌شوند به ویژه آنکه قبر برای آنها «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» محسوب می‌شود.

آنگاه به بیان دقیقی از وضع قبرها و ساکنانش پرداخته، می‌فرماید: «همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده و ساختمانش تنها با خاک برپا گشته؛ قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است؛ ولی ساکنانش از یکدیگر دورند. آنها در میان اهل محله و حشت و در عین حالی افراد فارغ البال قرار گرفته‌اند»؛ (الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فِنَاؤُهَا<sup>۴</sup>، وَ شُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا؛ فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوَحِّشِينَ، وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ).

آری! اگر کاخهای آنها با مصالح گران قیمت ساخته شده بود که از نقاط مختلف با زحمت فراوان گردآوری کرده و منتقل می‌ساختند، خانه قبرشان با مصالحی بی‌ارزش یعنی مشتی خاک بنا شده است.

ساکنان این خانه‌ها (خانه‌های قبر) در دو حالت متضاد قرار دارند: هم

۱. «مسند» از ریشه «سنود» بر وزن «قعود» به معنای تکیه دادن است و «مسند» در عبارت بالا به معنای چیزی است که آن را به جایی تکیه داده‌اند.

۲. «لاطئه» به معنای چسبیده به زمین است از ریشه «لطوء» بر وزن «فروع» به معنای چسبیدن به زمین گرفته شده است.

۳. «ملحده» از ریشه «لحد» بر وزن «مهد» به معنای دفن کردن میت است و معنای اصلی آن شکاف طولی است که در یک طرف پایین قبر ایجاد می‌کنند که شبیه به پناهگاهی است و بدن میت را در آنجا می‌گذارند که خاکها روی آن نریزد.

۴. «فناء» به معنای فضای بازی است که در جلوی در بعضی از خانه‌ها وجود دارد و سابقاً خانه‌های بزرگان چنین بود.

نزدیکند و هم دور؛ نزدیک‌اند از نظر مکان و دورند از نظر ارتباط. یا چنان به خویشتن مشغول‌اند که به دیگری نمی‌پردازند و یا اجازه ندارند که با هم مرتبط شوند. به ظاهر کاری ندارند؛ اما در واقع بسیار گرفتارند؛ زیرا هر چند چیزی از کارهای دنیوی در آنجا نیست اما چنان گرفتار اعمال خویش‌اند که به دیگری نمی‌پردازند (البته همه اینها در زندگی برزخی رخ می‌دهد).

آنگاه امام (علیه السلام) در تکمیل این سخن می‌فرماید: «آنها هرگز انسی به وطنهای خود (یعنی قبرها) پیدا نمی‌کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با اینکه به هم نزدیک‌اند و خانه هایشان در کنار یکدیگر است»؛ (لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِأَلْأَوْطَانِ، وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ، وَ دُنُوِّ الدَّارِ).

جمله «لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِأَلْأَوْطَانِ» ممکن است اشاره به این باشد که آنها هر چند سالیان درازی است در قبرها خفته‌اند؛ ولی هرگز به آن علاقه ندارند و انس نمی‌گیرند. این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که منظور ترک رابطه با وطنهای خود در عالم دنیا است که هرگز فکر بازگشت به وطن نمی‌کنند؛ ولی معنای اول به قرینه جمله «وَلَا يَتَوَاصِلُونَ...» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در پایان این بخش به این نکته اشاره می‌فرماید که چرا نمی‌توانند با هم رابطه برقرار کنند: «چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آنها را در هم کوبیده و سنگها و خاکها جسمشان را خورده است»؛ (وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِهِ<sup>۱</sup> اَلْبَلَى، وَ أَكَلَتْهُمْ اَلْجَنَادِلُ<sup>۲</sup> وَ اَلثَّرَى<sup>۳</sup>!).

۱. «کلکل» به معنای سینه است.

۲. «جنادل» جمع «جندله» بر وزن «مزرعه» به معنای تخته سنگ است.

۳. «ثری» به معنای خاک است.

اشاره به اینکه آنها هر چند در قبرهای دیوار به دیوار هم خفته‌اند؛ ولی همه قدرت خویش را از دست داده و به مستی خاک تبدیل شده‌اند؛ تراور و دیدار چگونه در میان استخوانهای پوسیده و خاکهای بی‌جان امکان‌پذیر است؟!  
به گفته شاعر عرب:

غَرِيبٌ وَأَطْرَافُ الْبُيُوتِ تَحُوْطُهُ      أَلَا كُلُّ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ غَرِيبٌ  
خفتگان در زیر خاک غریب‌اند و دیوارهای قبر از هر سو آنها را احاطه کرده،  
آری! همه خفتگان در زیر خاک غریب‌اند.

## نکته

### سرنوشت انسان پس از مرگ

آنچه در فقره بالا آمد به قرینه جمله‌هایی که در آخر آن بود مربوط به جسم انسانها پس از مرگ است؛ جسم‌ها هستند که می‌پوسند و خاک می‌شوند جسمها هستند که با هم دیداری ندارند و همه در هاله‌ای از غربت فرو رفته‌اند.

ولی به یقین ارواح وضع دیگری دارند؛ ارواح بدکاران گرفتار مجازاتهای سختی هستند که در قرآن به بعضی از نمونه‌های آن مانند آل فرعون اشاره شده است: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾؛ عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا شود (می‌فرماید): آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها وارد کنید.<sup>۱</sup>  
نیکوکاران در بهشت برزخی جای می‌گیرند و آن‌گونه که قرآن درباره شهیدان راه خدا می‌گوید: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ آنها از نعمتهایی که خدا به آنها بخشیده شاد و خوشحال‌اند.<sup>۲</sup> بلکه از بعضی روایات چنین استفاده می‌شود

۱. غافر، آیه ۴۶.

۲. آل عمران، آیه ۱۷۰.

که ارواح نیکان با یکدیگر دیدار دارند و حلقه‌های انس تشکیل می‌دهند. مرحوم کلینی در جلد سوم کافی در «باب ارواح المومنین» از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که به اتفاق یکی از یارانش (حَبَّة العرنی) به پشت دیوار شهر کوفه که به نام وادی السلام معروف بود رفت و گویی با ارواح مردگان پیوسته و آهسته سخن می‌گفت من مدّتی ایستادم و مدّتی نشستم و خسته شدم. عبای خود را بر زمین گستردم و عرض کردم: ای امیرمؤمنان! من از اینکه این همه سرپا ایستاده‌اید برای شما ناراحتم ساعتی استراحت کنید، فرمود: من با ارواح این مردگان سخن می‌گویم و انس می‌گیرم، عرض کردم: ای امیرمؤمنان! آیا آنها واقعاً چنین هستند؟ فرمود: «نَعَمْ وَ لَوْ كُشِفَ لَكَ لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا حَلَقًا مُحْتَبِينَ يَتَحَادُّونَ؛ اگر پرده‌ها از جلوی چشم تو کنار رود آنها را به صورت حلقه‌ها می‌بینی که گرد هم نشسته‌اند و سخن می‌گویند».<sup>۱</sup>

بنابراین اگر می‌بینیم امام علیه السلام در این عبارات تنها بر سرنوشت جسمانی انسان تکیه می‌کند و سخنی از ارواح نمی‌گوید به دلیل آن است که غالب مردم در این دنیا به پرورش جسم و لذات جسمانی می‌پردازند، امام علیه السلام می‌فرماید: سرانجام این جسم به کجا منتهی می‌شود، بیدار باشید و این همه برای نیل به لذات جسمانی مرتکب انواع گناهان نشوید.



۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۳، باب فی ارواح المؤمنین، ح ۱.

## بخش سوم

وَ كَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَأَزْهَنْكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ، وَ ضَمَّكُمْ  
ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ. فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ، وَ بُعْثِرَتِ الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ  
تَبَلُّو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا  
يَفْتَرُونَ».

## ترجمه

(در آینده‌ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می‌روید که گذشتگان رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد، چگونه خواهید بود آن زمان که امور پایان پذیرد (و دوران برزخ سپری شود و) مردگان از قبرها خارج گردند، آنجاست که هرکس آنچه را از پیش فرستاده تجربه می‌کند (و سود و زیان آن را در می‌یابد) و به سوی خداوند که مولا و سرپرست واقعی همگان است بازگردانده می‌شود و افتراها و سخنهاى نابجا (که در دنیا دستاویزشان بود) از دست می‌رود.

## شرح و تفسیر

### سرنوشت حتمی شما

امام علیه السلام در این بخش از خطبه که پایان بخش آن است، آنچه را درباره سرنوشت پیشینیان بیان فرموده، بر مخاطبان خود تطبیق می‌دهد تا گمان نکنند مرگ و میر و رها کردن کاخها و سرمایه‌ها و امکانات زندگی و پیوستن به خفتگان زیر خاک که نه چیزی با خود بردند و نه ارتباطی با یکدیگر می‌گیرند

مخصوص پیشینیان بود، می‌فرماید: «(در آینده‌ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می‌روید که گذشتگان رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد»؛ (وَكَأَنَّ قَدْ صِرْتُمْ إِلَىٰ مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَ أَرْتَهَنَكُمُ ذَٰلِكَ الْمَضْجِعُ<sup>۱</sup>، وَ ضَمَّكُمْ ذَٰلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ).

آری! این قانونی است که هیچ‌گونه استثنایی در آن نیست با اینکه هر عمومی استثنا و تخصیصی دارد این امور هرگز تخصیص بردار نیست (یعنی آن قاعده نیز استثنایی دارد که در بعضی از موارد بدون استثناست).

به بیان ساده مردم: «ممکن است دیر و زودی داشته باشد؛ ولی سوخت و سوزی ندارد».

سپس امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می‌فرماید و آن اینکه اگر کار انسان با مردان تمام می‌شد چندان مشکل نبود مشکل مهم آن است که باید به زودی در دادگاه قیامت حضور یابد و در برابر تمام اعمالش از کوچک و بزرگ پاسخگو باشد، می‌فرماید: «پس چگونه خواهید بود آن زمان که امور پایان پذیرد (و دوران برزخ سپری شود و) مردگان از قبرها خارج گردند، آنجاست که هرکس آنچه را از پیش فرستاده تجربه می‌کند (و سود و زیان آن را در می‌یابد) و به سوی خداوند که مولا و سرپرست واقعی همگان است بازگردانده می‌شود و افتراها و سخنهاى نابجا (که در دنیا دستاویزشان بود) از دست آنها می‌رود»؛ (فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ<sup>۲</sup> بِكُمْ الْأُمُورُ، وَ بَعَثَتْ<sup>۳</sup> الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ تَبْلُو<sup>۴</sup>. كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ

۱. «مضجع» به معنای بستر و خوابگاه و در اینجا به معنای قبر است و از ریشه «ضجع» بر وزن «ضرب» به معنای به پهلو خوابیدن گرفته شده است.

۲. «تناهت» از ریشه «تناهی» به معنای آخر رساندن گرفته شده است.

۳. «بعثت» از ریشه «بعثه» بر وزن «مرتبه» در اصل به معنای زیر و رو کردن و بیرون آوردن و استخراج کردن است و از آنجا که به هنگام احیای مردگان در قیامت، قبرها زیر و رو می‌شود و آنچه درون آنهاست ظاهر می‌گردد، این تعبیر در مورد رستاخیز به کار رفته است.

۴. «تبلو» از ریشه «بلاء» به معنای آزمودن گرفته شده و از آنجا که آزمایش سبب آگاهی است گاه این واژه به معنای آگاهی به کار می‌رود.

مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»).

آری در آن روز چند چیز چشمگیر است: همگی در پیشگاه عدالت پروردگار حاضر می‌شوند و همگی اعمال خود را در برابر خویش حاضر می‌بینند و همه عذرهای واهی و نسبت‌های دروغین و ناروا که ابزار گناه و انحراف بود محو و نابود می‌گردد و هیچ کس راه فراری از نتیجه اعمال خود ندارد.

به راستی اگر انسان در این دو نکته بیندیشد که سرانجام زندگی پایان می‌گیرد و همه چیز را رها کرده به خفتگان در زیر خاک می‌پیوندد و دیگر اینکه بعد از آن مسئله حساب و کتاب و جزای اعمال است حساب و کتابی که هیچ راه گریزی از آن نیست؛ اگر انسانها در این دو امر فکر بکنند به یقین مراقب اعمال خویش در این دنیا خواهند بود و این همه ظلم و فساد و گناه رخ نخواهد داد.







## وَمِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَلْجَأُ فِيهِ إِلَى اللَّهِ لِيَهْدِيَهُ إِلَى الرَّشَادِ

از دعاهای امام علیه السلام است

و در آن از خداوند تقاضای هدایت به خیر و صلاح می‌کند.<sup>۱</sup>

### خطبه (دعا) در یک نگاه

این دعا که از دعاهای بسیار پر معنا با مضامین عالی است در واقع از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اول سخن از محبت خداوند نسبت به بندگان و توکل کنندگان بر او و آگاهی از اسرار درون آنهاست.

۱. سند خطبه (دعا) :

تنها کتابی که این دعا در آن وارد شده و نشان می‌دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته شده، اضافاتی دارد که معلوم می‌شود از منبعی غیر از نهج البلاغه آن را گرفته است «صحیفه علویه اولی» است که عالم بزرگوار «سماهیج» آن را گردآوری کرده است و در مصباح شیخ طوسی نیز آمده است که امام سجاد زین العابدین علیه السلام این دعا را بعد از رکعت سیزدهم و چهاردهم روز جمعه قرائت می‌فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۰)

قابل توجه اینکه سماهیجی که نام او شیخ عبدالله بن صالح بن علی بن احمد البحرانی است منسوب به «سماهیج» که قریه‌ای است در یکی از جزایر اطراف بحرین، از علمای قرن دوازده هجری است که مردی غیور و عامل به معروف و ناهی از منکر بود و آثاری دارد که از جمله آنها «صحیفه علویه اولی» است و در سال ۱۱۳۵ در بهبهان چشم از دنیا فرو بست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۸۱)

در بخش دوم امام علیه السلام به خدا پناه می‌برد تا او را در حوادث پیچیده راهنما باشد و به آنچه مصلحت است هدایت فرماید و با عفو خود با او رفتار کند نه با عدالتش.



## بخش اول

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْآنِسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ. تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ. فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ. إِنْ أَوْحَشْتَهُمْ الْعُرْبَةَ أَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ، وَ إِنْ صَبَّبْتَ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبَ لَجَّوْا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْزَمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ.

## ترجمه

پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونس و برای کسانی که بر تو توکل کنند آماده‌ترین حلال مشکلات، تو درون آنها را می‌بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقلهای آنان با خبری. اسرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است. اگر غربت آنها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آنهاست و اگر مصائب و مشکلات، بر آنان فرو بارد به سوی تو پناه می‌آورند، زیرا می‌دانند زمام تمام امور به دست (با کفایت) تو و سرچشمه همه آنها در اختیار تو می‌باشد.

## شرح و تفسیر

### ای حل کننده مشکلات!

امام علیه السلام در آغاز این دعای روح پرور و انسان ساز رو به درگاه خدا آورده و عرضه می‌دارد: «پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونس و برای کسانی که بر تو توکل کنند آماده‌ترین حلال مشکلات»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْآنِسِينَ

۱. «آنس» صیغه افعال التفضیل از ریشه «آنس» و در اینجا به معنای مأنوس‌ترین مونسهاست و حقیقت آنس،

لَا وِلِيَاءَ لَكَ، وَأَخْضَرَهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ).

اشاره به اینکه کسانی که واجد این دو صفت باشند؛ یعنی در زمره اولیاء الله در آیند و یا در صف متوکلان قرار گیرند مشمول این نعمت بزرگ خواهند شد که انشان با خدا است و خداوند مشکلات آنها را برطرف می‌کند. به این ترتیب امام (علیه السلام) در ضمن مناجات با پروردگار درس انسان‌سازی هم می‌دهد.

از آنجا که حل مشکلات منوط به آگاهی بر آنهاست در ادامه این سخن می‌افزاید: «تو درون آنها را می‌بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقلهای آنها با خبری. اسرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است»؛ (تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ. فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ<sup>۱</sup>).

آری! خداوند از سرائر و ضمائر همه آگاه است، چرا که او به ما از خود ما نزدیک‌تر است، چنان‌که می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُؤَسُّوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۲</sup>.

تفاوت میان سرائر و ضمائر ممکن است از این جهت باشد که سرائر معمولاً به حالات اخلاقی گفته می‌شود و ضمائر به نیاتی گفته می‌شود که انسان در دل می‌پروراند و به دنبال آن حرکت می‌کند.

گاهی این دو واژه به معنای یکدیگر نیز استعمال می‌شوند.

بصائر جمع بصیره به معنای بینش است که معمولاً به بینش عقلی و فکری اطلاق می‌شود.

→ آرامش در کنار چیزی و یا با چیزی به دست آوردن است و بعضی معتقدند که انسان را بدین جهت انسان می‌گویند که روح اجتماعی دارد و انس می‌گیرد.

۱. «ملهُوفَةٌ» به معنای مشتاق یا داغدار است و از ریشه «لُهِف» بر وزن «كُهف» گرفته شده و در اینجا معنای اول مناسب‌تر است.

۲. ق، آیه ۱۶.

در هر حال این تعبيرات نیز افزون بر تکمیل مفهوم این دعا پیامی برای همه انسانها دارد و آن، اینکه در همه حال مراقب ظاهر و باطن و نیات و اعمال خویش باشند، زیرا خداوند متعال از همه آنها با خبر است. اسرار درون آنان بر خداوند مکشوف و نیاتشان آشکار است.

جمله «قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ» (دلهای آنان به تو مشتاق است) نتیجه ایمان و معرفت و توکل آنها بر خداست. هر چه علم و ایمان نسبت به او بیشتر باشد اشتیاق انسان نسبت به آن مبدأ رحمت و محبت و کرم، افزون می‌گردد.

آنگاه در ادامه این سخن به این نکته اشاره می‌کند که اولیاء الله و متوکلان هرگز در برابر مشکلات و مصائب زانو نمی‌زنند و آرامش و اعتماد خود را از دست نمی‌دهند، می‌فرماید: «اگر غربت آنها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آنهاست و اگر مصائب و مشکلات، بر آنان فرو بارد به سوی تو پناه می‌آورند، زیرا می‌دانند زمام تمام امور به دست (با کفایت) تو و سرچشمه همه آنها در اختیار تو است»؛ (إِنْ أَوْحَشَتْهُمْ الْعُرْبَةُ أَنْسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَّوْا إِلَيَّ الْأَسْتِجَارَةَ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ).

در واقع همه این حالات و صفات از اعتقاد به توحید افعالی ناشی می‌شود و نشان می‌دهد اگر این شاخه توحید در درون جان انسان بارور شود چه ثمرات گرانبهائی دارد.

نه در برابر مشکلات احساس تنهایی می‌کند و نه در تنهایی احساس غربت.





## بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنَّ فَهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيْتُ عَنْ طَلْبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي،  
وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي، فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا بَبِدْعٍ مِنْ  
كِفَايَاتِكَ.

اللَّهُمَّ أَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ.

## ترجمه

خداوندا اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم، تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من است رهبری فرما که این کار از هدایت‌های تو بی‌سابقه و دور نیست و برآوردن چنین خواسته‌هایی برای تو تازگی ندارد. خداوندا با عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگریت رفتار مکن.

## شرح و تفسیر

### خدایا تو پناه منی

بعد از بیان مقدمات دعا و آمادگی قلب و روح برای درخواست از خداوند که در بخش سابق آمد، امام علیه السلام در این بخش به اصل دعا می‌پردازد و به جای اینکه انگشت روی تک تک خواسته‌ها بگذارد، به ذکر یک اصل کلی پرداخته و تمام خواسته‌های خود را در آن خلاصه می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوندا اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم،

تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من است رهبری فرما که این کار از هدایت‌های تو بی سابقه و دور نیست و برآوردن چنین خواسته‌هایی برای تو تازگی ندارد؛ (اللَّهُمَّ إِنَّ فَهْمْتُ<sup>۱</sup> عَنِّ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيْتُ عَنِّ طَلْبَتِي، فَدَلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي، وَخَذُ بَقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي، فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا بَبِدْعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ).

این‌گونه دعا، نهایت ادب را در پیشگاه خدا در بر دارد و در ضمن، جامعیتی نسبت به تمام درخواستها در آن دیده می‌شود و این واقعیت را بیان می‌کند که ماهر قدر نسبت به خواسته‌ها و مصالح خود آگاهی داشته باشیم باز هم امور زیادی است که یا از نظر ما پنهان می‌شود و یا در تشخیص آن به خطا می‌افتیم؛ ولی خداوند از ما آگاه‌تر به مصالح و مفاسد ماست، از او می‌خواهیم که ما را به مصالحمان رهنمون گردد و آنچه را از خدا می‌خواهیم همان باشد که خیر و صلاح ما در آن است و این از لطف خدا هرگز بعید نیست.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو اهابت هم ز تو

در اینجا حدیث جالبی از امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است. به آن حضرت عرض کردند حسن بصری چنین می‌گوید: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجِيَ كَيْفَ نَجِيَ؛ تعجب نیست از کسانی که گمراه می‌شوند چگونه گمراه شدند، بلکه تعجب از کسانی است که هدایت می‌یابند چگونه هدایت می‌یابند».

امام علیه السلام فرمود: اَمَّا مِنْ حَيْثُ دِيكْرِي مِي كَوِيْمٌ، مِي كَوِيْمٌ: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجِيَ كَيْفَ نَجِيَ وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ مَعَ سِعَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ تعجب نیست از کسانی که نجات یافته‌اند چگونه نجات یافته‌اند تعجب از کسانی است که گمراه شدند، چگونه گمراه شدند با آن همه وسعت رحمت الهی».<sup>۲</sup>

۱. «فَهْمْتُ» از ریشه «فهاهه» بر وزن «كرامه» به معنای عجز و ناتوانی و فراموش کاری گرفته شده است.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۳، ح ۱۷.



سپس در پایان این دعا عرضه می‌دارد: «خداوندا با عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگریت رفتار مکن»؛ (اللَّهُمَّ أَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ).

گویی امام علیه السلام در این جمله عفو و عدل الهی را مرکبی راهوار شمرده، عدل مرکبی است نگران کننده، در حالی که عفو مرکبی است آرامبخش و از خداوند تقاضا می‌کند که مرا بر آن مرکب آرامبخش سوار کن تا آسوده خاطر به جوار قرب تو آیم و فارغ البال از مجازاتهای دردناک در سایه لطف تو قرار گیرم، و این همان مضمون جمله معروفی است که به عنوان دعا در نمازها و غیر نمازها خوانده می‌شود: «إِلَهِنَا عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلُنَا بِعَدْلِكَ يَا كَرِيمٌ».

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ النَّاسِ أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ؛ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ بِعَمَلِهِ».

اصحاب گفتند: «وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ تُوْنِيزُ بِأَعْمَلَتِ وَارِدِ بَهْشْتِ نَمِي شُوِي؟» فرمود: «وَلَا أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَعَمَّدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ فَوْقَ رَأْسِهِ وَطَوَّلَ بِهَا صَوْتَهُ؛ مَنْ نِيْزُ بِه سَبَبِ عَمَلِمُ وَارِدِ بَهْشْتِ نَمِي شُوْمُ جِزْ اَيْنَكِه خِداوند مرا در رحمتش و فضلش بپوشاند و هنگامی که پیغمبر این سخن را می‌گفت دست خود را بر سر نهاد و صدای خود را بلند و طولانی کرد».

## نکته

### دعاهای روح پرور معصومین علیهم السلام

بخش مهمی از تعلیمات دینی در دعاهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام نهفته شده است. قرائت این دعاها علاوه بر اینکه انسان را به جوار

قرب خدا نزدیک و از شیطان و وسوسه‌هایش دور می‌کند و روح را لطافت خاصی می‌بخشد، اثر عمیقی در تقویت پایه‌های ایمان و تهذیب نفوس و پرورش اخلاق فاضله دارد.

از آنجا که این دعاها از روح بلند معصوم سرچشمه گرفته همه آنها در یک سطح عالی است و با قرائت آگاهانه آن انسان به اوج معرفت و کرامت انسانی نزدیک می‌شود.

هرگاه این دعاها گردآوری شود - که اخیراً بعضی از محققان بر این کار همت گمارده‌اند<sup>۱</sup> - گنجینه گرانبهایی از معارف دینی و دروس اخلاقی و آیین سیر و سلوک الی الله تشکیل می‌دهند.

در لابه‌لای خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج‌البلاغه حدود سی دعا ذکر شده که همگی شاهد گفته ماست.

دعاهایی همچون دعای صباح، کمیل، عرفه امام حسین علیه السلام و دعاهای صحیفه سجادیه و دعاهایی مانند دعای ندبه و غیر آن که از امامان معصوم علیهم السلام رسیده است، هر یک شاهد گویای دیگری بر این مدعاست و ای کاش پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام که در این قسمت بر همه مذاهب اسلامی پیشی گرفته‌اند، جوانان خود را ملزم به حفظ بخشهایی از این دعاها می‌کردند (همراه با فهم معانی آنها) تا آنان را در برابر هجوم امواج گناه - که مخصوصاً در عصر ما بیداد می‌کند - حفظ نماید.



۱. این مجموعه را بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی به وسیله بعضی از محققانش گردآوری کرده و در پنج جلد به چاپ رسانده است.

## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يُرِيدُ بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِهِ

از سخنان امام عليه السلام است

که اشاره به بعضی از یارانش می‌کند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این کلام کوتاه تعریف از شخصیتی می‌کند که در دوران زندگی خود، وظایف خویش را انجام داد و پاکدامن از دنیا رفت و در حفظ سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اطاعت پروردگار کوشید.

در مورد اینکه این شخص چه کسی بوده، میان شارحان نهج البلاغه اختلاف شدیدی است. شارحان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید و محمد عبده، این سخن را اشاره به خلیفه دوم می‌دانند و می‌گویند علی عليه السلام آن را بعد از فوت عمر گفت در حالی که چنین چیزی با خطبه‌های دیگر نهج البلاغه هماهنگ نیست، زیرا

۱. سند خطبه:

تنها کسی که بخشی از این خطبه را قبل از سید رضی از علی عليه السلام نقل کرده طبری است که آن را ضمن داستانی از مغیره بن شعبه نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۱)

امام علیه السلام در خطبه شفشقیه شکایت زیادی از حکومت خلیفه دوم دارد و در خطبه‌ها و برخی نامه‌های نهج البلاغه از غضب خلافت، شدیداً شکایت می‌کند. چگونه می‌توان آن همه را نادیده گرفت و این کلام مبهم و مجمل را ناظر به خلیفه دوم دانست؟!

جالب اینکه طبری<sup>۱</sup> که این سخن را درباره عمر می‌داند آن را از مغیره بن شعبه نقل کرده که از دشمنان علی علیه السلام است.

عجب اینکه ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من در نسخه‌ای از نهج البلاغه که به خط رضی نوشته شده بود دیدم که در زیر کلمه «فلان» عمر نوشته شده بود و این نشان می‌دهد که رضی هم چنین عقیده‌ای داشته است<sup>۲</sup>، در حالی که هیچ بعید نیست که این نسخه (اگر اصالت داشته باشد) سالها دست این و آن بوده و برخی این کلمه را ذیل آن نوشته‌اند.

عجیب‌تر اینکه ابن ابی‌الحدید در چند صفحه بعد از این عبارت (یعنی صفحه ۲۰ از جلد ۱۲) حدیثی از ابن عباس نقل می‌کند که سابقاً آن را آورده‌ایم و مفهومش این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خواست در بیماری وفاتش صریحاً نام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود بنویسد و من مانع شدم.

آیا این سخن با تفسیر ابن ابی‌الحدید از خطبه مورد بحث، سازگار است؟! بر فرض که این گفته از علی علیه السلام درباره عمر باشد، این احتمال چندان دور نیست که سخن جنبه جدی نداشته، بلکه بر اساس تقیه بوده، به ویژه آنکه طبق روایتی که در بالا اشاره شد، مغیره بن شعبه پس از مرگ عمر این سؤال را مطرح کرد. با توجه به اینکه مغیره مرد شروری بود و چه بسا می‌خواست با این سؤال و جواب شری در میان مسلمانان بر پا کند حضرت به ملاحظه مصالح مسلمین این

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۵، حوادث سال ۲۳ هجری.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۳.

جمله را بیان فرمود، وگرنه نظر واقعی حضرت درباره خلفا همان است که در خطبه ششقیه و سایر خطب نهج البلاغه آمده است.

تعبیر به فلان به جای نام عمر نیز می تواند مؤید این معنا باشد، زیرا این ابهام نشانه تقیه است.

شارحان شیعه که یقین دارند این سخن نمی تواند درباره خلیفه دوم باشد بسیاری آن را اشاره به مالک اشتر و بعضی به سلمان فارسی دانسته اند. به نظر می رسد که احتمال اول مناسب تر است و با موقعیت مالک و نقش او در میان اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام و فرماندهی او در لشکر و فکر بلند و عزم راسخش تناسب دارد.





لِلَّهِ بِلَاءٌ فُلَانٍ فَلَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ، وَ دَاوَى الْعَمَدَ، وَ أَقَامَ السُّنَّةَ، وَ خَلَفَ الْفِتْنَةَ!  
ذَهَبَ نَقِي الثُّوبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ. أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا. أَدَّى إِلَى اللَّهِ  
طَاعَتَهُ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ، لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ،  
وَ لَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي.

### ترجمه

خداوند پاداش خیر در برابر آزمایشهای فلان کس دهد، که کژیها را راست کرد و بیماریها را درمان نمود، سنت پیامبر را برپا داشت و فتنهها را پشت سر گذاشت، با جامه‌ای پاک و عیبی اندک از این جهان رخت بر بست، خیر و نیکی آن را درک کرد و از شر و بدی آن رهایی یافت. وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد و حق تقوای الهی را بجا آورد. از جهان رفت و مردم را در برابر راههای گوناگون و گذاشت که نه گمراهان در آن هدایت می‌یابند و نه جویندگان هدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می‌کنند.

### شرح و تفسیر

#### آن یار پاک (مالک اشتر)

همان‌گونه که گفته شد، شارحان نهج‌البلاغه از شیعه و اهل سنت در تفسیر این خطبه و شخصی که محور این سخن بوده است اختلاف کرده‌اند. غالب مفسران اهل سنت (به جز صبحی صالح) آن را اشاره به خلیفه اول یا دوم دانسته‌اند در حالی که این مدح بلیغ با مذمت شدید که امام علیه السلام در خطب مختلف نهج‌البلاغه مخصوصاً خطبه شقشقیه و کلامی که به هنگام دفن حضرت

فاطمه زهرا علیها السلام (خطبه ۲۰۲) در نکوهش آنان و نقدهایی که بر کارهای آن دو دارد به یقین سازگار نیست.

لذا شارحان شیعه متفقاً بر آنند که این خطبه اشاره به یکی از خاصان اصحابش است و عمدتاً نظرها به سوی مالک اشتر متوجه شده است. به خصوص که در عبارات منقول از آن حضرت چنان مدح بلیغی از مالک دیده می شود که شایستگی او را برای این کلام نشان می دهد از جمله روایتی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از آن حضرت نقل کرده که می فرماید: «رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ خداوند مالک را رحمت کند که به یقین برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم»<sup>۱</sup>.

به هر حال می فرماید: «خداوند پاداش خیر در برابر آزمایشهای فلان شخص دهد، که کژیها را راست کرد و بیماریها را درمان نمود، سنت پیامبر را برپا داشت و فتنهها را پشت سر گذاشت»؛ (لِلَّهِ بَلَاءٌ فُلَانٍ فَلَقَدْ قَوْمٌ<sup>۲</sup> الْأَوْدُ<sup>۳</sup>، وَ دَاوَى الْعَمَدَ<sup>۴</sup>، وَ أَقَامَ السُّنَّةَ<sup>۵</sup> وَ خَلَّفَ الْفِتْنَةَ!).

«بلاء» به معنای آزمایش و امتحان و در اینجا اشاره به پاداش این آزمایش و امتحان است و در مجموع به این معناست که خداوند آزمایشهای متعددی نسبت به او داشت و امام علیه السلام دعا فرمود که خداوند پاداش آن آزمایشها را به نحو اکمل به او بدهد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸.

۲. «قوم» از ریشه «قیام» و در اینجا به معنای راست و راست کردن است.

۳. «اود» به معنای کژی است از ریشه «اود» بر وزن «قول» به معنای خم کردن و کج کردن گرفته شده است.

۴. «عمد» به معنای بیماری است و در اصل از ریشه زخمی است که در پشت شتر از سواری بسیار حاصل می شود.

۵. «خلف» این جمله در جایی گفته می شود که کسی قبل از حدوث حادثه ای چشم از دنیا بریندد. از ریشه «خلف» به معنای پشت سر گرفته شده است.



در بسیاری از نسخ به جای «بلاء»، «بلاد» آمده که جمع «بلد» به معنای شهر است؛ یعنی آفرین بر آن شهرهایی که این شخص در آن پرورش یافت. شبیه این تعبیر در کلام عرب فراوان است؛ گاه می‌گویند: «لله دَرُّ فلانٍ» و «لله نادى فلان» یعنی آفرین بر آن شیری که به او داده شد و آفرین بر مجلسی که او در آن بزرگ شد.

در جمله‌های بالا، امام علیه السلام چهار وصف برای این شخصیت بزرگ بیان کرده است:

نخست اینکه کژیها را راست کرد و این مفهوم وسیعی دارد که هم مسائل اعتقادی را شامل می‌شود و هم اخلاقی و اجتماعی را و در جمله دوم که سخن از مداوای بیماران است به یقین اشاره به بیماریهای اخلاقی و اجتماعی است. اقامه سنت به معنای بازگشت به عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و پشت پا زدن به بدعتهاى بسیاری که بعد از آن حضرت به وجود آمد و جمله «خَلَّفَ الْفِتْنَةَ» اشاره به این است که بعد از او اختلافات و فتنه‌های زیادی در میان مسلمین و یاران آن حضرت پیدا شد و سعادت او این بود که در جریان این فتنه‌ها قرار نگرفت.

سپس به چند وصف مهم دیگر پرداخته، می‌فرماید: «با جامه‌ای پاک و عیبی اندک از این جهان رخت بر بست. خیر و نیکی آن را درک کرد و از شرّ و بدی آن رهایی یافت»؛ (ذَهَبَ نَقِيَّ الثُّوبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ. أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا).

این چهار وصف نیز تأکیدی است بر آنچه در اوصاف چهارگانه قبل آمد. به یقین کسی که در مسیر راست کردن کژیها و برطرف ساختن کاستیها و اقامه سنت بوده باشد نَقِيَّ الثُّوبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ خواهد بود و با دست پر از خیرات از جهان رخت بر می‌بندد.

آنگاه در پایان به سه وصف دیگر اشاره کرده و این سخن را به انتها می‌رساند و می‌فرماید: «وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد، و حق تقوای

الهی را بجا آورد، از جهان رفت و مردم را در برابر راههای گوناگونی وا گذاشت که نه گمراهان در آن هدایت می‌یابند و نه جویندگان هدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می‌کنند؛ (أَدَّىٰ إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ، وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ ۱، لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ، وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي).

این سخن اشاره به حوادثی است که یکی بعد از دیگری بعد از مالک به وجود آمد که از آثار جنگ صفین و نهروان بود و منافقان و دشمنان اسلام به آن دامن می‌زدند. روزی نبود که فتنه تازه‌ای برپا نکنند و هفته و ماهی نمی‌گذشت که درگیری جدیدی به راه نیندازند.



۱. «متشعبه» به معنای مختلف و دارای شعبه‌های گوناگون است.

## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي وَصْفِ بَيْعَتِهِ بِالْخِلاَفَةِ

از سخنان امام علیه السلام است

که پیرامون بیعت مردم با او در امر خلافت بیان فرموده و مرحوم سید رضی می‌گوید: نظیر این سخن با تعبیرهای دیگری قبلاً گذشت.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

محتوای خطبه (کلام) روشن است، امام علیه السلام می‌فرماید: من برای بیعت شما نیامدم، شما به سراغ من آمدید و به قدری شور و اشتیاق داشتید که حتی عبای مرا از دوشم افکندید و کفش مرا پاره کردید، سرور و شادمانی و هیجان حاصل از این بیعت تمام جامعه شما را فرا گرفته بود.

حال چرا امام علیه السلام این خطبه را بیان فرموده؟ پاسخ آن را باید در بقیه این خطبه

۱. سند خطبه:

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه اش می‌گوید اصل در این خطبه چیزی است که مرحوم کلینی در رسائلش آورده. سپس این خطبه بالا را با اضافاتی نقل می‌کند و بعد می‌افزاید «ابن قتیبه» در الامامة والسياسة و ابراهيم ثقفی در الغارات و ابن رستم طبری در کتاب المسترشد آن را با اختلاف کمی آورده‌اند. (شرح نهج البلاغه شوشتری، ج ۹، ص ۵۱۷)

یافت، زیرا که این خطبه بخشی است از نامه‌ای مفصل که مرحوم کلینی در کتاب الرسائل<sup>۱</sup> آن را نقل کرده است که امام علیه السلام پس از بازگشت از جنگ نهروان نامه را نوشت و دستور داد آن را برای همه مردم بخوانند، زیرا تحریکاتی از سوی منافقان شروع شده بود و جمعی نزد آن حضرت آمدند و گفتند: شما درباره ابوبکر و عمر و عثمان چه می‌گویید؟ امام فرمود: با اینکه می‌دانم این سؤال در شرایط کنونی که ما گرفتار شامیان ستمگر هستیم سؤال بی‌جایی است با این حال پاسخ شافی و کافی برای سؤال شما می‌نویسم که بر همه مردم بخوانند. سپس آن نامه تاریخی که قریب بیست صفحه است مرقوم داشت و دستور داد در نماز جمعه برای مردم بخوانند. هنگامی که سخن امام علیه السلام به مسئله قتل عثمان و سپس بیعت با او فرا می‌رسد و مردم با هجوم بی‌سابقه‌ای برای بیعت به سوی آن حضرت می‌روند، امام شرح آن را در جمله‌های کوتاه و پرمعنایی که خطبه بالا را تشکیل می‌دهد بیان می‌کند و به دنبال آن نیز حوادث دیگری را که روی داد تشریح می‌نماید تا بهانه بهانه جویان قطع شود.

درباره هجوم پرشور و بی‌سابقه مردم برای بیعت امام علیه السلام در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه نیز سخنان جالبی دارد از جمله در خطبه شقشقیه (خطبه ۳) و خطبه ۱۳۷.



۱. مرحوم علامه مجلسی در آغاز جلد ۳۰ بحارالانوار این رساله (نامه) را به طور کامل آورده است.

وَبَسَطْتُمْ يَدَيَّ فَكَفَفْتُهُمَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَفَبَضْتُهُمَا، ثُمَّ تَدَاكَكْتُمْ عَلَيَّ تَدَاكَ  
الْإِبِلِ الْهَيْمِ عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وِرْدِهَا حَتَّى أَنْقَطَعَتِ الْنَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ،  
وَ وُطِيَءَ الضَّعِيفُ، وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بَبَيْعَتِهِمْ إِتْيَايَ أَنْ أَبْتَهَجَ بِهَا  
الصَّغِيرُ، وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا  
الْكَعَابُ.

### ترجمه

شما دست مرا (برای بیعت) گشودید و من آن را بستم، شما بودید که دست  
مرا به سوی خود می کشیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران  
تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آبشخورگاه هجوم می آورند و به یکدیگر  
پهلوی می زنند به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم  
افتاد، و ضعیفان (در این میان) پایمال شدند. آن قدر مردم از بیعتشان با من  
مسرور و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیران خانه نشین با پای  
لرزان برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران  
برای مشاهده آن به زحمت خود را بدانجا می رساندند و دوشیزگان نورسیده (بر  
اثر عجله و شتاب سر از پانشناخته) بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند!

### شرح و تفسیر

شور و هیجان بی سابقه برای بیعت با امام علیه السلام

امام علیه السلام در تمام این سخن به این نکته نظر دارد که من هرگز طالب حکومت  
نبودم. همه شما به اصرار به سراغ من آمدید و در اینجا به دو موضوع اشاره

می فرماید: نخست هجوم مشتاقانه مردم برای بیعت و دوم سرور و خوشحالی زائداالوصف آنها از انجام این کار.

در قسمت اول می فرماید: «شما دست مرا (برای بیعت) گشودید و من آن را بستم. شما بودید که دست مرا به سوی خود می کشیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آب خورگاه هجوم می آورند و به یکدیگر پهلو می زنند به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد، و ضعیفان (در این میان) پایمال گشتند»؛ وَ بَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمَهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَفَبَضْتُمَهَا، ثُمَّ تَدَا كَكْتُمُ<sup>۱</sup> عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ الْهَيْمِ<sup>۲</sup> عَلَيَّ حِيَاضِهَا يَوْمَ وَرْدِهَا حَتَّى أَنْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ، وَ وُطِيءَ الضَّعِيفُ.

به راستی بیعت مردم با علی علیه السلام هیچ شباهتی با بیعت با خلفای پیشین نداشت و نظیر بیعتی بود که مردم به هنگام فتح مکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشتند. مردم از حکومت عثمان سخت ناراضی بودند و از بی عدالتیهایی که در زمان او انجام می شد رنج می بردند. به همین دلیل تشنه عدالت بودند و چون آن را در چشمه سار وجود علی علیه السلام می دیدند به سوی آن حضرت با شور و هیجان هجوم آوردند.

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود به نام فی ظلال نهج البلاغه در اینجا نکته ای دارد که می تواند دلیل هجوم مردم را برای بیعت با علی علیه السلام روشن تر سازد. او می گوید: همین امروز که این خطبه را شرح می کنم نسخه ای از روزنامه اخبار الیوم مصری به تاریخ ۱۹۷۲/۱۰/۲۱ به دستم رسید و در مقاله ای تحت

۱. «تداککتُم» از ریشه «دگ» در اصل به معنای زمین صاف و هموار است و از آنجا که برای صاف و هموار کردن زمین باید آن را محکم بکوبند این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته و هنگامی که به باب تفاعل می رود (مانند جمله بالا) به معنای ازدحام شدیدی است که سبب پهلو زدن به یکدیگر می شود.

۲. «هیم» جمع «هائم» به معنای شخص یا حیوانی است که شدید مبتلا به عطش شده، این واژه در مورد عاشقان بی قرار نیز به کار می رود.

عنوان شرح فی خلافة المسلمین به قلم استاد «سامی محمود» چنین خواندم:

«هنگامی که عثمان به حکومت رسید راه اسراف را پیش گرفت و خاندان خود از بنی امیه را که سر به طغیان برداشته بودند و همه جا را به فساد می‌کشیدند: ﴿الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ \* فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ﴾<sup>۱</sup> بر سر مردم مسلط ساخت به گونه‌ای که جامعه اسلامی غرق فتنه شد و بر عثمان شوریدند و او را به قتل رساندند، امّا علی عليه السلام و فرزندان نوه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله روشی واضح و روشن و صحیح داشتند، حتی لحظه‌ای به فکر دنیا و زخارف دنیا نبودند، چرا که هجرت آنان از آغاز برای خدا و پیامبر بود...»<sup>۲</sup>

بنابراین جای تعجب نبود که مردم چنان هجومی برای بیعت با امام عليه السلام داشته باشند.

در مرحله دوم می‌فرماید: «آن قدر مردم از بیعتشان با من مسرور و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیران خانه‌نشین با پای لرزان برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران برای مشاهده آن به زحمت خود را بدانجا می‌رساندند و دوشیزگان نو رسیده (بر اثر عجله و شتاب) بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند؛ (و بَلَّغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِتْيَايَ أَنْ أَبْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ، وَ هَدَجَ<sup>۳</sup> إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَ تَحَامَلُ<sup>۴</sup> نَحْوَهَا أَلْعَلِيلُ، وَ حَسَرَتْ<sup>۵</sup> إِلَيْهَا أَلْكِعَابُ<sup>۶</sup>).

۱. فجر، آیه ۱۱-۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۳۲.

۳. «هدج» از ریشه «هدج» بر وزن «خرج» به معنای راه رفتن افراد ضعیف و لرزان است و غالباً در مورد پیران ناتوان به کار می‌رود.

۴. «تحامل» از ریشه «تحامل» (مصدر باب تفاعل) به معنای انجام دادن چیزی با مشقت و تکلف است.

۵. «حسرت» از ریشه «حسر» بر وزن «حصر» در اینجا به معنای نقاب از صورت برداشتن است؛ ولی ریشه اصلی آن به معنای برهنه کردن و گاه به معنای خسته شدن به کار می‌رود. گویی خستگی انسان را از نیروهایش برهنه می‌کند.

۶. «کعاب» و «کعب» به معنای دوشیزه‌ای که تازه برآمدگی سینه‌اش آشکار شده و اشاره به دختران نوجوان است.

در حوادث عادی و یا کمی غیر عادی افراد بزرگسالی که توان شریک دارند حضور پیدا می‌کنند. ولی در حوادث بسیار کم نظیر که موج عظیمی در اجتماع می‌افکند همه حتی افراد معذور و ناتوان و کسانی که در هیچ اجتماعی شرکت نمی‌کنند حاضر می‌شوند. امام علیه السلام با آن فصاحت فوق العاده‌ای که وارد صحنه حضور مردم را در آن بیعت تاریخی به عالی‌ترین و جهمی ترسیم کرده است و نشان می‌دهد که امواج سرور و شادی چنان اقیانوس جامعه را فراگرفت که حتی همه افراد ضعیف و ناتوان و یا پرده‌نشین را از خانه بیرون کشید و در آن جمع عظیم حاضر ساخت.

## نکته

### بیعت بی سابقه و تمام عیار

گرچه تعیین امامان معصوم که پیشوایان جامعه‌اند به انتخاب پیغمبر و از سوی خداست همان‌گونه که انتخاب خود پیامبر صلی الله علیه و آله برای این منصب از سوی اوست؛ ولی بیعت؛ یعنی اعلام وفاداری و فرمانبرداری، نقش مهمی در پیشرفت کار آنان دارد، لذا شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها از مردم برای خود بیعت گرفت (بیعت عقبه اولی و بیعت عقبه ثانیه و بیعت روز حدیبیه و بیعت با زنان مهاجر در مدینه).

بر همین اساس خلفا نیز سعی داشتند از مردم بیعت بگیرند؛ ولیکن هیچ‌کدام مانند بیعت با امام علی علیه السلام نبود.

بیعت با خلیفه اول در واقع در سقیفه صورت گرفت که عدّه بسیار محدودی حاضر بودند. سپس مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و بیعت کردند. خلیفه دوم را خلیفه اول منصوب ساخت و مردم را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار داد. بیعت با خلیفه سوم در شورای شش نفری عمر انجام گرفت و



هسته اصلی آن که به عثمان رأی دادند سه نفر بودند (عبدالرحمان بن عوف، طلحه و سعد بن ابی وقاص) سپس مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند. ولی امیر مؤمنان علی علیه السلام - قطع نظر از اینکه از سوی خداوند به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین شده بود - بدون هیچ مقدمه‌ای از سوی اکثریت قاطع مردم برگزیده شد و همه با او بیعت کردند، بیعتی بسیار پرشور و مملو از شادمانی و سرور که امام علیه السلام در خطبه بالا شرح دقیق آن را بیان فرموده است.

بنابراین اگر ما فرض بر لزوم انتخاب از سوی مردم و تکیه بر آرای آنها بگذاریم و آن را دموکراسی اسلامی بنامیم تنها کسی که چنین رأیی داشت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و دیگران از چنین آرای محروم بودند.





## وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي مَقاصِدِ آخِرِي

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که پیرامون مسائل گوناگون دیگری سخن می‌گوید (تقوا، پایان زندگی،  
آمادگی برای سفر آخرت و صفات زاهدان).<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه در حقیقت از چهار بخش تشکیل شده است:  
در بخش اول، امام عليه السلام درباره اهمیت تقوا و پرهیزکاری و آثار حیات بخش آن  
سخن می‌گوید.  
در بخش دوم پس از توصیه به انجام اعمال صالح، از ضرورت یاد مرگ و

۱. سند خطبه:

- دو نفر از دانشمندانی که پس از سید رضی می‌زیستند، بخشهایی از این خطبه را در کتاب خود با تغییرات قابل ملاحظه‌ای آورده‌اند که نشان می‌دهد از مأخذ دیگری جز نهج البلاغه آن را گرفته‌اند.
۱. ابن اثیر در موارد متعددی از کتاب *النهائية* از جمله ماده «خلس» و «عبل» و «حدم» و «دجی».
  ۲. آمدی قسمتهای زیادی از این خطبه را در کتاب *غررالحکم* با تفاوتهایی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۵-۱۷۶)

پایان زندگی و از دست رفتن فرصتها بحث می‌کند.

در بخش سوم پس از تأکید مجدد بر تلاش و کوشش در جهت جمع‌آوری زاد و توشه سفر آخرت به فریبکاری دنیا اشاره کرده، می‌فرماید: بیدار باشید دنیا شما را نفریبد. از پایان عبرت‌انگیز زندگی پیشینیان درس بیاموزید و پایان عمر خود را بر آن قیاس کنید.

در چهارمین و آخرین بخش خطبه که مطابق ظاهر کلام مرحوم سید رضی بخش جدایی از خطبه است، پیرامون صفات زاهدان و ویژگیهای زندگی آنان و شرح مفهوم و حقیقت زهد، سخنان فشرده و پرمعنایی آمده است.



## بخش اول

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ، وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ، وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكََةٍ، وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكََةٍ. بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ، وَ يَنْجُو الْهَارِبُ، وَ تُنَالُ الرَّاغِبُ.

## ترجمه

به یقین تقوا و پرهیزکاری کلید درهای راستی است و ذخیره روز قیامت و سبب آزادی از هرگونه گناهی است که بر انسان چیره می شود و موجب نجات انسان از هرگونه هلاکت است. به وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می رسند و فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید.

## شرح و تفسیر

### راز خوشبختی و نجات

امام علیه السلام در این بخش از خطبه؛ مانند بسیاری دیگر از خطبه‌ها اهمیت تقوا و پرهیزکاری و آثار مهم آن را بیان می دارد و در هفت جمله کوتاه و پرمعنا از اهمیت تقوا سخن می گوید. در جمله اول می فرماید: «تقوا و پرهیزکاری کلید درهای درستی است»؛ (فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ<sup>۱</sup>).

با توجه به اینکه تقوا همان حالت خداترسی درونی است که انسان را از فحشا و منکرات و زشتیها باز می دارد و به نیکیها فرا می خواند می توان گفت تقوا کلید

۱. «سداد» از ریشه «سد» بر وزن «حد» به معنای عمل درست و سخن بجا، درستی، صحت و تناسب و شایستگی است.

درهای سعادت است؛ همان‌گونه که اشیای گرانبها را در گنجینه‌ها می‌گذارند و در آن را قفل می‌کنند و با کلید مخصوص می‌توان به آن گنجینه‌ها دست یافت. کلید تقوا نیز می‌تواند در گنجینه‌های سعادت را به روی انسان بگشاید و موجب رحمت بی‌پایان پروردگار شود.

در جمله دوم می‌فرماید: «تقوا ذخیره روز قیامت است»؛ (و ذَخِيرَةٌ مَعَادٍ). این جمله در واقع اشاره به آیه شریفه ذیل است که می‌فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ زاد و توشه بگیرید که بهترین زاد و توشه تقواست.<sup>۱</sup> در جمله سوم می‌فرماید: «تقوا سبب آزادی از هرگونه بردگی و گناهی است که بر انسان چیره می‌شود»؛ (وَعِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَتٍ<sup>۲</sup>). گستردگی مفهوم این جمله شامل آزادی از بردگی شیطان و هوای نفس و انسانهای ستمگر می‌شود.

در جمله چهارم می‌فرماید: «تقوا سبب نجات انسان از هرگونه هلاکت است»؛ (و نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَاكَةٍ)، زیرا هلاکت انسان در پیروی از هوای نفس است و هنگامی که هوای نفس به وسیله تقوا کنترل شود انسان از هلاکت رهایی می‌یابد.

در جمله پنجم می‌افزاید: «به وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می‌رسند»؛ (بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ)، زیرا تقوا صراط مستقیم الهی است که از هرگونه افراط و تفریط و کوتاهی و تعدی برکنار است و بدیهی است که صراط مستقیم انسان را در کمترین زمان به مقصد می‌رساند.

در جمله ششم می‌فرماید: «به وسیله تقوا فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می‌یابند»؛ (و يَنْجُو الْهَارِبُ)، چرا که عذاب الهی دامان هواپرستان را می‌گیرد و

۱. بقره، آیه ۱۹۷.

۲. «ملکه» در اینجا به معنای گناهیانی است که انسان را تحت تأثیر خود قرار داده و بر او چیره می‌شود.

پرهیزکاران از هواپرستی دورند همان‌گونه که در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره مریم می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا \* ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنُزِّلْنَا فِيهَا حِثًّا»؛ و همه شما (بدون استثنا) وارد جهنم می‌شوید. این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت. سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می‌بخشیم و ظالمان را در حالی که از ضعف و ذلت به زانو درآمده‌اند از آن رها می‌سازیم».

در هفتمین و آخرین جمله که در واقع عصاره همه جمله‌های پیشین است می‌فرماید: «و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می‌توان رسید»؛ (و تُنَالُ الرَّغَائِبُ<sup>۱</sup>).

به راستی امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه داد سخن داده و آنچه را درباره آثار تقوا باید بگوید گفته است و از اینجا روشن می‌شود چرا خداوند گرامی‌ترین انسانها را با تقواترین آنها می‌شمرد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمْ»<sup>۲</sup> و چرا کلید در بهشت تقواست: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا»<sup>۳</sup> و چرا همیشه پیامبر و امامان اهل بیت علیهم السلام و بزرگان اسلام مهم‌ترین چیزی را که بر آن تکیه می‌کنند تقواست و چرا هر هفته در همه نمازهای جمعه در هر دو خطبه لازم است توصیه به تقوا شود.



۱. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای خواسته مهم است از ریشه «رغبت» گرفته شده است.

۲. حجرات، آیه ۱۳.

۳. مریم، آیه ۶۳.





## بخش دوم

فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِيَةٌ، وَ  
الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ. وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاصِيًا، أَوْ مَرَضًا حَاسِبًا، أَوْ مَوْتًا  
خَالِسًا. فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لَذَاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدٌ طِيَّاتِكُمْ. زَائِرٌ  
غَيْرُ مَحْبُوبٍ، وَ قِرْنٌ غَيْرُ مَعْلُوبٍ، وَ وَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ. قَدْ أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ، وَ  
تَكَنَّفْتُمْ غَوَائِلَهُ، وَ أَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ. وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ  
عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ. فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلْمِهِ وَ  
أَحْتِدَامُ عِلَلِهِ، وَ حَنَادِسُ غَمْرَاتِهِ، وَ غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَ أَلِيمٌ إِنْ هَاقِهِ، وَ دَجُؤٌ  
أَطْبَاقِهِ، وَ جُشُوبَةٌ مَذَاقِهِ. فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْتَةٌ فَأَسْكَتَ نَجِيكُمْ، وَ فَرَّقَ نَدِيكُمْ،  
وَ عَفَى آثَارَكُمْ، وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَ بَعَثَ وَرَائِكُمْ، يَفْتَسِمُونَ ثَرَاتِكُمْ، بَيْنَ  
حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعُ، وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعُ، وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعُ.

## ترجمه

تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال دارید، و توبه سودمند است و دعا به  
اجابت می‌رسد، و در آرامش به سر می‌برید، و قلمها (ی فرشتگان برای نوشتن  
اعمال صالح) در جریان است، عمل کنید!

به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید، پیش از آنکه عمر پشت کند (و مرحله  
پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مرگ (همه چیز را از شما)  
برباید، زیرا مرگ ویران کننده لذات شماست و خواسته‌های دل شما را تیره و تار  
می‌سازد، منزلگاههای سفرتان را از یکدیگر دور می‌سازد. (و از رسیدن به  
اهداف باز می‌دارد) دیدار کننده‌ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و

حریفی است شکست‌ناپذیر، و جنایتکاری است غیر قابل تعقیب، دامپایش بر دست و پای شما افتاده و مصائب و مشکلاتش سراسر وجود شما را احاطه کرده، تیرهایش شما را هدف قرار داده، و هیبت و صولت آن بر شما عظیم است، حملاتش پی در پی بر شما وارد می‌شود، و ضربه‌هایش کمتر به خطا می‌رود. نزدیک است که سایه‌های تاریک مرگ شما را بپوشاند، و شدت دردهایش شما را فرا گیرد، و ظلمت شدید آسیبه‌های سخت آن بر شما مسلط شود. تاریکی سکرات مرگ بر شما چیره گردد، و دردهای جانکاه خروج روح از بدن بر شما عارض شود و پرده‌های تاریک آن بر شما فرو افتد، و شربت ناگوارش بر شما چشانده شود. ناگهان مرگ بر شما وارد می‌شود و با ورود خود، شما را حتی از سخنان آهسته و درگوشی، ساکت می‌سازد. اهل مجلس‌تان را پراکنده می‌کند، آثار‌تان را محو و خانه‌هایتان را بی‌صاحب می‌سازد. وارثان شما را بر می‌انگیزد تا اموالتان را در میان خود تقسیم کنند. در حالتی که حتی دوستان صمیمی و خاص، سودی به حالتان ندارند و خویشاوندان دلسوز و غمگین، قادر بر دفع آن از شما نیستند و دشمنان شما تگر از مرگتان جزع نمی‌کنند!

## شرح و تفسیر

### سرنوشتی که راه فرار از آن نیست

امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه به لزوم بهره‌گیری از فرصتها پیش از فرا رسیدن اجل سفارش می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد و می‌فرماید: «تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال دارید، و توبه سودمند است و دعا به اجابت می‌رسد و در آرامش به سر می‌برید و قلمها (ی فرشتگان برای نوشتن اعمال صالح) در جریان است، عمل کنید»؛ (فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالِدُّعَاءُ يُسْمَعُ،

## وَالْحَالُ هَادِيَةٌ<sup>۱</sup>، وَالْأَفْلامُ جَارِيَةٌ<sup>۲</sup>.

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه به این امر مهم اشاره می‌کند که تا شما در دنیا هستید پنج فرصت مهم در دست دارید: اعمال خوب شما به پیشگاه خدا می‌رود و با آب توبه می‌توانید گناهان را بشوید. دعاها در پیشگاه خدا به اجابت می‌رسد. آرامشی دارید که می‌توانید با استفاده از آن هر کار نیکی انجام دهید و بالاخره فرشتگان آماده‌اند تا اعمال نیک شما را در نامه اعمالتان ثبت کنند.

ولی اگر این فرصت از دست رود و در آستانه مرگ قرار بگیرید تمام این امکانات پنجگانه از شما سلب می‌شود و جز حسرت و اندوه متاعی نمی‌خرید. سپس امام علیه السلام در توضیح سخن بالا و تکمیل آن می‌فرماید: «و به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید پیش از آنکه عمر پشت کند (و مرحله پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مرگ (همه چیز را از شما) برباید؛ (و) بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاصِبًا<sup>۳</sup>، أَوْ مَرَضًا حَاسِبًا، أَوْ مَوْتًا خَالِسًا<sup>۴</sup>».

در واقع امام همه مخاطبان خود را تشویق می‌کند که بر این سه امر پیشی گیرند. دوران کهولت که تمام اعضا نیرو و توان خود را از دست می‌دهد و قرآن مجید آن را «ارذل العُمُر» (نامطلوبترین دوران زندگی) نامیده و بیماریهایی که گاه

۱. «هادیة» یعنی آرام از ریشه «هدوء» به معنای آرامش و سکوت است.

۲. از شگفتی‌های روزگار اینکه محقق بزرگوار نویسنده منهای البراعة فی شرح نهج البلاغه معروف به شرح خوبی، مرحوم حاج میرزا حبیب الله هاشمی خویی، هنگامی که در جلد چهاردهم شرح نهج البلاغه به این خطبه و جمله «والعمل یرفع» می‌رسد، بیمار می‌شود و دار فانی را وداع می‌گوید و این تقارن نشان می‌دهد که عمل او در درگاه خدا پذیرفته شده و به آسمانها صعود کرده، و برای اینکه این شرح ناقص نماند محقق عالیقدر جناب آقای شعرانی آن را تا پایان این خطبه که پایان جلد چهاردهم است، ادامه داده، سپس شاگرد ایشان آقای حسن زاده آملی مجلدات پانزده تا نوزده را مرقوم داشته و دو جلد آخر یعنی جلد بیست و یک و یک قلم مرحوم حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای انجام یافته و به این ترتیب شرح مزبور نسبت به تمام شرح نهج البلاغه پایان گرفته است.

۳. «ناکس» به معنای واژگون از ریشه «نکس» بر وزن «حدس» به معنای واژگون ساختن چیزی گرفته شده است.

۴. «خالس» به معنای رباینده از ریشه «خلس» بر وزن «فلس» به معنای ربودن چیزی با حيله گرفته شده است و اختلاس نیز به همین معناست.

طولانی می‌شود و تاب و توان را از انسان می‌گیرد، نه قادر بر عبادات به صورت کامل است، نه خدمت به انسانها و قضای حوائج مؤمنان و همچنین مرگ که امام (علیه السلام) آن را تشبیه به سارقی کرده که همه چیز را ناگهان از انسان می‌رباید.

در ادامه با ذکر شش وصف برای مرگ، حقیقت آن را برای همگان روشن می‌سازد. همان مرگی که گریزی از آن نیست و هرکس سرانجام با آن ملاقات می‌کند، می‌فرماید: «زیرا مرگ ویران‌کننده لذات شماسست و خواسته‌های دل شما را تیره و تار می‌سازد، و منزلگاههای سفرتان را دور می‌سازد. (و از رسیدن به اهداف باز می‌دارد) دیدار کننده‌ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و حریفی است شکست‌ناپذیر، و جنایتکاری است غیر قابل تعقیب»؛ (فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِّذَاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدٌ طِبْيَاتِكُمْ<sup>۱</sup>. زَائِرٌ غَيْرٌ مَحْبُوبٍ، وَ قِرْنٌ<sup>۲</sup> غَيْرٌ مَّغْلُوبٍ، وَ وَاتِرٌ<sup>۳</sup> غَيْرٌ مَطْلُوبٍ).

به این ترتیب امام (علیه السلام) به همگان هشدار می‌دهد که این دیدار کننده به سراغ همه شما می‌آید و کمانداری است که همه را نشانه می‌رود و هم‌آورد و حریفی است که نیرومندترین انسانها در مقابله با او ناتوانند. او می‌آید همه چیز را بر هم می‌ریزد، بساط عیش و نوش را بر می‌چیند و سفره غذا به جای آن می‌گستراند و تمام برنامه‌های لذت بخش را نیمه تمام می‌گذارد و انسان را با خود می‌برد، و از همه مهم‌تر آنکه هیچ زمان و مکانی را به رسمیت نمی‌شناسد.

این تعبیرات گویا و پرمعنا به راستی تکان دهنده و بیدارگر است. غافلان را بیدار و مستان را هوشیار می‌سازد.

باز در ادامه به شش ویژگی دیگر درباره مرگ پرداخته و گفتار پیشین را

۱. «طِبْيَات» جمع «طِبَّه» به معنای ناحیه و جهت و نیز به معنای هدف آمده است. از ریشه «طَبَّ» بر وزن «حَيٌّ» به

معنای جمع و جور کردن گرفته شده و گاه به معنای عبور کردن و پیمودن راه به کار می‌رود.

۲. «قِرْن» به معنای حریف و هم‌آورد در مبارزه است.

۳. «واتر» به معنای تیرانداز و جنایتکار از ریشه «وتر» بر وزن «سفر» به معنای زه کمان گرفته شده است.

کامل تر می سازد و می فرماید: «دامهایش بر دست و پای شما افتاده (و به صورت بیماریها و حوادث دردناک ظاهر شده) و مصائب و مشکلاتش سراسر وجود شما را احاطه کرده (و از لابه لای آنها چنگ و دندان نشان می دهد)، تیرهایش شما را هدف قرار داده (و هر لحظه ممکن است به سوی شما پرتاب شود) و هیبت و صولت آن بر شما عظیم است، و تجاوزش پی در پی بر شما وارد می گردد (و هر لحظه گرگ اجل یکایک از این گله می برد)؛ «قَدْ أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ، وَ تَكَنَّفْتُمْ<sup>۱</sup> غَوَائِلَهُ<sup>۲</sup>، وَ أَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ<sup>۳</sup>. وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ<sup>۴</sup>، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نُبُوَّتُهُ<sup>۵</sup>».

امام علیه السلام در این تعبیرات پر معنا گاه مرگ را به صیادی تشبیه کرده که برای همه انسانها دام گسترده است، و گاه به تیراندازی که تیرهایش به خطا نمی رود، یا شمشیرزنی که شمشیرش کارگر است.

آری، انسان در هر چیز شک و تردید کند در مرگ و پایان زندگی تردید نخواهد کرد. قوی ترین قهرمانان جهان در برابر آن زانو می زنند و هوشمندترین انسانها در دام آن گرفتار می شوند و همین بس که انبیا و اولیای الهی نیز از آن مستثنا نشدند و به فرموده قرآن: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾<sup>۶</sup>.

سپس امام علیه السلام به هفت نکته دیگر درباره حملات مرگ به انسانها و ناتوانی انسان در برابر آن اشاره کرده، می فرماید: «نزدیک است سایه های تاریک مرگ شما را بپوشاند، و شدت بیماریش شما را فراگیرد، و ظلمت شدید آسیبهای آن بر شما مسلط شود، و تاریکی سکرات مرگ بر شما چیره گردد، و دردهای

۱. «تکنف» از ریشه «تکنف» به معنای احاطه کردن بر چیزی، گرفته شده است.

۲. «غوائل» جمع «غائله» به معنای فساد و شرّ و حادثه سنگین است.

۳. «معایل» جمع «معیل» بر وزن «مدخل» به معنای پیکان تیر است.

۴. «عدوه» به معنای تعدی و تجاوز است.

۵. «نبوه» به معنای کارگر نشدن و خطا رفتن ضربه شمشیر و تیر و مانند آن است.

۶. آل عمران، آیه ۱۸۵.

جانکاه خروج روح از بدن بر شما عارض گردد (و به سرعت به سراغ شما آید) و پرده‌های تاریک آن بر شما فرو افتد، و شربت ناگوار مرگ بر شما چشانده شود؛» (فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ۱ ظُلَلِهِ ۲ وَأَحْتِدَامٌ ۳ عَلَيْهِ، وَحَنَادِسٌ ۴ عَمْرَاتِهِ ۵، وَغَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَالْأَلِيمُ إِزْهَاقِهِ ۶، وَدَجْوٌ ۷ أَطْبَاقِهِ ۸، وَجُشُوبَةٌ ۹ مَذَاقِهِ).

امام علیه السلام در این هفت جمله با تعبیرات مختلف لحظات و حشمتناک آخر عمر را به دقیق‌ترین و جهی بیان فرموده است؛ لحظاتی بسیار هول‌انگیز و وحشتناک؛ لحظاتی تاریک و ظلمانی که امام از چهار واژه مختلف برای شرح ظلمت آن بهره گرفته (دواجی، حنادس، غواشی و دجو) که نشان می‌دهد امام تا چه حد بر الفاظ عرب احاطه داشته و در کلام فصیح و بلیغ خود با استفاده از تنوع الفاظ بر فصاحت می‌افزوده است.

آنگاه مخاطبان خود را در برابر نزول ناگهانی مرگ هشدار می‌دهد که به هوش باشند مرگ همیشه با مقدمات طولانی و بیماری‌های مزمن روی نمی‌دهد، بلکه بسیار می‌شود که در یک لحظه همه چیز پایان می‌یابد، می‌فرماید: «گویی ناگهان مرگ بر شما وارد می‌شود و با ورود خود، شما را حتی از سخنان آهسته و

۱. «دواجی» جمع «داجیه» به معنای تاریک و ظلمانی از ریشه «دجو» بر وزن «غلو» گرفته شده است.

۲. «ظلل» جمع «ظله» بر وزن «قله» به معنای سایبان است.

۳. «احتدام» به معنای شدت از ریشه «حدم» بر وزن «حتم» گرفته شده است.

۴. «حنادس» جمع «حناس» بر وزن «قبرس» به معنای تاریکی و شب بسیار تاریک است.

۵. «عمرات» جمع «عمره» بر وزن «ضربت» به معنای شدید و سختی است و «عمرات الموت» شدائد و سختی‌های حالت مرگ و جان دادن است که انسان را فرا می‌گیرد، زیرا «عمره» در اصل به آب زیادی گفته می‌شود که چیزی را در خود فرو می‌برد.

۶. «ارهاق» از ریشه «رهب» بر وزن «شفق» در اصل به معنای پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و به کارهای سخت و سنگین اطلاق می‌شود، در ضمن توجه داشته باشید که در بسیاری از نسخ به جای «ارهاق»، «ازهاق» آمده است که از ریشه «زهاق» به معنای اضمحلال و هلاکت و نابودی گرفته شده است و «ازهاق» روح به معنای جدا کردن روح از بدن است.

۷. «دجو» همان‌گونه که در بالا آمد به معنای تاریکی است.

۸. «اطباق» جمع «طبق» به معنای چیزی است که روی چیز دیگری قرار داده می‌شود، گویی برای تاریکی طبقاتی وجود دارد که گاه روی هم تراکم و شدید می‌شود.

۹. «جشوبه» به معنای خشونت است؛ خواه در غذا باشد که لازمه‌اش ناگواری است و یا در سخن و مانند آن.

در گوشی، ساکت می‌سازد. اهل مجلس‌ستان را پراکنده می‌کند. آثار‌تان را محو و خانه‌هایتان را بی‌صاحب می‌سازد. وارثان شما را بر می‌انگیزد تا امواتان را در میان خود تقسیم کنند؛ (فَكَانَ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْتَةٌ فَأَسْكَتَ نَجِيئَكُمْ<sup>۱</sup>، وَفَرَّقَ نَدِيئَكُمْ<sup>۲</sup>، وَ عَفَى<sup>۳</sup> آثَارَكُمْ، وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَ بَعَثَ وُرَثَكُمْ، يَقْتَسِمُونَ تُرَاثَكُمْ).

مرگ ناگهانی که همیشه و در هر زمان بوده و در عصر و زمان ما به عللی بیشتر شده است از تمام انواع مرگها عبرت‌انگیزتر است، زیرا صغیر و کبیر نمی‌شناسد و انسان در هر حالی که باشد ممکن است به سراغ او آید.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج‌البلاغه خود جمعی از انبیا را مانند موسی و داود و سلیمان ذکر می‌کند که همگی به مرگ ناگهانی و فجاءه از دنیا رفتند<sup>۴</sup>، البته در مورد سلیمان ظاهر قرآن گواه بر آن است که در حال ایستاده و تکیه بر عصا کرده، فرشته مرگ به سراغش آمد و جان او را گرفت: ﴿فَلَمَّا قُضِيَنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا لَهُمْ عَلَيَّ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾<sup>۵</sup>.

حتی‌گاه دیده شده که شخصی در حال سخن گفتن، مبتدا را ذکر کرده و پیش از ذکر خبر با دنیا وداع گفته است.

امام عیسیٰ در پنج جمله بالا آثار مرگ را در میان بازماندگان بیان فرموده که در لحظات آخر عمر نه تنها جوهر صدا در فضای دهان ظاهر نمی‌شود، بلکه سخنان آهسته نیز خاموش می‌گردد؛ حاضران در مجلس ناگهان متفرق می‌شوند و چندان نمی‌گذرد که آثار انسان محو و خانه او خالی و خاموش می‌گردد و اگر

۱. «نجی» به معنای نجواکننده و کسی که آهسته و در گوشی سخن می‌گوید از ریشه «نجوا» به معنای گفتن سخنان درگوشی گرفته شده است.

۲. «ندی» به معنای مرکز اجتماع برای مشورت یا شادی یا گفت و گوهای معمولی است.

۳. «عفی» از ریشه «عفو» گرفته شده که یکی از معانی آن محو شدن آثار چیزی است و «عفی» به حکم باب تفعیل، معنای متعددی دارد؛ یعنی «محو و نابود کرد».

۴. شرح نهج‌البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۱۱، ص ۲۷۵.

۵. سبأ، آیه ۱۴.

سر و صدا و قال و غوغایی باشد در میان وارثان است که بر سر تقسیم ارث غالباً با هم به نزاع بر می خیزند. گویی نمی دانند که نوبت آنان نیز به زودی فرا می رسد. سپس امام علیه السلام در پایان این فقره بازماندگان را به سه گروه تقسیم می کند: گروهی که «از دوستان خاصّ انسان هستند؛ ولی در آن لحظه دوستی آنها اثری ندارد (و مشکلی را حل نمی کند)»؛ «بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعُ».

گروه دوم «خویشاوندان دلسوز و غمگینی هستند که قدرت بر دفع مرگ ندارند»؛ «وَقَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعُ».

گروه سوم «دشمنان شماتت‌گری هستند که از مرگ شما جزع و فزعی ندارند (و غمی به خاطر راه نمی دهند)»؛ «وَأَخْرَشَامِتٍ لَمْ يَجْزَعُ».

امام علیه السلام در این بخش اخیر از سخنانش به مسئله مرگهای ناگهانی؛ سگته‌ها و ایست قلبی یا مغزی و حوادث مختلف دردناکی که در یک لحظه عمر انسان را پایان می دهد، اشاره کرده است. مرگهایی که نه موقعیت اشخاص را می شناسد و نه سن و سال را و همان‌گونه که گذشت حتی به سراغ پیامبران الهی نیز رفته است.

این مرگها که تعداد آن کم نیست، بلکه روز به روز بر تعداد آنها افزوده می شود، بسیار عبرت‌انگیز است. در یک لحظه کوتاه ورق بر می گردد و همه چیز عوض می شود. جمعیتها متفرق می گردند، دوستان غرق ماتم و عزا و دشمنان غرق شادی می شوند.

چقدر غافل و بی خبرند کسانی که این‌گونه حوادث را نادیده گرفته و به هوسرانی و گناهان مشغول‌اند و یا برای به دست آوردن مال و مقام به انواع بلاها تن در می دهند.

در کتاب خلفاء ابن قتیبه آمده است: هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام شربت شهادت نوشید خبر به معاویه رسید اظهار شادی و سرور کرد و او و اطرافیانش



به سجده افتادند. این خبر به ابن عباس رسید که در آن زمان در شام بود نزد معاویه آمد. معاویه گفت: ابن عباس شنیدم حسن بن علی علیه السلام از دنیا رفت. ابن عباس گفت: **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»**<sup>۱</sup> و چند بار این آیه را (به عنوان اظهار غم و اندوه) تکرار کرد. سپس گفت: شنیدم هنگامی که این خبر را به تو دادند اظهار شادی کردی! به خدا سوگند این اظهار شادی راه قبر را بر تو نمی‌بندد و پایان عمر او به عمر تو نمی‌افزاید. اگر ما امروز به مصیبت حسن بن علی علیه السلام گرفتار شده‌ایم پیش از این به مصیبت کسی که از او بهتر بود؛ یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله گرفتار شدیم. سپس صیحه‌ای زد و سخت گریه کرد به گونه‌ای که تمام حاضران حتی معاویه به گریه افتادند.<sup>۲</sup>

طبری نیز در تاریخ خود نقل می‌کند هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به معاویه رسید اظهار شادی کرد و شعری خواند که مضمونش این بود:  
همان‌گونه که انسان از آمدن مسافر عزیزش خوشحال می‌شود من نیز شادمان شدم.

سپس پرسید چه کسی او را به قتل رساند گفتند مردی از طایفه مراد (عبدالرحمن ملجم مرادی) باز شعری خواند که در آن مدح عبدالرحمن ابن ملجم بود.

زینب دختر ابی سلمه در آنجا حاضر بود. صدا زد عایشه درباره علی چه می‌گویی؟ عایشه گفت: حالت نسیان به من دست داده هرگاه چیزی فراموش کردم به من یادآور شو.<sup>۳</sup>

آری! این‌گونه افراد غافل، از یاد می‌برند که خودشان در چه شرایطی زندگی می‌کنند.

۱. بقره، آیه ۱۵۶.

۲. الامامة والسياسة ابن قتيبة، ص ۱۷۵.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۵.



## بخش سوم

فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِجْتِهَادِ، وَالتَّاهِبِ وَالِاسْتِعْدَادِ، وَالتَّرْوُدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ. وَلَا تَعْرَنَنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا عَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ، وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ، الَّذِينَ أَحْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا، وَأَفْنَوْا عِدَّتَهَا، وَأَخْلَقُوا جِدَّتَهَا. وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَانًا، وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا. لَا يَعْرِفُونَ مَنْ آتَاهُمْ، وَلَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ، وَلَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ. فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَدَارَةٌ غَرَارَةٌ حَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنْوَعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ، لَا يَدُومُ رَخَاؤُهَا، وَلَا يَنْقُضِي عَنَاؤُهَا، وَلَا يَرْكُدُ بِلَاؤُهَا.

## ترجمه

حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیا شوید. زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است برگزید و زندگی دنیا شما را نفریبد آن‌گونه که پیشینیان و امتهای گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد، همانها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه‌های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخها و مساکن آنها گورستان شد و ثروت‌هایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که) کسی که نزد آنان رود وی را نمی‌شناسند و به آنها که برایشان گریه می‌کنند اهمیّت نمی‌دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی‌گویند، بنابراین از زرق و برق دنیا برحذر باشید (که با شما همین می‌کند) زیرا دنیا بی‌وفا و فریبنده و حيله گراست، بخشنده‌ای است منع‌کننده (که از یک دست می‌دهد و با دست دیگر می‌گیرد) پوشنده‌ای است برهنه‌کننده (که امروز لباس قدرت و

سلامت را بر تن اهلش می پوشاند و فردا از آنها بیرون می آورد) آرامش و راحتی آن بی دوام، سختیهایش بی سرانجام و بلاهایش مدام است.

## شرح و تفسیر

### دنیای حيله گرا!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دنبال بحثی که درباره شدائد مرگ و پایان زندگی در بخش گذشته بیان فرمود همه مردم را مخاطب قرار داده و توصیه می کند که تا فرصت دارند از دنیا زاد و توشه بگیرند و فریب زرق و برق و لذات دنیا را نخورند و از پیشینیان خود عبرت گیرند، می فرماید: «حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیا شوید، زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است بگیرید»؛ (فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْاجْتِهَادِ، وَالتَّاهِبِ<sup>۱</sup> وَالْاِسْتِعْدَادِ، وَالتَّزْوُدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه درباره فرق میان جد و اجتهاد گفته اند که «جد» مرحله عزم و تصمیم بر انجام کاری را بیان می کند و «اجتهاد» مرحله عملی آن را، و همچنین «تأهب» اشاره به نیت برآماده شدن است و «استعداد» به جنبه عملی آن اشاره دارد.<sup>۲</sup>

ولی هیچ دلیلی از لغت یا قراین متصله و منفصله برای آن ذکر نکرده اند. بعید نیست دو واژه جد و اجتهاد وقتی در مقابل هم قرار می گیرد «جد» اشاره به حرکتی باشد که از سوی خود انسان شروع می شود و «اجتهاد» اشاره به پذیرش حرکات مثبتی است که از سوی دیگران انجام می گیرد و تفاوت میان تأهب و

۱. «تأهب» به معنای آماده شدن برای چیزی است و از ریشه «أهبه» به معنای آمادگی یا وسایل است (گاه معنای مصدری دارد و گاه اسم جامد است).

۲. شرح نهج البلاغه علامه خویی، ج ۱۴، ص ۴۱۹.

استعداد نیز شاید به همین صورت باشد. البته احتمال تأکید نیز چندان دور نیست.

سپس می‌افزاید: «زندگی دنیا شما را نفریبد آن‌گونه که پیشینیان و امتهای گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد»؛ (وَلَا تَغُرَّنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غُرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ، وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ).

آری! ما می‌توانیم آینده زندگی خود را در آینه زندگی دیگران به صورت شفاف مشاهده کنیم و این یک واقعیت است که امام در خطبه‌های متعددی از نهج‌البلاغه بر آن تکیه فرموده است، دست ما را می‌گیرد و به سوی تاریخ گذشتگان می‌برد؛ تاریخ تکوینی و نه تدوینی که در ویرانه‌های قصرهای آنها و آثار بازمانده از زندگانی پر زرق و برقشان نمایان است.

امروز خوشبختانه موزه‌هایی که بخش مهمی از آثار پیشینیان در آن گردآوری شده، می‌تواند کمک بیشتری به ما بکند؛ در یکسو تخت و تاج فلان پادشاه، در سوی دیگر شمشیر مرصع و جواهرنشان فلان فرمانده بزرگ و بالاخره در سوی دیگر اجساد مومیایی شده فراعنه.

هر چند دنیاپرستان این موضوع مهم را نیز تحریف کرده و آن را تبدیل به چهره دیگری از دنیاپرستی نموده‌اند؛ موزه‌ها برای صاحبانش وسیله درآمد و برای بازدیدکنندگان وسیله افتخار و مباحثات نسبت به تاریخ گذشته خود شده است.

در کتاب *البیان و التبیین جاحظ*، آمده است که حذیفه و سلمان درباره عجایب دنیا با هم سخن می‌گفتند در حالی که در کنار ایوان کسری نشسته بودند. مرد عربی از طایفه «بنی غامد» آنجا بود که چند گوسفند را برای چرا همراه داشت؛ هنگام شب آنها را به داخل ویرانه کاخ کسری می‌برد که باقی مانده تخت کسری که از سنگ مخصوصی بود در آنجا بود. گاه این مرد اعرابی بر آن می‌نشست و

گوسفندانش روی باقی مانده تخت کسری می رفتند، سلمان گفت: این واقعاً از عجیب ترین اموری است که ما درباره آن سخن گفته ایم.<sup>۱</sup>

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

انگاه امام (علیه السلام) به شرح حال پیشینیان در چند جمله کوتاه پرداخته، می فرماید: «همانها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخها و مساکن آنها گورستان شد و ثروتهایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که کسی که نزد آنان برود وی را نمی شناسند و به آنها که برایشان گریه می کنند اهمیّت نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی گویند)؛ (الَّذِينَ أَحْتَبُّوا<sup>۲</sup> دَرَّتْهَا<sup>۳</sup>، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا<sup>۴</sup>، وَأَفْنَوْا عِدَّتَهَا<sup>۵</sup>، وَأَخْلَقُوا<sup>۶</sup> جِدَّتَهَا<sup>۷</sup>. وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثًا<sup>۸</sup>، وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا. لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَلَا يَحْفَلُونَ<sup>۹</sup> مَنْ بَكَاهُمْ وَ لَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ).

جمله های «الَّذِينَ أَحْتَبُّوا دَرَّتْهَا، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا...» اشاره به کسانی است که از تمام امکانات دنیا بهره مند شدند. گویی شیری که در پستان دنیا بود تا آخر دوشیدند و نوشیدند و از همه زر و زیورها و زرق و برقها و لذات دنیا بهره گرفتند؛ ولی چیزی نگذشت که طبق جمله «وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثًا»

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۱۴۸.

۲. «احتلبوا» از ریشه «حلب» بر وزن «طرب» و «طب» بر وزن «حرب» به معنای دوشیدن شیر گرفته شده است.

۳. «درّة» به معنای شیر یا شیر فراوان است.

۴. «غرّة» به معنای سهل انگاری و غفلت است.

۵. «أخلقوا» از ریشه «اخلاق» به معنای کهنه کردن و از ریشه «خلق» بر وزن «ورق» به معنای فرسودگی و کهنه شدن است.

۶. «جدّه» تازه و نو بودن است، این واژه معنای اسمی نیز دارد و به معنای جدید و نو است.

۷. «اجداث» جمع «جذث» بر وزن «هوس» به معنای گور و قبر است.

۸. «لا یحفلون» یعنی اعتنا نمی کنند. از ریشه «حفل» بر وزن «حرب» به معنای اعتنا کردن و اهمیّت دادن گرفته شده است.

کاخهایشان گورهایشان شد.

این جمله ناب دو معنا دارد: نخست اینکه از کاخهایشان به گورها منتقل شدند و دیگر اینکه در بعضی از حوادث وحشتناک مانند زلزله‌ها کاخها بر سرشان ویران شد و همانجا قبرشان گشت.

امام در پنج جمله اخیر که از «أَصْبَحْتُ» شروع می‌شود این نکته را دقیقاً بیان فرموده که آنها چنان از دنیا بیگانه شده‌اند که حتی دوستان و آشنایانی که بر مزارشان می‌گیرند نمی‌شناسند و فریاد آنها را نمی‌شنوند.

البته این درباره دنیاپرستانی است که خدا را به دست فراموشی سپردند و جز هواپرستی محصول عمرشان نیست؛ ولی طبق آنچه در روایات وارد شده، مؤمنان صالح، کسانی را که به زیارت قبرشان می‌آیند می‌شناسند و با آنها انس می‌گیرند و از بازگشتشان نگران می‌شوند.

یکی از یاران امام کاظم علیه السلام به نام اسحاق بن عمار می‌گوید از آن حضرت پرسیدم آیا مؤمن کسی را که به زیارت قبرش می‌آید می‌شناسد؟ فرمود: «نَعَمْ وَلَا يَزَالُ مُسْتَأْنِسًا بِهٖ مَادَامَ عِنْدَ قَبْرِهِ فَإِذَا قَامَ وَأَنْصَرَفَ مِنْ قَبْرِهِ دَخَلَهُ مِنْ أَنْصَرَفِهِ عَنْ قَبْرِهِ وَحُشَّةٌ أَرَىٰ پِیُوسْتَهٗ بَاوِ اَنْسِ مِیْ گِیْرِد تَا زَمَانِیْ کِه نَزْدِ قَبْرِ اَوْ حَاضِرِ اَسْت هَنْگَامِیْ کِه بَرخَاسْت وَا ز کِنَارِ قَبْرِش مَنصَرَف شَد مِیَّت بَه سَبَبِ اَنْصَرَافِ اَوْ نَارَاحَتِ مِی شُود وَا دَرِ وُحْشَتِ فَرُو مِی رُود»<sup>۱</sup>.

امام به دنبال این سخن چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «حال که چنین است از زرق و برق دنیا برحذر باشید (که با شما همین می‌کند)»؛ «فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا».

آنگاه با بیان هشت صفت برای دنیا (و به تعبیری ده صفت) دلایل روشنی بر لزوم حذر از دنیا بیان می‌دارد، می‌فرماید: «زیرا دنیا بی‌وفا مگار و فریبنده و حيله‌گر است، بخشنده‌ای است منع‌کننده (که از یک دست می‌دهد و با دست

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۲۸ باب زیارة القبور، ح ۴.

دیگر می‌گیرد) پوشنده‌ای است برهنه‌کننده (که امروز لباس قدرت و سلامت را بر تن اهلش می‌پوشاند و فردا بیرون می‌آورد) آرامش و راحتی آن بی‌دوام، سختیهایش بی‌سرانجام و بلاهایش مدام است؛ «فَإِنَّهَا عَدَّارَةٌ غَرَّارَةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ<sup>۱</sup>، لَا يَدُومُ رَخَاؤُهَا، وَلَا يَنْقُضِي عَنَاؤُهَا، وَلَا يَرْكُدُ<sup>۲</sup> بِأَلَاؤُهَا».

واژه‌های «غداره» و «غزاره» و «خدوع» هر چند از نظر معنا به هم نزدیک است و به معنای فریب و نیرنگ تفسیر می‌شود؛ ولی در حقیقت تفاوت دقیقی با هم دارند: «غدار» از ریشه «غدر» به معنای پیمان شکنی و «غزار» از ریشه «غرور» به معنای فریبندگی و «خدوع» از ریشه «خدعه» به معنای حيله‌گری است و می‌دانیم این سه با هم تفاوتی دارند؛ هر چند غالباً لازم و ملزوم یکدیگراند. آری! دنیا به کسی وفا نمی‌کند و زرق و برقش بسیاری از مردم را می‌فریبد و صحنه‌های مختلفش نیرنگ و خدعه‌گری است.

تعبیر به «مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ» به یک صفت بر می‌گردد؛ یعنی هنوز چیزی را به انسان نداده باز پس می‌گیرد؛ دوران جوانی نگذشته، پیری می‌رسد و دوران سلامت به جایی نرسیده، علامت انواع بیماریها ظاهر می‌شود.

بعضی از شارحان این دو صفت را جداگانه دانسته و گفته‌اند: دنیا عطاکننده اشیا بی‌ارزش و منع‌کننده امور با ارزش است. نه عطایش ارزشی دارد و نه منعش قابل تحمل است.

در مورد تعبیر «مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ» نیز همین دو تفسیر قابل ذکر است: نخست اینکه یک وصف بیشتر است و مفهوم آن این است که دنیا یا یک لباس زیبایی از قدرت و عظمت در تن انسان می‌کند و با فاصله کمی با دست دیگر آن را بر

۱. «نزوع» یعنی برکننده از ریشه «نزع» بر وزن «نذر» به معنای کندن و جدا ساختن است.

۲. «لایرکد» از ریشه «رکود» به معنای بی‌حرکت و آرام بودن گرفته شده است.



می‌کند و یا اینکه منظور این است که لباسهای بی‌ارزشی می‌پوشاند و لباسهای با ارزش را بر می‌کند و تفسیر اول در هر دو جمله مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

واژه‌های «رخاء» و «عناء» و «بلاء» تفاوت روشنی با هم دارند؛ «رخاء» آرامش است که در دنیا کمتر پیدا می‌شود. «عناء» سختیها و مشکلات است که همواره دامان اهلش را گرفته و «بلاء» حوادث ناگوار است اعم از حوادث طبیعی همچون زمین لرزه‌ها و سیلابها و طوفانها یا بلاهای خودساخته بشری همچون جنگها، و در یک کلام: دنیا سرایی است که نه خوبیهایش قابل دوام است و نه بدیهایش قابل اجتناب و دل بستن به چنین سرایی کار عاقلان نیست.





## بخش چهارم

مِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَادِ: كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا، عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ، وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ، تَقَلَّبُ أْبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ يَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ.

## ترجمه

بخش دیگری از خطبه درباره صفات زهاد:

«آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند؛ یعنی در دنیا می زیستند؛ اما همچون کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند، به آنچه با چشم بصیرت در دنیا می نگریدند عمل می کردند و از آنچه بر حذر بودند فرار می کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود) آنها جز با کسانی که اهل آخرت بودند نشست و برخاست نداشتند و هنگامی که می دیدند دنیاپرستان مرگ اجسادشان را مهم می شمردند آنها مرگ دل‌های زندگان از آنها را مهم تر می دانستند.

## شرح و تفسیر

### زاهدان واقعی

امام علیه السلام در بخش آخر این خطبه که تعبیر سیّد رضی نشان می دهد بخش جداگانه‌ای از بخش‌های پیشین است (زیرا می گوید: «مِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَادِ؛ یعنی بخشی از این خطبه که صفات زاهدان را بیان می کند») می فرماید: «آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند؛ یعنی در دنیا می زیستند؛ اما همچون

کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند؛ (كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا).

این وصف نخستین اوصاف پنجگانه‌ای است که امام علیه السلام در این عبارت برای زاهدان بیان فرموده است. روشن است که در این عبارت هیچ‌گونه تناقضی نیست. مقصود این است که جسم آنان در دنیا است؛ ولی روح و قلبشان وابسته به آخرت است و به گفته سعدی:

هرگز حدیث حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

هر کس در زندگی خود این معنا را تجربه کرده که وقتی دل او مشغول مسئله مهمی است در میان هر جمع که می‌نشیند فکرش جای دیگر است. این وصف سبب می‌شود که اعمال زاهدان با دنیاپرستان متفاوت باشد. اینان در جمع زخارف دنیا می‌کوشند و اینان در جمع زاد و توشه سفر آخرت.

دلیل آن هم روشن است زاهدان دنیا را سرابی بیش نمی‌بینند و طبق صریح قرآن حیات و زندگی واقعی را حیات آخرت می‌داند: ﴿وَإِنَّ النَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>.

سپس به دومین صفت پرداخته می‌فرماید: «به آنچه با چشم بصیرت در دنیا می‌نگریستند عمل می‌کردند»؛ (عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ).

دیگر اینکه «و از آنچه بر حذر بودند فرار می‌کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود)»؛ (وَبَادَرُوا<sup>۲</sup> فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ).

آری! آنها با چشم بصیرت، اسباب نجات را می‌دیدند و عوامل سعادت و

۱. عنکبوت، آیه ۶۴.

۲. «بادروا» از ریشه «مبادرت» است که گاه به معنای بی‌درنگ به انجام چیزی پرداختن و گاه به معنای پیشی گرفتن از چیزی است (اولی بدون «الی» متعدی می‌شود و دومی با «الی»).

خوشبختی را می‌شناختند، به همین دلیل پیوسته به سراغ آنها می‌رفتند و از سوی دیگر عوامل بدبختی و گرفتاری در آخرت را به خوبی می‌دانستند، لذا سعی می‌کردند با شتاب از آن بگذرند و به آن آلوده نشوند.

در چهارمین وصف از اوصاف آنها می‌فرماید: «آنها جز با کسانی که اهل آخرت بودند نشست و برخاست نداشتند»؛ (تَقَلَّبُ أْبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي ۱ أَهْلِ الْآخِرَةِ).

آری! آنها از نظر ظاهر در میان همه می‌زیستند؛ ولی معاشران واقعی آنها اهل آخرت بودند، چرا که می‌دانستند معاشرت با دنیاپرستان قلب را می‌میراند، چون در جلسات آنها چیزی جز متاع دنیا و لذات آن مطرح نیست و در واقع مردگانی هستند در لباس زندگان.

آنگاه در پنجمین و آخرین وصف می‌فرماید: «و هنگامی که می‌دیدند دنیاپرستان مرگ اجسادشان را مهم می‌شمرند آنها مرگ دل‌های زندگان را از آنها مهم‌تر می‌دانستند»؛ (وَيَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَهُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ).

از مجموع اوصاف پنجگانه فوق استفاده می‌شود که معنای زهد و حقیقت آن این نیست که انسان فقیر و بی‌نوا باشد، یا زندگی اجتماعی را رها کند و در گوشه‌ای خزیده مشغول عبادت شود، بلکه حقیقت زهد آن است که در همه چیز و همه جا اولویت را برای حیات آخرت قائل شود و اسیر زرق و برق دنیا و هوا و هوسهای زودگذر نشود.

۱. «ظهرائی» یعنی وسط و میان دو شخص یا اشخاص است و در اصل «ظُهْرَيْن» تشبیه «ظهر» بوده است گویی انسان هنگامی که در وسط جمعیت است پشتیبانی از پیش رو و پشتیبانی از پشت سر دارد سپس الف و نون، برای تأکید به آن اضافه شده و نون تشبیه نیز به هنگام اضافه حذف می‌گردد و به صورت «بین ظهرائی» در می‌آید، بنابراین «بین ظهرائی» یعنی قرار گرفتن در میان افرادی که از انسان پشتیبانی می‌کنند. (به لسان العرب ریشه ظهر رجوع شود).

در خطبه دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ  
 الزَّهَادَةُ قَصْرُ الْأَمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ ای مردم زهد، همان  
 کوتاهی آرزو و شکر در برابر نعمتها و پرهیز از گناهان است»<sup>۱</sup>.  
 در ذیل همان خطبه به اندازه کافی درباره حقیقت زهد بحث شده است.



## وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خَطْبَهَا بِذِي قَارٍ وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْبَصْرَةِ، ذَكَرَهَا الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ  
«الْجَمَلِ»:

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در «ذی قار»<sup>۱</sup> هنگام حرکت به سوی بصره ایراد فرمود. «واقدی»<sup>۲</sup> این  
خطبه را در کتاب *الجملة* آورده است.<sup>۳</sup>

### خطبه در یک نگاه

آغاز خطبه به خوبی نشان می‌دهد که آنچه در بالا آمد بخشی از خطبه  
مشروح‌تری بوده است که امام علیه السلام در سرزمین ذی قار ایراد فرمود و بعید به نظر  
نمی‌رسد که این خطبه دنباله خطبه ۱۰۴ باشد که آن هم به نظر می‌رسد ادامه

۱. «ذی قار» نام محلی است در نزدیکی بصره که جنگ اعراب و ایران پیش از اسلام در همانجا اتفاق افتاد.

۲. محمد بن عمر واقدی از مفسران و مورخان قرن دوم هجری و متوفای سال ۲۰۷ هجری است.

۳. سند خطبه:

با اینکه مرحوم سید رضی این خطبه را از کتاب *جملة واقدی* نقل کرده است صاحب *مصادر نهج البلاغه*  
اضافه می‌کند که ابن عبد ربه مالکی در کتاب *عقد الفرید* و مرحوم مفید در کتاب *ارشاد* نیز این خطبه را قبل  
از سید رضی نقل کرده‌اند. ابن ابی‌الحدید نیز این خطبه را به طور مشروح‌تری در جای دیگری (ج ۱،  
ص ۳۰۹، ذیل خطبه ۲۲) آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۶)

خطبه ۳۳ باشد که آن هم در ذی قار بیان شده است. به هر حال امام علیه السلام در این خطبه به دو نکته مهم اشاره می فرماید: نخست اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنچه را مأمور به ابلاغ آن بود به مردم رساند و وظیفه خود را به خوبی انجام داد و دیگر اینکه یکی از کارهای مهم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاد وحدت صفوف و تشکیل جامعه واحد اسلامی و زدودن کینه‌ها از سینه‌ها بود.





فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ، فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَ رَتَّقَ بِهِ  
الْفُتْقَ، وَ أَلَّفَ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاعِرَةِ فِي  
الْصُّدُورِ، وَ الضَّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ.

### ترجمه

پیامبر آنچه را به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالت‌های پروردگارش را  
ابلاغ کرد، خداوند به وسیله او شکافهای اختلاف را به هم پیوست و فاصله‌ها را  
از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنکه  
آتش سوزان دشمنیها در سینه‌ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دلها زبانه  
می‌کشید.

### شرح و تفسیر

#### پیامبر ﷺ کینه‌ها را از سینه‌ها شست

امام علیه السلام بعد از بیان مقدماتی در خطبه‌ای که در ذی‌قار ایراد کرد، چنین فرمود:  
«پیامبر آنچه را به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالت‌ها و پیام‌های پروردگارش  
را ابلاغ کرد»؛ (فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ).

با توجه به اینکه «صدع» از ریشه «صدع» بر وزن صبر در لغت به معنای  
شکافتن یا شکافتن اجسام محکم است و با شکافتن چیزی، درونش ظاهر  
می‌شود، این واژه به معنای اظهار و افشا و آشکار کردن به کار می‌رود و از آنجاکه  
ابراز حقیقت توحید در آن محیط جاهلی مملو از شرک به منزله شکافتن  
پرده‌های ضخیم کفر و انحراف بود امام علیه السلام در اینجا این واژه را استعمال فرموده

و در واقع آن را از آیه ۹۴ سوره حجر ﴿فَأُصْدِعْ بِمَا تَوَمَّرُ﴾ گرفته است. فرق این جمله با جمله «وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ» ممکن است از این نظر باشد که در واژه «بلغ» مفهوم تأکید و تکرار وجود دارد، بنابراین مفهوم دو جمله چنین می شود که پیامبر حق را آشکار ساخت و پی در پی بر آن تأکید ورزید. سپس به یکی از مهم ترین و پرارزش ترین خدمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرداخته، می فرماید: «خداوند به وسیله او شکافهای اختلاف را به هم پیوست و فاصله ها را از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنکه آتش سوزان دشمنیها در سینه ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دلها زبانه می کشید؛» (فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَرَتَقَ بِهِ الْفُتْقَ، وَالْفَ بِهِ الشَّمْلَ<sup>۱</sup> بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ<sup>۲</sup> فِي الصُّدُورِ، وَالضَّغَائِنِ<sup>۳</sup> الْقَادِحَةِ<sup>۴</sup> فِي الْقُلُوبِ).

امام علیه السلام در مورد وحدت کلمه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مردم با آن همه اختلافات ایجاد کرد سه تعبیر ذکر فرموده است: اول تعبیر به «لم» (بر وزن غم) که به معنای جمع آوری کردن یا جمع آوری توأم با اصلاح است و مفهومش این می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سایه تعلیمات اسلام شکافها را چنان جمع کرد و به هم پیوست که اثری از گذشته باقی نماند.

دوم تعبیر به «رتق» است که آن نیز به معنای به هم پیوستن پارگیها و جداییهاست و شاید تأکیدی بر جمله سابق باشد یا اشاره به خصوص مواردی که قبلاً به هم پیوسته بوده و جدا شده و سپس آن را به هم پیوند می دهند.

۱. «شمل» به معنای جمع کردن و گردآوری نمودن است و گاه که معنای اسم مصدری دارد به معنای مجموعه و اجتماع می آید.

۲. «واغره» به معنای داغ و سوزان از ریشه «وغر» بر وزن «فقر» به معنای شدت حرارت گرفته شده است و به معنای کینه و خشم و عداوت شدید نیز استعمال می شود.

۳. «ضغائن» جمع «ضغینه» به معنای کینه و عداوت شدید است و در اصل به معنای پوشانیدن توأم با انحراف است.

۴. «قاده» به معنای شعله ور از ریشه «قدح» بر وزن «مدح» به معنای برافروختن آتش آمده است.

سوم تعبیر به «تألیف» که به معنای الفت دادن و جمع کردن توأم با انس و انسجام است که در مورد خصوص ذوی الارحام (خویشاوندان) ذکر شده، زیرا در عصر جاهلیت بسیار می شد که پدر و فرزند با برادر بر سر منافع جزئی با هم می جنگیدند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سایه ایمان به مبانی اسلام آنها را به هم الفت داد. نتیجه اینکه این الفاظ سه گانه می تواند تأکید بر یکدیگر باشد و ممکن است هر یک ناظر به نوعی اختلاف در جامعه باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به «تألیف شمل» مربوط به اختلافات خانوادگی و خویشاوندی و «رتق» اشاره به برطرف شدن اختلافات قبیله‌گی و «لم» اشاره به رفع اختلافات از همه جامعه و وحدت صفوف آنها باشد. به هر حال هیچ کس باور نمی کرد که این جامعه کوچک عصر جاهلی با آن همه اختلافات عجیب و وحشتناک روزی مبدل به جامعه بزرگ واحدی گردد که وحدت آنها پشت دشمنان را بلرزاند و در واقع یک معجزه الهی بود، همان گونه که قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَالْمُؤْمِنِينَ \* وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ»؛ او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد و دل‌های آنها را به هم الفت داد. اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می کردی که میان دل‌های آنان الفت دهی، نمی توانستی؛ ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد».<sup>۱</sup>





## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَلَّمَ بِهِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَمْعَةَ، وَهُوَ مِنْ شِيعَتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهِ فِي خِلَافَتِهِ  
يَطْلُبُ مِنْهُ مَالاً، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام عليه السلام است

که به عبدالله زمه<sup>۱</sup> فرمود که از شیعیان آن حضرت بود و در هنگام خلافت  
نزد امام آمد و از او درخواست مالی کرد. امام سخنان ذیل را در پاسخ او فرمود:<sup>۲</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در عنوان این کلام آمد، عبدالله بن زمه مالی را از حضرت  
طلبد؛ ولی حضرت پاسخ منفی به او داد؛ زیرا آن مال از غنائم جنگی بود و تنها

۱. عبدالله بن زمه فرزند زادهٔ اسود بود که از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد. عبدالله خواهرزادهٔ ام سلمه و دامادش بود و از شیعیان علی عليه السلام محسوب می‌شود. پدر و عمو و برادرش که در جنگ بدر در سپاه کفر بود به دست امیر مؤمنان عليه السلام کشته شدند. (رجوع شود به دائرة المعارف شیعی نوشتهٔ مرحوم اعلمی، ج ۱۲، ص ۳۰۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۰ و تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی، ج ۵، ص ۱۹۲)

۲. سند خطبه:

نویسندهٔ کتاب مصادر، تنها موردی که دربارهٔ این خطبه پیدا کرده که از غیر نهج البلاغه گرفته شده، غرر الحکم آمدی است که در حرف الف آن را با تفاوتی آورده و این تفاوت نشان می‌دهد که خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۸)

جنگجویان در آن شرکت داشتند و عبدالله که در آن جنگ شرکت نداشته حقی  
نداشت.



إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلْبُ أَسْيَافِهِمْ،  
فَإِنَّ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ، كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَازَةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ  
أَقْوَاهِهِمْ.

### ترجمه

بی شک این مال نه حق من است و نه حق تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که با شمشیرهایشان به دست آمده است، اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند آنان داشتی وگرنه دست چین آنها برای غیر دهان آنان نخواهد بود!

### شرح و تفسیر

#### غنایم جنگجویان

گرچه مخاطب در این کلام فرد خاصی؛ یعنی عبدالله بن زمعه است که برخلاف پدر و جدش که هیچ علاقه‌ای به اسلام نداشتند و جزء مخالفان بودند، اسلام را پذیرفته بود و از شیعیان علی علیه السلام بود؛ ولی محتوای این سخن مطلبی است که برای همهٔ مسلمین صدق می‌کند و آن اینکه هر مالی از اموال بیت المال باید درست در آن مصرفی که خدا برای آن تعیین کرده، صرف شود و روابط نباید بر ضوابط در این باره پیشی گیرد.

قراین کلام نشان می‌دهد که عبدالله از مالی که پیش روی حضرت بود و از غنایم جنگی محسوب می‌شد، تقاضای سهمی کرد؛ ولی امام به او فرمود: «بی شک این مال نه حق من است و نه حق تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که

با شمشیرهایشان به دست آمده است»؛ (إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلْبُ أَسْيَافِهِمْ).

باید توجه داشت، گرچه واژه «فی» هنگامی که در مقابل واژه غنیمت (غنایم جنگی) قرار می‌گیرد دو معنای متفاوت دارد؛ «فی» به اموالی گفته می‌شود که به دست جنگجویان اسلام افتاده بی‌آنکه جنگی رخ دهد و طبق موازین شرع متعلق به بیت المال است؛ ولی غنیمت، اموالی است که جنگجویان به وسیله نبرد آن را به دست می‌آورند؛ ولی هنگامی که «فی» به تنهایی استعمال می‌شود گاهی بر غنیمت نیز اطلاق می‌گردد، بنابراین اگر امام علیه السلام می‌فرماید: «این مال فیء مسلمین است و دستاورد شمشیرهای آنهاست» منافاتی با مفهوم فیء ندارد.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند سهم آنان داشتی وگرنه دست چین آنها برای غیر دهان آنان نخواهد بود»؛ (فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ، كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَآةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَقْوَاهِهِمْ).

اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: من هم سهمی در این غنیمت ندارم، احتمالاً به این سبب است که آن غنیمت مربوط به جنگهای محدودی بوده که بعضی از فرماندهان امام علیه السلام در آن شرکت داشتند نه خود امام علیه السلام.

درست است که یک پنجم از غنایم جنگی متعلق به بیت المال است و نیز صحیح است که «عبدالله بن زمعه» از «بنی‌المطلب» بود (مطلب برادر هاشم است) نه بنی‌هاشم و به عقیده بعضی بنی‌المطلب نیز از خمس می‌توانند بهره‌مند شوند<sup>۲</sup>؛ ولی احتمالاً او فقیر و مسکین نبود که چیزی از خمس به او بدهند.

به هر حال این سخن نشان می‌دهد که امام علیه السلام در مسائل مالی بسیار دقیق و

۱. «جَنَآةٌ» به معنای میوه‌ای است که از درخت چیده شده، مفرد است و از ماده «جنا» بر وزن «جفا» است.

۲. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۰۶ و معتبر محقق حلی، ج ۲، ص ۶۳۱، کتاب الخمس.



سخت‌گیر بود و هرگز راضی نمی‌شد حق مسلم کسی به دیگری داده شود، هر چند از دوستان وفادار او باشند، برخلاف دوران عثمان که به عقیده همه مورخان هیچ حساب و کتابی در امر بیت المال نبود و سزاوار است این سخن امام علیه السلام سرلوحه برنامه همه زمامداران و مسئولان اسلامی باشد و حق و عدالت را در بیت المال حتی نسبت به نزدیکان و اطرافیان خود رعایت کنند.

از کلام بالا نیز استفاده می‌شود که عبدالله بن زمه معرفت کاملی در حق امام علیه السلام نداشت که چنین تقاضایی کرد و نمی‌دانست که امام علیه السلام حتی نسبت به برادرش عقیل همین‌گونه رفتار می‌کند و گرنه چنین تقاضایی از امام نمی‌کرد.





## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَعْدَ أَنْ أَقْدَمَ أَحَدُهُمْ عَلَى الْكَلَامِ فَحَصَرَ، وَهُوَ فِي فَضْلِ أَهْلِ الْبَيْتِ، وَ  
وَصَفِ فَسَادِ الزَّمَانِ

از سخنان امام علیه السلام است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که بعضی از یارانش (جعدة بن حبیله) نتوانست در منبر سخن بگوید. این سخن درباره فضایل اهل بیت علیهم السلام و وضع نابسامان مردم در آن عصر است.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

این خطبه از دو بخش تشکیل شده است:

۱. سند خطبه:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه هنگامی که به این خطبه می‌رسد، چنین می‌گوید: بدانید این کلام را امیرمؤمنان علیه السلام در حادثه‌ای که ایجاب می‌کرد چنین سخنی را بیان کند، ذکر فرمود و آن اینکه به خواهرزاده‌اش جعدة بن حبیله مخدومی دستور داد برای مردم خطبه‌ای بخواند. او به منبر رفت؛ ولی (ابهت حضرت و جمعیت او را گرفت و) نتوانست سخن بگوید و از منبر پایین آمد. امیرمؤمنان شخصاً بر منبر قرار گرفت و خطبه طولانی بیان فرمود که سید رضی بخش کوچکی از آن را در اینجا آورده است (و از این سخن روشن می‌شود که خطبه را از جای دیگری گرفته است). مرحوم کلینی نیز در روضه کافی و آمدی در غررالحکم با تفاوتی آن را آورده‌اند، زمخسری نیز در جلد اول کتاب ربیع الابرار بخشی از آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۹)

بخش اوّل دربارهٔ اهمّیت سخن گفتن و محروم بودن بعضی از این موهبت عظیم است. سپس به وجود این موهبت عظیم به طور کامل در اهل بیت علیهم السلام اشاره می‌کند.

در بخش دوم وضع زمان خود را تشریح می‌فرماید که مردم بر اثر پشت کردن به تعلیمات اسلام رو به فساد گذارده، حق‌گویان ذلیل، صادقان کلیل، جوانان بد اخلاق، پیران گنه‌کار، عالمان منافق و دوستان خیانتکار شدند و به این ترتیب هشدار می‌دهد که به راه حق بازگردند و پیش از آنکه عذاب الهی دامانشان را بگیرد، بیدار شوند.

## بخش اول

أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا أَمْتَنَعَ،  
وَلَا يُمِهِّلُهُ النَّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ. وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ، وَ  
عَلَيْنَا تَهَدَّلتْ عُصُونُهُ.

## ترجمه

آگاه باشید زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی‌کند و به هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی‌دهد و ما فرمانروایان سخنییم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه‌هایش بر سر ما سایه افکننده است.

## شرح و تفسیر

### ما فرمانروایان سخنییم!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دو نکته اشاره می‌فرماید:

نخست اینکه چرا بعضی به هنگام سخنرانی از سخن باز می‌ایستند و بعضی با قدرت پیش می‌روند، می‌فرماید: «آگاه باشید زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی‌کند و به هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی‌دهد»؛ (أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا أَمْتَنَعَ، وَلَا يُمِهِّلُهُ النَّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ).

۱. «بضعه» (به فتح باء) و «بضعه» (به کسر باء) به معنای قطعه هر چیزی است و گاه در جایی که کسی به دیگری بسیار نزدیک است، گفته می‌شود: «هو بضعه منی».

این پاره گوشتی که زبان نام دارد از عجایب آفرینش خداست. با حرکات بسیار سریع و دقیق و حساب شده، مقاطع ۲۸ گانه یا ۳۲ گانه حروف را با دقت می‌سازد و آنها را پشت سر هم ردیف می‌کند و با مجموع آنها تمام منویات مادی و معنوی و خواسته‌های خود را بیان می‌کند؛ زیباییها و زشتیها، خوبیها و بدیها را با آن آشکار می‌سازد و شگفت اینک هر قومی به لغتی تکلم می‌کنند و بیش از هزار لغت در دنیا وجود دارد و این موهبت تنها به انسان داده شده و سخن گفتن تنها از او بر می‌آید و به قدری اهمیّت دارد که خداوند آن را در طلیعهٔ سورهٔ «الرحمن» که شرح مواهب و نعمتهای الهی را می‌دهد، ذکر فرموده است:

«الرَّحْمَنُ \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»<sup>۱</sup> البته نباید فراموش کرد که مهم فرماندهی روح نسبت به زبان است. هرگاه این فرمانده آمادگی داشته باشد زبان با فصاحت و بلاغت و به راحتی می‌چرخد و هرگاه در روح، آمادگی نباشد زبان از کار می‌ماند و در جمله‌های بالا اگر «امتناع» و «اتساع» را به زبان نسبت می‌دهد در حقیقت منظور، امتناع و اتساع روح انسان است.

در حقیقت امام با این سخن ضمن اشاره به اهمیّت زبان و نطق، دلیل موفق و ناموفق بودن افراد را در سخنرانی بیان می‌فرماید.

سپس در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: «ما فرمانروایان سخنیم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه‌هایش بر سر ما سایه افکنده است»؛ (وَ إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَ فِينَا تَنْشَبَتْ<sup>۲</sup> عُرُوقُهُ<sup>۳</sup>، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ<sup>۴</sup> غُصُونُهُ).

امام علیه السلام در این عبارت زیبا سخن گفتن را به درخت تنومندی تشبیه کرده که

۱. الرحمن، آیه ۱-۴.

۲. «تنشبت» از ریشهٔ «نشوب» به معنای پیوستن یا فرورفتن در چیزی است.

۳. «عروق» جمع «عرق» بر وزن «صدق» به معنای اصل و ریشهٔ هر چیزی است.

۴. «تهدلّت» از ریشهٔ «هدل» بر وزن «جدل» به معنای سست و آویزان شدن است و به شاخه‌هایی که رو به پایین می‌آید و آویزان می‌شود، اطلاق می‌شود.

دارای ریشه‌ها و شاخه‌هاست و اضافه می‌کند که این درخت پربار در سرزمین وجود ما ریشه دوانده و شاخه‌های پربارش بر سر ما سایه افکنده و به همین دلیل خاندان وحی را «امیران کلام» نامیده است.

همه می‌دانیم این یک ادعا نیست، واقعیتی است که دوست و دشمن به آن معترف‌اند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از فصیح‌ترین افراد عرب زبان بود؛ چگونه فصیح نباشد در حالی که کلام خدا که فصاحتش در حد اعجاز است بر زبان او جاری شده و فصاحت امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام زبانزد خاص و عام است و خطبه‌های او در نهج‌البلاغه دست به دست می‌گردد و در گذشته، استادان سخن به شاگردان خود توصیه می‌کردند اگر می‌خواهند سخن گفتن آمیخته با فصاحت و بلاغت را فرا گیرند خطبه‌های نهج‌البلاغه را حفظ کنند.

خطبه‌های بانوی اسلام نیز از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین خطبه‌هاست. پرورش یافتگان این خانواده حضرت زینب و زین العابدین عَلَيْهِمَا السَّلَام در خطبه‌های کوفه و شام چنان داد سخن دادند که دوست و دشمن را متقلب ساختند، بنابراین باید تصدیق کرد که نام «امیران سخن» برای این خانواده، بسیار زیننده است.

## نکته‌ها

### ۱. شگفتی‌های زبان

زبان ظاهری یعنی قطعه گوشتی که در دهان انسان است و کارهای مهم و پیچیده‌ای بر عهده دارد و همچنین زبان فکری به معنای قدرت بر ادای کلمات و جمله‌بندی‌ها و بیان مقاصد خویش از این طریق هر دو از مواهب عظیم خداوند است، لذا فلاسفه و دانشمندان فصل ممیز انسان را همان نطق (زبانی و فکر) شمرده و انسان را «حیوان ناطق» معرفی می‌کنند. درباره این دو هر چه دقیق‌تر

شویم عجایب بیشتری بر ما ظاهر می شود.

جالب اینکه زبان تقریباً تمام فضای میان دندانها را پر کرده، هنگام غذا خوردن مواد غذایی را به سرعت به زیر دندانها می فرستد و خودش را با مهارت به عقب می کشد، بی آنکه آسیبی ببیند.

پزشکان می گویند: غذا چهار هضم دارد: هضم اول آن در دهان است که کاملاً نرم می شود و با بزاق دهان آمیخته می گردد و تغییرات فراوانی از نظر فیزیکی و شیمیایی در آن ظاهر می شود. سپس روانه معده می گردد و ما بی آنکه بدانیم زبان به هنگام غذا خوردن چه نقش مهمی دارد شب و روز از آن بهره می گیریم.

کار مهم تر زبان انسان، خلق کلمات و مقاطع حروف و کنار هم چیدن جمله ها و بیان تمام مقاصد کوچک و بزرگ و ساده و پیچیده و بسیار پیچیده است که راستی از شگفتیهای آفرینش به شمار می آید.

ولی مهم این است که همه در این کار مهارت ندارند. مهارت در سخن گفتن مرهون عوامل متعددی است که یکی از مهم ترین آنها تمرین مداوم است.

اعتماد به نفس و مرعوب نشدن در برابر جمعیت و حفظ خونسردی و تلقین موفقیت به خویشان، از عوامل مهم دیگر است.

حضور در مجالس اساتید سخن و استفاده از تجربیات آنها و نکات ظریفی را که در برابر مخاطبان خود اعمال می کنند عامل مهم دیگری است.

به یقین مطالعات قبلی و داشتن مایه های علمی به اعتماد به نفس کمک می کند و اینکه می بینیم بعضی در مجالس مهم بهترین سخنرانیها را ارائه می دهند و بعضی در مجالس کوچک تر به زودی وا می مانند ریشه هایش را در وجدان و عدم وجدان یکی از عوامل بالا باید جستجو کرد.

حالات روحی انسان از شادی و غم، سلامت و بیماری، آرامش و اضطراب و گرفتاری نیز در این امر بسیار مؤثر است.



تعبیر به امتناع (خودداری زبان از سخن گفتن) و اُتساع (گسترش و آمادگی زبان برای این کار) در خطبه بالا اشاره به همین حالات است.

ابن ابی‌الحدید موارد جالبی را دربارهٔ کسانی که بر منبر رفتند و نتوانستند خطابه‌ای بخوانند و با ذکر الفاظ نامناسبی از منبر پایین آمدند از کتاب «البيان والتبيين» جاحظ نقل می‌کند، از جمله می‌گوید:

عثمان (خلیفه سوم) روزی بر منبر رفت و از سخن گفتن واماند. جمله زیر را گفت و از منبر پایین آمد:

«أَنْتُمْ إِلَيَّ إِمامٌ عَادِلٌ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَيَّ إِمامٌ خَطِيبٌ؛ احتیاج شما به پیشوای عادل بیش از احتیاج شما به پیشوای خطیب و سخنران است» (تکیه کردن عثمان بر مسئله عدالت بسیار جالب است!).

سپس نقل می‌کند «عدی بن أرطاة» به منبر رفت، چشمش که به مردم افتاد، از سخن بازماند. این جمله را گفت و از منبر پایین آمد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُطْعِمُ هَؤُلَاءِ وَيَسْقِيهِمْ؛ حمد و سپاس برای خداوندی که این حاضران را غذا می‌دهد و آب می‌نوشاند».

و نیز «روح بن حاتم» روزی به منبر رفت و همین که چشمش به مردم افتاد که همگی به او نگاه می‌کنند و گوش به او سپرده‌اند، صدا زد: «سرهای خود را پایین بیفکنید و چشمهای خود را ببندید، زیرا سوار شدن بر مرکب در اول کار مشکل است، هنگامی که خداوند قفلی را بگشاید آسان می‌شود».

نیز نقل می‌کند: «مصعب بن حیان» روزی می‌خواست خطبه نکاحی بخواند ناگهان واماند و گفت: «لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنید». مادر عروس گفت: «عَجَلَ اللَّهُ مَوْتَكَ أَلِهَذَا دَعْوُنَاكَ؛ خدا به زودی مرگت دهد تو را برای این دعوت کرده بودیم؟!» و موارد دیگری از این قبیل.<sup>۱</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳-۱۴.

## ۲. امیران سخن

آنچه امام علیه السلام در این خطبه بیان فرموده که ما امرای کلام هستیم واقعیتی انکارناپذیر است که دوست و دشمن به آن معترف‌اند. بهترین دلیل برای این مطلب، آثاری است که از این خاندان مقدس باقی مانده؛ مانند سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که به عنوان نهج الفصاحه منتشر شده و این کتاب نهج البلاغه در بخشهای سه گانه خود و دعاهایی مانند دعای کمیل و صباح که سندش به آن حضرت می‌رسد و دو خطبه معروف بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام و همچنین دعای عرفه که سندش به امام حسین علیه السلام می‌رسد و خطبه‌هایی که خاندان آن حضرت بعد از حادثه کربلا در کوفه و شام و سپس در مدینه ایراد کردند و همچنین دعاهای صحیفه سجادیه و دعاهایی مانند دعای ابو حمزه ثمالی که آن نیز سندش به امام سجاده علیه السلام می‌رسد و امثال آنها.

اعتراف دشمنان در این زمینه قابل ملاحظه است. ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه از شخصی به نام محقن ابن ابی محقن نقل می‌کند هنگامی که او محضر علی علیه السلام را رها کرد و به معاویه پیوست، معاویه از او پرسید: از نزد چه کسی آمدی؟ گفت: «جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيَى النَّاسِ» او برای چاپلوسی در برابر معاویه چنین گفت: من از نزد ناتوان‌ترین اشخاص در سخن گفتن، آمده‌ام. معاویه گفت: «وَيُحَكِّ كَيْفَ يَكُونُ أَعْيَى النَّاسِ فَوَاللَّهِ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقَرِيْشٍ غَيْرِهِ؛ وای بر تو چگونه او را ناتوان‌ترین افراد می‌شماری در حالی که به خدا سوگند، اساس فصاحت را در میان قریش جز او کسی بنا نهاد».<sup>۱</sup>

نیز او از عبدالحمید کاتب که در فن نویسندگی ضرب‌المثل بود نقل می‌کند که می‌گفت: هفتاد خطبه از خطبه‌های علی علیه السلام را حفظ کردم و پس از آن ذهن من فوق العاده جوشید.<sup>۲</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴.

۲. همان مدرک، طبق نقل مرحوم علامه مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۲۸.

مرحوم سیّد رضی در مقدمه جالبی که بر نهج البلاغه نوشته سخنی دارد که ترجمه اش این است:

امیر مؤمنان علی علیه السلام سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است، اسرار بلاغت از وی آشکار شد و قواعد و دستوراتش از او سرچشمه گرفت. با استفاده از شیوه او هر خطیب توانایی به قدرت خطابه دست یافت و از گفتار او سخنرانان ماهر یاری جستند، او در این میدان همچنان پیش می رود و دیگران از او عقب مانده اند، زیرا در کلامش نشانه هایی از علم خداست و عطر و بویی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله.

همان گونه که در آغاز جلد اول نوشتیم، ابن ابی الحدید ذیل خطبه ۲۲۱ بعد از شرح بخشی از کلام مولا درباره عالم برزخ چنین می گوید: «اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه را برای آنها بخوانند، سزاوار است همگی به خاطر آن سجده کنند، چنان که شعرای عرب هنگامی که شعر معروف عدی بن رقاع را که با این جمله: «قلم اصحاب...» شروع می شود، شنیدند (برای خدا) سجده کردند، چون از علت آن سؤال شد، گفتند: ما محلّ سجود در شعر را می شناسیم، آن گونه که شما محل سجود را در قرآن می شناسید»<sup>۱</sup>.

برای شرح بیشتر در این زمینه به کتاب سیری در نهج البلاغه شهید مطهری و مقدمه جلد اول شرح پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.



## بخش دوم

وَاعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ  
عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ. أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِضْيَانِ،  
مُضْطَلِحُونَ عَلَى الْأِذْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ  
قَارِنُهُمْ مُمَادِقٌ. لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَلَا يَعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرُهُمْ.

## ترجمه

بدانید، خدایتان رحمت کند، که شما در زمانی قرار گرفته‌اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند. اهل این زمان همواره با گناه همراه‌اند و بر مدهانه و سازشکاری و سهل‌انگاری اتفاق نظر دارند. جوانانشان بد اخلاق و شرور، و بزرگسالانشان گنهکارند. عالم آنها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند. نه کوچکشان بزرگسالان را احترام می‌کنند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندانشان را تکفل می‌نمایند.

## شرح و تفسیر

### ویژگی‌های محیط فاسد

امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه به شرح مفاسدی که در آن عصر و زمان بر اثر سیاستهای حکام پیشین پیدا شده بود و تقریباً در تمام جوامع آلوده دیده می‌شود، پرداخته و ضمن یازده جمله کوتاه و بسیار پرمعنا ترسیم دقیقی از آن جامعه می‌فرماید و در واقع چیزی را فروگذار نکرده است (و این است معنای فصاحت و بلاغت و سخنوری اعجاز‌آمیز) می‌فرماید: «بدانید خدایتان رحمت

کند که شما در زمانی قرار گرفته‌اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند؛ (وَأَعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنكُمْ فِي زَمَانٍ أَقْبَلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ<sup>۱</sup>، وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ).

امام علیه السلام در ذکر این سه وصف، انگشت روی ریشه‌های اصلی فساد جامعه گذارده و آن اینکه حق گویان از ترس مخالفان یا فزونی مشکلات حق گویی، خاموش شوند و راستگویان یا بر اثر فشار محیط و هیأت‌های حاکم و یا ترس از بر باد رفتن منافع شخصی، دم فرو بندند یا به جای راستگویی آلوده کذب و دروغ شوند و نیز آنها که حق جویند و حق طلب از متن جامعه کناره‌گیری کنند یا کنار زده شوند و کسی گوشش بدهکار گفتار حق آنها نباشد و در یک جمله امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود و ارشاد جاهل و تنبیه غافل متروک گردد.

سپس به دو وصف دیگر که در واقع نتیجه اوصاف سه گانه پیش است، اشاره کرده می‌فرماید: «اهل این زمان همواره با گناه همراه‌اند و بر مداهنه و سازشکاری و سهل‌انگاری اتفاق نظر دارند»؛ (أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ<sup>۲</sup> عَلَى الْأَدْهَانِ<sup>۳</sup>).

بی شک در هر جامعه‌ای گناه وجود دارد و سازشکاری و مداهنه دیده می‌شود؛ ولی بدبختی و سیه‌روزی آنجاست که یک حرکت عمومی به سوی گناه، آن هم به صورت مستمر و پیوسته صورت گیرد و نیز بدبختی آنجاست که سازشکاران و سهل‌انگاران دست به دست هم دهند و در این کار متحد شوند.

۱. «کلیل» از ریشه «کل» بر وزن «حل» به معنای خسته و ناتوان شدن و از کار ماندن و ضعیف گشتن گرفته شده است، بنابراین «کلیل» به معنای خسته و ناتوان و ضعیف است.

۲. «مصطلحون» به معنای افرادی است که بر چیزی توافق کنند. از ریشه «صلح» به معنای سازش است.

۳. «ادهان» در اصل به معنای روغن مالی کردن است. سپس به معنای خدعه کردن و نیرنگ زدن و سازش کاری بر سر یک امر نامطلوب به کار می‌رود.

آنگاه امام علیه السلام در ششمین و هفتمین وصف می فرماید: «جوانانشان بد اخلاق و شرور، و بزرگسالانشان گنهکارند»؛ (فَتَاهُمْ عَارِمٌ<sup>۱</sup>، وَ شَائِبُهُمْ<sup>۲</sup> آثِمٌ).

بدیهی است در محیطی که حق گویان خاموش شوند و امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود محیط خانواده‌ها آلوده گردد، جوانانی که در این محیط و آن خانواده پرورش می یابند بد اخلاق و بی ادبند. همچنین روشن است هنگامی که این جوانان به سن پیری می رسند عادت به گناه را از دست نمی دهند و از این نکته غافل اند که عمرشان به پایان نزدیک است و اجلشان به زودی فرا می رسد و به سبب این غفلت در دریای گناه غوطه وورند.

در هشتمین و نهمین وصف می افزاید: «عالم آنها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند»؛ (وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ<sup>۳</sup>).

آری! عالمان آن زمان که به دنیاپرستی روی آورده اند، راه رسیدن به دنیا را نفاق می دانند و همان گونه که در تعبیر دیگری امام علیه السلام در خطبه ۱۹۴ بیان فرموده: «وَصَفُّهُمْ دَوَاءٌ وَ قَوْلُهُمْ شِفَاءٌ وَ فِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ؛ و صفشان درمان، گفتارشان به ظاهر شفابخش؛ اما کردارشان درد بی درمان است».

در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه «قارئهم» آمده است و بسیاری از شارحان نیز همین را ترجیح داده اند که تناسب با جمله قبل دارد، زیرا در آنجا سخن از عالمان است و در اینجا سخن از قاریان قرآن و عابدان است. واژه «ممازق» که به معنای ریاکار و دو رنگ است نیز با آن متناسب است. در حالی که در بعضی از نسخه ها «قارن» از ماده قرین آمده که به معنای دوست است و مفهوم جمله این می شود که دوستان آن زمان دور رو و دو چهره اند؛ ولی روشن است که

۱. «عارم» یعنی بد اخلاق و شرور از ریشه «عرامة» به معنای خشونت و کج خلقی و سخت گیری گرفته شده و سیلاب طاقت فرسا و موانعی را که در دره ها برای مهار کردن آبها می سازند، به همین مناسبت «عرم» بر وزن «کدر» گرفته می شود.

۲. «شائب» به معنای پیرمرد بزرگسال از ریشه «شيب» بر وزن «غيب» به معنای پیری گرفته شده است.

۳. «ممازق» به معنای ریاکار از ریشه «مزق» بر وزن «حذف» به معنای آمیختن شیر با آب گرفته شده است.

نسخه اول تناسب بیشتری با مجموع کلام امام دارد.

سرانجام در دهمین و یازدهمین اوصاف اهل آن زمان می‌فرماید: «نه کوچکشان بزرگسالان را احترام می‌کند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندشان را تکفل می‌نماید»؛ (لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَلَا يُعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرَهُمْ).

روشن است هنگامی که جوانان و نوجوانان بی‌ادب، دور از شرم و حیا پرورش یابند، احترامی برای بزرگترها قائل نیستند و در واقع بزرگترها بذری که به دست خود افشانده‌اند، میوه تلخش را می‌چینند.

و نیز روشن است هنگامی که فضائل انسانی از جامعه برچیده شود و دنیاپرستی و فساد اخلاق جای آن را بگیرد، اغنیا به فقیران رحم نمی‌کنند و این حقیقت را فراموش می‌کنند که خداوند مستمندان را در اموال آنها شریک ساخته و سهم قابل توجهی برای آنها قائل شده است، از این رو تمام آن اموال را حق خود می‌دانند و در طریق عیش و نوش صرف می‌کنند. این در صورتی است که آن اموال از طریق حلال به دست آمده باشد و اگر از طریق حرام باشد و صاحبانش معلوم نباشند، همه آن به فقرا و نیازمندان تعلق دارد.

در اینجا دو سؤال باقی می‌ماند: نخست اینکه چرا در عصر حکومت امام علیه السلام این همه مفاسد جامعه اسلامی را فرا گرفته بود؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، اگر چند قدم به عقب بازگردیم و عصر خلیفه سوم را بررسی کنیم که حاکم وقت و دستیارانش با بیت المال چه‌ها کردند و پستهای حساس حکومت اسلامی را به دست چه اشخاصی سپردند، جواب این سؤال روشن می‌شود. تاریخ به ما می‌گوید فساد در عصر خلیفه سوم به قدری فراگیر شد که مردم بر خلیفه وقت شوریدند و در برابر چشم مهاجران و انصار او را به قتل رسانیدند و

۱. «لا یعول» از ریشه «عول» بر وزن «قول» به معنای سرپرستی و کفالت زندگی کسی را کردن و عیال نیز از همین ریشه گرفته شده است.



کمتر کسی به یاری او برخاست.

سؤال دیگر اینکه ریشه اصلی این مفسد یازده گانه کجاست؟ اگر درست بنگریم خواهیم دید که همه آنها یا لاقبل اغلب آنها از فساد حکومت سرچشمه می‌گیرد و مردم که غالباً بر دین حکومتند، همان مسیر را ادامه می‌دهند و گاه فساد به قدری ریشه‌دار می‌شود که کار بر مصلحان بعدی نیز مشکل می‌گردد، همان‌گونه که بر امام علیه السلام مشکل شد. به یقین اگر گذاشته بودند امام علیه السلام بعد از پیغمبر زمام جامعه اسلامی را به دست گیرد و با آن عدالت و زهد و درایت مسلمین را در مسیر هدایت پیش ببرد، سرنوشت اسلام و مسلمانان طور دیگری خواهد بود.

جالب اینکه اگر نگاهی به کشورهای امروز دنیا که حکومت‌های فاسدی دارند، بیفکنیم همه مفسدی را که امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده در آنجا به روشنی می‌بینیم.





## وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَوَى ذُعْلَبُ الْيَمَامِي [الِيَمَانِي] عَنْ أَحْمَدَ بْنِ قُتَيْبَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مَالِكِ بْنِ دَحْيَةَ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَدْ ذُكِرَ عِنْدَهُ اخْتِلَافُ النَّاسِ فَقَالَ:

از سخنان امام علی است

«ذُعْلَبُ يَمَانِي» از «أَحْمَدُ بْنُ قُتَيْبَةَ» از «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَزِيدَ» از «مَالِكُ بْنُ دَحْيَةَ» نقل می‌کند که همه ما در خدمت امیر مؤمنان علی بودیم. در آنجا سخن از اختلاف و تفاوت‌های مردم با یکدیگر به میان آمد، امام فرمود:

### خطبه در یک نگاه

محور بحث در این کلام امام ذکر عوامل تفاوت انسانها با یکدیگر است و ظاهر این کلام آن است که نقصان و کمال انسانها در عقول و غرایز به میزان پاکی گلی بسته است که سرشت آنها از آن آفریده شده و اگر می‌بینیم گروهی از نظر

۱. سند خطبه:

زمخشری نیز این کلام را در جزء اول از کتاب ربیع الابرار نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۱)

ظاهر یا از جهت اخلاق با هم تناسب و تقارب دارند یا تفاوت و اختلاف در آنها دیده می‌شود، به سبب نزدیک بودن یا دور بودن نوع خمیرمایه‌های وجود آنها با یکدیگر است. (البته این سخن سؤالاتی در پی دارد که به خواست خدا در تفسیر و شرح به ذکر آن و پاسخش می‌پردازیم).



إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ  
 عَذْبِهَا، وَ حَزْنِ تُرْبَةٍ وَ سَهْلِهَا، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَقَارِبُونَ، وَ  
 عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ، فَتَأَمُّ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَادُّ الْقَامَةِ قَصِيرُ  
 الْهِمَّةِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ  
 الصَّرِيبَةِ مُنْكَرُ الْجَلِيبَةِ، وَ تَائِهَةُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ، وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ  
 الْجَنَانِ.

## ترجمه

آنچه بین آنها (مردم) ایجاد تفاوت کرده عناصر نخستین سرشت آنهاست، زیرا آنها قطعه‌ای بودند از زمین شور و شیرین، محکم و سست، و بر حسب نزدیک بودن خاکهایشان با یکدیگر به هم نزدیکند و به مقدار فاصله اختلاف خاکشان با یکدیگر متفاوتند؛ افراد خوش منظر (غالباً) سست عقل اند، بلند قدان کوتاه همت، پاکیزه عملان بد منظر و کوتاه قدان، عمیق و خوش فکرنند. آنها که نهادی پاک دارند (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق ناپسند ظاهر می‌سازند. آنها که قلبی نا آرام دارند، افکارشان پراکنده است و سخنوران (زبردست) قوت قلب دارند.

## شرح و تفسیر

### سرچشمه تفاوتها

شک نیست که انسانها هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی، فکری و اخلاق با هم متفاوتند. نیز شک نیست که این تفاوتها بر اثر تعلیم و تربیت قابل تغییر و

دگرگونی است، بنابراین تفاوتها هرگز به سلب اختیار آدمی و مسئله جبر نمی انجامد.

ولی سخن در این است که سرچشمه این تفاوتها چیست؟ چرا بعضی از نظر جسمانی بلند قامت، بعضی دیگر کوتاه، عده‌ای زیباروی و گروهی نازیبا، جمعی پر استعداد و بعضی ضعیف و ناتوان، گروهی با سخاوت و جمعی بخیل هستند.

امام (علیه السلام) این اختلافات را به موادی مستند می سازد که جسم انسان از آن برگرفته شده و می فرماید: «آنچه بین آنها ایجاد تفاوت کرده آغازهای سرشت آنهاست، زیرا آنها قطعه‌ای بودند از زمین شور و شیرین، محکم و سست، و بر حسب نزدیک بودن خاکهایشان با یکدگر به هم نزدیکند و به مقدار فاصله اختلاف خاکشان با یکدگر متفاوتند»؛ (إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِي طِينِهِمْ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً<sup>۲</sup> مِنْ سَبْخِ<sup>۳</sup> أَرْضٍ وَ عَذْبَهَا<sup>۴</sup>، وَ حَزْنِ<sup>۵</sup> تُرْبَةٍ وَ سَهْلَهَا<sup>۶</sup>، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ).

بر طبق این بیان، تفاوتها از تفاوت مواد مختلف زمینی گرفته شده است و با توجه به اینکه زمینها و مواد ترکیبی آنها با هم اختلاف دارند، و ترکیبهای وجود انسانها از آن مواد با هم متفاوت است و تفاوت آن مواد تأثیر در تفاوت روحيات

۱. «مبادی» جمع مبدأ به معنای آغاز هر چیزی است و در اینجا به معنای عناصری است که طینت انسانها را تشکیل داده است.

۲. «فلقه» به معنای قطعه از هر چیزی است. از ریشه «خلق» بر وزن «حلق» گرفته شده که به معنای شکاف دادن است و از آنجایی که شکاف دادن سبب می شود هر چیزی به قطعات متعدد تقسیم شود، واژه «فلقه» به معنای قطعه آمده است.

۳. «سبخ» به معنای زمین شور هزار است.

۴. «عذب» به معنای شیرین و گواراست (مقابل سبخ است).

۵. «حزن» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین خشن و ناهموار است و «حزن» به معنای غم نیز از همین ریشه گرفته شده است.

۶. «سهل» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین هموار و نرم است و «سهل» به معنای آسان نیز از همین ریشه گرفته شده است.

و افکار و اخلاق آنها دارد، به این ترتیب در میان انسانها اختلافاتی ظاهر گشت. در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: نخست اینکه جدّ اولی ما حضرت آدم از خاک آفریده شد و انسانهای بعد از نطفه آدم و فرزندان او به وجود آمدند نه از خاک. دیگر اینکه آیا این سخن مذهب جبر را تقویت نمی‌کند که می‌گویند: هر کسی مجبور است کارهای خاصی را انجام دهد و دگرگونی آن ممکن نیست.

پاسخ سؤال دوم را به آخر خطبه، بحث نکات و می‌گذاریم و پاسخ سؤال اول از دو راه ممکن است:

نخست اینکه گرچه انسانهای پس از آدم از نطفه او متولد می‌شوند؛ ولی نطفه از مواد ترکیبی مختلفی تشکیل یافته که قسمت عمده آن به زمین برمی‌گردد و در مسیر پرورش از تغذیه مادر استفاده می‌کند تا به حد کمال و هنگام تولد برسد و غذای مادر هرچه باشد از مواد زمینی گرفته شده، گیاهان از زمین می‌رویند و حیوانات ماکول از گیاهان پرورش پیدا می‌کنند، بنابراین رشد جنین از یک ذره ظاهراً بی‌مقدار تا رسیدن به یک جنین کامل همه از مواد زمینی است.

این مطلب را با ذکر یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت و آن اینکه درختان میوه‌ای که در زمینهای مختلف می‌رویند و همچنین حبوبات و دانه‌های غذایی کاملاً با هم متفاوتند؛ مثلاً انگور که در یک زمین می‌روید بسیار شیرین‌تر، لطیف‌تر و جالب‌تر از انگوری است که در زمین دیگر می‌روید و همچنین سایر میوه‌ها.

انسانها نیز چنین هستند و از آنجایی که رابطه جسم و روح نسبت به یکدیگر بسیار نزدیک است تفاوت این مواد در روحيات و خلیقات انسان اثر می‌گذارد. پاسخ دیگر اینکه صرف نظر از آنچه گفته شد، اگر تنها بر گرفتن جسم آدم از خاک تکیه کنیم باز ممکن است از این ماده ترکیبی وجود آدم هنگامی که نطفه را تشکیل می‌دهد، نطفه‌های مختلفی حاصل شود. در بعضی از حالات بخشی از

فلان ماده، بیشتر در نطفه وارد شود و در بعضی از حالات کمتر و به همین دلیل فرزندان که از یک پدر و مادر و در یک آب و هوا متولد می‌شوند و حتی تغذیه پدر و مادر هم شبیه به هم است، با هم متفاوت و مختلف‌اند؛ یکی دلیرتر و دیگری با سخاوت‌تر، یکی ضعیف‌تر و دیگری باهوش‌تر است.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که آب و هوا نیز بخشی از وجود انسان را تشکیل می‌دهد؛ ولی امام علیه السلام در اینجا سرچشمهٔ اختلاف را فقط تفاوت مادهٔ زمینی ذکر فرمود و سخنی از آب و هوا به میان نیاورد یا از آن رو تأثیر آنها نسبت به مواد زمینی بسیار کمتر است و یا اینکه آب و هوا نیز تحت تأثیر مواد زمینی است، در شوره‌زارها، آب شور و هوا آلوده و در سرزمینهای شیرین، آب شیرین و هوا پاک و مطبوع است.

البته کیفیت تابش آفتاب نیز تأثیر خاص خود را دارد و به همین دلیل در مناطق استوایی، افراد غالباً سیاه‌پوست و در مناطق معتدل، سفیدپوست هستند و به یقین تنها رنگ پوست عوض نمی‌شود، بلکه منطقهٔ جغرافیایی به سبب تفاوت تابش آفتاب یا تفاوت آب و هوا و زمینها، تأثیر ویژهٔ خود را دارد.

به هر حال با توجه به آنچه گفتیم، کلام امام را مطابق آنچه ظاهرش دلالت دارد می‌توان پذیرفت و با موازین علمی امروز نیز کاملاً سازگار است و نیازی نیست بگوییم منظور از (مَبَادِئُ طِينِهِمْ) ارواح و نفوس انسانی هستند و بقیهٔ الفاظ امام را نیز بر تفاوت ارواح حمل کنیم؛ نه بر تفاوت اجسام که تأثیرگذار در تفاوت اخلاق و روحيات است، آن‌گونه که از سخنان ابن ابی الحدید در شرحش بر نهج البلاغه استفاده می‌شود.

آنگاه امام علیه السلام در ادامهٔ سخن نمونه‌های متعددی از تأثیر جسم بر اخلاق و فکر و صفات نفسانی بیان می‌فرماید و با ذکر هفت نمونه از رابطهٔ جسم و روح و ترکیب ظاهری با خلق و خوی باطنی، این بحث را به پایان می‌برد و می‌فرماید:



«افراد خوش منظر (غالباً) سست عقل اند، بلند قدان کوتاه همت، پاکیزه عملان بد منظر و کوتاه قدان، عمیق و خوش فکرنند آنها که نهادی پاک دارند (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق ناپسند ظاهر می‌سازند آنها که قلبی نا آرام دارند، افکارشان پراکنده است و سخنوران (زبردست) قوت قلب دارند»؛ (فَتَامُ الرُّوَاءِ<sup>۱</sup> نَاقِصُ الْعُقُلِ، وَمَادُّ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ، وَزَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَقَرِيبُ الْقَعْرِ<sup>۲</sup> بَعِيدُ السَّبْرِ<sup>۳</sup>، وَمَعْرُوفُ الضَّرِيبَةِ مُنْكَرُ الْجَلِيبَةِ، وَتَائِهٌ<sup>۴</sup> الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ، وَطَلِيْقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ).

آنچه درباره این روابط هفتگانه در میان جسم و روح و ماده جسمانی و اخلاق در کلام امام علیه السلام آمده، به یقین به صورت قاعده‌ای کلی و بی‌استثنا نیست، بلکه نظر به غالب افراد دارد و به همین دلیل استثنائاتی برای آنها با چشم خود دیده‌ایم.

جمله «قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ» با توجه به اینکه «قعر» در اینجا اشاره به کوتاهی قامت است، زیرا افراد کوتاه‌قامت فاصله زیادی در میان سر و قدمهایشان نیست و به همین دلیل واژه «قرب القعر» برای آنها مناسب است و با توجه به اینکه «سبر» به معنای آزمایش و بررسی و عمق‌یابی است، تعبیر به «بعید السبر» اشاره به عمق فکر و آگاهی فراوان است.

این احتمال نیز وجود که تعبیر به «بعید السبر» اشاره به این باشد که آنها به تعبیر عوام، افرادی تودار هستند که شناختشان به آسانی امکان‌پذیر نیست. ابن

۱. «رواء» از ریشه «ری» بر وزن «حی» در اصل به معنای سیراب شدن است، از این رو به افراد زیبا و خوش چهره «رواء» گفته می‌شود. گویی آنها همانند گیاهی هستند که کاملاً سیراب شده و خوش منظر است.

۲. «قعر» در اینجا به معنای باطن است و قعر هر چیزی به آخرین نقطه عمق آن اطلاق می‌شود.

۳. «سبر» در اصل به معنای آزمودن و بررسی کردن است و به کسی که نمی‌توان به آسانی به اسرار درون او پی برد «بعید السبر» اطلاق می‌شود.

۴. «تائه» به معنای سرگردان از ریشه «تیه» بر وزن «سعی» و «تیه» بر وزن «تیم» گرفته شده که به معنای سرگردان شدن و گمراه گشتن است.

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود و همچنین ابن میثم و بعضی دیگر از شارحان، این معنا را پذیرفتند.

جمله «مَعْرُوفُ الضَّرِيْبَةِ...» با توجه به اینکه «ضریبه» در اینجا به معنای سجیه، نهاد و خوی و خصلت است و «جلیبه» به معنای کاری است که انسان بر خلاف خوی و خصلت انجام می دهد گویی آن را خارج از وجود خود جلب و وارد می کند، مفهومش این است که گروهی از آن انسانهای پاک نهاد بر اثر عوامل برونی؛ مانند تربیتهای غلط و محیطهای آلوده و تبلیغهای سوء که منشأ دواعی شیطانی می شود، بر خلاف سجیه خود رفتار می کنند.

جمله «تَأْتِيهِ الْقَلْبُ...» مفهومی دارد که غالباً در زندگی خود و دیگران تجربه کرده ایم و آن اینکه افرادی که بر اثر عوامل مختلف، قلبی ناآرام دارند، قدرت تفکر منظم را از دست می دهند و طبعاً افکارشان پریشان می شود به طوری که از پریشانی فکر آنها ناراحتی دلهایشان را می توان به دست آورد.

جمله «وَ طَلِيْقُ اللِّسَانِ...» نیز مفهومی دارد که به تجربه رسیده و آن اینکه سخنوران ماهر، افرادی هستند که قلبی قوی و نیرومند دارند و از چیزی نمی ترسند، شجاع اند و به همین دلیل در ایراد سخنرانی مهارت دارند.

## نکته ها

### ۱. رابطه عجیب روح و جسم

بسیاری از دانشمندان و فلاسفه تصریح کرده اند که رابطه روح و جسم انسان چنان است که ویژگی هر یک در دیگری اثر می گذارد، بنابراین جای تعجب نیست که میان قیافه و قامت انسانها و سایر ویژگیهای جسمانی آنان با روحیات و اخلاق آنها رابطه ای برقرار باشد.

از قدیم الایام تا به امروز جمعی از دانشمندان این روابط را در کتابهای خود

ذکر کرده‌اند و مجموعه‌ای به نام علم قیافه شناسی به وجود آمده است. ولی غالباً اعتراف دارند که این رابطه‌ها (رابطه اخلاق و روحيات با اشکال مختلف جسمانی) کلیت ندارد، زیرا عوامل دیگری نیز در روحيات و اخلاق انسان اثرگذار است که گاه تأثیر آنها غلبه می‌کند و رابطه قیافه و اخلاق را برهم می‌زند؛ مثلاً خُلق و خوی پدر و مادر، تأثیر آب و هوای اقلیمی، سر و کار داشتن با اشیای مختلف به حسب شغل و کسب و کار خود، این امور و مانند آن نیز می‌تواند در خُلقیات انسان اثر بگذارد و گاه کلیت روابط علم قیافه شناسی را بر هم زند.

به هر حال آنچه در کلام مولا علیه السلام در بالا خواندیم اشاره ای به گوشه ای از این رابطه روح و جسم است که امام علیه السلام در پاسخ سؤال بعضی از یارانش درباره اختلاف روحيات مردم بیان فرمود و آنچه را در این خطبه می‌خوانیم نیز به یقین اصلی کلی و استثنا ناپذیر نیست.

از اینجا روشن می‌شود که اگر در بعضی از روایات مطالبی بر خلاف آنچه در کلام بالاست دیده می‌شود از قبیل همین استثنائات است؛ مانند حدیث معروف نبوی که می‌گوید: «أَطْلُبُ الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ؛ خیر و نیکی را نزد زیبارویان بیابید».<sup>۱</sup>

در حالی که در بعضی از روایات آمده است رسول خدا ضمن خطبه‌ای فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءِ الدَّمَنِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءِ الدَّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنْبَتِ السُّوءِ؛ ای مردم از گیاهان زیبایی که بر مزبله‌ها می‌روید بپرهیزید، عرض کردند: ای رسول خدا منظور از این گیاهان چیست؟ فرمود: زن زیبا رویی که در خانواده آلوده‌ای پرورش یافته باشد».<sup>۲</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۳۷، ح ۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۳۶، ح ۲۲.

## ۲. آیا این رابطه، با اصل اختیار سازگار است؟

سؤال دیگری که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر شور و شیرین بودن خاکهای سرشت انسانها و رابطه اشکال جسمانی با خلق و خوی بشر را بپذیریم، نتیجه‌اش این است که نه نیکوکاران توان بدکاری دارند و نه بدکاران توان نیکوکاری و این موافق مکتب جبر است و می‌دانیم حرکت کردن بر وفق مکتب جبر نتیجه‌اش انکار ثواب و عقاب و بی‌هدف بودن بعثت انبیا و در نهایت نفی عدالت پرورگار است.

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست. هیچ‌کس نمی‌گوید کیفیات جسمانی یا سرشت افراد، علت تامّه برای آن خُلقیات است، بلکه تنها به عنوان یک زمینه می‌توان از آن یاد کرد.

این مطلب را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت؛ همه می‌گویند: محیط خانواده یا محیط اجتماع در اعمال انسانها اثر می‌گذارد؛ ولی این سخن بدان معنا نیست که اراده انسان را سلب کند، بلکه تنها یک زمینه است، لذا بسیار می‌بینیم افرادی که در یک خانواده آلوده پرورش یافته‌اند؛ ولی انسانهای صالح و درستکار و با ایمانی بوده‌اند، و به عکس افرادی در خانواده‌های صالح پرورش یافته‌اند؛ ولی انسانهای نادرستی از کار در آمده‌اند. به بیان دیگر جزء اخیر علت تامّه اراده خود انسان است که اثر نهایی را به دنبال دارد.

این نکته نیز شایان توجه است که چنانچه کسی زمینه‌های نامساعد اخلاقی یا محیطهای خانوادگی یا اجتماعی داشته باشد؛ ولی در مسیر صحیح گام بردارد اجر و پاداش او از کسانی که در محیطی مساعد پرورش یافته‌اند به یقین بیشتر است.



## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَهُ وَهُوَ يَلِي غُسْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَجْهِيْزَهُ:

از سخنان امام علیؑ است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که مشغول غسل رسول خدا ﷺ و آماده

کردن او برای دفن بود.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که اشاره شد، امام علیؑ این سخن را هنگامی ایراد کرد که مشغول غسل و تجهیز پیغمبر اکرم بود؛ سخنانی سوزناک و حزن‌انگیز که از نهایت اندوه

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی که قبل از سید رضی می‌زیستند در کتابهای خود آوردند از جمله:  
الف) «محمد بن حبیب» (متوفای سال ۲۴۵) یعنی ۱۱۴ سال قبل از تولد مرحوم رضی در کتاب «مالی» خود آورده است.

ب) «ابو اسحاق ابراهیم» معروف به زجاج (متوفای سال ۳۱۱) یعنی ۴۸ سال قبل از تولد سید رضی در کتاب مالی خود از محمد بن یزید میرد نقل کرده است.

ج) شیخ مفید نیز در کتاب مالی خود آن را با سند خویش از ابن عباس روایت کرده است. صاحب کتاب مصادر بعد از ذکر مطالب بالا می‌گوید: شکی نیست که این کلام، کلام علیؑ است و اگر در کتاب «زهر الآداب» آن را به دیگری نسبت دادند توهمی بیش نیست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۲-۱۸۳)

و غم مولا در آن هنگام خبر می دهد. این در حالی بود که دیگران بدن پیغمبر را رها کرده بودند و در سقیفه بنی ساعده مشغول توطئه برای به دست گرفتن خلافت پیغمبر بودند.



بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ  
 غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوءَةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَحْبَابِ السَّمَاءِ. حَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً  
 عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سِوَاءً. وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ،  
 وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَ الْكَمَدُ  
 مُحَالِفاً، وَ قَلَّ لَكَ! وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رَدُّهُ، وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ! بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي!  
 اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ.

## ترجمه

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ  
 دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود.  
 ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و  
 با توجه به این، مصائب دیگر در نظرم کوچک و کم اهمیّت است اضافه بر این)  
 مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن عزا دارند. اگر تو ما را به  
 صبر و شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر بر  
 تو گریه می کردیم که اشکهایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان  
 باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و همه اینها در مصیبت تو کم بود؛ اما چه  
 می توان کرد، چون مرگ چیزی است که نمی توان آن را باز گرداند و قدرت بر  
 دفع آن نیست. پدر و مادرم فدایت باد ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و ما را  
 همیشه به خاطر داشته باش.

## شرح و تفسیر

## مصیبت عظیم و جانکاه رحلت پیامبر خدا

امام علیه السلام پیکر پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته و چنین می گوید: «پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود»؛ **«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوءَةِ وَ الْأَنْبَاءِ وَ الْأَخْبَارِ السَّمَاءِ»**.

جمله **«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي»** که از جمله های رائج در میان عرب به هنگام اظهار علاقه به کسی است، اشاره به این است که عزیزترین عزیزانم پدر و مادر من هستند که آنها را فدای تو می کنم. ممکن است به هنگام گفتن این سخن، پدر و مادر گوینده در حیات نباشند همان گونه که در خطبه مورد بحث چنین است؛ ولی ضرری به مفهوم سخن نمی رساند، زیرا این جمله جنبه کنایی دارد و اشاره به این است که مخاطب، آن قدر عزیز است که انسان عزیزترین بستگان خود را فدای او می کند.

در بعضی از روایات آمده است: که اگر پدر و مادر انسان زنده باشند و اهل ایمان، گفتن این سخن اهانتی به آنها می گردد و سبب عقوبت می شود.<sup>۱</sup> ولی ظاهراً این حدیث ناظر به مواردی است که مخاطب مانند پیغمبر و امام نباشد، زیرا چنین تعبیری در برابر آن بزرگواران نه تنها اهانت نیست، بلکه مایه افتخار است.

به همین دلیل این تعبیر در بسیاری از زیارت نامه ها، دیده می شود در حالی که بسیاری از زیارت کنندگان، پدران و مادرانشان زنده و اهل ایمانند. تعبیر به «نبوت» و «انباء» و «اخبار السماء»، سه مفهوم متفاوت دارد: «نبوت»

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۶۵۳، ح ۱.



اشاره به مقام آن حضرت است و «انباء» برنامه عملی پیغمبر را در ابلاغ وحی آسمانی بیان می‌کند و «اخبار السماء» ناظر به خبرهایی است که مربوط به مسائل شریعت نبوده، مانند خبرهای غیبی و پیش‌بینی‌های حوادث آینده و ملاحم. به هر حال جمله‌های بالا به صراحت خبر از خاتمیت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دهد و دلیل روشنی بر این است که بعد از آن حضرت، فرشته وحی هرگز نازل نخواهد شد و این موهبت عظیم که در سایه وجود پیغمبر، نصیب جهانیان بود با رحلت او برداشته شد و ناراحتی شدید امیرمؤمنان علی عَلِيٍّ نیز به همین جهت است.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می‌کند و می‌فرماید: «ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و با توجه به اینکه مصائب دیگر کوچک و کم اهمیت است اضافه بر این) مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن به طور یکسان عزا دارند»؛ (حَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً).

چگونه ممکن است مصیبت پیغمبر عمومیت نداشته باشد در حالی که او «رحمة للعالمین» بود و سبب نجات جامعه بشری از چنگال انواع انحرافات. او به همه انسانها تعلق داشت و همه را تحت توجه و عنایت قرار می‌داد، بنابراین همه باید بر مرگ آن حضرت اشک بریزند.

از سویی دیگر هر قدر عزیز از دست رفته بزرگ‌تر و آثارش گسترده‌تر باشد، به همان نسبت مصیبت فقدانش عظیم‌تر است و چون پیغمبر اکرم برترین انسان، با خدمتی گسترده و بی نظیر بود، مصیبت فقدانش از همه مصائب برتر است و به بیان دیگر، مصائب دیگر در برابر مصیبت فقدان او کوچک است.

۱. «مسلیا» به معنای تسلیت دهنده است از ریشه «سلو» بر وزن «سرو» به معنای آرامش بعد از ناراحتی گرفته شده.

به همین دلیل امام (علیه السلام) هنگامی که گرفتار مصیبت جانکاه همسرش زهرای مرضیه (علیه السلام) شد، به همین مطلب اشاره فرمود و خطاب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: «گرچه پیمانۀ صبرم از فراق دختر برگزیده‌ات لبریز شده؛ ولی مصیبت مرگ و رحلت تو به قدری بزرگ بود که دیگر مصیبت‌ها را در برابر من کوچک می‌کند»؛ (قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي إِلَّا أَنَّ فِي النَّاسِي لِي بِعَظِيمٍ فُرْقَتِكَ وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّؤٍ)¹.

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم که به یکی از یارانش چنین فرمود: «إِنَّ أَصْبَتَ بِمُصِيبَةٍ فِي نَفْسِكَ أَوْ فِي مَالِكَ أَوْ فِي وَلَدِكَ فَادْكُرْ مُصَابَكَ بِرَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّ الْخَلَائِقَ لَمْ يَصَابُوا بِمِثْلِهِ قَطُّ؛ هرگاه مصیبتی در جان یا مال یا فرزندان به تو برسد، مصیبت رسول الله را یاد کن، زیرا مردم هرگز به مصیبتی مانند مصیبت آن حضرت گرفتار نشدند»².

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به نکته دیگری اشاره کرده عرضه می‌دارد: «اگر تو ما را به شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی‌تابی نهی نمی‌کردی، آن قدر بر تو گریه می‌کردیم که اشکهایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و تازه همه اینها در مصیبت تو کم بود»؛ (وَلَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا ۳ عَلَيْنِكَ مَاءَ الشُّوْنِ، وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا، وَ قَلَّ لَكَ!).

با توجه به اینکه (شوون) جمع شأن در اینجا به معنای غده‌های اشک‌زاست، منظور امام این است که اگر ما را از گریه و جزع نهی نکرده بودی چنان اشک می‌ریختیم که منابع اشکی ما تمام شود؛ ولی صبر و شکیبایی را ما از تو آموختیم.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۲. کافی، ج ۳، ص ۲۲۰، ح ۲.

۳. «انفدنا» از ریشه «نفاد» به معنای تمام شدن چیزی است و «انفاد» مصدر باب افعال به معنای تمام کردن است.

آن روز که فرزندان ابراهیم از دنیا چشم پوشید، اشک می‌ریختی ولی بی‌تابی و جزع نداشتی، در مصیبت عظیم عمویت حمزه نیز همین گونه رفتار کردی، پس ما شکیبایی را از تو آموختیم.

واژه (مماطل) به معنای بدهکاری است که ادای دین خود را به تأخیر می‌اندازد و «داء المماطل» به بیماری لاعلاج گفته می‌شود و شباهت به چنان بدهکاری دارد.

(کمد) به معنای اندوه درونی است و (محالف) کسی است که با انسان پیمان بسته و بر سر پیمان خویش است، بنابراین «کمد محالف» اشاره به اندوه درونی پایدار است.

ضمیر تنبیه در (قَلَّا لَكَ) اشاره به همان داء و کمد است؛ یعنی درد مصیبت تو و اندوه پایدار آن باز هم در برابر عظمت این مصیبت ناچیز است.

امام در ادامه می‌افزاید: «أَمَا چَه می‌توان کرد، چون مرگ چیزی است که نمی‌توان آن را بازگرداند و قدرت بر دفع آن نیست» (وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رَدُّهُ، وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ!).

بنابراین گریستن و بی‌تابی مشکلی را حل نمی‌کند، باید صبر داشت و به رضای خدا راضی بود.

و به گفته سعدی:

خبر داری ای استخوانی قفس      که جان تو مرغی است نامش نفس  
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید      دگر ره، نگردد به دام تو صید

در پایان بار دیگر در مقام ابراز عشق و علاقه به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آمده عرضه می‌دارد: «پدر و مادرم فدایت باد! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و همیشه ما را به خاطر داشته باش»؛ (بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي! اذْكَرُّنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ).<sup>۱</sup>

۱. «بال» به معنای خاطر و قلب و حال است.

مفهوم این تعبیر آن است که روح پاک تو به ملکوت اعلی می رود و در جوار قرب خدا قرار می گیرد. در آنجا برای ما دعا کن و حل مشکلات ما را از خدایت بخواه بگونه ای که همیشه در خاطر عاطر تو باشیم.

## نکته ها

### ۱. گریه در مصیبت عزیزان

از کلام بالا و روایات دیگر استفاده می شود که گریستن در مصائب عزیزان ممنوع نیست، و ممنوع تنها جزع و بی تابی و ناشکری است. قلب انسان کانون عواطف است و این عواطف مخصوصاً هنگامی که شدید باشد، در همه وجود انسان اثر می گذارد. هنگامی که عزیزی از دست رود، قلب متلاطم می گردد و اشک جاری می شود، بغض گلوی انسان را می گیرد و زبان به اظهار اشتیاق به عزیز از دست رفته می پردازد. اینها هیچ کدام ممنوع نیست، بلکه ممدوح است به شرط اینکه آمیخته با شکیبایی و صبر باشد. ممنوع است که انسان بی تابی کند، سر به دیوار بکوبد، لطمه بر صورت زند، سخنان ناروا بگوید.

در حدیثی می خوانیم: «هنگامی که خبر وفات جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه (در جنگ موته) به پیغمبر رسید، هنگامی که وارد خانه می شد شدیداً برای آنها گریه می کرد و می گفت: آنها برای من سخن می گفتند و با آنها انس می گرفتم، هردو با هم رفتند»<sup>۱</sup>.

نیز در داستان جنگ احد می خوانیم: «هنگامی که پیغمبر به مدینه بازگشت از هر خانه ای صدای گریه و زاری برای شهیدی به گوش آن حضرت رسید که بازماندگان بر شهیدانشان می گریستند جز خانه عمویش حمزه، پیغمبر بسیار ناراحت شد و گفت: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد. اهل مدینه که از این سخن

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۷، ح ۵۲۷.

باخبر شدند قسم یاد کردند که هرگز بر عزیز از دست رفته‌ای گریه نکنند مگر اینکه نخست برای حمزه نوحه گری کنند و بگریند» و این سنت همچنان تا امروز (زمانی که امام باقر علیه السلام این حدیث را بیان می‌فرمود ادامه دارد).<sup>۱</sup>

روایات بسیاری نیز در باره نهی از جزع و بی‌تابی از معصومان علیهم السلام نقل شده است از جمله امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّكَ إِنْ صَبَرْتَ جَرْتَ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرَ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزَعْتَ جَرْتَ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرَ وَأَنْتَ مَعْدُورٌ؛ اگر صبر و شکیبایی (در مصائب) پیشه کنی آنچه مقدر است به هر حال واقع می‌شود و تو (در پیشگاه خدا) مأجور هستی و اگر جزع و بی‌تابی کنی مقدرات به هر حال صورت می‌گیرد؛ ولی تو گنهکار خواهی بود».<sup>۲</sup>

نباید فراموش کرد جزع و بی‌تابی افزون بر اینکه نوعی ناسپاسی در پیشگاه خداست، آثار بسیار مخربی روی اعصاب انسان دارد و گاه او را تا سرحد جنون پیش می‌برد.

## ۲. تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله

در اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در چه روزی چشم از جهان بریست، اختلافی نیست. همه اتفاق نظر دارند که روز دوشنبه بود و مشهور میان پیروان اهل بیت علیهم السلام این است که دفن آن حضرت سه روز بعد انجام یافت.

گرچه از روایات استفاده می‌شود که تعجیل در دفن میت مستحب است؛ ولی هنگامی که شخص از دست رفته کسی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد و مردم بخواهند گروه گروه بر او نماز بخوانند و ادای احترام نسبت به او بنمایند، مسئله شکل دیگری به خود می‌گیرد.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۵۵۳.

۲. مستدرک، ج ۲، ص ۴۳۱، ح ۴۰.

از روایات نیز استفاده می شود مردم ده نفر ده نفر وارد حجره پیامبر شدند و بر آن حضرت نماز گذاردند و سپس در همانجا بدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد، زیرا بعد از آنکه هرکسی در باره محل دفن پیامبر اظهار نظری کرد، بعضی مکه را پیشنهاد کردند و عده ای مدینه را (در بقیع یا در صحن مسجد رسول الله) امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْضُ نَبِيًّا إِلَّا فِي أَطْهَرِ الْبِقَاعِ فَيَبْغِي أَنْ يُدْفَنَ فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا فَاتَّفَقَتِ الْجَمَاعَةُ عَلَى قَوْلِهِ علیه السلام وَدُفِنَ فِي حُجْرَتِهِ؛ خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمی کند مگر در پاک ترین نقاط روی زمین، بنابراین سزاوار است در همان محلی که حضرت قبض روح او شده دفن شود. هنگامی که مردم این سخن را شنیدند متفقاً رأی آن حضرت را پذیرفتند و بدن پاک پیامبر در همانجا به خاک سپرده شد»<sup>۱</sup>.

در اینکه قبل از پوشاندن قبر چه کسی وارد قبر شد، همچنین نقل شده است: علی علیه السلام و فضل بن عباس و دو نفر دیگر وارد شدند.<sup>۲</sup>

به هر حال شک نیست که تجهیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اعم از غسل و تکفین و نماز و تدفین عمدتاً به وسیله علی علیه السلام صورت گرفت در حالیکه دیگران در سقیفه بنی ساعده مشغول گفت و گو و چانه زدن در امر خلافت بودند و حتی مطابق بعضی از نقلها تعزیه گردانهای سقیفه موفق به نماز بر پیامبر هم نشدند.

برای آگاهی بیشتر در مسائل بالا به کتاب بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۵۰۴ به بعد مراجعه کنید.



۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲-۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۵.

## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اَقْتَصَّ فِيهِ ذِكْرَ مَا كَانَ مِنْهُ بَعْدَ هِجْرَةِ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ لِحَاقِهِ بِهِ:

از سخنان امام علیؑ است

که پیرامون حوادث بعد از هجرت پیامبر ﷺ و ملحق شدن به آن حضرت

بحث می‌کند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

با توجه به اینکه گفتار امام علیؑ در اینجا به صورت بسیار موجز و کوتاه ذکر شده، نیازی به شرح خطبه در یک نگاه نمی‌بینیم.



۱. سند خطبه:

از کسانی که این سخن را از امام نقل کرده‌اند، ابن اثیر در کتاب «النهایه» است که آن را در ماده «وطأ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴)





فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَطَا ذِكْرَهُ، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ.

## ترجمه

من خود را در همان راهی قرار دادم که پیامبر ﷺ از آن راه رفته بود. همه جا به سراغ او بودم و در گذرگاه یادش قدم می‌زدم تا اینکه به منزلگاه عرج (منزلگاهی نزدیک مدینه) رسیدم (و در این هنگام احساس آرامش کردم که به زودی پیشوای محبوبم را خواهم دید).

## شرح و تفسیر

### گذرگاه یاد محبوب!

این سخن همان‌گونه که مرحوم سیّد رضی گفته است، بخش کوتاهی از خطبه مفصلی است که امام آن را بیان فرموده و مرحوم سیّد رضی این چند جمله را به موجب لطافتی که در تعبیرات آن از نظر فصاحت و بلاغت یافته جدا ساخته است. از کتاب تمام نهج البلاغه چنین بر می‌آید که این کلام بخشی از خطبه‌ای بوده که ضمن آن امام علیؑ موقعیت خود را نسبت به رسول خدا بیان می‌کند و در جای جای آن رابطه نزدیک خود را با آن حضرت و عنایت و توجه آن حضرت را نسبت به خودش شرح می‌دهد و در ضمن همان خطبه موقعیت اهل بیت علیهم السلام را کاملاً روشن می‌سازد.<sup>۱</sup>

این سخن - همان‌گونه که در بالا اشاره شد - ناظر به زمانی است که پیغمبر اکرم ﷺ بعد از داستان «لیلة المبيت» با شتاب به سوی مدینه می‌رفت و امام در

۱. کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۲۴۶، خطبه ۱۹ (این جمله در ادامه خطبه در صفحه ۲۴۹ آمده است).

مکه مانده بود تا امانتهای مردم را که نزد پیغمبر وجود داشت به آنها برساند، سپس در موقعی مناسب دور از چشم دشمن به سوی مدینه حرکت کند.

امام علیه السلام در این فاصله که گرفتار فراق پیشوا و استاد عزیز خود بود، سخت ناراحت بود و ایام فراق بر او سنگینی می کرد. گفتار مورد بحث به خوبی از این امر حکایت می کند که می فرماید: «من خود را در همان راهی قرار دادم که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن راه رفته بود. همه جا به سراغ او بودم و در گذرگاه یادش قدم می زدم تا اینکه به منزلگاه عرج (منزلگاهی نزدیک مدینه) رسیدم (و در این هنگام احساس آرامش کردم که به زودی پیشوای محبوبم را خواهم دید)؛ (فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَطَأُ ذِكْرَهُ، حَتَّى اتَّهَيْتُ إِلَى الْعُرْجِ).

این سخن نشان می دهد که امام علیه السلام در همین چند روز فراق پیغمبر چه ناراحتی عجیبی داشت، دائماً به یاد آن حضرت بود و با یاد او خاطر خود را مشغول می داشت و همچون کسی که عزیزترین عزیزانش را از او گرفته باشند بی تاب می کرد؛ ولی چاره ای نبود، باید بماند و ودایع مردم را که بر اساس اعتماد به رسول الله به آن حضرت سپرده بودند، به آنها برساند. سپس دور از چشم دشمن آماده حرکت به سوی مدینه شود. از تواریخ اسلامی استفاده می شود که بدن امام به سبب سنگهای فراوانی که در شب هجرت پیغمبر به سوی او انداخته بودند، در آن حال که در بستر پیغمبر خوابیده بود، سخت مجروح بود؛ ولی تمام این جراحتها را به فراموشی سپرده و پیوسته در فکر محبوبش رسول الله صلی الله علیه و آله بود.

در پایان این سخن، مرحوم سید رضی سخنی دارد به این شرح:

اینکه امام می فرماید: «فَأَطَأُ ذِكْرَهُ؛ در گذرگاههای یادش قدم می زدم» از سخنانی است که در نهایت اختصار و فصاحت، حقیقت مهمی را بیان کرده است و منظور امام این است که اخبار مربوط به پیامبر از ابتدای حرکت تا پایان مسیر به من می رسید (و پیوسته به یاد او بودم و در فضای وجود او سیر می کردم). امام

این معنارا با آن کنایه عجیب بیان فرموده است: (قوله عَلَيْهِ): (فَأَطَأُ ذِكْرَهُ) مِنَ الْكَلَامِ الَّذِي رَمَى بِهِ إِلَى غَايَتِي الْإِيْجَازِ وَالْفَصَاحَةِ. أَرَادَنِي كُنْتُ أُعْطِي خَيْرَهُ سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ بَدْءِ خُرُوجِي إِلَى أَنْ أَنْتَهَيْتُ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ، فَكُنِي عَنْ ذَلِكَ بِهَذِهِ الْكِنَايَةِ الْعَجِيبَةِ).

نکته ظریف و دقیقی که در جمله (فَأَطَأُ ذِكْرَهُ) است و مرحوم سید رضی به دنبال آن است، این است که امام یاد پیغمبر را همچون گذرگاه زیبا و دل انگیزی تصوّر کرده که فضایی عطرآگین داشت و امام روز و شب در آن گذرگاه در حرکت بود. مثل این است که کسی به دیگری بگوید که یاد تو خانه و زندگی من است، یاد تو کوچه‌های شهر من است.

ای صبا نکتهی از خاک ره یار بیار	ببر اندوه دل و مژده دلداری بیار
نکته روح‌فزا از دهن دوست بگو	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	شمه ای از نفحات نفس یار بیار

## نکته

### داستان هجرت

داستان هجرت پیغمبر داستان عجیبی است. همان‌گونه که همه می‌دانیم، سران قریش از وجود پیغمبر احساس خطر شدیدی کردند که اگر برنامه آن حضرت به همان صورت ادامه یابد به زودی همه قدرت خویش را از دست خواهند داد و شهر مکه به صورت زندانی در خواهد آمد، بنابراین تصمیم گرفتند یکی از سه برنامه را در برابر آن حضرت اجرا کنند: یا حضرت را به قتل برسانند و یا برای همیشه زندانی کنند و یا از مکه تبعید نمایند که در آیه شریفه ۳۰ سوره انفال به هر سه اشاره شده است.

اکثریت آنها کشتن حضرت را ترجیح دادند؛ ولی با مشکلی روبه‌رو بودند و آن اینکه طایفه بنی عبدالمطلب به خونخواهی بر می‌خیزند و نزاع بزرگی در

مکه پیدا خواهد شد. صلاح در این دیدند که از همه قبائل اطراف دعوت کنند که مشترکاً این قتل را انجام دهند و بنی عبدالمطلب از درگیر شدن با همه آنها خود را ناتوان ببینند و حداکثر به دیه راضی شوند و به همین دلیل شمشیر زنانی از قبائل مختلف خانه پیامبر را محاصره کردند و منتظر شدند صبح شود و به خانه بریزند و کار را تمام کنند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان پروردگار تصمیم گرفت از دایره محاصره به طرز اعجازآمیزی خارج شود و شبانه راه مدینه را پیش گیرد (البته از بیراهه رود که نیروی دشمن نتواند به او دسترسی پیدا کند). حضرت، علی علیه السلام را در بستر خود خوابانید، زیرا دشمن از بیرون منزل مراقب بستر بود. در این هنگام بود که جمعی از آنان سنگهایی به سوی بستر پرتاب کردند، علی علیه السلام به خود می پیچید و آهسته ناله می کرد، مبادا دشمن متوجه شود.

صبحگاهان همگی به داخل خانه هجوم آوردند و پیش از آنکه شمشیر خود را بر آن کس که در بستر خوابیده وارد کنند، علی علیه السلام برخاست و بر آنها بانگ زد: چه می خواهید؟ گفتند: محمد را می خواهیم او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او در خانه نیست. شمشیر داران از شدت غضب برافروخته شده بودند و از اینکه تا صبح صبر کرده بودند پشیمان بودند و تقصیر را به گردن ابولهب می انداختند که مانع حمله شبانه شده بود (گویا به این دلیل که شبیخون زدن آن هم در خانه‌ای که زن و فرزند در آن است عیب و ننگ بزرگی محسوب می شد).

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به جای اینکه از طرف شمال به سوی مدینه برود به طرف جنوب حرکت کرد و در غار ثور پنهان شد تا کسی بر آن حضرت دست نیابد. مأموران قریش بیابانهای اطراف مکه را تا مقدار زیادی جستجو کردند؛ ولی ناکام به مکه برگشتند و از اینکه مرغ از قفس پریده بود سخت ناراحت بودند.<sup>۱</sup>

۱. برای اطلاع بیشتر به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ذیل همین خطبه) و تفسیر امام حسن عسکری و کتاب فروغ ابدیت مراجعه کنید.

## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الْمُسَارَعَةِ إِلَى الْعَمَلِ

از سخنان امام علیه السلام است  
در باره لزوم سرعت در اعمال خیر.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

از کتاب تمام نهج البلاغه استفاده می شود که این خطبه بخشی از خطبه غراء است که از خطبه های عجیب و پر محتوای امام محسوب می شود و آن را در زمانی بیان فرمود که جنازه ای را تشییع می کرد، هنگامی که میّت را در لحد گذاردند، کسان او فریاد برداشتند و گریه کردند. امام علیه السلام این خطبه را برای حاضران ایراد فرمود.<sup>۲</sup>

۱. سند خطبه:

تنها چیزی که در کتاب مصادر نهج البلاغه اضافه بر نهج البلاغه در مورد سند خطبه نقل شده این است که: (آمدی در کتاب غرر الحکم جمله اول این خطبه را با تفاوتی نقل کرده که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است و اگر منبع او فقط نهج البلاغه بود، این تفاوت معنا نداشت). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۵)

۲. شرح خطبه غراء مطابق نقل سید رضی ذیل خطبه شماره ۸۳ گذشت.

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل یافته. در بخش اول سخن از سرعت در عمل و استفاده از فرصتهاست، چرا که ممکن است مرگ انسان نابهنگام فرا رسد و فرصتها از دست برود و باب توبه بسته شود.

در بخش دوم دستوراتی برای مبارزه با هوای نفس و چگونگی استفاده از این فرصت زندگی دنیا می‌دهد و این خطبه در مجموع نسخه بسیار مفیدی برای رهروان راه سعادت است.



## بخش اول

فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ، وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَالتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ،  
وَ الْمُدْبِرُ يُدْعَى وَ الْمَسِيءُ يُرْجَى، قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطِعَ الْمَهْلُ، وَ  
يَنْقُضِي الْأَجَلَ، وَ يُسَدُّ بَابَ التَّوْبَةِ، وَ تَصْعَدُ الْمَلَائِكَةُ.

## ترجمه

اکنون که در متن زندگی و حیات هستید، عمل کنید، (زیرا مهم‌ترین نتیجه عمر، عمل صالح است) این در حالی است که نامه‌های عمل گشوده و بساط توبه گسترده است فراریان از طاعات خدا به سوی او فراخوانده می‌شوند و به بدکاران و گنهکاران امید عفو داده می‌شود. پیش از آنکه چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد و پیش از آنکه درهای توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکوشید و فرصت را غنیمت بشمارید).

## شرح و تفسیر

### فرصت را غنیمت شمرید

امام علیه السلام در این بخش از خطبه در عباراتی کوتاه و پرمعنا همه مخاطبان خود را به استفاده از فرصتها تشویق می‌کند و به همگان هشدار می‌دهد که این فرصت دائمی نیست و دیر یا زود از دست خواهد رفت. بکوشید تا جامه حسرت و یأس نپوشید.

در مورد چگونگی فرصتها به پنج نکته اشاره می‌کند:

نخست می فرماید: «اکنون که در متن زندگی و حیات هستید، عمل کنید. (زیرا مهم ترین نتیجه عمر، عمل است)؛ (فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ).

تعبیر به «نَفْسِ الْبَقَاءِ» اشاره لطیفی به این معناست که گویی بقای دنیا را به موجود زنده ای تشبیه کرده که دارد نفس می کشد و پیش از آنکه از نفس بیفتد باید از آن استفاده کرد.

در جمله دوم می فرماید: «نامه های عمل گشوده است»؛ (وَ الصُّحُفُ مَنشُورَةٌ<sup>۱</sup>).

اشاره به اینکه با گشوده بودن پرونده ها هرگونه اضافه و اصلاح و کم کردن نقطه های ضعف امکان پذیر است.

در جمله سوم می فرماید: «بساط توبه گسترده است»؛ (وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ). روشن است که تا درهای توبه باز و سفره توبه گسترده است، راه بازگشت باز است و با آب توبه می توان آتشی برافروخته و سوزان گناه را خاموش کرد. در چنین حالتی انسان به درگاه خدا می رود، اظهار ندامت می کند و قطره اشکی که حاصل توبه ای نصوح و خالص است می ریزد و دریایی از آتش را خاموش می کند.

در کتاب کافی در حدیثی از امام باقر یا امام صادق علیه السلام می خوانیم: «آدم به خداوند عرضه داشت: پروردگارا شیطان را بر من مسلط کردی و او را همچون خون در رگهای من جاری ساختی، در برابر آن چیزی برای من قرار ده (که آن را جبران کند) فرمود: ای آدم این فضیلت را برای تو قرار دادم که هرکس از فرزندان تو تصمیم بر گناهی بگیرد چیزی بر او نوشته نمی شود و اگر آن را عمل کند تنها یک گناه برای او می نویسند و اگر تصمیم بر حسنه ای بگیرد، حتی اگر عمل نکرده باشد یک حسنه برای او می نویسند و اگر عمل کند ده حسنه نوشته خواهد

۱. «منشورة» به معنای گشوده و گشوده است از ریشه «نشر» به معنای گسترده کردن و گشودن گرفته شده.



شد. آدم عرض کرد پروردگارا لطف بیشتری کن فرمود: این فرصت را برای تو قرار دادم که هرکس گناهی کند سپس استغفار نماید او را می‌بخشم آدم عرض کرد: پروردگارا لطف بیشتری کن فرمود: درهای توبه را به روی آنها گشوده‌ام تا زمانی که جان آنها به گلوگاه برسد (و آخرین لحظه جدایی از دنیا فرا رسد) آدم عرضه داشت: کافی است.<sup>۱</sup>

در جمله چهارم و پنجم می‌فرماید: «در حالی که فراریان از طاعات خدا به سوی او فراخوانده می‌شوند و به بدکاران و گنهکاران امید عفو داده می‌شود»؛ (وَ الْمُدْبِرِ يُدْعَىٰ وَ الْمُسِيءِ يُرْجَىٰ).

در جای جای آیات قرآن آثار این «دعوت» و «امید» دیده می‌شود خداوند می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ بگو ای بندگان من که بر خویشتن ظلم و اسراف کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید خداوند همه گناهان را می‌بخشد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.<sup>۲</sup>

باز می‌فرماید: «وَ اتَّبِعُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ اسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ»؛ به درگاه پروردگارتان باز گردید و در برابر او تسلیم شویم پیش از آنکه عذاب به سراغ شما بیاید سپس از سوی هیچ‌کس یاری نشوید.<sup>۳</sup>

در ششمین، هفتمین و هشتمین جمله می‌فرماید: «پیش از آنکه چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد»؛ (قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطِعَ الْمَهْلُ<sup>۴</sup>، وَ يَنْقُضِيَ الْأَجَلَ).

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۱.

۲. زمر، آیه ۵۳.

۳. زمر، آیه ۵۴.

۴. «یخمد» از ریشه «خمد» بر وزن «عبور» در اصل به معنای خاموش شدن آتش است. سپس به پایان گرفتن هر چیزی و از جمله پایان زندگی اطلاق شده است.

۵. «مهلت» به معنای مهلت است و معمولاً در امور خیر به کار می‌رود.

آری! تا عمر باقی است، تنور عمل داغ و برافروخته و مهلت باقی است و فرصت برقرار و در آن لحظه که انسان چشم از این جهان بر بندد، همه اینها پایان می‌گیرد.

در نهمین و دهمین جمله می‌فرماید: «پیش از آنکه در توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکشید و فرصت را غنیمت بشمارید)»؛ (وَيُسَدُّ بَابُ التَّوْبَةِ، وَ تَصْعَدُ الْمَلَائِكَةُ).



## بخش دوم

فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَأَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَمِنْ فَاِنٍ لِبَاقٍ، وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ. امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَمَنْظُورٌ إِلَىٰ عَمَلِهِ. امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعْاصِي اللَّهِ، وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَىٰ طَاعَةِ اللَّهِ.

## ترجمه:

هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مرگ و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه موقت برای اقامتگاه دائم خود، بهره گیرد و نیز باید در همه طول عمر تا فرا رسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده استفاده کند. انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا باز دارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند.

## شرح و تفسیر

### چگونه از این فرصت استفاده کنیم؟

امام علیه السلام در بخش پیشین این خطبه با ده جمله کوتاه و پر معنا به همه مخاطبان خود هشدار داد، هشداری در جهت استفاده از فرصتها قبل از آنکه از دست بروند.

در این بخش از خطبه، دستور العملهایی در جهت چگونگی استفاده از این فرصت در ده جمله کوتاه دیگر می دهد. در واقع بخش نخست هشدار است و

بخش دوم برنامه عمل.

می‌فرماید: «هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مرگ و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه رفتنی برای اقامتگاه دائم خود، بهره‌گیرد»؛ (فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَأَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَمِنْ فَنٍ لِبَاقٍ، وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ).

در این چهار جمله دوبار جمله «اخذ» که فعل ماضی است تکرار شده؛ ولی به معنای امر است. در جمله اول امام دستور می‌دهد هر انسانی باید از سرمایه وجود خود برای اندوختن حسنات استفاده کند، زیرا خداوند استعدادها و امکاناتی به انسان بخشیده که اگر در مسیر صحیح به کار گرفته شود اسباب سعادت انسان را فراهم می‌سازد.

در کلام دیگری از آن حضرت که در غرر الحکم نقل شده است می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَعْمَلَانِ فِيكَ فَاعْمَلْ فِيهِمَا وَيَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا؛ شب و روز در تو اثر می‌گذارند تو هم در آنها تأثیر بگذار و پیوسته از تو چیزی می‌گیرند تو هم از آنها چیزی بگیر».

در جمله دوم همین معنا به صورت دیگری آمده که می‌فرماید: «زندگان برای حال ممات باید از حیات خویش بهره‌گیرند».

در جمله سوم و چهارم اشاره به این دارد که از این دار فانی می‌توان برای دار باقی توشه گرفت و از این زندگی زوال پذیر برای زندگی جاودان توشه برداشت. آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «و نیز انسان باید در همه طول عمر تا فرا رسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده است استفاده کند»؛ (امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَمَنْظُورٌ إِلَىٰ عَمَلِهِ).

۱. «منظور» به معنای مهلت داده شده از ریشه «نظر» گرفته شده که دو معنا دارد: نخست توجه کردن به چیزی است و دوم مهلت دادن.

امام علیه السلام در این دو جمله همان مطلب جمله‌های پیشین را در لباس جدید بیان فرموده و به همگان هشدار می‌دهد که از این مهلتی که خدا به آنها داده است بهره گیرند و از خدا بترسند و کوتاهی نکنند.

سپس می‌افزاید: «انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا باز دارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند»؛ (امْرُؤٌ الْجَمَّ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ، وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ).

امام علیه السلام در چهار جمله اخیر، نفس انسانی را به مرکب سرکشی تشبیه کرده که اگر لجام مناسبی نداشته باشد انسان را به پرتگاه‌های گناه می‌کشاند و از مسیر طاعت منحرف می‌کند.

معمولاً برای مهار کردن مرکب‌های سرکش از دو وسیله استفاده می‌شود: یکی (لجام) که طناب یا فلزی است که در دهان حیوان گذارده می‌شود و با طنابی بسته شده و در دست کسی که سوار مرکب است قرار می‌گیرد و (زمام) آن ریسمانی است که از سوراخی که در بینی حیوان است می‌گذرانند و به وسیله طنابی به دست سوارکار می‌دهند و از آنجایی که هم دهان حیوان و هم بینی حیوان جای حساسی است، با کشیدن این مهار می‌توان حیوان را از حرکت باز داشت و با کشیدن به یک سو می‌توان آن را به همان سو هدایت کرد.

تعبیر به «لجامها» و «زمامها» اشاره به این است که باید لجام و زمام مناسبی در خور نفس سرکش تهیه شود که هم بتوان به وسیله آن او را از گناهان باز داشت و هم به سوی طاعت پروردگار هدایت نمود. بسیاری کسانی که نفس خود را به لجام و زمام نامناسب و سستی مهار می‌کنند و به هنگام هیجان شهوات این مهار از دست می‌رود و آلوده انواع گناهان می‌شوند.

اما با چه وسیله‌ای می‌توان نفس را مهار زد؟ در سخنان دیگری که از امام علیه السلام

در غررالحکم و بحارالانوار نقل شده، پاسخ این سخن را می توان یافت.  
 در حدیثی، امام «قناعت» را عامل اصلاح نفس می شمرد و می فرماید: «أَعْوَنُ  
 شَيْءٌ عَلَىٰ صِلَاحِ النَّفْسِ الْقَنَاعَةُ»<sup>۱</sup>.  
 در جای دیگر سخت گرفتن بر نفس را وسیله مهار او می شمرد و می فرماید:  
 «إِذَا صَعِبَتْ عَلَيْكَ نَفْسُكَ فَاصْعَبْ لَهَا تَذَلُّ لَكَ؛ هنگامی که نفس بر تو سخت گیرد  
 تو هم (در طعام و استراحت و...) بر او سخت بگیر تا رام تو شود»<sup>۲</sup>.



۱. غررالحکم، ج ۸۹۸۴.  
 ۲. همان مدرک، ج ۴۸۲۰.

# وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَأْنِ الْحَكَمَيْنِ وَدَمِّ أَهْلِ الشَّامِ

از سخنان امام علی است

که درباره حکمین و نکوهش شامیان (پیروان معاویه) بیان فرمود.<sup>۱</sup>

## خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل یافته است، در بخش اول امام شامیان را نکوهش می کند و آنها افرادی سنگدل و بی ریشه معرفی می نماید که باید

۱. سند خطبه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا چنین می گوید: «ما منابع این خطبه را در ذیل خطبه ۲۶ آورده ایم و در واقع این خطبه فصلی است از نامه ای که امام آن را نوشت و دستور داد برای مردم (در مناطق مختلف) بخوانند» و هنگامی که به گفتار مصادر در ذیل خطبه ۲۶ باز می گردیم، می بینیم که در آنجا می گوید: «این خطبه (خطبه ۲۶) از خطبه های طولانی است که مرحوم سید رضی تنها بخشی از آن را آورده است و جماعتی از پیشینیان بر سید رضی آن را به صورتی که با نقل سید رضی تفاوتی دارد، ذکر کرده اند از جمله «ابراهیم بن هلال الثقفی» در کتاب الغارات، «ابن قتیبه» در کتاب الامامة و السیاسة، «طبری» در کتاب المسترشد و «کلینی» در کتاب الرسائل و در ذیل همان مبحث می گوید: «خطبه ۲۳۶ که همان خطبه ۲۳۸ ماست نیز بخشی از این خطبه بوده است و انگیزه نوشتن این نامه این بوده که گروهی از آن حضرت درخواست کردند رأی خود را درباره خلفای پیشین بیان کند. امام ضمن اینکه به آنها تأکید کرد در فکر وضع کنونی خود باشید که مشکلات مهمی جهان اسلام را تهدید می کند، این نامه را برای آنها نوشت و در اختیارشان قرار داد». (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۹۰)

تربیت شوند و همچون افراد قاصر تحت ولایت و قیمومت شخص آگاهی قرار گیرند. آنها نه از مهاجرانند و نه از انصار (که به اصول اسلام آشنا باشند و برای بقای آن دل بسوزانند).

در بخش دوم به مسئله حکمین اشاره می‌کند و می‌فرماید: شامیان برای این مسئله عمرو عاص را انتخاب کردند که بهترین کسی بود برای حفظ منافع نامشروعشان و شما ابو موسی اشعری را برای حکمیت انتخاب کردید که دورترین افراد از اهداف شما بود. شما می‌بایست سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس می‌شکستید؛ نه به وسیله فرد ناتوانی همچون ابوموسی.





## بخش اول

جُفَاءَ طَعَامٍ، وَ عَبِيدُ أَقْرَامٍ، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أُوْبٍ، وَ تُلْقَطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ،  
مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ، وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ، وَ يُوَلَّى عَلَيْهِ، وَ يُؤَخَذَ عَلَى  
يَدَيْهِ. لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ.

## ترجمه

آنها افرادی سنگدل، اوباش و بردگانی فرومایه اند که از هر سو گردآوری شده و از گروههای مختلف و ناهمگون برگرفته شده‌اند. آنها کسانی هستند که سزاوار است آنان را دین و ادب بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیمی برای سرپرستی آنها تعیین گردد دستشان را بگیرند آنها نه از مهاجرانند، نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و نه از جان و دل ایمان را پذیرفته‌اند.

## شرح و تفسیر

### پیروان معاویه

همان‌گونه در بالا گفتیم امام علیه السلام در بخش اول این خطبه به معرفی لشکر شام و نکوهش آنها می‌پردازد و برای آنها اوصافی ذکر می‌کند که خبر از نهایت نادانی و بی‌خبری و فرومایگی آنها می‌دهد.

در آغاز با ذکر پنج وصف برای آنان می‌فرماید: «آنها افرادی سنگدل، اوباش و بردگانی فرومایه اند که از هر سو گردآوری شده و از گروههای مختلف و

ناهمگون برگرفته شده‌اند؛ (جَفَاةٌ طَعَامٌ<sup>۲</sup>، وَ عَبِيدٌ اقْرَامٌ<sup>۳</sup>، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ اَوْبٍ<sup>۴</sup>، وَ تَلْقَطُوا<sup>۵</sup> مِنْ كُلِّ شَوْبٍ<sup>۶</sup>).

سپس می‌افزاید: «آنها از کسانی هستند که سزاوار است آنان را دین و ادب بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیمی برای سرپرستی آنها تعیین گردد و دستشان را بگیرند (و از تصرف در اموالشان ممنوع کنند)»؛ (مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يَفْقَهُ وَ يُؤَدَّبَ، وَ يَعْلَمَ وَ يَدْرَبَ<sup>۷</sup>، وَ يُؤَلَّى عَلَيْهِ، وَ يُؤْخَذَ عَلَيْهِ يَدَيْهِ).

در پایان می‌افزاید: «آنها نه از مهاجرانند و نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و از جان و دل ایمان را پذیرفتند»؛ (لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا<sup>۸</sup> الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ).

همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد، این کلام بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام برای آگاهی مسلمانان از همه حوادثی که در عصر او و قبل از آن گذشته، مکتوب داشته است تا به صورت بخشنامه‌ای به مناطق مختلف فرستاده شود و درباره معرفی شامیان و طرفداران معاویه که در برابر خلیفه مسلمانان، سر به طغیان برداشته بودند و آتش جنگ صفین را برافروختند، ایراد شده است و نیات پلید آنها و چگونگی شکل‌گیری جمع ایشان را واضح می‌سازد.

۱. «جَفَاةٌ» جمع «جافی» به معنای انسان نادان و خشن است.
۲. «طَعَامٌ» جمع «طعامه» به معنای ارادل و اوباش و افراد شرور و بی سر و پاست. واژه «طعام» گاه به معنای مفرد نیز به کار می‌رود.
۳. «اقْرَامٌ» جمع «قرم» بر وزن «خشن» به معنای افراد فرومایه و پست است.
۴. «اَوْبٍ» به معنای بخش و ناحیه است.
۵. «تَلْقَطُوا» از ریشه «تَلْقَطٌ» به معنای گردآوری چیزی از اینجا و آنجاست.
۶. «شَوْبٍ» به معنای مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر است. این واژه معنای اسمی هم دارد؛ یعنی اشیای مخلوط شده و در کلام بالا معنای اسمی آن مراد است.
۷. «يُدْرَبُ» از ریشه «تدریب» به معنای عادت دادن و تمرین نمودن برای فراگرفتن چیزی است.
۸. «تَبَوَّأُوا» از ریشه «تبوء» به معنای سکنی گرفتن در جایی به قصد بقا و دوام از ریشه «بوء» به معنای تساوی اجزای مکان آمده است و از آنجاکه هرکس بخواهد در مکانی ساکن شود، آن مکان را صاف و هموار می‌سازد این واژه به معنای مزبور به کار رفته است.

## نکته

## ناآگاهی شامیان

آنچه امام علیه السلام درباره ناآگاهی و بی خبری لشکر معاویه بیان فرموده (علی رغم اینکه در میان مردم شام افراد باهوش فراوان بودند) از مسائلی است که تاریخ زندگی معاویه نیز آن را تأیید می کند و از جمله دو داستان معروف زیر است که مسعودی در مروج الذهب آورده است:

نخست اینکه مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و در حال بازگشت لشگر معاویه از صفین وارد دمشق شد، مردی از دمشقیان دامن او را گرفت و گفت این شتر ماده از من است که در صفین به غارت رفته (در حالی که شتر نر بود). اختلاف آنها بالا گرفت و به نزد معاویه رفتند. مرد دمشقی پنجاه مرد به عنوان شاهد نزد معاویه آورد که شهادت دادند آن شتر ماده از آن اوست. معاویه بر ضد مرد کوفی رأی داد و دستور داد شتر را به مرد شامی دهند، مرد کوفی گفت: معاویه اینها همه شهادت دادند که شتر ماده از آن اوست و شتر من اساساً ماده نیست، نر است. معاویه گفت: این حکمی است که من صادر کرده ام و گذشته است.

هنگامی که جمعیت متفرق شدند معاویه به سراغ مرد کوفی فرستاد و او را احضار کرد و پرسید که قیمت شتر تو چقدر است. او عددی را بیان کرد. معاویه دو برابر آن را به او داد و به او نیکی و محبت کرد و گفت: پیام من را به علی برسان و بگو من با صد هزار نفر لشگر به مقابله تو می آیم از کسانی که فرق میان شتر نر و ماده نمی گذارند.

داستان دوم اینکه: مردم شام به قدری در برابر معاویه تسلیم بودند که هنگامی که می خواست روز جمعه آنها را به سوی میدان صفین ببرد، اعلام کرد که نماز جمعه را روز چهارشنبه خواهیم خواند (مردم پذیرفتند و روز چهارشنبه نماز با

شکوهی به عنوان نماز جمعه بجا آوردند).<sup>۱</sup>

این نکته نیز قابل توجه است که حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که به عمار فرموده بود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ گروه ستمکار تو را شهید خواهند کرد». عمار در لشکر علی علیه السلام بود و در صفین به دست جنایتکاران لشکر معاویه شربت شهادت نوشید. هنگامی که گروهی فریاد برآوردند که این سند زنده‌ای است بر ستمکاری لشکر معاویه، عمرو و عاص به توجیه حدیث پرداخت گفت: قاتل عمار در حقیقت علی است، چرا که او را با خود آورد و در برابر شمشیرها و تیرهای لشکر ما قرار داد.<sup>۲</sup> شگفت اینکه گروهی این توجیه را پذیرفتند.



۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲ مطابق نقل مرحوم علامه امینی در الغدير، ج ۱۰، ص ۱۹۵.  
 ۲. الغدير، ج ۱۰، ص ۱۹۶.

## بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَإِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ. وَإِنَّمَا عَاهَدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ، فَاقْطَعُوا أَوْ تَارَكُمْ، وَشِيْمُوا سِيُوفَكُمْ». فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ، غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمْتُهُ النَّهْمَةَ. فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَخُدُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ، وَحُوطُوا قَوَاصِي الْإِسْلَامِ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَيَّ بِأَلَدِكُمْ تُعْزَى، وَإِلَيَّ صَفَاتِكُمْ تُرْمَى؟

## ترجمه

آگاه باشید شامیان (در امر حکمیت) برای خویش نزدیکترین افراد به مقصود و مطلوبیشان را انتخاب کرده‌اند و شما نزدیکترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیت انتخاب نمودید، شما کار عبد الله بن قیس (ابوموسی اشعری) را دیروز (در جنگ جمل) به یاد دارید که می‌گفت: این واقعه فتنه است بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید (و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید ولی خودش در جنگ صفین شرکت کرده!) اگر او راست می‌گوید (که این جنگها فتنه است) پس شرکتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می‌گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی؛ یعنی حکمیت برگزیده شود. اکنون که بالا بردن قرآن بر نیزه‌ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی بالشگر شام نیستید برای حکمیت) سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده نمایید و

مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته و نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است.

## شرح و تفسیر

### بهترین و بدترین انتخاب

در بخش گذشته امام علیه السلام به معرفی شامیانی که اطراف معاویه را گرفته بودند، پرداخت و آنها را گروهی جاهل و شرور و اوباش معرفی فرمود و در این بخش از خطبه می فرماید: «با آنکه آنها افرادی نادان و فرومایه هستند در مسائل سیاسی بر شما پیشی گرفته اند. برای مسئله حکمین فردی را انتخاب کرده اند (عمرو عاص) که کاملاً حامی منافع نامشروعشان است و شما فردی را برگزیده اید (ابوموسی اشعری) که به طور کامل بر ضد مقاصد و منافع شما و مسلمانان گام بر می دارد. بیایید و این اشتباه بزرگ خود را اصلاح کنید.

می فرماید: «آگاه باشید شامیان برای خویش نزدیک ترین افراد به مقصود و مطلوبشان را انتخاب کرده اند و شما نزدیک ترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیت انتخاب کرده اید»؛ (أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَإِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ).

سپس به معرفی ابو موسی اشعری پرداخته و بی آنکه اشاره به سوابق شوم او کند انگشت روی آخرین فتنه انگیزی او می گذارد و می فرماید: «شما کار عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) را دیروز (جنگ جمل) به یاد دارید که می گفت: این واقعه فتنه است بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید (و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید در حالی که خودش در جنگ صفین شرکت کرد)»؛ (وَ

إِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ، فَاقْطَعُوا أَوْتَارَكُمْ<sup>۱</sup>، وَ شِيمُوا<sup>۲</sup> سَيُوفَكُمْ».

آنگاه در ادامه می‌افزاید: «اگر او راست می‌گوید (که این جنگها فتنه است) پس شرکتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می‌گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی؛ یعنی حکمیت برگزیده شود)»؛ (فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرِهِ، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهْمَةُ).

جالب اینکه طبق روایتی که مرحوم ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود آورده از (سويد بن غفله) نقل می‌کند که من با ابو موسی اشعری در کنار فرات در زمان خلافت عثمان بودم، ابو موسی روایتی برای من نقل کرد و گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: بنی اسرائیل اختلاف کردند و اختلاف همچنان در میان آنها ادامه یافت تا زمانی که دو نفر حکم گمراه (برای حل اختلاف) برگزیدند آنها گمراه شدند و پیروان خود را نیز گمراه کردند و این امر در امت من نیز واقع خواهد شد. در میان آنها اختلافی پیدا می‌شود و دو نفر حکم، گمراه و گمراه کننده برای حل اختلاف خود انتخاب خواهند کرد. سويد می‌گوید: من به ابو موسی گفتم: بترس از اینکه یکی از آن دو تو باشی، او پیراهنش را از تن بیرون آورد و گفت از این کار براثت می‌جویم این‌گونه که پیراهنم را از خود دور کرده‌ام. (اشاره به اینکه چنین مأموریتی را نخواهم پذیرفت؛ ولی همان‌گونه که می‌دانیم پذیرفت و پیش‌بینی معجزه آسای پیامبر اکرم ﷺ به وقوع پیوست).<sup>۳</sup>

۱. «اوتار» جمع «وتر» بر وزن «سفر» به معنای زه کمان است که دو سر کمان را با آن می‌بندند و حالت قوسی به آن می‌دهد و هنگامی که زه را می‌کشند حالت قوسی بیشتر می‌شود سپس وقتی زه را رها کردند، چوبه تیر را که به آن تکیه دارد به جلو پرتاب می‌کند. و قطع اوتار در عبارت بالاکنایه از این است که اقدام به تیر اندازی نشود.

۲. «شیموا» از ریشه «شیم» بر وزن «عیب» به معنای شمشیر را کشیدن و در غلاف کردن گرفته شده است.  
۳. این روایت را نخست ابن ابی الحدید در جلد ۱۳، صفحه ۲۱۵ در شرح خطبه مورد بحث آورده و سپس مرحوم ابن میثم و علامه شوشتری در شروع خود نیز همین خطبه را آورده‌اند.

سرانجام امام بعد از این تجزیه و تحلیل حساب شده، پیشنهاد مفید و سازنده‌ای به اصحاب خود می‌کند و می‌فرماید: «(اکنون که بالا بردن قرآن بر نیزه‌ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی با لشکر شام نیستید، برای حکمیت) سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبد الله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده نمایید و مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید»؛ (فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَخُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ، وَحُوطُوا قَوَاصِي الْأِسْلَامِ).

در پایان این سخن برای ایجاد انگیزه و تحریک غیرت دینی و انسانی آنها می‌فرماید: «مگر نمی‌بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته، نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است»؛ (الَّا تَرَوْنَ إِلَيَّ بِلَادِكُمْ تُغْزَىٰ وَإِلَيَّ صَفَاتِكُمْ<sup>۲</sup> تُرْمَىٰ؟).

به یقین ابوموسیٰ اشعری ابله، کسی نبود که بتواند در برابر عمرو بن عاص مکار بایستد و بهترین شخص برای مقابله با او مرد نیرومند و هوشمندی چون ابن عباس بود؛ ولی توطئه‌های مشترک معاویه و بعضی از اطرافیان خائن امام اجازه این کار را نداد.

نویسندهٔ مصری (عبدالکریم خطیب) در کتابش به نام (علی بن ابی طالب) می‌نویسد: امام علیه السلام ابن عباس را برای مقابله با عمرو بن عاص آماده کرده بود؛ ولی اصحاب امام اختلاف کردند، و اشعث بن قیس (منافق) در رأس گروهی بود که با انتخاب ابن عباس مخالف بود و اشعث همان کسی بود که به اتفاق قومش مسئلهٔ تحکیم را بر علی تحمیل کرد و شکی نیست که او رابطهٔ محکمی با معاویه

۱. «قواصی» جمع «قاصیه» به معنای طرف و ناحیه است و «قواصی الاسلام» اشاره به اطراف عراق و حجاز و مناطق دیگری است که زیر پوشش حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام قرار داشت.

۲. «صفات» مفرد و در اصل به معنای سنگ صاف است و به صورت کنایه از قوت و قدرت استعمال می‌شود و گاه آن را به سرزمین حیات و زندگی تفسیر کرده‌اند که انسان آن را صاف و منظم می‌کند.



داشت (و این توطئه به اتفاق طرفین صورت می‌گرفت).

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود بعد از نقل مطلب بالا از کتاب علی بن ابی طالب می‌نویسند: «آنچه را خطیب در اینجا آورده به طور کامل هماهنگ با چیزی است که طه حسین در کتاب علی و بنوه در شرح خطبه ۱۹ نهج البلاغه آورده و می‌گوید: اشعث و عمرو بن عاص توطئه بالا بردن قرآنها بر سر نیزه‌ها و انتخاب حکمین را از پیش طراحی کرده بودند».<sup>۱</sup>

مرحوم مغنیه در ادامه این سخن از کتاب خطیب چنین نقل می‌کند: «عمرو بن عاص در تمام منافعی که به معاویه از ناحیه مسئله حکمین می‌رسید شریک بود، زیرا فرمان حکومت مصر را در دست داشت در حالی که ابن عباس خالصانه در خدمت حکومت اسلامی بود. آیا کسی که برای مطامع مادی کار می‌کند با کسی که برای خدا عمل می‌کند یکسان است؟ چرا آن گروه از ابن عباس می‌ترسیدند؟ آنها از این بیم داشتند که عمرو عاص را از توطئه‌ای که از پیش آماده شده بود و جز انسان هوشمندی چون ابن عباس متوجه آن نمی‌شد باز دارند».<sup>۲</sup>

پایان جنگ صفین از طریق توطئه برافراشتن قرآنها بر سر نیزه‌ها در آستانه شکست لشکر معاویه و سپس داستان حکمین، یکی از دردناک‌ترین فرازهای تاریخ اسلام است و رنج و مصیبتی که امام امیر مؤمنان علیه السلام از این ماجرا کشید بی‌نظیر بود؛ کاری که توسط گروهی بی‌ایمان و دنیاپرست و فرومایه انجام گرفت.

ما درباره داستان حکمین و حوادث مربوط به آن ذیل خطبه‌های ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۷۷ به قدر کافی بحث کرده‌ایم.

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه، ج ۳، ص ۳۶۲.

۲. همان مدرک، ص ۳۶۳.



# وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَذُكُرُ فِيهَا آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ

از خطبه‌های امام علیؑ است

که در آن دربارهٔ (فضائل) خاندان پیغمبر ﷺ سخن به میان آورده است.<sup>۱</sup>

## خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از یک بخش تشکیل می‌شود و به طور کامل از فضائل اهل بیت و جایگاه پرارزش آنها در میان امت اسلامی و درک صحیح آنها از دین و در نتیجه مخالفت نکردن با آنان سخن می‌گوید.

☆ ☆ ☆

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این خطبه قسمتی از خطبه ۱۴۵ است (طبق شماره ۱۴۷) که با جمله (فبعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم) شروع می‌شود تا آنجا که می‌فرماید: (فالتمسوا ذلك من عند اهله فانهم عيش العلم و موت الجهل) و سید رضی رحمته الله این قسمت را به صورت جداگانه بیان کرده است. مرحوم کلینی نیز در کتاب کافی این خطبه را به صورتی مفصل‌تر و با کمی اختلاف در بعضی از کلمات آورده است. در کتاب محاضرات الادباء راغب اصفهانی نیز جمله‌های ذیل این خطبه ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۶-۱۷۷)



هُم عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنِ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنِ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنِ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ، لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ. وَ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَ وَلَا يُجُ الْأَعْتَصَامِ. بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَى نِصَابِهِ، وَ انْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنِ مَقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنِ مَنبِتِهِ. عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَ عَايَةَ وَ رِعَايَةَ، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةَ. فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ.

### ترجمه

آنها (آل محمد) مایه حیات علم و دانش و مرگ جهل و نادانی هستند. حلم آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق حکیمانه آنها شما را مطلع می کند. هرگز با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند آنها ارکان اسلامند (و ستون های دین) و پناهگاه های مردم. به وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد. آنها دین را درک کرده اند، درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه تنها با شنیدن و روایت کردن، چرا که راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم!

### شرح و تفسیر

#### آل محمد ﷺ ارکان دین اند

امام ﷺ دوازده فضیلت در این خطبه کوتاه، برای اهل بیت برشمرده که عظمت مقام آنها را به خوبی ثابت می کند و مخاطبان خویش را به پیروی از آنان وامی دارد. اوصافی که مجموعه فضائل انسانی را در بردارد و شرایط رهبری را

در خود گنجانیده است.

در اولین و دومین وصف می فرماید: «أَنهَا (آل محمد) مایه حیات علم و دانش و مرگ جهل و نادانی هستند»؛ (هُم عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ).

امام (علیه السلام) در این تعبیر علم و جهل را به صورت دو موجود زنده تشبیه کرده است که آل محمد حیات به علم می بخشد و جهل را می میراند و یا به تعبیری دیگر روح علم اند و سبب مرگ جهل.

این همان چیزی است که در حدیث معروف پیغمبر اکرم آمده است که می فرماید: «أَهْلُ بَيْتِي كَالنُّجُومِ بَأْيُهُمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ؛ اهل بیت من همچون ستارگان آسمانند (در شبهای تاریک راهنمای مسافران صحرا و دریا هستند) به هر کدام اقتدا کنید هدایت می یابید».<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری از ابن عباس آمده است که پیغمبر اکرم فرمود: «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْغَرَقِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْأَخْتِلَافِ فَإِذَا خَالَفَتْهَا قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصَارُوا حِزْبَ إِبْلِيسِ؛ ستارگان امان برای اهل زمین هستند از غرق شدن (در دریا در شبهای تاریک، زیرا به کمک آنها راه خود را پیدا می کنند) و اهل بیت من امان امت من از اختلافاتند، هرگاه قبیله ای از عرب با آنها مخالفت کند اختلاف در میان مردم ظاهر می شود و حزب شیطان خواهند شد».<sup>۲</sup>

سپس در ادامه سخن امام به سه وصف دیگر اشاره کرده می فرماید: «حلم آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطوق حکیمانۀ آنها شما را مطلع می کند»؛ (يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنِ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنِ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنِ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ).

۱. این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده از جمله ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۸۲ و ابن حجر در

لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.

جمله «يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ» نشان می‌دهد که میان این دو صفت «حلم» و «علم» رابطه نزدیکی برقرار است، زیرا افراد جاهل بردبار نیستند و در برابر حوادث مختلف و سؤالاتی که از آنها می‌شود به زودی خشمگین و ناراحت می‌شوند؛ ولی عالمان عمیق در برابر این‌گونه موضوعات خونسرد و بردبارند. و همچنین رابطه میان ظاهر و باطن را که در غالب موارد که حسن ظاهر و رفتار و کردار دلیل بر حسن باطن است و نیز رابطه سکوت را با منطق حکیمانه روشن می‌سازد و تجربه نشان داده آنها که کمتر سخن می‌گویند گزیده‌تر و حساب شده‌تر حرف می‌زنند، چنان‌که که در حدیث آمده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ؛ هنگامی که فرد با ایمان را خاموش و کم حرف ببینید به او نزدیک شوید که سخنان حکمت‌آمیز می‌گوید».<sup>۱</sup>

آنگاه در ششمین و هفتمین اوصاف آنها می‌فرماید: «هرگز با حق مخالفت نمی‌کنند و در آن اختلاف ندارند»؛ (لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ).

دلیل آن هم روشن است. آنها از یک سو دارای مقام عصمت و از سوی دیگر احاطه کامل به احکام خدا و وحی الهی و سنت پیامبر دارند و کسی که چنین باشد نه گامی بر خلاف حق بر می‌دارد و نه اختلافی در آن پیدا می‌کند.

حدیث معروف نبوی که می‌فرماید: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَعَلَى لِسَانِهِ وَالْحَقُّ يَدُورُ حَيْثُ مَا دَارَ عَلَيٌّ؛ علی با حق و حق با اوست و بر زبان او جاری می‌شود و هرگونه علی بگردد حق با او می‌گردد».

در تعبیر دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْقُرْآنِ، وَالْحَقُّ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛ علی همراه حق و همراه قرآن است و حق و قرآن همراه علی است و هرگز این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند».<sup>۲</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. مرحوم علامه امینی این دو حدیث را با عبارات متفاوت؛ اما قریب المعنی از منابع مختلف اهل سنت مانند:

می دانیم امامان معصوم از فرزندان علی علیه السلام نیز وارثان علم او بودند و به همین دلیل هرگز با حق مخالفت نمی کردند.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «كِتَابَ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَيْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَ فَضْلُ مَا بَيْنَكُمْ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ؛ در کتاب خدا اخبار پیشینیان و خبرهای آینده و آنچه سبب می شود که اختلاف را میان شما حل کند، وجود دارد و ما همه آنها را می دانیم».<sup>۱</sup>

با این حال چگونه ممکن است آنها در حق اختلاف کنند، اختلاف نشانه جهل است و کسانی که به همه این امور آگاه‌اند ممکن نیست اختلافی داشته باشند.

آنگاه به سراغ هشتمین و نهمین اوصاف آنها می رود و می فرماید: «أَنَّهُا أَرْكَانُ إِسْلَامٍ أُنْدَ (و ستون‌های دین) و پناهگاه‌های مردم»؛ «وَهُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَ لَا تَجُوعُ الْأَعْنَصَامُ».

به این ترتیب دین همانند خانه یا خیمه‌ای است که ستون آن آل محمدند و همان‌گونه که اگر ستون خانه و خیمه برداشته شود، همه چیز فرو می ریزد، اگر آل محمد را از اسلام کنار بزنیم و اسلام را بدون آنها قرائت کنیم، اصول و فروع آن فرو خواهد ریخت.

در ادامه سخن به بیان سه وصف دیگر (اوصاف دهم تا دوازدهم) پرداخته می فرماید: «به وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد»؛ «بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَى

→ مناقب خوارزمی، فرائد السمطين حموی، و ربیع الابرار زمخشری، و الامامة و السياسة ابن قتیبه و جز آنها نقل کرده است. (الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۸ به بعد).

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۱، ح ۹.

۲. «ولائج» جمع «ولیجه» از ریشه «ولوج» به معنای دخول است و به کسی گفته می شود که محرم اسرار یا گرداننده کارهای انسان باشد (ولی از خانواده او نباشد) به طور کلی به هر کسی که از خارج وارد قومی شود و محرم اسرار او شود به او ولیجه می گویند و با واژه «بطانه» قریب المعنی است.



نَصَابِهِ<sup>۱</sup>، وَ انْزَاحُ<sup>۲</sup> الْبَاطِلُ عَنِ مَقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنِ مَنِّيهِ).

این تعبیر اشاره به انحرافات است که بعد از رسول الله مخصوصاً در عصر خلیفه سوم روی داد؛ بیت المال اسلام بازیچه دست گروهی دنیا پرست شد و بنی امیه که بازماندگان دشمن شماره یک اسلام؛ یعنی ابوسفیان بودند، مقامات مهم را در حکومت اسلامی در اختیار گرفتند و هرکاری از دستشان ساخته بود کردند و نتیجه آن شورش بود که بر ضد خلیفه بر پا شد و منجر به کشته شدن خلیفه و دستیاران او<sup>۳</sup> در برابر چشم مهاجران و انصار شد بی آنکه از وی دفاع کنند.

ولی هنگامی که امام امیر مؤمنان علی علیه السلام زمام حکومت را به دست گرفت حق به جایگاه اصلی اش بازگشت و طرفداران باطل کنار زده شدند و دیگر کسی قدرت نداشت که از وضعیت سابق دفاع کند و حقوق توده‌های مستضعف مسلمین را در کام دنیا پرستان جاه طلب و زیاده خواه بریزد.

نه تنها امیر مؤمنان، بلکه همه امامان اهل بیت علیهم السلام به حکم داشتن مقام عصمت که با دلایل مختلف از جمله حدیث ثقلین، قابل اثبات است هرگاه قدرت حکومت را به دست می گرفتند به یقین همین امور رخ می داد.

در پایان به بیان آخرین وصف می فرماید: «آنها دین را درک کردند؛ درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه تنها با شنیدن و روایت کردن، چرا که راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم»؛ (عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً<sup>۴</sup> وَرِعَايَةً، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ

۱. «نصاب» در اصل به معنای محل بازگشت و جایگاه مناسب و ریشه و ابتدای هر چیزی است. سپس به اندازه و مقدار در باب زکات و مانند آن اطلاق شده است.

۲. «انزاح» از ریشه «زوح» بر وزن «زوج» در اصل به معنای کوچ کردن از مکان است. سپس در مورد هر چیزی که از جایگاهش کنار برود اطلاق شده است.

۳. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۰-۴۴۱.

۴. این واژه در منابع لغت به این صورت دیده نشد و صحیح آن «وعاء» است که به معنای ظرف برای چیزی است و به نظر می رسد که نسخه اصلی وعاء بوده که هماهنگ با سماع در جمله بعد است.

وَرَوَايَةٍ. فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَاتُهُ قَلِيلٌ).

به یقین آگاهی از دین؛ مانند آگاهی از هر امر دیگر مراتبی دارد: مرحلهٔ اوّل شنیدن و نقل الفاظ است مرحلهٔ دوم فهم معنا و درک محتواست و مرحلهٔ سوم ایمان و یقین عمیقی است که در همهٔ وجود انسان نفوذ کند و او را به عمل وا دارد. اهل بیت پیامبر در اوج مرحلهٔ سوم قرار داشتند و به همین دلیل رسول خدا به همهٔ امت تأکید فرمود که بعد از رحلت او در کنار قرآن دست به دامن اهل بیت زنند تا از ضلالت و گمراهی در امان باشند.



۱. «رعات» جمع «راعی» به معنای مراعات کننده است.

## وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ؛ وَقَدْ جَاءَهُ بِرِسَالَةٍ مِنْ عَثْمَانَ، وَهُوَ مَحْضُورٌ  
يَسْأَلُهُ فِيهَا الْخُرُوجَ إِلَى مَالِهِ بِيَنْبُعٍ، لِيُقَلَّ هَتْفٌ النَّاسِ بِاسْمِهِ خِلَافَةً، بَعْدَ  
أَنْ كَانَ سَأَلَهُ مِثْلَ ذَلِكَ مِنْ قَبْلُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

### از سخنان امام علی است

که به ابن عباس هنگامی که عثمان در محاصره بود و از ناحیه او نامه‌ای  
برای امام آورد که در آن پیشنهاد شده بود که امام از مدینه خارج شود و به  
ملک خود در ینبع برود تا مردم شعار خلافت به نام او ندهند و این بار دوم بود  
که عثمان از آن حضرت چنین درخواستی می‌کرد امام در پاسخ، این سخن را  
ایراد فرمود:<sup>۲</sup>

۱. «هتف» به معنای صدا زدن و فریاد کشیدن است و منظور در اینجا این است که مردم شعار به عنوان خلافت  
علی علیه السلام می‌دادند بعضی نیز گفته‌اند: «هتف» به معنای صدایی است که شنیده می‌شود و گوینده‌اش مشخص  
نیست.

۲. سند خطیه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که ابن عبد ربّه در عقد الفرید قسمتی از سخن را آورده و پس از آن  
نوشته است که علی علیه السلام به دنبال این پیغام عثمان از مدینه خارج شد و به ینبع رفت (ینبع محلی است در  
نزدیکی مدینه در کنار دریای احمر که در آن زمان بخشی از آن تعلق به حضرت داشت و آن را وقف نموده  
بود) ولی پس از مدت کوتاهی عثمان نامه دیگری به آن حضرت نوشت و مجدداً تقاضا کرد به مدینه بازگردد  
(و از وی دفاع کند) نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه سپس می‌افزاید: همین مطلب را میرد در کتاب کامل و  
ابن قتیبه در کتاب الامامة و السياسة آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹)

## خطبه در یک نگاه

محتوای این خطبه روشن است؛ در سال ۳۵ هجری هنگامی که مردم عثمان را در خانه‌اش محاصره کرده بودند و تقاضای عزل او را از خلافت داشتند، جمعیت شعار می‌دادند که خلافت حق علی بن ابی طالب است. عثمان برای اینکه جلوی این شعار را بگیرد مصلحت در این دانست که علی علیه السلام از چشم مردم مدینه دور شود، لذا چنین پیشنهادی به آن حضرت کرد. و این درحالی بود که قبلاً همین پیشنهاد را کرده بود و امام به آن عمل کرد. سپس نامه دیگری نوشت که امام به مدینه برگردد و از او دفاع کند. امام برگشت باز عثمان پیشنهاد رفتن به یمن را به آن حضرت داد که امام در این کلام می‌فرماید: عثمان می‌خواهد من همچون شتر آب کش باشم، هر زمان مصلحتش در آمدن من باشد بیایم و هر زمان در رفتن من باشد بروم.



يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ نَاضِحًا بِالْغَرْبِ: أَقْبِلْ وَ  
أُدْبِرْ! بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدِمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ!  
وَ اللَّهُ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا.

### ترجمه

ای ابن عباس، عثمان (با این پیام‌های ضد و نقیض و دور از منطق) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آبکش قرار دهد؛ گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید باز گرد، یکبار عثمان کسی را نزد من فرستاد که از مدینه خارج شوم باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم اکنون فرستاده است که بیرون روم به خدا سوگند من آن قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم!

### شرح و تفسیر

#### یکی دیگر از اشتباهات عثمان

داستان شورش توده‌های مردم بر ضد عثمان، یکی از داستانهای اسف‌انگیز صدر اسلام است. این شورش بر خلاف آنچه متعصبان می‌پندارند، امری کاملاً طبیعی بود، زیرا عثمان از یک سو بنی‌امیه و خویشاوندان خود را که افراد صالحی نبودند بر پستهای حساس کشور اسلام گماشت و از سوی دیگر بیت المال مسلمانان را همانند اموال شخصی خود به اطرافیانش به هر تعداد می‌خواست می‌بخشید در حالی که توده‌های مردم در محرومیت به سر می‌بردند. سر و صدای این دو کار ناشایست همه جا پیچید و سبب شورش شدیدی بر ضد عثمان شد، گرچه پرچمدار این شورش گروهی از مصریان و مردم کوفه

بودند؛ ولی مردم مدینه نیز با آنها هم صدا شده و مهاجران و انصار در برابر آن سکوت کردند و هیچ کس جز علی علیه السلام به دفاع از عثمان برنخواست، زیرا آن حضرت گرچه از معترضان شدید بر اعمال عثمان بود؛ ولی کشتن او را به مصلحت جامعه اسلامی نمی دانست.

به هر حال، در این ماجرا عثمان چند نامه یا چند پیام ضد و نقیض برای امام فرستاد؛ نخست از او خواست که از مدینه به سوی سرزمین «ینیع» خارج شود. بار دیگر نامه نوشت که حضرت باز گردد، دفعه سوم نامه نوشت که مجدداً از مدینه خارج شود.

دلیل این دستوره‌های ضد و نقیض این بود که در آغاز گمان می کرد ماندن علی علیه السلام در مدینه سبب تشویق مردم به عزل او و بیعت با آن حضرت به عنوان خلافت خواهد شد. سپس هنگامی که حضرت از مدینه بیرون رفت، عثمان احساس کرد کسی جز علی علیه السلام نمی تواند از او دفاع کند و سبب نجات او از دست شورشیان شود، لذا از آن حضرت تقاضای بازگشت به مدینه را کرد. باز هنگامی که خبرهایی به او رسید که مردم شعار بیعت با امام را سر داده‌اند، وحشت بر او مستولی شد و بار دیگر تقاضای خروج آن حضرت را از مدینه کرد و از آنجا که آورنده نامه اخیر، ابن عباس بود امام او را مخاطب ساخته و چنین فرمود: «ای ابن عباس عثمان (با این پیام‌های ضد و نقیض) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آبکش قرار دهد؛ گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید باز گرد»؛ (یا ابْنَ عَبَّاسٍ، مَا يُرِيدُ عُمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلًا نَاضِحًا بِالْغَرْبِ<sup>۲</sup>: أَقْبِلْ وَادْبِرْ!).

سپس افزود: «یکبار عثمان کسی را نزد من فرستاد که از مدینه خارج شوم باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم اکنون فرستاده است که بیرون روم»؛

۱. «ناضح» به معنای شتر آب کش است و در اصل از ریشه «نضح» بر وزن «نظم» گرفته شده که به معنای آب پاشی کردن است.

۲. «غرب» به معنای دلو بزرگ است.

(بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أُخْرَجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أُخْرَجَ!).

این امر نشان می‌دهد که فشار مردم به قدری شدید بود که عثمان کاملاً دستپاچه شده بود و هر ساعت تصمیم تازه‌ای می‌گرفت. غافل از اینکه کار از کار گذشته و دوران حکومتش پایان یافته و مردم هیچ عذری را از او نمی‌پذیرند و در این میان با شخصیتی همچون علی علیه السلام که مقام و الایش در پیشگاه خالق و خلق بر کسی پوشیده نیست معامله یک مأمور حلقه به گوش و بی اختیار می‌کرد. جالب اینکه عثمان درباره کس دیگری چنین دستورهای ضد و نقیضی را صادر نکرد، زیرا دیگران چنان نقشی را در جامعه اسلامی نداشتند که حضور و غیابشان تأثیرگذار باشد.

سرانجام امام علیه السلام در پایان این سخن به نکته مهمی اشاره می‌کند و آن اینکه نهایت کوشش را برای دفاع از عثمان به خرج داده است. کاری که هیچ‌کس جز آن حضرت انجام نداد و نمی‌توانست انجام دهد، می‌فرماید: «به خدا سوگند من آن قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنه‌کار باشم»؛ (وَاللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى حَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا).

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که دفاع بیش از حد از کسی که مرتکب آن کارهای خلاف شده نوعی حمایت از ظلم و خطاست و این کار جایز نیست.

این بهترین تفسیری است که برای عبارت فوق می‌توان گفت، هرچند ابن ابی الحدید و ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود دو احتمال دیگر نیز ذکر کرده‌اند: نخست اینکه امام می‌گوید: به اندازه‌ای از عثمان دفاع کردم که بر جان خود بیمناکم، زیرا ایستادن در مقابل این همه جمعیت که بر ضد او قیام کرده‌اند این گمان را به وجود می‌آورد که آنان به من حمله کنند و آسیبی به من برسانند و این خود گناهی است.

دیگر اینکه می‌ترسم زیاده‌روی در دفاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و من ناچار از شدت عمل گروم و کسانی از دست من آزرده شوند و این خود نیز گناه است؛ ولی روشن است که هیچ یک از این دو احتمال متناسب با تعبیر بالا نیست.

در کتاب *العقد الفرید آمده است که ابن عباس می‌گوید: عثمان به سراغ من فرستاد و گفت: مشکل پسر عمویت را با من حل کن (منظورش امام امیرالمؤمنین بود) من به او گفتم: پسر عموی من کسی نیست که بتوانم برای او تعیین تکلیف کنم او خودش در باره خود تصمیم می‌گیرد حالا بگو چه دوست داری من به او بگویم؟ عثمان گفت: به او بگو از مدینه بیرون رود و در «ینبع» در کنار ملک خودش باشد: نه او سبب اندوه من شود و نه من سبب اندوه او. ابن عباس می‌گوید: من خدمت علی علیه السلام رسیدم و پیام عثمان را عرض کردم فرمود: عثمان می‌خواهد من شتر آبکش او باشم (گاه می‌گوید از مدینه بیرون رو و گاه می‌گوید باز گرد) سپس این شعر را انشاد کرد:*

فَكَيْفَ بِهٖ اَنْي اَدَاوِي جَرَا حَهُ فَيُدَوِي فَلَا مَلَّ الدَّوَاءِ وَلَا الدَّاءِ

او را چه می‌شود من می‌خواهم بر زخمهای او دوا بگذارم تا درمان شود ولی نه دواء فایده‌ای دارد و نه درد او.

علی علیه السلام به دنبال این ماجرا (برای پرهیز از هر گونه اتهام) به روستای ینبع رفت؛ ولی هنگامی که کار بر عثمان مشکل شد عثمان نامه به حضرت نوشت و تقاضا کرد که به مدینه باز گردد.<sup>۱</sup>

این سخن تأییدی است بر آنچه سید رضی در کلام بالا آورده است که عثمان بر اثر دست پاچگی در برابر شورش عظیم مردم دستورات ضد و نقیضی در باره آن حضرت صادر کرد.

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۹، ص ۲۵۴ (با کمی تلخیص).



## وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَحْتُّ بِهِ أَصْحَابُهُ عَلَى الْجِهَادِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن یارانش را به جهاد تشویق می‌کند.<sup>۱</sup>

### خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه روشن شد، هدف امام عليه السلام در ذکر این سخن تشویق یارانش به جهاد است؛ ولی نکات دقیقی را در عبارات کوتاهی بیان فرموده که از عمق تدبیر امام در مسائل مربوط به حکومت و جهاد خبر می‌دهد.



۱. سند خطبه:

آمدی در *غرر الحکم* بعضی از جمله‌های کلام فوق را به صورت کلمات قصار آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۰)



وَاللَّهُ مُسْتَأْدِبُكُمْ شُكْرَهُ وَ مُورِثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمَهِّلُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَحْدُودٍ،  
لِتَتَنَازَعُوا سَبْقَهُ، فَشُدُّوا عُقْدَ الْمَآزِرِ، وَ اطَّوُّوا فَضُولَ الْخَوَاصِرِ، وَ لَا تَجْتَمِعْ  
عَزِيمَةٌ وَ وَليمةٌ. مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ، وَ أَمْحَى الظُّلْمَ لِتَذَاكِيرِ الْهَمَمِ!

## ترجمه

خداوند از شما ادای شکر خویش را می‌خواهد، و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی، در زمانی محدود به شما فرصت داده، تا برای به دست آوردن جایزه او (بهشت و قرب ذات پاکش) از یکدیگر پیشی بگیرید. حال که چنین است کمربندها را محکم ببندید و دامن‌ها را به کمر زنید (و آماده جهاد با دشمن و حفظ حکومت الهی شوید) و (بدانید) گرفتن تصمیم‌های محکم (برای رسیدن به اهداف بزرگ) با خوش گذرانی و سفره‌های رنگین سازگار نیست و چه بسیار که خواب شبانه تصمیم‌های محکم روز را از میان برده و تاریکیها، خاطره همت‌های بلند را از خاطر‌ها محو کرده است.

## شرح و تفسیر

### کمربندها را محکم ببندید و آماده جهاد شوید!

در کتاب تمام نهج البلاغه که به منظور گردآوری تتمه و تکمیل خطبه‌هایی که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده، تألیف یافته است تصریح می‌کند که امام خطبه مورد بحث را در ایام صفین بیان فرمود.<sup>۱</sup> محتوای خطبه نیز تناسب با این معنا دارد.

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۶۵.

به هر حال امام علیه السلام نخست با سه جمله کوتاه مخاطبان خود را برای شنیدن پیام جهاد آماده می‌سازد و می‌فرماید: «خداوند از شما ادای شکر خویش را می‌خواهد و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی در زمانی محدود به شما فرصت داده تا برای به دست آوردن جایزه او (بهشت و قرب ذات پاک او) از یکدیگر پیشی بگیرید»؛ (وَاللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ<sup>۱</sup> شُكْرَهُ وَ مُورِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمְهِلُكُمْ<sup>۲</sup> فِي مِضْمَارٍ<sup>۳</sup> مَحْدُودٍ، لِتَتَنَازَعُوا سَبْقَهُ<sup>۴</sup>).

گرچه شکر در این عبارت به صورت مطلق ذکر شده، و هماهنگ با اطلاقات شکر در قرآن مجید است؛ مانند: ﴿وَاشْكُرُوا لِي وَلا تَكْفُرُونِ﴾<sup>۵</sup> ولی به نظر می‌رسد هدف مولا امیرمؤمنان علیه السلام بیشتر بیان شکر نعمت حکومتی است که خدا در عصر آن حضرت به صالحان سپرده بود و جمله دوم (وَ مُورِّثُكُمْ أَمْرَهُ) نیز تأکید بر همین معناست، چرا که امر در اینجا نیز به معنای فرمان حکومت است.

از اینجا روشن می‌شود که مسئله شکر چگونه تناسب با تشویق به جهاد دارد، زیرا جهاد خالصانه و شجاعانه است که حکومت صالحان را حفظ می‌کند و حفظ نعمت و استفاده از آن مساوی با شکر آن است.

جمله «وَ مُمְهِلُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَحْدُودٍ...» اشاره به همان چیزی است که در سایر خطبه‌های نهج البلاغه آمده است که می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ عَدَا السَّبَاقَ وَ السَّبْقَةَ الْجَنَّةَ وَ الْغَايَةَ النَّارَ؛ بدانید امروز امروز آزمایش و آمادگی است و فردای قیامت میدان مسابقه است و جایزه برندگان این مسابقه بهشت

۱. «مستأدی» به معنای طلب کننده است و از ماده «استأداء» و از ریشه «ادا» به معنای طلب ادای چیزی کردن آمده.

۲. «ممهّل» به معنای مهلت دهنده است.

۳. «مضمار» میدان و محلی است که اسبها را برای مسابقه، با تمرینهای مختلف آماده و لاغر می‌کنند. این واژه به معنای اسم زمان نیز آمده است.

۴. «سبق» به معنای مالی است که برای برندگان مسابقه تعیین می‌شود.

۵. بقره، آیه ۱۵۲.

است و سرانجام بازندگان دوزخ»<sup>۱</sup>.

سپس امام به سراغ ذی المقدمه و نتیجه می‌رود و می‌فرماید: «حال که چنین است کمربندها را محکم ببندید و دامنها را به کمر زنید (و آماده جهاد با دشمن و حفظ حکومت الهی شوید)؛ (فَشُدُّوا عُقْدَ الْمَازِرِ ۳، وَأَطُّوا ۴ فُضُولَ الْخَوَاصِرِ ۵). این دو تعبیر (کمر بند را محکم بستن و دامن به کمر زدن) کنایه از آمادگی کامل برای انجام کار است، زیرا شخصی که کمر بند خود را محکم ببندد ستون فقراتش برای انجام کارهای سنگین قوی‌تر می‌شود و هنگامی که دامنه‌های بلند معمول آن زمان را برچیند و زیر کمر بند قرار دهد، راه رفتن و حرکت برای او آسان‌تر می‌شود. حتی امروز که دامن بلندی برای مردان وجود ندارد، این کنایه همچنان رایج و معمول است می‌گویند: فلان کس دامن همّت به کمر بسته تا این کار را انجام دهد.

جمعی از شارحان این احتمال را نیز بعید ندانسته‌اند که منظور از جمله (وَ أَطُّوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ) ترک پر خوری و تن‌پروری است؛ ولی تفسیر اول بسیار مناسب‌تر است.

آنگاه امام با سه جمله بسیار پرمعنا و فصیح و بلیغ به مخاطبان خود هشدار می‌دهد و راه پیروزی را برای آنها روشن می‌سازد.

نخست می‌فرماید: «و (بدانید) گرفتن تصمیم‌های محکم (برای رسیدن به اهداف بزرگ) با خوش گذرانی و سفره‌های رنگین سازگار نیست»؛ (و لَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَّلِيمَةٌ ۶).

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۸.

۲. «عقد» جمع «عقده» به معنای گره یا وسائلی که چیزی را با آن محکم می‌بندند.

۳. «مآزر» جمع «مآزر» بر وزن «منبر» به معنای لنگ و روپوش است.

۴. «اطوا» یعنی بپیچید از ریشه «طی» به معنای پیچیدن گرفته شده است.

۵. «خواصر» جمع «خاصره» به معنی پهلو و تهیگاه است.

۶. «ولیمه» طعمی است که برای عروسی تهیه می‌شود. سپس به هرگونه طعام که برای دعوت از میهمانان تهیه می‌گردد اطلاق شده است و در جمله بالا کنایه از بساط خوشگذرانی است.

«و چه بسیار که خواب شبانه تصمیمهای محکم روز را از میان برده»؛ (مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ).

«و تاریکیها خاطره همتهای بلند را از خاطرها محو کرده است»؛ (وَأَمْحَى الظُّلْمَ<sup>۱</sup> لِتَذَاكِيرِ<sup>۲</sup> الْهِمَمِ!).

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و فشرده و پر محتوا به چند نکته مهم برای پیروزی و موفقیت در زندگی و در مدیریتها اشاره فرموده است.

۱. حفظ آمادگیها در هر حال و در هر شرایط یا به تعبیری که امام فرموده: کمربندها را محکم بستن و دامن به کمر زدن.

۲. ترک تن‌پروری و خوش گذرانی که نتیجه‌ای جز سستی و تنبلی ندارد.

۳. مبارزه با عوامل فراموشکاری که سبب می‌شود انسان گرفتار بی‌برنامگی و ضعف و زبونی شود.

۴. بالا بردن افق همتها و مبارزه با هر چیزی که همت را سست و ضعیف می‌کند و پایین می‌آورد.

هرگاه این اصول چهار گانه مورد توجه مدیران جوامع اسلامی قرار گیرد، به یقین می‌توانند بر همه مشکلات پیروز شوند.

## نکته

### زیانهای خوشگذرانی و پرخوری

آنچه در خطبه بالا در این زمینه آمد، به صورت گسترده در روایات اسلامی از آن یاد شده است.

در حدیثی از رسول خدا می‌خوانیم که فرمود: «لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ

۱. «ظلم» جمع «ظلمت» به معنای تاریکی است.

۲. «تذاکیر» جمع «تذکار» بر وزن «مقار» به معنای یادآوری است.

و الشَّرَابِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ كَالزُّرُوعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهَا الْمَاءُ؛ دلهای خود را با فزونی طعام و آب نمیرانید (و پرخوری نکنید) زیرا دل می‌میرد همچون زراعتها که آب زیاد بر آن بفرستند.<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «الْقَلْبُ يَمُجُّ الْحِكْمَةَ عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَطْنِ؛ دل علم و دانش را از خود بیرون می‌کند هنگامی که شکم پر از غذا شود.»<sup>۲</sup>

نیز در حدیثی از همان حضرت می‌خوانیم: «مَنْ قَلَّ أَكَلُهُ صَفَا فِكْرُهُ؛ کسی که کمتر غذا بخورد فکرش صاف و نورانی می‌شود.»<sup>۳</sup>

سرانجام در حدیث چهارم از آن حضرت می‌خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَفُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسِمُ الْقَلْبَ بِالْقَسْوَةِ وَيُبْطِئُهُ بِالْجَوَارِحِ لِلطَّاعَةِ وَيَصِمُ الْهَمَمَ عَنِ سِمَاعِ الْمُوعِظَةِ؛ از پرخوری پرهیزید که بر قلب علامت قساوت می‌نهد و اعضا را از اطاعت حق باز می‌دارد و عقول را از شنیدن موعظه کر می‌کند.»<sup>۴</sup>

امیر مؤمنان علی عليه السلام نیز در نامه معروف «عثمان بن حنیف» در پاسخ کسانی که می‌گفتند: علی با این غذای کم و ساده چگونه می‌تواند در مقابل قهرمانان در میدان جنگ بایستد می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا وَالرَّوَاتِعُ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا وَالنَّبَاتَاتِ الْعِدِيَّةَ أَقْوَى وَقُودًا؛ بدانید درختان بیابانی چوبشان محکم‌تر و درختان سرسبز (که در کنار نهرها می‌رویند) پوستشان نازک‌تر و گیاهان صحرايي آتششان قوی‌تر و خاموشی آنها دیرتر است.»<sup>۵</sup>

تعبیر به ولیمه در کلام امام کنایه از هرگونه لذت و خوشگذرانی است و تنها به خوردن و خوراک محدود نمی‌شود.

۱. بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۳۳۱، ح ۷.

۲. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۱۹.

۳. غرر الحکم، ح ۷۴۰۲.

۴. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۷، ح ۴۰.

۵. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

شاعر معروف عرب «متنبی» نیز در این زمینه می‌گوید:

بِقَدْرِ الْكَدِّ تَكْتَسِبُ الْمَعَالِي      وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي  
تَرَوْمُ الْعِزَّ نَمَّ تَنَامُ لَيْلًا      يَغُوثُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّئَالِي

به اندازه کوشش و زحمت افتخارات به دست می‌آید و کسی که طالب افتخار و برتری است، باید شب بیدار بماند.

تو عزت می‌خواهی سپس تمام شب را تا به صبح می‌خوابی در حالی که آنها که طالب لؤلؤ و گوهرند باید در دریا فرو روند.

تاریخ زندگی اقوام مختلف نیز آنچه را در این روایات و خطبه بالا آمده است، تصدیق و تأیید می‌کند. اقوامی در دنیا به اوج قدرت رسیدند که سخت‌کوش و پرتوان بودند؛ ولی اقوام و افراد خوش‌گذران و تن‌پرور همواره عقب افتاده و سرافکنده بودند.



مرحوم سید رضی در پایان این خطبه که در واقع پایان مجموع خطب نهج‌البلاغه است، درود بر پیغمبر اکرم و آلش می‌فرستد و بخش خطبه‌ها را پایان می‌دهد و چنین می‌گوید:

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَ عَلَى آلِهِ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ الْعُرْوَةِ  
الْوُثْقَى وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

درود خدا بر سید و سرور ما محمد پیامبر امی و بر خاندانش چراغهای روشنی بخش تاریکیها و رشته‌های محکم الهی و سلام فراوان خداوند بر آنها باد.



خدا را شکر می‌گوییم که توفیق داد پس از چهارده سال کار مداوم، شرح خطبه‌های نهج‌البلاغه را که مهم‌ترین بخش آن و در حدود دو سوم مجموع کتاب شریف نهج‌البلاغه را تشکیل می‌دهد، به پایان آوریم.

پایان خطبه‌های نهج‌البلاغه



# ویژگی‌های این شرح

۱. شرح و تفسیر همهٔ فصول و جمله‌های هر خطبه بر خلاف آنچه در بسیاری از شروح نهج البلاغه آمده که تنها بخشهای مورد نظر را تفسیر می‌کنند.

۲. پیوند جمله‌ها و بخشهای یک خطبه و ارتباط دقیق منطقی آنها با یکدیگر که در بسیاری از شروح از آن چشم‌پوشی شده و هر بخشی از خطبه را به طور مستقل و بدون توجه با پیوندهایی که به قبل و بعد دارد، تفسیر کرده‌اند.

۳. توجه به روح حاکم بر مجموع خطبه و همهٔ بحثها را در محدودهٔ آن قرار دادن و صرف نظر کردن از مطالب حاشیه‌ای که چندان ارتباط با خطبه ندارد، هرچند چشم‌گیر و وسوسه‌انگیز باشد.

۴. اصل را در تفسیر جمله‌ها، بر تأسیسی گذاشتن؛ یعنی از هر جمله مفهوم مستقلی استفاده نمودن بر خلاف آنچه در بعضی از شروح دیده می‌شود که جمله‌های مشابه را فوراً به عنوان تأکید قلمداد می‌کنند و تفاوت آنها را از نظر دور می‌دارند.

۵. اضافه کردن مطالب تکمیلی مربوط به خطبه به صورت جداگانه، تحت عنوان «نکته‌ها» اعم از مسائل تاریخی، اخلاقی، اجتماعی، عقیدتی و جز آن.

۶. ذکر اسناد خطبه با استفاده از کتابهایی که دربارهٔ اسناد نهج البلاغه بحث کرده‌اند.

۷. ذکر دورنما و خلاصه‌ای از هر خطبه در آغاز بحث به عنوان «خطبه در یک نگاه».

۸. ترجمه لغات مشکل و پیچیده در پاورقی با ذکر ریشه‌ها و معنای اصلی و فرعی آن.

۹. روان بودن عبارات در ترجمه و به طور کلی تمام آنچه در شرح و نکات آمده و در عین حال رسا بودن و پرهیز از کلمات نامأنوس و پیچیده که تنها در محافل علمی مورد توجه قرار می‌گیرد، بی آنکه سطح مطالب پایین بیاید.

۱۰. توجه به مطالبی که در شروح مهم آمده است که گاه پذیرش آنها و گاه نقد آنها و گاه تکمیل آنها مورد نظر قرار گرفته است.

۱۱. هدف اصلی از نگارش این شرح این بوده که برای خاص و عام، دانشمندان و افراد عادی، قابل استفاده باشد و هر کس به فراخور استعداد خود بتواند از آن بهره‌مند گردد.

۱۲. توجه به مسائل و مخاطبان روز.

این نکته نیز قابل توجه است که این کتاب به سبب مزایای مختلفی که دارد به عنوان کتاب برگزیده سال ۸۲ شناخته شد و از آن تقدیر به عمل آمد.

\* \* \*

در پایان، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که به مفهوم «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ» هر کاری که مجموعه ما در این زمینه انجام دادند از ما نبود و به لطف خدا بود و امیدواریم مورد رضایت پروردگار و اولیایش و امیر مؤمنان علیه السلام و فرزندش حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته باشد و به شکرانه این نعمت که تا اینجا نصیب ما شد همگی پس از فراق از شرح خطبه‌ها به سجده افتادیم و خدا را بر این نعمت شکر گفتیم.